۵۹۲

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

سید ظهیر الدین المرعشی ۱۲۹۷

۵۸۷





خط علی بن مرتضی [illegible]

خط [illegible]



تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

سید ظهیر الدین المرعشی ۱۲۹۷

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیحد و سپاس بیقیاس مالك الملکی را سزاست که ذات پاکش بصفت دوام و قدم موصوفست کما قال عز و جل کل شیء هالك الا وجهه و اوصاف کمال جمالش بمغفرت و مرحمت مشهور که هو الغفور الرحیم و نعوت صفات جلال او بقهاری معروف که هو الله الواحد القهار عربیه

لك الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی | تبارکت تعطی من تشاء و تمنع

نظم

بجمال و جلال حیرانند | غیر ازین دیگری نمیدانند

شکر بیحد و ثنای بیشمر حضرت جباری را که تاجداران هفت اقلیم باستان جبروتش سر افکنده و در مقام عجز و انکسار رطب اللسان و عذب البیان گشته عذر گناها و دعا گویانند که ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین نظم

چگونه شکر تو گویم بدین زبانم | که هستی برتر از عقل و گمانم

و امداد صلوات نامیات و اعداد تحیات زاکیات تحفهٔ حضرت پادشاه کشور لولاك و سلطان ممالك و ما ارسلناك که بتبارك مبارکش تاج رسالت و سر دفتر

مفرق

مفرق آمد و بر لوح دلش | سورهٔ الم نشرح محرر گشت بیت

ز نور مهر او اقتباس کرده کلیم | ز خوان نعمت او چاشت خورده ابراهیم

و دیدهٔ رمد دیده انسانی بکحل خاك درگاهش روشن و منور شد و کلید خزاین اسرار الهی بمفتاح فصاحت و بلاغتش گشاده و مفتوح گشت تا لؤلؤ لالای توحیدش نثار رهگذار معتکفان بارگاه جلال او کردند و مقربان درگاه جمالش را از فیضان فیض حضوری و سروری پیدا آید و مصباح انوار قدوسیش دلیل و رهنمای رهروان راه یقین شود بیت

دو عالم را مفاتیح هدی بود | دو گیتی را مصابیح دجی بود
زبانش ترجمان پادشاهی | دل او کاتب وحی الهی
امانت دار رب العالمین بود | که پیش از خلق در عالم امین بود

صد و صفتر اصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و درود و درود بی پایان و ثنای فراوان بر اولاد و اتباع و اشیاعش که برگزیدهٔ آدمیان و پسندیدهٔ انس و جان اند سلام الله علیهم ما تاجج القمر السایرین فی الظلم بدان ایدك الله تعالی بنصره و جعل فی الدارین سعیدا بفضله که این مجموعه رسالهایست در تاریخ ممالك طبرستان و رویان و مازندران مشتمل بذکر ابتداء عمارت آن دیار و استیلاء حکام نامدار و سلاطین کامکار و سادات با اقتدار و ذکر مردم ذی شوکت بیگانه که در آن ما بین بغلبه استیلا بدان ولایت احیانا غالب و مستولی بوده اند قصص ایام دولت و زمان نکبت هر یکی که بمصداق تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء سمت وقوع یافته است و تصحیح انساب ملوك عظام و سادات کرام که در آن مقام بریاست استقلال تمام داشته اند و این نسخه مؤلفست از مضمون دو تاریخ که سابقا بنام خسرو رویان ابو المعالی فخر الدوله شاه غازی ابن زیاد بن کیخسرو استندار نور الله ضریحه مولی الموالی بدر المعالی مولانا اولیاء الله که یکی از علمای شهر آمل حرسها الله تعالی بود تصنیف کرده است دیگر آنکه غفران پناهی خواجه علی رویانی باسم مغفرت پناهی مرحمت دستگاهی خدایگان زین الدنیا و الدین عون الضعفاء و الملهوفین کارکیا میرزا علی سلطان بن سلطان کامکار شهنشاه نامدار مالك الرقاب الامم مولی الملوك الترك و الدیلم المخصص بعنایت رب الامم شمس الاسلام و المسلمین کارکیا سلطان محمد خلد الله ملکه و سلطانه

[illegible]

علی العالمین آثار عدله واشفاقه بیت

شهزادهٔ کرم که فلک از غایت شرف    با ظلّ آستان رفیعش برابر ند

تصنیف کرده است وچون این دو تاریخ را حسب المقدور مطالعه کرده شد یکی از
ایجاز مخل ویکی از اطناب ممل خالی نبود ونیز بعد الفاظ تراکیب تالیف مولوی رویانی
چنانکه رسم وعادت اصحاب انشاء وبلاغت است مربوط ومضبوط نیافتم تا چون بمطالعهٔ
اشرف اقدس اعلیحضرت جنت پناهی سلطنت وعدالت آثاری رأفت ومرحمت
دستگاهی مخدوم زادگی زین الاسلام والمسلمین خلد ظلال اجلال سلطنته و
خلافته الی یوم الدین مشرف ومستسعد گردید آنچه فواید علم وتاریخ است بلا تکلف
بر ضمیر منیر کز آئینهٔ الطاف الهی است روشن وهویدا گردید قلم در بساط انبساط
نهاده ابتداء تالیف از تصنیف مولانای اجلی نور الله مرقده کرده هرچه در آن
نسخه از قصص وتواریخ اعیان واصحاب مذکوره فرو گذاشته بود ایجاز واختصار
نموده بود در تصنیف مولانای رویانی نور الله مضجعه یافته شد باز آنچه زاید از
مقصود بود وموجب تطویل لاطایل میگشت ترک کرده وحکایات وقصص مطوله
در سلک حکایات وعبارات مولانای اجلی منخرط گردانیده در یک جلد تالیف رفت
ودر بعضی مواضع نیز آنچه مولف خیر الحاج الی رحمة ربه الخبیر ظهیر غفر ذنوبه
از مردم صاحب وقوف تحقیق کرده بود در نسخه یافت نمیشد هم بعبارت شکستهٔ
خود نوشته است وهرچه از نسخهٔ مولانای رویانی مرحوم نوشته امد همان عبارت
مربوط ومرغوب ایشانست وآنچه از نسخهٔ مولانای رویانی مرحوم نوشته اند در بعضی
مواضع تغییر عبارت رفته است اما فصلی که در آخر تاریخ ملوک کاو باره در باره
ایالت وسلطنت ملک کیومرث نور قبره وفرزندان او نوشته شد که در تاریخین
مذکورین نبود ونیز فصلی که در آخر این کتاب در بارهٔ خروج سید الهادی الی
سبیل الرشاد سید قوام الدین علیه الرحمه نوشته شد انشاء الله خاصه تقریر
زیرا که در آن نسخه ان تاریخ مسطور نبود اگر در آن عبارت قصوری یابند
امید بکرم کامل ولطف شامل خدام درگاه اعلی که هر یکی علامهٔ زمان ویگانهٔ
دوران اند آنکه باصلاح آن تقریر را ممنون گردانند وبر آن عیب نگیرند و
این کتاب مولف است بر یک مقدمه وفصلی چند وبالله التوفیق وعلیه التکلان
مقدمه در فواید علم تاریخ بدانکه علم تاریخ علمی است مشتمل بر معرفت

حالات گذشتگان این جهان که چون اهل بصیرت بنظر اعتبار بر مصداق فاعتبروا
یا اولی الالباب بدانند که احوال مردم حال واستقبال بر همان منوال خواهد بود
وغرض از آن مجرد قصه خوانی وخوش آمد طبع وهوای نفسانی نباشد وغرض
کلی ومقصود اصلی بر آن باشد که از دانستن آن فایدهٔ دین ودنیا حاصل آید
که اگر مقصود از آن فایده از دین دار آن نبودی حق تعالی در کلام مجید ذکر انبیا
واولیا وکر پادشاهان دین ودنیا اند نکردی واحوال کفره وفجره وفسقه که خسر
الدنیا والآخرة اند هم باستقصا یاد نفرمودی چون احوال از جمیع حکایات
کرده است متحقق گشت که از دانستن احوال گذشتگان عالم فواید دارین
حاصل است که قوله تعالی افلم یسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین من
قبلهم کانوا اشد منهم قوة وقال ایضا الم یأتهم نبؤا الذین من قبلهم قوم نوح وعاد وثمود
وقوم ابراهیم واصحاب مدین وامثال این در کلام ربانی بسیار است که مشعر است
بر آن که بوقوف بر احوال گذشتگان عالم فواید دینی ودنیوی حاصل است غرض
گذشتگان این جهان وسکان زمان از این تاریخ قسم خالی نیستند قسم اول
آنچه در بیان حال انبیاء واولیاء علیهم السلام است که خواندن ودانستن حالات
ایشان عبادت وطاعت محض است وهرچند ذکر ایشان بیشتر قرب بحضرت عزت
بیشتر که این طایفه واسطه اند میان خدا وخلق قسم دیگر سلاطین کامکار وخلفا
نامدار وشاهان ذوی الاقتدار اند که در ایام دولت خود بکامرانی وجهانداری
گذرانده اند وتربیت وتقویت اولیاء دولت خود را اهتمام تمام نموده اند و
در قلع وقمع مخالفان کوشیده اند چون سلاطین حال خلد الله ملکهم از احوال
آن سلاطین ماضی غفر الله لهم وقوف بحاصل آید عبرت گیرند ودر تدابیر جهانداری
بر نهجی که شاهان ماضی سلوک کرده اند از آن بهره مند گشته قیام نمایند
واز هرچه مجتنب بوده اند ایشان احتراز واجب دانند وبتحقیق بدانند که آنچه
از گذشتگان مانده است نام نیک اوست عظمت وجلال سزاوار قادر با
کمال است وبندهٔ حقیر را بجز عجز وانکسار چیزی دیگر نمیرسد وما تحت
سلاطین عظام حال هم بر ما تحت احوال سلاطین ماضی چون واقف گردند
بدانند که اطاعت سلطان جابر هم چنانکه بر اصحاب گذشته جایز بود بر ایشان
هم لازم است تا امور عالم بر نهج صواب جاری شود وبر عدل وظلم ایشان

طوعاً وکرهاً رضا باید داد و همچنانکه از مخبر صادق علیه السلام وقرا السلطان ومحمود
فانّهم ظلّ الله فی الارضین اذا کانوا قواعد ولا تعلموا الاصبر واعلیکم بالصبر قسم دیگر
زهّاد و عبّاد و گوشه‌نشینان و معتکفان جلال که مقتدای اهل ایمان واسلام
ایشانند و متابعت اقوال واحوال ایشان بر جمهور خلایق واجب ولازم است
و طایفهٔ غالبه چون بر احوال ماضیه واقف گردند بدانند که ترک شهوات
ولذات دنیا از اعظم طاعات وعبادات است و بر سر فلا تتبع الهوی فیضلّک
عن سبیل الله واقف گشته بتحقیق معلوم کنند که مخالفت نفس موجب نجات باز آرد
و بجز عمل صالح ونام نیک چیزی نخواهد ماند همچنانکه از گذشتگان بجز این صفت
نمانده است و چون ببرکت تقوی مدفن و مقبر گذشتگان در دنیا مسجد اهل
عالم است ودر عقبی مقام و مسکن جنّة المأوی کقوله تعالی من خاف مقام ربّه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنّة هی المأوی جهة مردم حال نیز در دنیی و عقبی
همچنان خواهد بود قسم دیگر از جمله صلاح وارکان دولت پادشاهانند این
طایفه حالیه چون بر طایفهٔ ماضیه وبر صفت ایشان واقف گردند بدانند که آنچه
موجب سعادت ایشان بود چیست بر همان منوال سلوک نموده از آنچه دلیل بر
نکبت وشقاوت گذشتگان بود اجتناب نمایند ودر دامن اقبال و دولت
آویزند و نیز آداب و رسوم محاربه و صف آرایی در معارک بر تیغ گذشتگان
موجب شجاعت ومردانگی خود گردانند و افراط و تفریط که تهوّر و جبانت است
اجتناب نمایند و تا محمود شمرند قسم دیگر ارباب حرفت واصحاب تنانند و متوطنان
ولایات وساکنان سوق وتاجران با وقوف واهل فنون و محترفند و چون این
طایفه نیز احوال گذشتگان ابنای جنس خود وقوف حاصل کنند بدانند
که در دنیا آنچه موجب خیر ایشان بود چیست و آنچه دلیل نکبت وخسران شده
بود کدام است فلاجرم از مذمومات بگریزند ودر دامن نیکی آویزند چون
طبع ایشان مجبول بر ترک مکروهات است و هر قسمی از اقسام خمسه قابل شدت
وضعفند و هر یکی در کار خود یکتای بی‌همتا اند وطبع مجموع مایل بجانب
خیرات است و آنچه از مردم شریر و بدکار میرسد دران هم نادم و پشیمانند
و اگر نیز چنین باشد از ایشان نیست و در شان ایشان نازل است که اولئک
کالانعام بل هم اضلّ و چون از اعلی وادنی هر یک از جنس گذشتگان مشتبه

کر

گشته از آنچه موجب ازدیاد درجات ومراتب ایشان بوده است بدان قیام نمایند
در دنیا و آخرت برگزیده و پسندیده گردند پس دانستن علم تاریخ از جملهٔ علوم
ضروریست باشد بتخصیص پادشاهان شوکت آثار و سلاطین با اقتدار را که
ایشان بعد از انبیاء واولیاء خلاصهٔ موجوداتند وامور سایر عالم منوط برای
صواب نمای ایشان است فلهذا هر چند بر احوال واوضاع شاهان ماضیه
سلاطین عالیه را وقوف بیشتر بود تا بهتر در امور دین وامصار و تربیت بر اخیار
باشد چه هر چه از گذشتگان محمود بود اکنون نیز محمود است و بالعکس
عکس غرض که آنچه موجب نجات اخروی و صلاح دنیوی است عمل صالح است
واز کبر و عجب وریا و ما و منی دور بودن است بیت

چون درین دنیا نکوکاری براست    تخم بد را گر نکوکاری براست

حکایت آورده اند که هرون الرشید بحج رفته بود باداء مناسک مشغول شد
در میان صفا و مروه هودج او را میکشیدند و بر عادت سلاطین چاوشان
مردم را میراندند قضا را بهلول مجنون علیه الرحمه در آن مقام حاضر شد او آواز
برآورده گفت ای جبّار اگر هر زمان بزاری خداوند آمده و میخواهی که عطاء
بجا آری از سیرت و سنت مصطفی ص بجا آور مکن هرون گفت سیرت و سنت
مصطفی ص چه بود در همچه مقام بهلول فرمود که بنقل صحیح بتحقیق شده که درین
مقام حضرت رسول ص بقدم مبارک خود سعی میکرده اعراب دوش بر دوش
او میرفتند انجا نه ردی و زجری و دور باشی نبود حضرت نیز همچو دیگران
در مقام عبودیت و بندگی سلوک میکردند هرون گفت ای بهلول ما را
وعظی دیگر بگوی بهلول فرمود عربیه

دخل الدنیا اناس قبلنا    ورحلوا عنها وخلّوها لنا
ودخلناها کما قد دخلوا    ونخلّیها القوم بعدنا

از حکیمی پرسیدند که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان که هر چه از ایشان
صادر میشد که مرا خوش نمی آمد دانستم که اگر از من نیز صادر شود آن نوع
پسندیدهٔ دیگران هم نخواهد بود غرض هر که در دنیا متابعت اخیار
کند واز احوال واقوال اشرار اجتناب نماید در دنیا ثمرهٔ ذکر جمیل و
در آخرت اجر جزیل خواهد داشت کما قال الله تعالی من کان یرید ثواب الدنیا

[illegible]

[illegible]

والآخرة وکان الله سمیعاً بصیرا **فصل در ذکر سبب عمارت شهر رویان** قدیم بر
طرفی از اطراف طبرستان لارجان است که افریدون بده ورک که قصبهٔ آن ناحیت است
در وجود آمد و سبب آن بود که چون ضحاک تازی جمشید را پاره پاره کرد آل
جمشید را او تفرقه کردند تا در میان عالمیان در ذکر ایشان فتوری پدید آمد
مادر افریدون با متعلقان خود بپایان کوه دماوند بدیهی پناه گرفت و چون افریدون
از مشیمهٔ کن فیکون بیرون آمد بجهت آنکه جبال الذی ذرع و صحار عرضی ذرع بود
محدود سواد کوه بقریه شلاب نقل کردند که در آن مواضع چراخور خوب می باشد
و مقیمان آن اقطار اشتغال از منافع باج و خراج کاوان حاصل میشد چون آن طفل را
سال از هفت بگذشت مهار در بینی کاوان کرده مرکب خود کرد با بندی و لشکار
رفتی و آنکودک بحسن و جمال چنان بود که گوئی از عکس آفتاب روی او بر روی خاک
آفتاب دیگر طلوع میکند و چون بسن مراهق رسید جوانان اندیار برای دفع
نکبات پناه بجلادت و شهامت او میجستند و چون مراهق بگذشت و بشباب
رسید جمعیت او در و تمهی گرفت و بولایت لفور پدیده ما جگوا مد و ما کنا الا ما
سمعنا و ما کنا للغیب حافظین غرض که چون افریدون را شوکتی پدید آمد مردم
امیدوار کوه که اکنون از کثرت استعمال مخففا امیدوار کوه میخوانند و مردم کوه قارن
بدو پیوستند و برای او گرزی بصورت سر گاو بساختند و از جهات و اقطار
طبرستان نزد او می آمدند تا عدد او زیاده شد تا آنکه آهنگ عراق کرد و در اصفهان
کاوهٔ آهنگر خروج کرده او نیز بدو پیوست و باتفاق قصد ضحاک کردند و لشهر بابل
که اکنون کوفه میخوانند ضحاک را مقید ساختند و بکوه دماوند آوردند و بدیهی
نزدیک که مسقط الرأس او بود **بیت** بچاهی در بند کردند تا بمرد
نهاد از بر تخت ضحاک پای : کلاه کهی جست و بگرفت جای
و چون افریدون پیر شد و مقام خود در تمیشه ساخت و آن تمیشه که ذکر آن بعد
ازین بتفصیل خواهد آمد اکنون خراب است و تمیشه کوئی میخوانند و هنوز تلال
و دمن آن باقیست در موضعی معین که در شاه نامه ابیاتش دستور افاضل
شعرای اهل عالم است ذکر فرموده اند **بیت**
ز آمل گذر سوی تمیشه کرد : نشستنگه آن بیشه اندیشه کرد
و بعد از آن در آنجا توطن فرمودن و ملجا و ماوای ساختن ملک افریدون را فرموده‌ها

مرکب

**بیت**

کجا کز جهان کوش خوانی همی : جز این نیز نامش ندانی همی

و این کوش است از ولایت کجور که حالا بطرف کجور واقع است و چون از آمل از
تمیشه گذشتکان باشد و بکجور رفته بکوش آنجا تخت اقبال و موضع اجلال خود ساخته
پس باید که تمیشه تمشان اهل باشد بانضران که اگر تمیشه مراد در تمیشه کوئی
بانضران باشد که سرحد استراباد و ساری است لازم آید که از آمل گذر بر تمیشه
آن بانضران کنند و باستراباد روند و با خود نساخ شاه نامه در کتاب غلط
کرده اند و فرموده حکیم طوسی چنین بوده است **بیت**
ز گرگان گذر سوی تمیشه کرد : نشستنگه از بیشه اندیشه کرد
که استراباد در قدیم گرگان بوده است و بدین لفظ هم شعر موزون است و از گرگان
از تمیشه بانضران گذر فرماید و بکجور بر کوش آمد محل شبهه نیست و مواضع
مرتفع است والعلم عند الله بما کان و بما یکون غرض آنکه بقول مورخان اول
عمارت رویان را شاه افریدون که بفریدون فرخ و بفریدون کاوسوار مشهور است
کرده است و فریدون را سه پسر بود چنانکه مشهور است **بیت**
ز سالش چو یک پنجه اندر رسید : سه فرزندش آمد گرامی پدید
بر بخت جهاندار هر سه پسر : سر فرخ نژاد از در تاج زر
ببالا چو سرو و برخ چون بهار : بهر چیز ماننده شهریار
یکی را ایرج نام نهاد و دیگری را سلم و دیگری را طور چون سلم و طور ایرج را بقتل
آوردند فریدون را همگی همت بر آن باعث شد که خون خواهی ایرج را بفرماید
کرد عورتی از ایرج باردار بود پسری آورد منوچهر نام کردند و چون منوچهر
بزرگ شد بفرمود تا خون خواهی پدر خود بکند منوچهر باشارت فریدون
بقصاص پدر خود طور و سلم را بقتل آورد و در ساری بپهلوی پدر خود دفن
کرد و قبه بر بالای آن سه تن بفرمود ساختند در غایت محکمی و اکنون
باقی است و سه گنبد میخوانند و مردم لشکافتن آن کسی سعی کردند و میسر
نشد و چون افریدون در آن زمان از دار دنیا رحلت نمود افراسیاب با لشکر
گران بمقاتلهٔ منوچهر بطبرستان استراباد رسید و لشکرگاهی عظیم ساخت
منوچهر در آن وقت باصطخر فارس بود و چون از این حال آگاهی یافت قارن کاوه که

سپهسالار او بود با برادر او ارش رازی و قباد را با سپاه گران بقراولی فرستاد و چون
نزدیک لشکرگاه افراسیاب رسیدند افراسیاب را از آن آگاهی دادند علی الفور
بلا تانی بر ایشان تاخت و منهزم شدند بیت

درشتی و تندی نیاید بکار    بنرمی درآید ز سوراخ مار

حکایت روایت کرده اند و در تاریخ ساری نوشته که اول کسیکه در جهان غدر
کرد افراسیاب بود و آن حال چنان بود که افراسیاب مکتوبی بجواب کاغذ قارن
کاوه فرمود نوشتند مضمون آنکه نامه را که نوشته بودی بخوانده ام و هواداری
که کرده معلوم شد و چون من ایران را استخلاص کرده ام عهد کرده ام و از یزدان پذیرفته ام
که ملک ایران را بتو تسلیم نمایم و مبالغة چند در آن باب بفرمود نوشتند و بنیاد
آن غدر را چنان محکم کردانید که کذب آن در هیچ فکری صورت نه بندد و نوشته را
بقاصد داد و بفرمود تا ببرد و بمنهی منوچهر سپرد و چون منوچهر آن نامه را بخواند فی
الحال قارن را بفرمود تا در بند کردند و بدرگاه حاضر کردانیدند و سپهسالاری
لشکر را بارش رازی داد و چون قارن را از میان لشکر بیرون آوردند باندک مدتی
افراسیاب بر لشکر منوچهر غالب شد و سپاهش منهزم کشته بعراق آمدند بعد از آن
منوچهر غدر افراسیاب معلوم کرد قارن را تسلی داد و بند برداشت و مرتبه خود
باز فرستاد و منوچهر بنفس خود با لشکر آراسته بری نزول فرمود و افراسیاب
در مقابل منوچهر در دولاب دربند شمیران لشکرگاه کردند هر روز منوچهر
چیره کی می یافت چون منوچهر چنان دید بفرمود تا قلعه طبرک را ساختند اول
کسی که قلعه بنیاد کرد او بود و طبرک اول این قلاع عالم است و بزبان تبری تبر
کوه را گویند و چون در میان صحرای ری تپه بزرگ واقع است و آن تپه را تبرک
میخوانند یعنی کوهک بکاف تحقیر نسبت باسایر جبال که در آن حوالی واقع است
و آن قلعه را از آن سبب بدین اسم موسوم شد و چون انعمارت تمام شد منوچهر
پناه بدانجا برد و چون در آن قلعه متحصن شدن صلاح ندید از آن قلعه بیرون
شد و بشهر ری آمد و در آن زمان شهر ری مقابل کنبد فخر الدوله دیلمی که بعد از آن
ساخته اند و اهل ری آن موضع را در زستکان کفتندی و تا آخر عهد دیالمه
بر آن قرار بود و مقصود آنکه منوچهر در آن شهر هم بودن نتوانست از آنجا بالضرورة
فرار نموده و براه لارجان روی به بیشه تمیشه نهاد افراسیاب در عقب او بیامد

تحقیق
[illegible]

منوچهر برستمدار در آمد و این خبر هم دلالت میکند بر آنکه تمیشه نشان اهلم باشد
سر تمیشه با نصران زیرا که از تمیشه بانصران تا رستمدار و ولایت ساری و آمل در میان
و هم از راه لارجان بر تمیشه بانصران روند از آنجا بازکشتن و معکوس برستمدار
آمدن این معنی بسیار از مطلوب بعید می نماید والعلم عند الله تعالی چون منوچهر
برستمدار در آمد بکورشید رستاق در آمده نزول فرمود چون مشاهده کرد
قریه کجه که بلند مشهور و معروف است و کوه بادر با سایر مواضع رستمدار
نزدیک است آنجا فرود آمد و ما بین و نوشرده و قریه کجه خندق عظیمی حفر
فرمود چنانکه از کوه تا دریا در حیطه آن خندق بود و آثار آن خندق هنوز
موجود است و خود با لشکر آنجا ملتجی شد و عیال خود را بقریه مور که کرد را از زمان
انهیر می کفتند فرستاد و در دامن آنکوه غار عظیمی است جمله ذخایر خود را با الغرفی
و بنه بدانجا فرستاد و بدان غار قلعه فرمود ساختند و اکنون نیز هر چند خرابست
بدیز منوچهر موسوم و مشهور است و بعد از حکومت حسن بن یحیی العلوی که
بکوچک علوی اشتهار دارد و چون نوکران و کسان او در آن غار رفته بودند
و غنایم بسیار برداشته بودند الغرض که جهان عریض چون سوراخ سوزن بر
منوچهر تنگ شد و در صحرای کجور بالای کوش که تخت منوچهر آبادانی بود
و شبوا را آب ایستاده منوچهر بفرمود تا در رودخانه مور که سنکهای پیوسته
بودند که آب کجور مستور بود از آن سبب بشکافتند و سوراخ کردند و آن
آب از آن سوراخ غلبه کرد و سنکهای محکم را بغلطانید و بساحل بحر آورد
و بعضی را بدریا رسانید و آن موضع را اکنون بیم سنکان میکویند و چند عدد
سنگ بزرگ که بساحل بحر افتاده بود اکنون آنهم در بند بی سنگان میکویند
و صحرای کجور چون خشک شد مزروع کردانید و شهر رو باز از در همان زمان
بنیاد کرد و آبادان ساخت و افراسیاب که در عقب آمده بود بقعه که بعد از آن زمان
خسرو هاباد میکفتند و اکنون ده مشهور است و آن ده در ناحیه رانل
رستاق است و در بالای آن ده درخت موزی بس عظیم بود که آن موضع را
شاه مازی بن می کفتند و این زمان شاه مازی بن میخوانند و آن درخت اکنون
افتاده است و خیمه افراسیاب بحوالی سایه آن درخت زدند و مقدمه لشکر
افراسیاب بکنار خندقی که منوچهر حفر موده بود فرود آمده و دوازده سال

[illegible]

هیا این ایشان مقاتله بود و منوچهر و اتباعش در آن مدت که در آنجا بودند بهیچ
چیز محتاج نشدند از ماکول و ملبوس که از ولایات دیگر بیاید آورد والعلم عند الله
والعهدة علی الراوی الا فلفل که بعوض آن کاهی که کلیج میگویند میخوردند تا زکوه
بر طبایع غالب نگردد و چون مدت چند سال متمادی گشت بر صلح قرار
دادند که منوچهر یک تیر پرتاب بطرف مازندران و خراسان قانع شود و دیگر
بعمل افراسیاب بگذارد و چون بدین موجب از طرفین مقرر شد آرش رازی تیری
بر انداخت و این قصه شهرت تمام دارد و این معنی مرد در شاهنامه مسطور است
بدین ابیات بیت

ازان کوه بنداز رازی کمان کبر    که از آمل بر انداخت یک تیر

و هر چند مقتضی عقل نیست اما اینچنین در تواریخ نوشته اند و آورده اند که دو
تیر انداخته است که عجم را بر آن فخر است بر اهالی سایر بلاد یکی همین که ذکر رفت
و دیگری شهنشاه کسری وهرز نام نوکری داشت بالشکر بمدد سیف ذو یزن
که از کسری مدد طلبیده بود فرستاد وهرز پیر شده بود چنانچه ابروهاش
مانع نور بصر او میشد چون وهرز با سپاه بلشکرگاه عرب رسید میان عرب
و حبش مقاتله بود وهرز گفت ملک حبش را بمن نمائید و او ابروی خود را بر
عصابه بربست تا تواند ملک حبش را دیدن و ملک حبش بر پیشانی خود یاقوت
سرخ آویخته بود سخت روشن و شفاف بود چون ملک حبش را دید و نمودند
وهرز یاقوت را بنظر در آورد و تیری بر او انداخت بر پیشانی ملک حبش زد
چنانکه از قفا بیرون رفت هرچند این قصه ابتعاد درخور نبود اما بحکم الکلام یجر
الکلام نوشته اند مقصود آنکه منوچهر دوازده سال در مقابل افراسیاب بود
عمارت رویان و آن نواحی باو بدیها مدد و در طبرستان مقام ساخت و حد
آن را معین گردانید و از شرقی دینار جاری و غربی قریه ملاط از قریه شهر موسر که
اکنون تعرضه رود سر اشتهار دارد و جنوبی قلعه‌ای آن کوهی که جریان آنش که
ببحیره آبسکون باشد و شمالی نیز بحیره آبسکون حدود اصلی طبرستان چنانچه
در تاریخ معین است و مسطور است که نوشته شده و طبرستان فرشواد
گر است و فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری و قومس میباشد و گویند
معنی فرشوادگر یعنی عش سالکا و صالحا ای علش کن البلاغت و نیز میگویند

بلغت طبری فرش هامون و صحرا باشد و واد کوهستان و گر و جر یعنی دشت فرش واد گر
که صحرا و کوهستان و دریا باشد و از متقدمان مرویست که جر بلغت قدیم کوهستان
موضعی را گویند که بر او کشت توان کرد و بیشه و درخت نیز در آنجا باشد از این
سبب سوخرائیان را که ملک الجبال بودند جرشاه می گفتند در ذکر ولایت
رستمدار که حد اصلی طبرستان است حد اصلی رستمدار شرقی سی سنکان بوده است که
رودخانه بر ما نهر است و از طرف سو سنکان داخل مازندران است اما در حین
حکومت استندار شهریوش بن هزاراسف بن نماور در سنه اثنی و سبعین
و اربع ماه در وقتیکه تاج الملوک عرب و عجم شاه غازی رستم مازندرانی
از سلطان قشم امیری را ستانده بود مخالفت برادرزاده بود شاه غازی رستم
مذکور را که تاج الملوک باشد از شهریوش فرار کرده بود که اگر با او اتفاق نماید
خواهر خود را باستندار دهد و چون شهریوش با نعهد وفا کرد او نیز خواهر را
بدو داد و از ولایت مازندران دریای دشت تا کار سیاه رود بکابین
خواهر خود باستندار مذکور مرجوع کرد تا مدت مدید و بعد از وفات
شاه غازی رستم در ثمان و خمسین و خمسمایه چون علاء الدین حسن بجای
پدر بنشست و از آن رود تا کنش تمامی باستندار دو کیکاوس مسلم
داشت و سامان آن رودخانه شد و حد غربی اصلی آن ملاط بود بزمان
ملک هزاراسف بن شهریوش بن هزاراسف که با شاه اردشیر مازندران
مخالفت کرده با ملاحده اتفاق نموده از سخت سر تا ملاط را بملحدان مسلم
داشته بود و سخت سر تا سامان غربی استندار کرده و این در سنه ثنتین
و خمسایه بود و بعد از آن در زمان استندار شهراکیم بن نماور بن بیتون بعد
از سنه اربعین و ستمایه که با ملوک گیلان مخالفت کرده بود در ساحل دریا
نزاع میکردند و استندار چون مقاومت نتوانست کردن معسکر میگذشت
و باز پس میرفت تا چون بکنار نمکاده رود سر رسید اقامت نمود و ملک
جیلان هر چند کوشیدند استندار را از آنجا نتوانستند برداشت آخر
هما بجا حد ملک و نهادند والله اعلم و هم استندار میگویند در اصل لغت طبری
استان کوه را میگفتند چون کوههای بزرگ در آن ولایت بسیار بودند
بان نام باز خواندند و هم میگویند معنی استندار استاندار است یعنی

اسنان نام پادشاهی بود که در این ولایت والی بود باسم او بار میخواندند **فصل**
حد مازندران شرقی بیشهٔ انجدان می باشد و غربی ملاصق بحد شرقی استندار که
مذکور شد و جنوبی دامن هر کوهی که آبش جاری بجرابیکون است و شمالی بحیرهٔ
مذکوره اسم مازندران محدث است زیرا که مازندران در زمین مغرب است و این
مازندران در اصل نام موسوم بود بر بیشه نارون و بیشه تمیشه هم میخوانند مد
بحد بید عهود مازندرانش گفتند بسبب آنکه ماز نام کوهی است که از حد گیلان
کشیده است تا بلار و قصران هم چنین تا بجاجرم و بقول بعضی آنست که مازندرا
ماز بار که از نژاد سوخرائیان و سخن او بشرح خواهد آمد دیوار فرموده ساختند
از جاجرم تا بجیلان و هنوز عمارت آن بجا است و چند دروازه فرموده ساختند
و دربان نشانده بود تا کسی بی اذن او آمد و شد نتوانست کرد و آن دیوار را
ماز میخواندند و درون آنرا مازندرون می گفتند **حد گرگان** که حالیا استرآباد
مشهور است از اصلاد هستان می گفتند شرقی دهنار جاری است که حد
شرقی طبرستان است و غربی انجدان که حد شرقی مازندران است چون
گرگین میلاد شهر گرگان ساخت بنام او باز میخواندند و قرن اسبان و استران
خود بموضعی که اکنون استرآباد است ساخته و خربندگان او را جایگاه انجا بود
چون گرگان خراب شد شهر را بدان قرن نقل کردند و باسترآباد موسوم
گردانیدند والله اعلم بحقایق الحال **فصل در ذکر شهر آمل** چنین مرویست
که از دیلمستان دو برادر بودند یکی اشتاد نام و دیگری یزدان نام بودند بدان
ولایت آمدند و در آن بیشه که اکنون بحوالی آمل است رسیدند و هر یکی
از ایشان بموضعی اقامت نمودند و عمارت ساختند دهی که یزدان ساخته
بود بیزدان یزداد موسوم و معروف گشت و دهی که اشتاد ساخته بود
استاد رستاق نام نهادند و اکنون هر دو ده را بهمان موضع میخوانند و
توابع بسیاران قریه دارند و از اشتاد دختری در وجود آمد که ابروش
محراب دل عاشقان بودی و مویش مانند سر بیدلان میشدی و در آن
زمان فیروز شاه نام پادشاه جهان بود و دار الملک او بلخ بود قضا شبی
خیال صورت آن دختر بدان تاجور نمودند بر جمال او شیفته شد تا وقت
صبح بطنازی و خیال بازی مشغول بود و چون روز شد شاه از عشق آنماه

مست

مست و خراب **مصراع** برخواست گفت

صبح آمد و خورشید من از من بر بود

خواست که عنان دل را از آن خیال برگرداند و دل رمیده را آرمیده گرداند
مقدر نشد فضولی آن بفکرت انجامید شاه بخود اندیشید که کار آن مرا
بجان خواهد شد بنابر آن جا خالی ساخت و موبد را بخوانده و احکایت با او
در میان نهاد و گفت میخواهم که دل را از خیال این مطلب بیرون کنم میسر نمیشود
موبد موبدان چون سخن شاه بشنید دعا و ثنا گفت و گفت دیو و دارو نژاد
براین داشته است و حدیث عشق و شوق لاابالی و باش و در خور است نه در شان
حال پادشاه و سلطان و عاقبت همین آنکه حال دلشدگان است که از سخن شنیدن
عدول جویند و بسمع قبول نشنوند از جنون جوانی و غرور سلطانی وزرا بخواند
و بجملهٔ مرزبانان نامه فرمود نوشتند تا طلب آن خیال کنند و بحکم فرمان
امتثال نمودند و نامه بجملهٔ مرزبانان نوشتند چون هیچ جا اثر آن ظاهر نمیشد
شاه را روز بروز آن اضطراب و قلق زیاده میشد مهر فیروز نام خویشی داشت
که بقربت و قرابت مخصوص بود شبی نزد خود خواند و واقعه احوال با او گفت
و فرمود اگر چنین صورتی بجد و جهد بدست آوری مکافات آن مقدور
و ممکن باشد که بجای آورده شود مهر فیروز بعد از دعا و ثنای پادشاه گفت که
بر بنده واجب است که چون از خدمت بر خیزم ننشینم تا او را بدست آورده
روی زمین را طی میکنم و بفضل معبود با مقصود بخدمت برسم اگر در دهن مار
و دیدهٔ مور باشد بر دم زمین را بوسیده بیرون آمد و با تنی چند از مردم
کاردیده و گرم و فا بر میان بسته روانه شدند و از انجماعت هیچ کسان
پرسیدند که کدام طرف از بر شما مانده است که آنجا نرسیده باشید گفتند
شرق و غرب عالم را اگر در بر آمدیم الا شهر طبرستان را اگر نرفتیم و آن جنگل تفحص
نکردیم مهر فیروز راه طبرستان پیش گرفته بشهر طوسان که اکنون [illegible]
بکوسان مشهور است و موطن و مسکن سادات بابلکان محل شد و بوالی
آن ولایت که از کاشکان شاه بود پیوست و تا یک سال تفحص آن کرد و بوی
میبرد تا اثری از آن نمی یافتند با غایت ملال با تنی چند سوار شده روی بکار
در بانهاده و چون بمرغزار تازمان کمتر بوده بهرجوی که میخواستند عبور

کنند مرکب نوکران اکثر در آن آب ولای فرو ماند القصه خود تنها بجهت
اهل رستاق رسید چون اسب در جو راند اسب او در آنجا ماند خود پیاده
بکنار افتاد نزد روی مراجعت و نه جای مقام در آن بیشه با اندیشه سرگردان
میگردید تا جوی آبی یافت بر اثر آن میرفت تا بر چشمه رسید دختری دید
بهمان صورت و صفت که شاه گفته بود که در لب کنار آن را از آب میکشید
و بر روی سنگ میزد با خود گفت که اگر جنیه است از من پنهان خواهد
شد و اگر آدمی است خود مطلوب همین خواهد بود چون دختر را چشم بر
منظر جوان افتاد گفت ای جوان تو چه کسی که مثل تو اینجا عجب است مهرفروز
گفت من آدمیم تو هم نژاد خویشتن با من بگو دختر گفت که من نیز آدمیم و مرا در این بیشه
یکی پدر و یکی عم و مادری دارم و برادران هم هستند مهرفروز گفت که مرا
فرما و مرا بوطن خود برسان دختر او را بسرای خود برد و مادر در حال گفت
مادر برخاست و تعظیم فرمود و انواع تکلفها کرد تا پدر و برادر او در آمدند
جمله بر مقدم مهرفروز بشاشت نمودند و ضیافت کردند و بر رسم دیلم تا سه
روز از او هیچ نپرسیدند و بعد از سه روز تفحص نمودند که در این مقام چون
تشریف فرموده و مطلوب شما چیست مهرفروز گفت من از خواص پادشاهم
و از خویشان اویم و برای ریاضت نفس و تماشای طبرستان آمدم و با بعضی
از خدم بعزم شکار سوار شدم و یاران من هر جای در آب و گل بماندند و اسب
من نیز در آنجو غرق شد بضرورت بدینجا رسیدم و اگر تو این دختر را بنکاح
من دهی و پدر و مادر دختر گفتند هر آینه مقتضای تو بر کرم تو مجرب است
و ادب مبنی بر فضل تو چگونه رغبت نباشد اما ما را برادری هست که اگر
تشریف فرمائی رویم و شرط خدمت بجای آریم مهرفروز قبول کرد برخواستند
و با هم نزد برادر رفتند او نیز شرایط تکریم و تعظیم بجای آورد با برادر ماجرای
حال و حدیث رغبت خطبت دختر که مهرفروز داشت معلوم کرد گفت من
در این مقام مرد با جمال حمیده را مشاهده میکنم چون فراغ ما را سببی
خواهد بود باتفاق قبول کردند مهرفروز یکی از برادران دختر را بشهر طوسان
بطلب احمال و اثقال خود فرستاد و نوشته بوالی طوسان ارسال داشت که
بدولت شهنشاه بمقصود رسیدم والی طوسان چون از احوال واقف گشت

فی الحال بر رسم مژده نامه نوشته نزد شهنشاه عالم فرستاد شاه چون نوشته را
برخواند و معلوم کرد گفت الحمد لله که بمقصود رسیدم فرمود تا بجز اوارها زر
و جواهر و جامه لایق با مهد و عماری پیش مهرفروز آوردند چون جماعت
بخدمت مهرفروز رسیدند از آن مردم و از عظمت و حشمت مهرفروز متحیر
ماندند و زبان عذر برگشادند مهرفروز گفت مژده باد شما را که من این
رغبت بشما برای وصلت شهنشاه کردم و قصه خواب بر ایشان خواند مسرت
و بهجت ایشان زیاده شد دختر را بتعجیل روانه کردند چون شاه را معنا به
بما هنه رسید فرمود که اوست که خیالش بمن نموده بودند شهنشاه روزی
در اثنای محاوره از دختر پرسید که زنان ولایت شما را چشمها خوبتر و دهن
خوشبوتر است و بشره و اندام نرمتر سبب چیست دختر بزبان خود جواب
داده بزبان مازندرانی قدیم طبری

جاوید خسرو خدا انوشه دل جاوید — اوج با مادادان سفر بید بن چشم افروج
واوج تابستان کشان و زمستان — بر بتان پوشین تن افروج
واوج سبر دانکم خورد بن دهش افروج

شهنشاه گفت ای حکیم اکنون مراد خویش بخواه دختر گفت شاه شهرستانی سازد
آنجا که محل ما میباشد در حوالی آب هراز و آن شهر را بنام من موسوم گرداند
شهنشاه مثال فرمود که آنجا شهرستان بنیاد کردند که اکنون بپای دشت شهار
دارد و خراب است و چون تمام کردند آب هراز با آنجا نیفتاده قضا را هم در آن
سال آن معمورت را اسیری در وجود آمد خسرو نام کردند عمال اعلام کردند که
مقامی که شهر بنیاد کردند تمام ساخته اند هر چند دشت است اما آب هراز
بآنجا نمیرسد شاه فرمود که از آنجا نقل کنند و بجائی که نزدیک آب باشد بنا
نهند امتثال نموده آنجا را که اکنون ماندمیکنند و بعد از آن استانسرهم
میخوانند و چون بنیاد حصار شهر آمل کردند حضرت خنیف فرمودند که عرضش
پنجاه و سی ارش و عرضش یک تیر پرتاب و طولش چهارصد جریب که هر
جریب چهل ارش است و چون آن دختر آمله نام داشت آن شهر را آمل نام کردند
و جهت آمله قصری ساختند بموضعیکه اکنون کوچه کاوزان گویند و دختر تعویز
در آن موضع بوده است بعهد ملک اردشیر خالک بر آن دو نیزه بالا خاک چون

برداشتند و فرو رفتند عمارت بستان پیدا شد و دخمه پیدا شد معنی امل
بلغت ایشان اهوش است یعنی مبارک باد حکایت اورده اند که چون اصفهبد
مازیار بن قارن سورهای شهر امل را خراب کرد و بر سر دروازه گرگان لوحی
یافتند سبز شکسته لوحی یافتند بد و سطر نوشته یکی بدان معنی واقف
بود بیاوردند تا بخواند گفت نیکان کنند و بدان کنند و هرکه این کنند یک
سال وا سر نبرد و همچنان سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته با امل بردند
و هلاک کردند و قصه او بمحل خود خواهد مسطور گشت انشاء الله تعالی

فصل در ابتدای عمارت ساری روایتست که طوس نوذر که سپهسالار
کیخسرو بود در پنجاه هزار بموضعی که اکنون کوسان می نامند شهری بنیاد
کرد و طوسان نام نهاد و نوده قصر هشتید و معبر مجوس انجا ساخته بود که چون
طوس با فریبرز کاوس در ساخته بود در عهد سلطنت کیخسرو سپهسالار
کرده بعد از انکه ملک بر کیخسرو قرار یافت طوس خوف کرد با ال نوذر بهیشه
گریخت و بر بیشه ناورن پناه گرفت و انموضع شهر ساخت تا رستم زال با لشکر
بیامد و او را مقید ساخته نزد کیخسرو برد و عفو گناه او فرمود و درفش
و در زینه کفش باو سپرد و این موضع که اکنون شهر ساری است از مختاثات
اوست و او ملازم اصفهبد خان بزرک است و باو نامبرده که از مشهوران
درگاه او بود تفویض کرده و فرزند او هرا است که اکنون بنار مخلکوی اشتهار
دارد شهری بنیاد نهد که انموضع از سایر مواضع ارفع بود و چشمهای خوب
جاری بود و مردم ان بقعه باو رشوه دادند تا ترک عمارت انموضع کرده انجا
که امروز شهر ساریست بنیاد نهاد و چون عمارت تمام شد فرخان بیامد تا
شهر را ملاحظه نماید خیانت او را معلوم کرد و او را بسند بر نهاد و بطرف امل
بده باد او بجان بیاویخت و از ان زر و رشوه دیهی بنیاد افکند و دهنار کشته
نام نهادند و مسجد جامع ساری را بوقت خلافت هرون الرشید بنیاد
نهادند یحیی بن یحیی برمکی و مازیار بن قارن باتمام رسانیدند و سرکنبد
ابنا از شاه منوچهر بنیاد افکندند که جمعه مدفن سر ایرج و سلم و طور بعهد
اصفهبد خورشید خلل یافته بود باز مرمت شد مقلد و برین بیست که
از عمارت خشتی جدا کنند از استواری و محکمی ان اسپهبد فرخ فرخان را

حجر بود

پری بود سارو به نام ان شهر را بنام او کردند و باو بخشید

فصل در ذکر گرگان
عمارت گرگان از مختاثات گرگین میلاد است و ولایت ری بتصرف او بوده
و در رستان قشلاق در کرج رود پی بود تپه که انجا نهاده است اثر ان عمارت
اوست و ییلاق او در لار بود چون در زمان شاه کیخسرو با پسر گیوان عذر
کرده بود که او را در قید ایشان انداخت و گیو را موطن و مقام در قم بود و گودرز
در اصفهان که گرگین در ان قرابت نتوانست بودن از کیخسرو درخواست نمود
و بگرگان امد و ان شهر را بنیاد کرد و مساحت ان شهر چهار فرسخ بوده است
و نشستنگاه مرزبانان طبرستان انجا بودی چون گرگین میلاد در انجا مقام
ساخت و همچنانکه ذکر رفت قرب استران بدین موضع که اکنون شهر استراباد
بود چون گرگین را در انمقام توطن میسر نشد و ان شهر را خراب کرده باستراباد
امد و این شهر که حالا مبنا شد ساختند و بمرور عمارات ان مضاعف گشت
و از انجا بر بساط بوسی پادشاهی که در اصطخر فارس بود رفته بود و در نواحی
شیراز بموضعی که بلار اشتهار دارد عمارت ساخت و مقیم گشت و اولاد او
نیز تا حال حاکم و ولایت لار اند و لار و رستمدار نیز از ان روزگار ویران گشت

فصل در ابتدای حکومت ملوک رستمدار و منقرض شدن اولاد جشنشاه
بدانکه خسفشاه و اولاد او تا عهد قباد بن فیروز حاکم طبرستان بودند بلکه
تمامی ممالک فرشوادگر از عهد ذوالقرنین تا عهد او در حیطه تصرف ایشان
بود اگر احیانا بعضی ولایت باستیلای غلبه غیری از ایشان مسلوب می گشت
طبرستان را همیشه حاکم و اولوا الامر بودند چون شاه فیروز بن یزدجرد بن
بهرام گور بن یزدجرد که او را اثیم میخوانند بجهان داری از حضرت باری تقدس
و تعالی نامزد گشت و دست قضا و قدر کلاه شاهی بر سر او نهاد و کمر شاهی
در میان او لبست و ارکان خانه تؤتی الملک من تشاء خلعت سلطنت بنام
او ساز کردند و بر تخت مملکت موروث نشست و بر تختگاه سعادت شهره
شد و بمقتضای ادوار در اعلام دولت دستگاه بهامینمود و در ان ایام
پادشاه توران زمین هیاطله خشنواز بود که از اصفهانیان گویند
دو شاه مدتی بجنگ و جدال مشغول بودند عاقبت فیما بین بصلح انجام نمودند
و از اب جیحون و اب بلخ که سرحد ایران زمین اوست در اهتمام عمل شاه فیروز

باشد مدتی بر آن قرار گرفت آخر الامر خشنواز او فوا بالعهود را پس پشت انداخته
بر نقض عهد جرأت نمود و با لشکر گران بولایت فیروز شاه خرامید و غارت
و تاراج کرد تا منهیان صورت حال را بر شاه عرض کردند و فیروز شاه با عدتی
تمام و عددی بسیار بنفس خود قیام نموده بحرب هیاطله اجنوار آمد اجنوار
شبیخون بر لشکر فیروز آورده و سپاه او را منهزم ساخت و فیروز شاه را با تمامی
فرزندان و امرا و ارکان دولت ایران زمین را دستگیر کرد مصراع
آن کیست که پای بند این دام نشد
اجنوار علی الفور بر قتل فیروز شاه اقدام نمود و شاه را در مداین نایبی بود
سوخرا بن قارن بن سوخرا نام از فرزندان کاوه بن سوخرا مردی صاحب رای
و تدبیر بود و از آن مردم فیروز شاه جماعتی که در آن حرب بقیة السیف بودند
و از زیر مطرقهٔ بلا با صد محنت بیرون جسته بودند بملازمت سوخرا پیوستند
و از اینحال او را آگاهی دادند سوخرا از کمال دولت و حق شناسی مدد از
اطراف خواست و مال بسیار خرج کرد و بعد از یک سال با لشکر بسیار
بعدد ده هزار بار هزار مردان کار دیده ایران زمین از آب جیحون بگذشت
اجنوار پادشاه هیاطله دید که طاقت مقاومت ندارد و از راه صلح در آمد و
تمامی فرزندان و اهل و اولاد شاه فیروز را با اکابر ایران که محبوس داشت
نزد سوخرا فرستاد و بر کشتن فیروز شاه حسرتها نمود و عذرها خواست سوخرا
بمراد و کامرانی برگشت موبدان و بزرگان ایران بسبب این چنین مهمی عظیم
که بسبب اهتمام او انجام یافت او را اصفهبد لقب کردند و قبل از این این نام
جز پادشاهان را نهادندی و از فیروز شاه سه پسر مانده بود قباد و بلاش
و جاماسپ بلاش را بپادشاهی بنشاندند و جاماسپ که از برادران کوچکتر
بود با او موافق و بمدد حال او گشت قباد بپادشاهی برادر راضی نشد و
بگذاشت و بخراسان رفت و از آنجا بخاقان پیوست تا بر برادر غالب آید
خاقان ملتمس او را مبذول داشت و لشکر گران با او همراه کرد و چون
بشهری رسید خبر وفات بلاش را باو رسانیدند چهار سال از ایام
سلطنت بلاش گذشته بود سوخرا از اکابر و اشراف جهت قباد بیعت ستانده
نزد او فرستاد که حاجت بلشکر ترک نیست ایشان را باز گردانید که معونت ایشان

نمود

بهیچ نمی ارزند و بزودی بما پیوند قباد لشکر خاقان را رخصت داده باز گشتند
و با کسان خویش بسوخرا پیوست سوخرا او را بر سریر سلطنت جای داد و کمر
بندگی نزد او بر میان بست قباد بر تخت مستقیم گشت و جاماسپ چون
پیشتر با بلاش موافق بود با قباد مخالفت می نمود بگریخت و بارمنیه رفت
قضا را در آن وهله نایب قباد که در دربند بود با پادشاه خزر در مصاف بود
و در حال خبر رسید که شاهزاده جاماسپ میرسد آن نایب را خوش آمد
و فکر کرد که بمدد او آمده است چون معلوم کرد که نفرت نموده است و بطرف
اضداد آمده بجاماسپ گفت که صلاح در آن می بینم که حالیا توقف فرمائی
و بجهت ناموس خود در مصاف مردانگی نمائی و یقین که بمظاهرت تو این جدال
با سهل وجوه میسر گردد و بعد از فتح بنده ملتمسم که بپارگاه روم و طرف ایجاب
خدمت معین گردانم تا بدان تمیز رود که خاطر قباد را برنجانی جاماسپ
بدان راضی شد تا باندک زمانی لشکر خزر و صقلاب را قهر کرد آن نایب
بر عهد خود وفا نمود و عرض قصه و حالات بدرگاه اعلی کرد قباد بعد از مشاهدت
ولایت ثغر دربند و ارمنیه را بجاماسپ تفویض فرمود و چون جاماسپ بارمنیه
رفت آن حوالی را مقام ساخت و خزر و صقلاب تاخت و حدود بسیار از ولایت ایشان را
مستخلص گردانید و آنجا متأهل شد و از او فرزندان آمدند حکایت اگرچه
در این باب غرض شرح حال جاماسپ و آل او بود و سادات عظام چنانچه
بعد از این حکایت ثبت خواهد شد اما چون بقیه قصه قباد و حال او با
سوخرا و صورت وفاداری فرزندان سوخرا با شاه انوشیروان اعتبار تمام اهل
بصیرت را حاصل خاصه سلاطین کامکار و خواقین نامدار را که بنخوت صاحب
صاحب اغراض با بندگان خود سلوک نمایند و مریدکار را نسبت با اولیای
نعم طریقه خدمتکاری مرعی داشتن و اگر بعض صاحب غرضی التفاتی
بظهور رسیده باشد آنرا در ضمیر نگرفتن و نتیجه اخلاص را در نیکو بندگی
مشاهده نمودن دخلی تمام داشت از آنجهت این قصه را نوشتند و احوال
چنان بود که چون قباد بقوت و سداد سوخرا تمکین تمام داشت اول بیعنایتی
با سوخرا بسبب سعایت غمازان و خبث عقیدت حاسدان کرد و سوخرا از آن
مرتبه بزرگی و نیابت فرود آورد و شاپور را بجای او برداشت تا در عرب مثل

کشت که حدت رنج سوخرا و هیبت شاپور و حساد در این باب مجال سخن
زیاده گشت و روز بروز از سوخرا نقلها میکردند و مهر سوخرا از دل شا
سرد میکردند سوخرا از این حال اندیشه کرد و بترسید و از پسر پادشاه جلد را
برگرفت و پناه بطبرستان برد و بنیاد جمعی برگماشت تا بتدبیر و عقد او در ۱۰
بقتل آوردند و فرزندان سوخرا چون آن مشاهده کردند از طبرستان
رحلت نموده به بدخشان رفتند و در آن ولایت املاک خریدند و اسباب
جمع کردند و ساکن گشتند تا قباد بعد از چهل سال که پادشاهی کرد رخت
بر بست و بدار آخرت پیوست **بیت**

هم او برفت خواجه و زاو جز فسانه ، باقی نماند عبرت ارباب عقلرا

و فرزند خلف او انوشیروان که فسانه عدل و داد او دستور عالمیان است
بجای پدر بنشست و از نشانه عدل و فضیلت او همین کافی است که حضرت
خیر المرسلین محمد عربی علیه الصلوة رب العالمین بولادت خود در ایام او
مباهات میفرماید که ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان همیشه در
حسرت و ندامت این مطلب بود که آنچه پدر در حق سوخرا کرد و حق نعمت او
نشناخت نیک نبود و باطراف جهان بطلب فرزندان سوخرا میفرستاد تا پیدا
کرده در حق ایشان عنایت فرماید غرض که در ایام دولت انوشیروان خاقان
ترک حرکت بخراسان و طبرستان کرد و انوشیروان لشکر عظیم جمع کرده بدفع او
قیام نمود و چون دو لشکر بهم رسیدند و طرفین صف کشیدند و مردان
در میدان اسبها را جولان میدادند ناگاه چند هزار سوار آراسته با علمهای
سبز و سلاح و آلات برگستوان زرین و جامهای نفیس که انها همه سبز پوش
برکنار لشکر انوشیروان گذر کردند و مقابل ترکان ایستادند و همه لشکر چشم
بر ایشان نهادند و ندانستند که ایشان چه کسند و از کجا آمده اند از هر دو جانب
فرستادگان هر چند که میپرسیدند که شما چه کسانید هیچ جواب نمیگفتند تا گاه
آن دو هزار سوار بر ترکان حمله کردند و خود را بر قلب لشکر خاقان زدند انوشیروان
چون چنان دید لشکر خود را بمتابعت ایشان فرمان داد و در آن میان لشکر
خاقان منهزم شدند و روی بگریز نهادند و چون کار حرب باخر رسید آن جماعت
جمع گشتند و بهمان راه که آمده بودند مراجعت اختیار کردند شاه انوشیروان بنفس

محمد باقی

خود با تنی چند در عقب ایشان براند و سلاح خود را باز کرده آواز داد که منم انوشیروان
آخر بگوئید که شما کیستید و از حال خود مرا آگاهی دهید تا اگر آدمیزاد هستید حق شمارا
بشناسم و اگر جنید مقصود شما چیست از این زحمت کشیدن معلوم کنم و اگر
فرشته اید در سپاس و ستایش یزدان بیفزایم چندانکه فریاد میکرد التفات
نمیکردند تا ایشانرا بنیران و یزدان سوگند داد که روی بامن کنید ایشان
روی با شاه کردند انوشیروان از اسب فرود آمد و پیش ایشان رفت و بدید چون
فرزندان سوخرا چنان دیدند بسجود درآمدند و گفتند شاها بنده زادهٔ قدیم
و فرزندان سوخرائیم انوشیروان ایشانرا بنواخت و مراعات بسیار نمود و با خود همراه
کرد تا بند و چون کار خراسان و ماوراء جیحون ساخته شد فرمود که مراد خویش
بخواهید اگر وزارت است بشما میدهم و اگر اصفهبدی میخواهید بشما مسلم
میدارم گفتند که ما امیر ایشان نمیخواهیم تا از مکر حاسدان که بپدر ما رسید بما نرسد
شاه فرمود که طرفی از اطراف ممالک اختیار کنید تا فرزندان شمارا مسکن و ماوی
باشد تا بشما بخشیده آید روز مهر که برادر بزرگتر بود زابلستان را اختیار کرد
و قارن که برادر کهتر بود طبرستان را برگزید و در کوه مسکن ساخت و آن کوهستانرا
جبال قارن از این سبب میخوانند و او را اصفهبد طبرستان نام نهاد والله اعلم
بحقیقة الحال        در ذکر اولاد جاماسب و سلطنت جیل بن جیلان شاه در
ممالک طبرستان و گیلان بتخصیص در رویان جاماسب را دو پسر بود یکی را
نام نرسی و دیگر را بهواط چون پدر درگذشت نرسی بجای پدر بنشست و
در سیاست و صولت بر خلق بگشاد و بسیاری از ممالک آن حوالی آنچه در تصرف
پدر بود بران بیفزود و صاحب حرب دربند او را میگویند و در عهد انوشیروان
برابر شاه حربها کردی و موافقت نمودی و برای انوشیروان آن دیار را مستخلص
کرد و سیزده سال بقتال در آن نواحی اشتغال داشت تا تمامت آن جماعت
مطیع فرمان او شدند و دربندی ساخته است که نسبت بانوشیروان میکنند
و اما او ساخته است و از بهواط پسری آمده است سرخاب نام که جد خاقان
شیروان است و هنوز از اولاد او حاکمان ولایت است و نرسی را پسری آمد
فیروز نام بخوبی از یوسف مصری درگذشته و در مردی با رستم زال دعوی
میکرد و چون ایام نرسی منقضی شد فیروز بجای پدر خود دست از نفقه

شمشیر باز نگرفت و بقهر و غلبه تا بحد گیلان مستولی شد سالها در آن بلاد
کوشش مینمود عاقبة الامر مردم گیلان طوعاً و کرهاً متابعت او کردند و اطاعت
نهادند از شاهزادگان گیلانی زنی بخواست از آن عورت او را پسری
آمد گیلانشاه نام نهاد و منجمان و فیلسوفان حکم کردند که از وقوع آثار کواکب
ثابت و سیاره از نسل این پسر شخصی پدید آید که پادشاه مستقل باشد فیروز
بدین سبب خرم گشت و مدتی در گیلان بسر میبرد چندانکه از دور از فه

کل من علیها فان بیرون رفت **بیت**

او نیز در این هوا هبا گشت — بگذشت و چه دیگران فنا گشت

نوبت تاجداری بجیلانشاه بن فیروز رسید و او نیز اسباب جهت حاصل
آمد و زمان مساعدت نمود و روزگار موافقت نمود تا او را پسری آمد خجسته
طلعت و ماه پیکر او را جیل بن جیلانشاه نام نهادند بعد از پدر چون نوبت
تاجداری و شهنشاهی بدو رسید و تمامی ممالک بدو بتخصیص جیل و دیلم
مسخر او شدند و فیلسوفان و منجمان اتفاق کردند که ملک طبرستان نیز او را
خواهد بود تا این دعوی در دماغ او قرار گرفت خواست که از طبرستان
وقوفی حاصل کند بعد از تفکر بسیار رای بر آن قرار گرفت که اسباب
و ترتیب ممالک را مضبوط گرداند به نایب کافی را که محل اعتماد بود بگیلان
نصب نمود امور ممالک بدو تفویض فرمود و خود متوجه طبرستان گردید
چنانکه غیری را بر آن وقوف نباشد بنابر آن چند سر گاو آن گیل با بار کرده در
پیش افکند مانند کسی که بسبب وقایع ظلم و تعدی حاکم جلای وطن کرده
باشد پیاده متوجه طبرستان گشت و پیوسته با مردم طبرستان صحبت داشتی
و ملوک و حکام اختلاط نمودی و چون خاص و عام از او بزرگی و علو همت مشاهده
میکردند و همه با او بنیاد موافقت مینمودند و او را گاوباره لقب دادند و از
بسیاری دانش در وقایع حروب که حاکم ولایت را با خصمان دست میداد
گاوباره تدبیرهای صواب کردی و رایهای نیک زدی و در مقام قتال
و جدال شجاعتها نمودی تا در طبرستان نزد بزرگان مشار الیه و معتمد علیه
گشت نایب کسری و حاکم طبرستان در آن وقت شخصی بود نامش آذرولاش
بود گاوباره را پیش خواند و بملازمت خویش اشتغال فرمود بنابر آنکه از مشاهده

حسن

او حسن کفایت میکرد او را احترام تمام مینمود و بتدبیرهای صایب او استظهار
میجستند و در آن نوبت بسبب لشکر عرب که از اطراف دست بر او برده بود و شاهان
فارس از آن سبب پریشان حال گشته بودند و ترکان از خراسان بطبرستان تاختن
می‌آوردند باتفاق آذرولاش بحرب ترکان بطرف خراسان قیام نمود و از هر دو
جانب لشکر آراسته بایستادند گاوباره اسب و سلاح طلبید و بر خود راست
کرده و در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خواست و جولانها مینمود و خود را
بر قلب لشکر اتراک زد و ایشان را منهزم گردانید و کارش بمراد بر آمد از این سبب
آوازه شجاعت او در طبرستان فاش گشت و حرمت و مرحمت او زیاده شد تا روزی
نزد آذرولاش آمده و گفت اجازت میخواهم که بگیلان بروم و اسباب چند که مرا
آنجاست نقد گردانم و بازمانده کار برداشته بخدمت رسم آذرولاش اجازت و
رخصت داد گاوباره بگیلان آمد و لشکر بیاراست و گیل و دیلم را جمع گردانید و بعد
از یکسال روی بطبرستان نهاد آذرولاش از این حال آگهی یافت در حال جمازه
سواری را بمداین فرستاد و کسری یزدجرد بن شهریار را که آخر ملوک عجم است از آن حال
آگاهی داد جواب گفت که تفحص باید کرد که این شخص از کجاست و از تبره کیست
و از کدام قوم است آذرولاش باز نمود که مردی مجهول است و پیدا و از ارمنیه آمد
و گیل و دیلم را مالک گشته شرح حال پدران و باز نمود کسری موبدان را بخواند
و از او استفسار کرد که کتابهای تاریخ وقوف داشتند تفحص کردند که نسبت
او بکجا می‌کشد گفتند این مرد از تبره جاماسب است و از بنی اعمام اکاسره میباشد
کسری در آن حال نامه نوشت به آذرولاش که معلوم شد این مرد از بنی اعمام
ما است معاذ الله که جهت ممالک طبرستان با مثل او خصومت و جدالی روا
داشته باشیم چه صلهٔ ارحام بر ذمت ارباب بصیرت از لوازم است خاصه در
چنین وقتی که ما را با اعراب کار افتاده است و عرب که چندین سال رعیت
و فرمان بردار ما بود مانند بر ما دست گشوده اند و بر ولایت ما لشکر آورده چون
این شخص از خویشان ما است اهلاً و سهلاً و مرحبا باید گفت فی الفور بی توقف
و تانی حکومت طبرستان را به او باز گذاری و تسلیم فرمان او شوی چون
آذرولاش نامه بخواند بموجب فرمان آن ملک روی بان را تسلیم او کرد و گاوباره
بلا منازع حشمت رفعت پذیرفت و ممالک طبرستان بتصرف او در آمد و کوکی

با تحف و هدایا که لایق آنحضرت شناخت ترتیب کرده بدرگاه کسری فرستاد
کسری او را بانواع احترام و مزید اهتمام احتشام مخصوص گردانید و خلعت ارزانی فرمود
فرشوادگرشاه در لقب او بیفزود و این سال سی و پنجم بود که از تاریخ عجم که بنو نهاده
بودند و طبرستان را در قدیم فرشوادجر لقب بود چنانکه ذکر رفت اذرولاش
او را متابعت و مطاوعت مینمود چنانکه ذکر رفت و همانجا خدمت او میکرد
روزی قضا را اذرولاش بمیدان جهت گوی اسب راند از اسب بیفتاد و فی
الحال جان تسلیم کرد تمامت نعمت و اموال او که سالها از او و جد و ابای او مانده
بود همه بگاوباره رسید و نسب نامه اذرولاش که او و اباء و اجداد او در طبرستان
از جانب اکاسره حاکم طبرستان بوده اند بدین موجب اذرولاش بن داد مهر بن
زرمهر را بطبرستان فرستاده بودند و لاش نامی دیگر که مادر او در فرخ جهان کام
بکشت و قصه او شرح خواهد آمد و هم از ذریه او مصمغان ولاش که در زبان مانده
بود و بروزگار فرخان بزرگ بود و این مبانه و عبارت از ما بین داره کلاجوی
مهربان است که بعربان اشتهار دارد و در ولایت ساری که حد شرقی او قرا الطغا
میباشد و از این نیجا است ذکر اولاد دابویه که در طبرستان حاکم بودند
گاوباره در ممالک گیل و دیلم و رویان چون حاکم گشت از سپاه رود گیلان تا
گرگان قصرها ساخت و عمارات قوی کرد و قلاع و حصون ترتیب داد و دار
الملک او گیلان بود و مدت پانزده سال در طبرستان حاکم بود و در سنه خمسین
از تاریخ عجم درگذشت با خود بجز نام نیک نبرد بیت

گرم که تو خود ملک سلیمان داری — گنجینه قارون بخراسان داری
از بودن نابودن حاصل چیست — چون بگذری و جمله بجا بگذاری

او را در گیلان دفن کردند و از او دو پسر ماند یکی دابویه نام و دیگری بادوسپان
دابویه بزرگتر بود و جانشین پدر و خلیفه او گشت و او مردی عظیم با هیبت و سیاست
بود و بر گناه و زلات مردم عفو نفرمودی و با خلایق بدخوئی و درشت طبعی
زندگانی کردی و از ان غافل بود که بدخوی را در دنیا دشمن دارند و در آخرت
وبال آن ماخوذ خواهد بود و حضرت عزت شانه آنحضرت را ستایند کونین علیه الصلوة والسلام
خطاب میفرماید که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم
واستغفر لهم وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله و رسول صلی الله علیه

پیغمبر

پیغمبر باید که الانسان عبید الاحسان غرض چون دابویه در گیلان بجای پدر بنشست
بادوسپان که برادر کهتر بود برویان قرار گرفت و او مردی خوش خلق بود و گناه کاران را
بموقع عفو فرمودی و از سر جرایم اصحاب زلات چون توبه و انابت کردندی
عفو کردی و در گذشتی و بی وسیله خدمتی و سابقه حقی خاص و عام را صله
و عطا فرمودی و دانستی که بهترین خصایل نفسانی که ذات شریف خواجه عالم را
صلوات الله علیه حاصل بود حق تعالی او را بخوش خلقی مدح کرد و انك لعلی
خلق عظیم و در جمیع وقت بعفو از گناه کاران و اصحاب جرایم امر کرد که فاصفح عنهم
وقل سلام تا بجایی رسید که در روز جنگ احد اعدای قریش و ظلم اهل قرابت بجد اعلی
میرسیده در انحال لب مبارك بجنبانید اصحاب و نزدیکان را گمان آنکه مبادا
دعای بد در حق قوم گوید تفحص کردند چه میفرماید چون تحقیق کردند در
الفاظ درربارش این کلمات معلوم کردند که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
خلق از این خوشتر و تحمل از این تمامتر چگونه متصور گردد که در انحال غضب
نکند و خشم نگیرد فی الجمله بادوسپان بحکم آنکه دو شاه در یك تخت و دو شمشیر
در یك نیام نگنجد از دابویه مفارقت جسته در رویان مقام ساخت و بعد
از آن فرزندان او در رویان بپادشاهی و حکومت مشغول گشتند چنانچه
نوشته میشود پس در اینصورت محقق گشت که اول مقام ملوك استندار
در رویان از عهد یزدجرد بن شهریار که آخرین ملوك عجم بود و از انعهد تا حین
تالیف تاریخ مولانای اولیاء الله المرحوم هفتصد و چهل سالست و دابویه
بر مسند پدر والی گشت و حاکم طبرستان شد و بعد از او فرخان که او را
ذوالمناقب گفتندی بر مسند حکومت بنشست و فرخان بزرگ او بود
و این فرخان بزرگ لشکر از گیلان بطبرستان آورد تا بر نیشابور رفت و آن
مملکت را بتصرف خود آورد و دو شهر ساری بنیاد کرد و طبرستان در ایام دولت او
چنان معموره بود که محسود سایر بلاد عالم گشت و ترکان را بالکلی طمع از
طبرستان منقطع گشت تا بعد از آن مردم دیلمستان بدو عاصی گشتند بنا
بر آن از آمل تا دیلمان چنان خندق و مثل هذا استوار گردانید که جز
پیاده را عبور ممکن نبودی و بعهد او مصقله هبیره الشیبانی بطبرستان
آمد و دو سال با فرخان بزرگ حرب کرده و بعد از او قطری ابن الفجائه مازنی

کار گردن کشان عرب بود آمد و او از جملهٔ خوارج است و بعد از او ابو سفیان را بفرستاد
و این قصه در عهد حجاج بود و حجاج در عقب او لشکر شام و عراق بفرستاد و اصفهبد
فرخ خان در آن وقت بدماوند بود با ابو سفیان قرار کرد که اگر تو بولایت تعرض
نرسانی من قطری را هلاک کنم و بعد از معاهده فرخ خان در عقب قطری بسمنان
رفت و در مصاف او را هلاک و سر قطری را نزد ابو سفیان فرستاد ابو سفیان
سر را بتعجیل تمام نزد حجاج فرستاد و حجاج دو خروار زر و دو خروار خاکستر نزد
سفیان فرستاد که اگر این فتح بدست تو برآمده بی معونت اصفهبد فرخ خان زر
ترا باشد و اگر از اصفهبد این مهم متمشی گشت خاکستر را بر مجلس بر سر سفیان
ریزند چون رسول سفیان آمد و تحقیق مسئله کرده زر را باصفهبد داد و خاکستر را
بر سر سفیان ریخت و بعد از آن چون سلیمان بن عبد الملک بمملکت قرار گرفت
یزید بن مهلب را که امیر خراسان و ما وراء النهر بود بحرب اصفهبد فرخ خان
فرستاد چون یزید مذکور بجنبش آمد و بدان مملکت مستولی گشت فرخ خان
بر بیشهای کوهستان شد و چندانکه یزید بهامون میرفت اصفهبد مقابل او به
بیشها میرفت تا یزید بساری رسید و بعد از آن یزید را شکستی داد و پانزده هزار
مرد او را گردن زدند بعد از هزیمت یزید باز ولایت خود را آبادان کرد مدت ملک
او هفده سال بود و بعد از او پسرش دادمهر بن فرخ خان دوازده سال پادشاهی
کرد و هیچ آفریده طمع بملک او نکرد تا آخر عهد بنی امیه که بطبرستان بیامد بسبب
تزلزل و اختلاف که در میان ایشان واقع گشته بود در مرو در عهد او ابو مسلم
خروج کرده و دادمهر در آن وقت وفات یافت و فرزندی از او مانده بود خورشید
نام بحد بلوغ نرسیده بود و قابل سلطنت نبود بنا بر آن در حین وصیت برادر خود
سارویه را که قبل از این ذکر رفت که شهر ساری باسم او موسوم گشت ولیعهد کرد تا
بفرزند که چون خورشید بحد کمال برسد و لایق سلطنت و مملکت گردد حکومت
و املاک باو رجوع نماید و چون هشت سال سارویه حکومت کرد خورشید بحد
بلوغ رسید سارویه بهمان عهد برادرزادهٔ خود وفا نمود و حکومت را ببرادر
زادهٔ خود اصفهبد خورشید رجوع نمود و چون اصفهبد خورشید بجای پدر
خود بنشست خویشان و کسان او برو جمع گشته بیعت کردند مثل وندان و فرخان
و فرخ خان کوچک از فرزندزادگان جیل بن سارویه بودند و ونداامید را بابلی

و حکومت

و حکومت آمل فرستادند و فرخان را امیر ناحیهٔ کوهستان نصب فرمود و فرخ خان
کوچک را با خود همراه داشت و شهر خواستان بن برزان کرد که خالوزادهٔ او بود
لشکرکشی داد و تمامی شهر و ولایت را بعمارت در آورد و بعنایت ضابطه قادر بود
چون مدت مملکت بدو دراز کشید غرور پیدا و زیاده گشت معارف و مشاهیر را
حرمت نداشت و ظلم و ستم ابتدا کرد تا خاطر خلایق از او آزرده گشت و مردم
از بسیاری عصیان او بهانه میطلبیدند تا بروز منصور خلیفه و واقعهٔ ابو مسلم
که فرستادنام را فرمود بکشتند و خزاین او را تصرف کرد نزد خلیفه ابو منصور
نفرستاد و این معنی از اسباب زیادتی ایمنی گشت خلیفه پسر خود مهدی را بری
فرستاد که پسر اصفهبد هرمز را بنوا بستان اصفهبد گفت پسر من خورد است
و طاقت عنای سفر ندارد تا مهدی بپدر نوشت و التماس عفو فرمود بنا بر
درخواه فرزند خود از آن در گذشت و اصفهبد را تسلی داد و بعد از آن مهدی را
نزد اصفهبد فرستاد که امسال تنگی در شهر خراسان پیدا شد و چون عزم خراسان
داریم اگر اجازت باشد بعضی منجنده بگذارد در باعبور نمایند اصفهبد اجازت
داد تا مهدی ابو الخصیب مرزوق سعد را براه رازم و شام کوه روان کرد و ابو عون
بن عبد الملک را بسوی گرگان نفرستاد نفرمود که بمازندران در آید و با ابو الخصیب
بپیوندد و اصفهبد ساکن صحرا و بیابان را فرمود بکوهها نقل کنند تا از گذار
لشکر آسیبی بدیشان نرسد و ندانستند که قصد همه قلع و قمع اوست عمر بن العلاء
و قبل بگرگان بکر آکشته بود پناه باصفهبد کرده و مدتها بحمایت او در آن
ولایت بوده و وقوف تمام یافته و مسالک و معابر را دانسته و باز با لشکر
خلیفه پیوسته قاید لشکر ابو الخصیب گشته بود دو هزار مرد بر داشت و با آمل
تاخت و مرزبانان آمل که از قبل اصفهبد بودند در حرب بقتل آورده بکشت
و منادی عدل فرمود و دعوت اسلام نمود و مردم چون از اسپهبد استهزاء و
استخفاف دیده بودند فوج فوج و قبیله قبیله می آمدند و اسلام قبول میکردند
و مسلمان میشدند و از آتش پرستی عدول مینمودند عمرو بن العلاء در آمل
باستقلال بنشست اصفهبد خورشید از این حال بترسید و دانست که او را
در آنجا اقامت ممکن نیست جملهٔ اعزه و اولاد و ازواج خود را با اموال و ذخایر
و عبید و اماء خود ببالایی در بند کولا براه رازم بیرون برد و آنجا کهفی طاقی

کی اکنون او را عایشه کرکیل ذر میکویند و این نام جهنان بر او نهادند که عورتی
بود در ایام کذشته بعد از وقایع کرکذشته بود عایشه نام و دران کهف متحصن
کشته بود و جمعی از دزدان و قطاع الطریق بر او جمع کشته دزدی و کرکیل میکردی
انعورت را عایشه کرکیل میکفتند و ان طاق موسوم بدو کشت غرض کرد و سه
سال علوفه و علف در انجا بود و اصفهبد چون اولاد خود را بانجا برد در پی از
سنک تراشیده بودند والعهدة علی الراوی که پانصد کس برهیبا شدند و
می نهادند در ان طاق ایشان را بنشاندند و چند خروار زر برکرفت و از راه
لارجان بد بلان امدند لشکر اسلام در عقب او تاخت کرده بعضی از اموال
از او باز ستاندند و او بقلاع امد و در ان زمان قلاع ابدان معمور و اباذان بود
و رودخانه که بپلو رود مشهور است سبب ان است که از ان موضع میکذرد و
در کیلان ساحل و وادی ان رودخانه را هم پلو رود بار میخوانند یعنی پلا میرود بار
الغرض که اسپهبد چون از مازندران بیرون امد لشکر اسلام دو سال و هفت
ماه در زیر ان طاق محاصره کردند و عاقبت الامر در ان طاق وبا افتاد و چهار
صد نفر بمردند و چون بجائی بردن و دفن کردن میسر نبود مجموع را در محلی بر
سر یکدیکر مینهادند تا از ان ما بین و ما بقی مردم فریاد بر اوردند و امان
طلبیدند امان دادند و بیرون امدند و هفت شبانه روز از ان کهف اموال
و اسباب را نقل میکردند و حرم اصفهبد را نزد خلیفه بردند از جمله دختران
اصفهبد یکی را خلیفه مسلمان ساخت و بنکاح خود در اورد چون اصفهبد
خورشید احوال ان طاق و اموال و اولاد بشنید کفت بعد از این عمر را لذتی
نیست زهر خورد و بمرد غرض که از حکومت جیل بن جیلانشاه و دابویه و اولاد
تا اصفهبد خورشید صد و نوزده سال بود بدین موجب اصفهبد خورشید
وارمهر بن فرخان دابویه و جیل بن جیلانشاه و فرزند دیکر ساروبه نام داشت
اولاد دو نیم او بدین موجبند جن بن ساروبه و فرخان کوچک بن جن و
فهران بن جن و خورشید بن ندرند والله اعلم بحقیقة الحال فصل در ذکر
تسلط اولاد بادوسبان بن جیل برستمدار و انساب ایشان و ذکر ملوک مازندران اجمالا
چون ملوک رستمدار همیشه تابع ملوک مازندران بودند و در بعضی حالات
مجملا ذکر ملوک مازندران نوشته میشود اولاد بادوسبان همیشه والی

رستمدار بودند

رستمدار بودند و اکثر اب در بادر و بایزاد در بعضی اوقات امراء عرب و داعیان و
امراء خراسان بتغلب وامی استاندند اما کوهستان تا حد طبرستان همیشه در
تصرف داشتند و کجا رود بالم و حاکم جیلانات بیشتر اوقات موافق ایشان بودند
چنانکه چند نوبت در میان ملوک رستمدار و اصفهبدان و ملوک مازندران
مخالفت بودی بهمکاری و موافقت کیل و دیلم بانجام پیوستی چنانکه ذکر ان
خواهد رفت و اصفهبد بادوسبان بن جیل که ادم ملوک رستمدار است و اول
بر رستمدار ممکن کشت و عادل و کامل بود بیت

عدل کن زانکه در ولایت دل — در پیغمبری زند عادل
در شبانی چه عدل کرد کلیم — داد پیغمبریش رب رحیم

اثار فضایل ذات و محاسن صفات او شامل حال عموم برایا و جمهور رعایا بوده و
صغار و کبار بروزکار او در مامن امن و امان برفاه و فراغ میبودند و اولاد دابویه
با وجود ظلم باندک روزکار چنانکه ذکر رفت منقضی کشتند و اولاد بادوسبان
با وجود عدل و رافت الا یومنا هذا بر سریر سلطنت مؤید و مخلد اند بیت

جزای حسن عمل بین که روزکار هنوز — خراب مینکند بارکاه کسری را

اصفهبد خورزاد بن بادوسبان هم بر قواعد پدر سلوک مینمودی و بنکنام
با فقرا بر خطابات دنیا ترجیح میکردی بیت

بنه ذخیرهٔ نام نکو که امکان نیست — که جاودان کسی در میان کار بماند

اصفهبد بادوسبان بن خورزاد بن عاقل و عادل و کریم بود در بذل و عطا و
جود و سخا شهرهٔ افاق چنانکه این دو بیت ملک شمس الدین در حق اوصاف او
صادق اید بیت

کر بهر خور بجود خویش نزد اشتی — تنکی ز میان خلق برداشتی
یخ شعر اسپدیی سیمان ترا — از ابر عطای خویش تر داشتی

خوان کستردن و سفره کشیدن و نان دادن او چنان بود که هر روز سه
نوبت شیلان اوردی و سر نوبت قریب ششصد مرد را طعام دادی الحق
جامع جمیع فضایل نان دادن است کما قال الله تعالی فی صفة اولیائه و یطعمون
الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا بیت

فضیلت جوانمردان نان دهیست — مقالات بیهوده طبل تهی است

وبادوسبان در آخر عهد پسر خود ملک شهریار برادر و قیلبکر و نداو هرمز و
شفارن یارند باتفاق اصفهبد شروین باوند خروج کرده بود و طبرستان را
از دست داده و با ایشان هم عهد گردیده و لشکر داد تا عمر بن عثمان را با جمیع امرا
کرد در و یان منهزم گردانید و برخی را مقتول ساخت و مملکت موروثرا با الکل
در تصرف اورد و از جمله علو طبعش یکی آن بود که بنده از اکابر طبرستان نامش
عبدالله بن فضلویه که بخیره روی بدو نهاده و بادوسبان بجهة او دویست
هزار درهم اجری ادا کرد و خانه سرای قابل بمملکت با او داد و چون فرمان یافت
همچنان بر فرزندان او مقرر و مسلم فرمود و این دوسبان اوست که نوشته شد
اصفهبد عبدالله بن وندادبن شهریار بن بادوسبان اول کسیکه از ظلم عمال درب
و امرای خلیفه در طبرستان تمرد کرد و با حضرت قطب الاولیای سلطان محمد کیاد
بیرجهالحان که اکنون از کثرت استعمال سلطان کیهد میخوانند و ذکر او بشرح خواهد
امد بیعت کرد او بود در عقب حسن بن زید که داعی الاکبر میخوانند فرستاد
تا در تمامی طبرستان حاکم و مسلط گشت و اصفهبد عبدالله برادرزاده خود
محمد بن رستم بن وندا امید را بجنقلای لشکر داعی نصب کرد و در انحوالی مردانگی
او را اثرها است اصفهبد بادوسبان بن افریدون بن قارن بعهد او سلیمان
عبدالله الطاهر در جنوبت با داعی حرب کرد استندار افریدون او را بمدد داعی
فرستاد تا سلیمان را منهزم ساختند و داعی بادوسبان را بر سر اصفهبد قارن
باوند که ملک الجبال بود فرستاد تا جمله ولایت و را ببوخت و تاراج کرد اصفهبد
قارن باز بمیانجی بادوسبان و داعی صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را
نزد داعی بنوا فرستاد و این واقعه در سنه اثنی و خمسین و مائتین بود اصفهبد
شهریار بن بادوسبان در عهد او قلجهل شبانروز در تمکاه باتفاق ملک
الجبال اصفهبد شروین بن رستم باوند از قبل سامان با داعی ناصر الکبیر حرب
کرد اصفهبد سرسندان بن بندار بن شهرزاد بن افریدون او با سید حسن
قاسم بیعت کرده بود ناصر الکبیر را در بند کردند و بلارجان فرستادند و بعد از
غوغای اهالی طبرستان خلاص دادند و باز اوردند و ملک بدو تسلیم کردند
و بتفصیل خواهد امد اصفهبد محمد بن شهریار بن جمشید بعهد او داعی الصغیر
از طرف خراسان گریخته و پناه بدو برد استندار داعی را گرفته بند نهاده بری



فرستاد نزد علی بن دهودان که نایب خلیفه بود استندار ابوالفضل بن محمد
بن شهریار در اوان دولت خود با اصفهبد شهریار بن دارای باوند خلاف کرد
تا جدال و قتال بمیان آمد اصفهبد از او گریخته و نزد حسن بویه رفت و لشکر
اورده تمام طبرستان را ضبط کرد تا استندار ابوالفضل سید الفایز بالله ابو
از گیلان بیاورد و بتعقب اصفهبد و حسن بویه ابن العمید را با لشکر برداشته
و تمکاه باستید مصاف دادند لشکر حسن بویه منهزم شده تا بر علوی تا امل زد
کرد و استندار ابوالفضل بخریمار بالای امل فرود امد بعد از مدتی مابین
ثایر و استندار مخالفت افتاد استندار بولایت خود رفت تا که ثایر با امل نتوانست
اقامت کردن بضرورت بگیلان رفت اصفهبد را حسام الدوله زرین کمر و پسر او
سیف الدوله اردشیر و برادر او اردشیر فخر الدوله نما ور و ولد عز الدوله هزارسف
ملوک عظام بودند و بتمامی و نواحی استندار حاکم بودند و فرمانفرما و محسود
اقران و در عهد ایشان در عراق استیلای آل بویه بوده است و ملوک مذکور را
با ایشان وصلت و قرابت بوده بدین مراتب ولایت خود را مضبوط ساختند
و داشتند و بکام دل روزگار میگذرانیدند استندار شهریوش بن هزارسف
ملک بزرگ و عالی همت بود و پیوسته ملجا اکابر و ملوک بودی و اصفهبد مازندران
و باوندان ابدا بدو استظهار جستندی داماد شاه مازندران شاه غازی رستم
بود و سبب خویشی آن بود که علاء الدوله علی پسر خود تاج الملوک مرداویج را در مرو
بخدمت سلطان سنجر فرستاد و سلطان خواهر خود را بدو داد و بجهة نقل هر صباح
نظر بدو افکندی و چون علاء الدوله نماند شاه غازی رستم ولیعهد بدر شد
تاج الملوک از حضرت سلطان سنجر نام امیری را استاند با سی هزار سوار بطبرستان
امد و نشان اورد که نصف ملک از ان شاه غازی باشد و نصفی از ان تاج الملوک
شاه غازی جواب داد که اگر برادرم ملک مازندران میباید خدمت من میباید
کرد و چون سلطان سنجر از شاه غازی نومید شد منشور فرستاد نزد اکابر
ملوک طبرستان که پیش من آئید استندار شهریوش و منوچهر لارجان با یکدیگر
اکابر بدو پیوستند و بمازندران درامدند و بمحاصره حصارها مشغول شدند
چون هشت ماه از ان برامد مردم ملول گشتند و استندار نزد شاه غازی فرستاد
که با من خویشی کند که من از تاج الملوک برگردم و شاه غازی بدین موجب عهد کرد

اسفندار و مرزبان از لارجان برگشتند و بشاه غازی پیوستند پس از آنجا کوچ
کرد و بتاکر بر از نواحی بگذشت و بخراسان رفت تا بعد از مدتی سلطان عباس را
که والی ری بود با تمامی لشکر خراسان و ری و دماوند و قصران و رویان و
لارجان و کلارستاق بمازندران لشکر شاه غازی رستم فرستاد که همیشه
عباس در مازندران نخواهد بود ترا میباید که با من کارسازی بکنی شاه
غازی و اسفندار با هم عهد کردند و لشکر برویان بردند عباس بترسید و
از مازندران که بخت شاه غازی بعهد وفا کرد و خواهر با اسفندار داد و از پای
دشت تا سیاه رود بکابین خواهر خود داد و طبرستان از آن وصلت بار دیگر
قرار یافت و آبادان شد و مظفر نام شاعری در آن عصر بود او گفته است
جنت عدن است گوئی کشور مازندران     در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان
و در آن زمان از سامان گیلان تا بحد شکوه چنان مهر شاه غازی گشت که
مهره در دست مشعبدی و خلق در امن و رفاهیت بودند حکایت آورده اند که
چون شاه غازی بقلعه متحصن گشته بود امیر شهریار کوه که الان قلعه دار بود و
تاج الملوک با ارکان بمحاصره قلعه مشغول بودند حکیمی در آن قلعه بود نامش
نجیب الدنیا احمد فضولی دعوی فرمود که در این عنقریب از این صاحب قلعه
از این قلعه بیرون خواهد برد و ملک شاه غازی از آن سخن وهم کرد علاء الدوله
ملک را تسلی داد که این قلعه بس مبارک است بحق حکیم الثقات عیب باید کرد
اما هم امیر و امیر شهریار رنجور شد چون ده روز شد وفات یافت و جنازه
او را از آن قلعه بیرون بردند حکایت اسفندار کیکاوس بن هزاراسب را زاد
شهرنوش بود مردی فرزانه رفیع مقدار جلیل مرتبه بوده است و خواهرزاده
کیا بزرگ امید دیلمانی بوده و در ایام شهرنوش کیکاوس ملازم شاه غازی
رستم بودی و شاه غازی با ملاحده جنگها بود چنانکه یک نوبت بر بلکو شیخ
زد و تاخت کرد و هیجده ملحد را گردن زد و در آن روز بار سیلکو پنج منار از
سر ملحدان ملاعین بساخت و سبب مخالفت ملک شاه غازی با ملاحده خود
اول بسبب دین و اسلام بود اما بعد از آنکه تعصب دین در میان ایشان محکم
گشته بود شاه غازی پسری داشت بغایت صاحب جمال و بصورت و سیرت
بین الاقران مثل نداشت شاه غازی او را با یک هزار مرد بخدمت سلطان

سنجر فرستاد تا ملازم درگاه باشد روزی ملک زاده بحمام سرخس رفته و بیرون
آمد و بمسلخ حمام نشسته بود و نفر ملحد فرصت یافته بودند و ملک زاده را کارد
زده بودند و بدرجه شهادت رسانیده و او را در جوار مشهد امام علی بن موسی
الرضا علیه التحیة والثناء دفن کردند و قبه جهت او بساختند و چند ده خریدند
و بدان مزار وقف کردند شاه غازی بعد از آن هرگز از حرب ملاحده نیاسودی
و کیا بزرگ امید دیلمانی را که داماد او بود و باقطاع داشت معارض ایشان
گردانید چون کیا بزرگ امید وفات یافت کیکاوس را بجای او فرستاده بیست هزار
درهم سرخ خراج دیلمان بود که هر سال بخزانه عامره اسفندار میرسانیدند بر
کیکاوس مسلم داشت کیکاوس چون حاکم و والی دیلمستان گشت دائما
با ملاحده در غزا بودی تا بزخم شمشیر آبدار ملحدان که در رویان و دیلمان و مازندران
بودند بنارستند که سر از سوراخ بدر کنند و در مواضع خود بکنج خزیده تمام بماندند
و در آن روزگار اهل اسلام از آسیب و تعرض ملحدان در امن و امان سالم
گشتند و چند نوبت بر الموت تاختن کرد و اموال و اسباب ایشان را تاراج
بداد و نزدیک او کیا محمد مکتوبی نوشت بر اینموجب که دیکانی کافر بدگوهر
ملعون اعور مخذول در روی زمین کم باد و ایزد تعالی داور و هالک و قرین
او در دوزخ مالک پوشیده نیست که حضرت عز و علا کشتن کفار و ملاحده
سبب نجات مؤمنان و موحدان گردانید و بزرگ نعمت و عظیم رحمت خدای
تبارک و تعالی بر ما آن است که بواسطه شمشیر ما دمار از دیار شما برآورده و شما
چون مخنثان بدعوی بیمعنی و رونق بی فرهنگ بیچهار حد خود پای در کشیده
نشسته اید چون روباه سر در بن خار زده منکوب و مخذول افتاده آخر
شما را چه کار افتاده من بی حاجب و پرده و بی بواب پیش کار بهمه مواضع نشسته ام
و در روی زمین شما را از من دشمنتر کسی نباشد بیائید و مردی خود بنمائید
جواب نوشتند که نامه برخواندیم از اول تا آخر دشنام بوده و دشنام اهل دشنام
مقصود که کیکاوس مدت سه سال حاکم جمیع دیالمه و دیلمستان بوده است
تا اسفندار شهرنوش درگذشت مردم رویان بر امیری تمادر نامی جمع شدند
که او دعوی میکرد که من از نسل اسفندارم لیکن ملوک را خوش قبول نمیکردند
غرض که اهالی رویان او را برویان بحکومت بنشاندند چون کیکاوس از اعمال

اگاه شد بکبود تاخت اوورد و امیر عماد را بگرفت و بند بر نهاد و بقلعه بود
فرستاد خود بر رویان نشست و تا بهی کافر ابد بلیان باز فرستاد و املاک
مهدیرا از سپاه رود تا اشتر رود از شاه غازی رستم بضمان بستاند که مبلغ
بیست و چهار هزار درهم قسط انما بل او را کند مدتی در امل با تمکین تمام
نشسته بود و با شاه غازی رستم موافق بود مخالفت نمینمود تا موافقت بمخالفت
انجامید و دران بین وقایع بسیار حادث گشت که بعضی از ان گفته میشود حکایت
سبب مخالفت کیکاوس با شاه غازی رستم در انعهد سلطان غزان لشکر
کشیده بر سلطان سنجر در امد و در میان ایشان محاربه بسیار واقع شد عاقبت
الامر سلطان سنجر دستگیر گشته و محبوس شد برادرزاده سنجر سلیمان نام
که بخته رجوع بشاه غازی کرد شاه غازی او را بهمدان فرستاد و بر تخت
بنشاند سلیمان ولایت ری را بشاه غازی رستم مسلم داشت و خواجه نجم
الدین حسن عبیدی یک سال و هشت ماه بنیابت ملک در ری بود مال بدیوان
ملک میرسانید و تمامت معارف ری و فضلات و سادات و اکابر در سرای
خدمت میکردند و در ری در محله زاد مهران صد و بیست هزار دینار خرج
کرده برای ملک مدرسه و عمارت عالی کردند و از امهات قری ری هفت
پاره ده بخریده و وقف انعمارت کردند و سید بدالدین محمود حسنی را که متکلم
مذهب امامیه است بدانجا مدرسی نصب فرمود و علی متولی بود غرض
انکه درین وقت کار دولت شاه غازی بنظام رسید خوارزمشاه قاصدی
فرستاد و جهة دفع سلطان غزان از او مدد طلبید و مدد فرستاد با غزان
مصاف دادند و از امرای غز طوطی بیک نام نزد شاه غازی رستم فرستادند
که سلطان سنجر دشمن تو بود ما او را گرفته ایم تو با ما اتفاق کن تا دو دانگ
خراسان ترا بود هیم و بعراق رویم و هر ملک را که فتح کنیم دو دانگ ازان تو باشد
شاه غازی رستم بسخن غزان التفات نکرد و از گیل و دیلم و رویان و لارجان
و مازندران و کبود جامه و استراباد و نواحی ان سی هزار مرد جمع کرد و روی بدهستان
نهاد غزانیان نزد او فرستادند که سلطان اسیر دستی فرستی خوارزمشاه
تو زحمت مکش و بحال خود باش تا حد ودنیشابور ترا بتو مسلم داریم و تشویش
مامده و بسلامت بازگرد شاه غازی بسخن ایشان التفات نکرد و گفت من به

بنیت

نیت غزا امده ام باز نمیگردم و برفت تا هر دو لشکر بهم رسیدند و مصاف
دادند و اتش محاربه اشتعال یافت عاقبت غزانیان غالب شدند و هزیمت
بر اهل طبرستان افتاد و یکهزار مرد کاری از ایشان با ملک بیرون رفتند
و باقی همه تلف گشتند و متفرق شدند دیگر باره اهل طبرستان اتفاق
کردند و گیل و دیلم را گرفته دوازده هزار نفر مرد کارد دیده جمع شدند و
روی بطبرستان نهادند و در راه خبر رسانیدند که مدد مؤید ابیه که
امیر خراسان بود سلطان سنجر را از میان لشکر بدزدید و بر تخت نشاندند و
غزانیان بماوراء النهر شدند چون این احوال را معلوم فرمود شاه غازی
رستم با لشکر خود بپایان قلعه هزین منصوره کوه برفت و هشت ماه محاصره کرد
و مستخلص کردانید و تمامت ولایت بسطام و دامغان را بتصرف دیوان خود
در اورد و در وقت محاصره قلعه فخر الدوله گرشاسب کبود جامه بنا بر انکه
زن پسر تاج الملوک بود با شاه غازی رستم کدورت در دل گرفت و او با
اسفندیار کیکاوس متفق بود روزی در اثنا محاصره پیش اسفندیار امد و
گفت ملک شاه غازی در ملک خراسان طمع کرد و تو حاکم رویانی و من
شاه کبود جامه ام شاه غازی رستم هر روزه زحمت ما میدهد از دست
بیکار و بستوه امده ایم طاقت طاق شد و ما از عیش و عشرت تمتعی نیست
و اگر از انتحال لشکر او کرده است از ملک خراسان گرفتن مراد حاصل شد
جهة ما زیادتی نمیشود و اگر خلل و زحمتی باو رسد با هم دران شریک
خواهیم بود لازم است که عیش و تمتع را رها کرده در دنبال او افتاده شمشیر
زنیم این همه شوکت و عظمت و لشکرکشی او بواسطه ما می باشد اگر من با
از طرف کبود جامه مخالفت کنم و تو از طرف رویان از دست برد بها هر که از
کوهستان خود بیرون نتواند امد و بضرورت او را بملک ساری و توابع
ان قناعت باید کرد اسفندیار کیکاوس گفت این مهم را چگونه باید اقدام
نمود فخر الدوله گفت که صلاح دران می بینم که تو امل و نواحی را فرو گیری
و من استراباد را تصرف کنم و از هر دو طرف مخالفت بظهور رسانیم و خود را
از زحمات او خلاص دهیم اسفندیار کیکاوس با قاضی سرهم رویانی مشورت
کرد و این سرهم ان است که بد و مثل زنند که بکرد اوری سرهم است

قاضی شاد الب این سخن را اصلاح دید و تحریص نمود فخر الدوله گرشاسب کبود
جامه و کیکاوس با هم عهد کردند و فخر الدوله استراباد را غارت کرد و بیگانه
شد و باغی گشت اسفندیار کیکاوس با امل درآمد و کوشك ملکشاه غازی
رستم را که بخراط کالانه نهاده بود بسوزانید و مردم آمل با او محاربه کردند و او را
منهزم ساختند باز گردانیدند و برویان عبور نموده ملك شاه غازی رستم
لشکر کشید و بکلی گیلان رفت و آن موضع را بسوزانید و از معاریف و مشاهیر
اندیار بسیار را فرمود تا گردن زدند و فرزند و زن گرشاسف بگرفت و
بقلعه جنه در فرستاد ملك پسر خود علاء الدوله حسن را با لشکر مازندران
و سرداران عظام فرمود تا اسفندیار را بدست آرند باز نگردید علاء الدوله
حسن برفت تا مدد اسفندیار کیکاوس با لشکر رویان بمقابله درآمد و ایشان
رحبه کمین کرد از یمین و یسار لشکر مازندران بر دو علاء الدوله حسن را
منهزم ساخت و مبارز الدین ارجاسب را که سپهدار او بود بشمشیر زدند چنانکه
یکطرف چشم او را بتراشیدند و تا اخر عمر همچنان اشتر مانده بود و اصفهبد
خورشید مطر باد دستگیر کردند و میگویند که خورشید با اسفندیار موافق
بود و برای او جاسوسی میکرد بسبب آنکه ملك شاه غازی رستم سپهسالاری
ساری و آمل از او باز ستانده و برادران او قارن تا بریابی داده بود از آن سبب
در مصاف تقصیر کرد تا دستگیر گشت و آن روز هیچکس باز نگشت مگر لیلی
کیان شاه نامی که هر سال هفتصد دینار سرخ جامگی از ملکشاه غازی
میستاند که او باز گشت و در پیش علاء الدوله حسن بمصاف بایستاد تا او را
پاره پاره کردند و کیلی دیگر بود که او را ادواره کیل می گفتند او هم در حین انهزام
علاء الدوله حسن در عقب بایستاد تا محاربات محکم کرد و همچنان شمشیر
زنان و گریزان و جنگ کنان ملك حسن را بکنار دریا رسانید و با اندك
کسی که همراه گشته بودند در کشتی نشانید و علاء الدوله حسن را بگیلان
رسانید و بخانه سلطان فرستاد و ان لشکر چنان متفرق گشتند که بار دیگر
در از باهم نتوانستند پیوست و هرگز شاه غازی رستم را چنین شکستی واقع
نگشته بود بعد از مدت چند علاء الدوله حسن با امیر علی سابق رسید
مظفر الدین و اصفهبد مجد الدین دارا و حسام الدین ابو هاشم علوی از کلار

لاهیجا

مراجعت کرده خواست که بخدمت پدر رسد ملك حکم فرمود که چون اینچنین
خسارت بر او واقع شد او را بگو که منزوی کرد و بر اسب ننشیند و تمامت
اقطاعات او را باز ستانند و مجد الدوله او را با جهود بر پنجاه هزار فرستاد و حسام
الدین علوی را بولایت دابوی بفریم و اکیان جای داد و سپهر مظفر الدین را بحکایت
رستمدار بنشانید و گفت که اگر بدانم که اینها یك سال پا در رکاب آرند و سلاح ببندند
و از این مواضع قدم بیرون نهند بفرمایم او بحث امیر علی سابق بتوسط اکابر و امرا
ولایات بر بیابان ثلثیت هزار گوسفند جهت مطبخ ملك خدمت کرد تا هر چند
روز یکبار بی سلاح بدیوان آید و سلام بگوید و گفت اصفهبد اصفهبد انرا
خراب کرده بعنی از خرخری چیزی بظهور نخواهد پیوست و این سخن چنان
بود که ملکشاه غازی رستم را عادت دستور بود که چون از مجلس لهو و طرب
برخواستی خزانه را تاراج حریفان مجلس دادی تا مگر شبی بر عادت خویش هم
چنان خزانه بتالان داده بود و در اثنای آن امیر علی سابق الدوله کیل و جوانی
و علیهما امدند و چون رسیدند خز درزمهای ابریشم چیزی نیافتند هر کسی
از آن ابریشم پشته بر داشتند و بدر رفتند ملك ایشان را بلفظ خود خر خواند
شاعر طبری گوی در آن باب گفت طبری

این دو خر کردارند پادشاه ایران — یکی خرزین تنکه کی بیالان
دو من ابریشم ایشت که برنه بازان — یکیرا بپای بر تندچون شغالان

الغرض که در این مدت ملك شاه غازی رستم را وجع نقرس پیدا شده بود او را
در محفه نشانده بدوش میبردند بکنوبت همچنان با لشکر به بسطام رفت و قلعه را
فتح نمود و از آنجا از راه کوهستان ناگاه بجرجان درامد چون اسفندیار کیکاوس
باخبر گشت در سرای او فرود گرفته بود اسفندیار بجی پای بر جست و بر راه و بیراه
بکوه استوار ملتجی شد گرگان را غارت فرموده بازگشتند در آن وقت یاحرب
که پسر منوچهر مرزبان لارجان بود پدر و برادر را بکشت و این قصه چنان
بود که منوچهر را بواسطه وزارت ملکشاه غازی کار بنظام رسید و مراتب او
بیفزود او را اصبحه پسر بود مهتر همه پسران یاحرب بود و این پسر کافر و منهتك
و منهور بود پدر از این سبب او را از خود دور داشتی پسر دیگر را که از او کوچکتر
بود ولیعهد خود ساخت از آنجهت از پدر بگریخت چون بر بند شبوه رسید

کسان پدر شهریار را گرفته بودند و آب هزار پی بوده است خود را بدان آب زد و کلاه
طریقها در را مرده و غرق گشته انگاشتند او خود زنده بیرون رفت و بخدمت
ملک رفته ملازمت اختیار کرد و در آن زمان قلعه کهرود که اکنون کار و
میخوانند چنان معمور و آبادان بود که از هند و مصر و شام انواع و اصناف
مردم آمده آنجا نشسته بودند و عمارتهای عالی کردند و چندان مال و نعمت
متوجه و اجمع شده بود که هیچ پادشاه را آن تعهد نبود فی الجمله بزرگان ولایت
باحرب را نزد پدر بردند و التماس ولایت او کردند پدر ملتمس اصحاب را مبذول
داشت روزی از روزهای ماه رمضان از پدر اجازت خواست که برادران را
مهمانی خواهم کرد پدر اجازت داد برادران را بخانه خود طلبید چون شب
درآمد و روزه بگشودند و طعام بخوردند برادران بجامه خواب رفتند و
آسایش کردند با نوکران مسلح راه برگرفته بخانه درآمده مجموع برادران را بقتل
آورد هیچ آفریده را معلوم نبود و چون روز شد پدر از حمام بیرون آمده بود و
در مسلخ نشسته و امیره حمام دار و پیش او نشسته بود که باحرب با کرزگران
درآمد و بر سر پدر زد و بکشت و مجموع سرهای برادران و پدر را بصحرا
انداخت و آواز داد که من این حرکت باجازت و رخصت سلطان مازندران کردم
و قاصدی را نزد ملک شاه غازی رستم فرستاد که من از جمله بندگان توام
چون قاصد این سخن رسانید ملک گفت چون اطاعت ما را خواهد کرد
و راست میگوید زود بما پیوندد که ما را محقق میباشد و عهدنامه نوشته قاصد را
روانه کرد چون نامه باحرب رسید و ادای رسالت کرد در همان روز باحرب
سیصد سوار آراسته و پیشکشهای بی نظیر برداشته بخدمت شاه غازی
رستم رفت در زمان ملک با لشکر خود سوار شده و باحرب را در پیش داشت
و بدیلمان رفت و چون دیلمان مسخر شد عود نموده بقلعه کلار آمد و آنرا
هم مسخر ساخت و از آنجا بکورشید آمد و از آنجا بکجور رفت و آتش در ولایت
زد و تمام را بسوخت و تر و خشک را نگذاشت و از آنجا چون خبر باردجر رسید
استندار کیکاوس بهمان طور کمین که با علاء الدوله حسن کرده بود باز
همچنان کمین ساخت و مصاف در پیوست لشکر شاه غازی رستم روی
بهزیمت نهادند برسید که آنجا چاه افتاده است گفتند که لشکر استندار

در کمین

در کمین بودند و بر لشکر ما زدند منهزم ساختند گفت مرا بر زمین نهید
بنهادند گفت موزه را از پا بیرون کشید مردم گفتند چه خواهید کرد گفت ای
فلانان شما چون بهزیمت میروید من اینجای نشینم تا کیکاوس بیاید و مرا بگیرد
یکی از خدام او کیا نام او ورکلانتر نام گرتشگاه او در املم بودی گفت ای ملک چه
خواهی با اینجا نشستن باری جائی بنشین که هر دو لشکر را ببینید همچنان ب
بالای پشته آمد و بنشست و باحرب از جانب چون چنان دید بکر لشکریان
و امرا را باز خواند و گفت کجا میگریزید ملک مازندران است که اینجا نشسته است
بازگشتند و حرب محکم کردند ملازمان استندار انا اصفهبدان کلار و مابوند
و شهره زباوند و خورداوند و کیل و دیلم و گیلیح و کرچها اسیر گشتند استندار بگریخت
و سر پشته آمد و نگاه کرد که ملک شاه غازی با فتح و نصرت کوچ کرده میرفت سبکی
همراه او بود اشرف نام گفت برو و شاه غازی را بگوی که کیکاوس میگوید که آمدی
و هرچه خواستی کردی و خوشدل گشتی اکنون هیچ جای صلح هست یا نه و هر
چیز که او میگوید بشنو و بیا که من اینجا انتظار میباشم علوی بیامد و پیغام بگذارد
ملک گفت که کاوس را بگو چون مکافات آنچه کرده بودی یافتی بعد از این
تعلق بتو دارد و روان شد و بآمل آمد و این فتح در ماه رمضان بود بفرمود
تا اسیران را در پلهای قصر ببستند و بوریا در پیچیدند و بسوزانیدند و
برخی از اسیران ده هزار دینار میدادند تا خلاص شوند قبول نکرد و گفت
این از بهر آن میکنم تا دانسته باشند که مثل من مردی زنده باشد خانه او را
نشاید سوزانید استندار از این معنی ملول و رنجور گشت و ارباب و اهالی
ولایت زبان ملامت بر او دراز کردند که این چه کار بود که تو کردی مثل
ملک شاه غازی رستم را که دوست تو بود دشمن ساختی و ولایت را خراب
کردی و خون چندین مردم بزرگ ریخته شد و چندین آلات و اسباب حرب
بتالان و تاراج رفت استندار گفت مرا قاضی مردم بر این داشته است مردم
رویان تمامت از قاضی مذکور برنجیدند و یکبار بخبث او زبان برگشادند
استندار بفرمود تا قاضی را چندین چیز بکر که گناهکار ساختند و گفت که
اصفهبد مازندران خویش من است من از برادر خود پناه بدو بردم مرا
حاکم دیلمان کرده است و پادشاهی که با بزرگ امید دیلمانی را ایمن داد و خراج

دیلمستان را بمن بخشید و بعد از برادر که مردم بر دیمار لکا اتفاق کرده بودند
برآمد دگر دو ملک را برای من مستخلص گردانید اکنون بدست پروری
تو اینچنین نتیجها تولد کرد و اعیان و ارکان دولت هم ترغیب مینمودند که اگر
او زنده باشد مثل این صد هزار فتنه قایم خواهد بود تا عاقبت قاضی را بداد
عبرت کشیدند و بعد از آن اکابر طبرستان در میان آمده بنیاد صلح استوار
کردند اصفهبد گفت کیکاوس فرزند من است مرهم او را براین داشتند
ولی صلح میشود بشرط آنکه او راست بگوید در این کار با که موافق بود فرموده‌است
که اینچنین حرکت میکنم کیکاوس حکایت فخرالدوله گرشاسف و بنیاد مخالفت
بشرح تمام اعلام کرد اصفهبد از سر کید و ریب برخاست و بخلاف عهد کرد و
حشر عظیم جمع کرده متوجه دیلمان شد و بساحل دریا بموضع تمیشه که الحال به
نوشهره اشتهار دارد ملاقات کردند کدورت طرفین بصفا مبدل شد
استندار قبول نموده که فخرالدوله گرشاسف چون بفرمان من بوده از قلعه جهنه
بزیر آورم اصفهبد او را با لشکر و اسباب مدد کرده و باتفاق رو بقلعه جهنه
آورد و چون بپایان شد استندار او را وداع کرد ای گرشاسف بدانکه بچندین رتبه
از تو بیشتر و پیشترم و از اصفهبد برنیامدم تو نیز بر نخواهی آمد بحرمت بیرون
آی تا گناه تو را عفو کند و امان دهد و گرنه این کوه را با دریا هموار خواهم کرد
و گیلان را زیر و زبر خواهم ساخت چون فخرالدوله گرشاسف این سخنها بشنید
از قلعه بزیر آمد و بعد از آن میان استندار و اصفهبد اتفاق تمام بود تا
اصفهبد شاه غازی رستم در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه بعلت نقرس
وفات یافت و مردم طبرستان بر پسرش علاء الدوله حسن بیعت کردند بوقت
آنکه شاه غازی رستم از علاء الدوله حسن رنجیده بود و او را از املاک محروم
گردانید بسبب هر تهمتی که بر او واقع شده بود و در آن سال کیکاوس استندار
با او طریقه دوستی بنیاد کرده بود و عهد و میثاق میانه این واقع و منقطع
گشته چون علاء الدوله حسن بعد از پدر حاکم و والی ملک گشت آن اخلاص
و اعتقاد نسبت با استندار زیاده گردانید و از آنچه رود تا کلار املاک مهمله
که استندار بر بیست و چهار هزار دینار بضمان داشت بدو بخشید و رودبیر را
هم بدو مسلم فرمود و در عهد او میان ایشان موافقت و مخالفت با علی مرتبه

بظهور رسید

بظهور رسید و چون علاء الدوله حسن نیز درگذشت ملک اردشیر
قایم مقام حاکم طبرستان گشت و استندار کیکاوس را پدر خوانده
و بی رای و مشورت و فرمان او کار نکردی تا مؤید ایبه که امیر خراسان
بود در عهد اصفهبد حسن بتسخیر طبرستان مترصد بود چون وفات علاء الدوله
معلوم کرد با لشکر خراسان عازم مازندران شد و سلطان شاه نام را از امرا
و حشم خوارزم بیاری فرستاده نزد شاه اردشیر که بیرون تمیشه را باید
دادن شاه اردشیر جواب این سخن را رجوع با استندار کیکاوس کرد
استندار گفت مؤید را بگوی تو می پنداری که ما ترک ندیده ایم بحرمت تا
کرد و الامر الکاوس استندار میگویند ترا بتو باز خواهم نمود مؤید چون
این سخن بشنید کوچ کرد و برفت و میان استندار و شاه اردشیر با سلطان
الب ارسلان خویشی کرد و دخترش را از خوارزم بیاری برو نفی که تا دنیا
بود هرگز چشم کسی چنان سرود و سور ندیده بود و ملک اردشیر را قوت
و شوکت بیفزود و مبارز الدین ارشاسف که پسر فخر الدوله گرشاسف
بود با سپهسالاری آمل باز گذاشت و او را با سپهسالاری کدورتی بود
بسبب قصه قلعه جهنه که شرح داده شد و در مقابله استندار بنشست
و هر روزه مکابره و مجادله و مکاوحه میکردند استندار شکایت او را
نزد شاه اردشیر میفرستاد اردشیر بجواب شافی مبالات نمینمودی تا
میان ایشان وحشت پدید آمد روزی استندار بنوبند و لجرین تلجان
و صعلوک و با ایشان مشورت کرد که ملک مازندران مرد جوان است و
با سلطان الب ارسلان خویشی کرده و ارجاسف چون از آن طرف ایمن گشت
بدین سرحد فرستاد تا طمع بملک و مال کند و هرچند شکایت او میفرستم
التفات نمیکند و جواب شافی نمیفرستد رای شما در این باب چیست و
کیکاوس را پسری بود جستان نام که در استندار مثل او مردی بسواری
و نیک اعتقادی کسی دیگر نبود در حال مشورت نزد پدر بپا ایستاده بود
بزرگان چون سخن بشنیدند گفتند ما همه بنده ایم و چند سال است که ما را
مخدوم و ولی نعمتند و ما و پدران ما از شما جاه و مرتبه یافتند و ما را با شاه
غازی رستم که بود از آتش فتنه او میگریخت و زخم شمشیر او در عراق و خراسان

اثر ما داشت بفرمان تو ان کردیم که دیدی امروز بحمد الله که حشم و حشمت و رای
و رویت و همت و نعمت تو از آنچه بیشتر است و هر جای که رو کنی او را وی و همت
بر آن مصروف گردانی بعون الله تعالی آن مهیّا و میسّر است و ما را خود جان
و تن و مال و ملک فدای آن حضرت است و اطاعت و فرمان را مطیع و منقاد
اسفندار بر ایشان ثنا گفت و همه را باز گردانید چون خلوت شد پسر خود جستان را
بخواند و گفت سخن اکابر و معارف شنیدی گفت دانم که باید در بیرون گرفته
باشی که ما را اینچنین نوکران فرمان بردار و بندگان جان نثار و جان سپار
شاید نه میباشند اما من اینها را نیک میشناسم آنچه ایشان میگویند برای
مصلحت خویش میگویند تا ترا با ملک مازندران خلاف باز دید آید و ایشان
از کردن من مرکب خوش رفتار سپارند جستان گفت صلاح چه باشد گفت اگر
من ملک اردشیر را بر دوش کیرم و این دلش دراز خود آزرم زنم و بدست او
دهم او لیر میدانم از آنکه تسلط اتباع خود بینم همیشه عاقلان را نظر بر عواقب امور
میباشد و در هیچکار مرد را بحدت و کرمی صورت نباید اسفندار مرد پیر
کاردیده بوده است دانست که سخن امرا و اکابر از غرضی در پیش است که خلاف
مصلحت اوست بعض افتاد با پادشاهی که هر چند سرد دست بوده باشد بر زبان
آوردن روا نباشد کارهای جوانان از ضرب و رویت نبود القصه چند آنکه
شاه اردشیر از سر غرور و جوانی درشتی میکرد اسفندار از سر کفایت نرمی میکرد
و درایت و تجارب روزگار رفق و مدارا مینمود تا بعد از شش ماه جستان
از سرای فانی بدار باقی رحلت کرد از او پسری یکساله کراب الملوک عضرت
باز ماند کیکاوس را از آن مصیبت جهان روشن در دیده تاریک شد
و در مصیبت او جزعها مینمود و عنان صبر از دست داد ملک اردشیر بخط
خود تعزیت نامه نوشت و عزالدین کرشاسف را که از معارف اعظم طبرستان
بود با تمامت اصفهبدان طبرستان فرستاد و با آن عزا موافقت کردند و در
باب بی مروتی بجای آورد و اسفندار را بصداقت و موافقت و دلگرمی
مستظهر گردانید اسفندار را هم از این معنی تسلی خاطر پدید آمد بوقت مراجعت
عزالدین کرشاسف را گفت که خداوند ملک الملوک را بگو که من و پدران من
این خاندان به پشتی و استظهار شما داشتیم اکنون مرا فرزندی نمانده است جز

این طفل

این طفل او را بتو سپردیم بفرماید سنور جدّ و بابای خود دختر را بنام این فرزند
تا روان من از تو خوشنود باشد چون این سخن را بر ملک اردشیر عرض کردند
قبول نموده و فرزند او را بنام زد اسفندار خوشدل شد و خوشنود گشت اما
در مصیبت پسر رنجور شد و ضعف بر ضعف بیفزود و در سنه ستین و خمسا
بلشکرگاه فنا پیوست

## فصل در ذکر اسفندار بن هزاراسف بن شهر نوش

او برادرزاده کیکاوس و مردی بود سپاهی و مردانه و بعهد خود در خراسان
و عراق لشکرداری و کامرانی چون او کمی بود و بعد از کیکاوس مردم با او
بیعت کردند و او را پادشاه گردانیدند و برادری داشت امیر خلیل نام او را
با پیش ملک اردشیر فرستادند و ملک تمامت املاک در تصرف گماشتگان او
بودند مسلم داشت هزاراسف حاکم رویان گشت و از هر جانب خاص
و عام مطیع او گشتند و قبل از این اسفندار کیکاوس را همه روزه با ملاحده
خصومت بودی و یک روز از اسب نزیر نیامدی و در هیچ طرف که بدی
منسوب بود زهره هیچ ملحد نبود که بنشیند هزاراسف آن سنت را اهمال
نمود و با اندک زمان نزد ملاحده فرستاد و صلح کرد و از ایشان استظهار طلبید
و بیشتر قلاع را بتصرف ایشان واگذاشت و بیشتر اوقات بشرب و ملاهی
مشغول بودند و زر و مبار با بنوند را پسری بود بگرفت و بکشت و شروان شاه
خداوند را برادری بود او را هم بقتل آورد و این دو بزرگ از او رو گردان
شدند و پیش ملک اردشیر آمدند و تعریف کردند که هزاراسف با ملاحده
در ساخت و قصد ما کرد اگر ملک بدین معنی رضا دهد ملحدان بوسیله او رود
مازندران راه یابند و خلل و بخاص و عام راه یابد ملک اردشیر را این سخن
معقول افتاد بزرگان را استمالت داده برد و نزد خود داشت و از اکابر یکی را
نزد هزاراسف فرستاد و نصیحت کرد و گفت هزاراسف را بگوی که کارها
نو نیز برونق مصلحت است خود را از تهور و بی خویشتنی باز دار و کودکی مکن
که عاقبت جز ندامت حاصل دیگر نخواهی داشت بیت

جوان سبکرو بود خویش کام | سبک سر بسبکر بد افتد بدام

هزاراسف نصیحت قبول نکرده بموضع غرور و مقام خویشتن بینی بایستاد و
کار بجائی رسید که تمامت معارف و اعیان و امرای رویان و دیلمان او را

بخلاف رویان جای دیگر نصیب رود که از ملحدان دور باشد سلطان فرمود حق
بجانب سلطان مازندران است چون هزاراسف دید که در انجا کاری نمی
اید نومید شد و نزد سراج الدین قایماز رفت و دختر او را بعقد و نکاح شرعی
بخواست و از او مدد گرفته برویان شاه اردشیر جهة هزبرالدین مدد فرستاد
تا ایشان را در ری دوانیدند و استندار و برادرش مدتی در ری بماندند
اخر الامر پنهان بگجور امدند ارباب و اهالی کجور برادر التفات نمودند بیت
بد میکنی و نیک طمع میداری — هم بد باشد سزای بد کرداری
هزاراسف چون دید که از دست ایشان کاری بر نمی اید با برادر گفت تا چند
در زحمت و محنت باشیم ملک مازندران خویش من است اگر جور کند باری
از او باشد نه از غیر من و باتفاق برادر نزد شاه اردشیر رفتند شاه ایشان را
ترحیب و تعظیم بسیار نمود و در این اثنا خبر رسید که امیر خلل برادر هزاراسف
بعلت خناق بگذشت هزاراسف قلق و اضطراب بسیار پیدا کرد و عزا بنیاد
نهاد و شاه اردشیر با تمامی معارف سواره بدر خانه او رفت اما از اسب فرود
نیامد هزاراسف از این حرکت در حجاب شد و خواست که غیبت نماید معارف
انجا با شاه حال بگفتند شاه او را بند فرمود و همچنان محبوس بپای قلعه
ولیج بردند کوتوال گفت او پادشاه من بود تا بدست شما نیفتاده بود اکنون
چون بدست شما افتاده تعلق بمن ندارد شما دانید و او قلعه را یکبی تسلیم
و در ان میانه یکی از بنی اعمام هزبرالدین خورشید را تیر زدند و بکشتند
هزبرالدین بی اجازت شاه اردشیر هزاراسف را بقتل اورد بیت
هر که تیغ ستم کشد بیرون — فلکش هم بدان بریزد خون
و در این وقت پسر ملکجستان زرین کمر نام در ری بود شاه بفرستاد و او را
بمعلم داد تا علم و ادب بیاموزد و تمامی رویان و دیلمان را برادرزاده مبارز
الدین ارجاسف پاشا علی نام داد تا ملک حسام الدوله زرین کمر چنان
بحد شباب نرسیده شاه بفرستاد و او را بامل اورد تا اگر خدا سازد و
ملک پدری را بد و سپارد در ری و رمانیوند پنهان با جمله مردم رویان
بیعت کرد و گفت چون این کودک باردشیر پیوندد کند و باستظهار او بزرگ
شود با ما همان خواهد کرد که هزاراسف میکرد فی الجمله اهالی الولایت

فرو گذاشتند بملک اردشیر پیوستند مثل شاه عین الدوله و امیر ارسلان و طغا
طبوغا و سنجر و سایر امرای ترک و تاجیک بیکبار در پیش شاه اردشیر امدند
و پادشاه مبارزالدین ارجاسف با این بزرگان بازگشت و از ملک اردشیر
دستوری خواست تا حد دیلمان تاخت کرد و جمله رعایا و سپاهی که
از او ازرده بودند کوچ کرده برخی را بامل و برخی را بجوالی و نواحی شهر اورد
و شهر را خراب کرد و چون چنان دید هزاراسف با تنی چند بگرگیل فرستاد
و در نواحی امل همیشه حرامی گری میکرد چنانکه مردم از دست او بستوه امدند
شاه اردشیر لشکر جمع کرد و بناطل رستاق فرستاد رفت و از انجا برویان
شد مردم تمامی از هزاراسف روگردان شدند و هزاراسف رای شد و بعلا
پناه گرفت عربیه
اذا كان الغراب دليل قوم — سيهديهم سبيل الهالكينا
باری از مملکت بالکل بیفتاد بیت
اگر بد کنی کیفر خود کشی — نه چشم زمانه بخواب اندر است
در ایوانها نقش بیژن هنوز — بزندان افراسیاب اندر است
شاه اردشیر سید بکر نامش الداعی الی الحق ابوالرضا بن الهادی بود با پالت
دیلمان نصب فرمود و مردم جمله بسید اقتدا کردند هزاراسف شبی تاخت
بر سر سید برد و او را شربت شهادت چشانید شاه اردشیر سوگند خورد که
نیارامم تا او را در عوض علوی بکشم هزاراسف پناه بقلعه ولیج برد اردشیر
بپای قلعه نور رفت و ان قلعه را فتح نموده قلعه ناجور را نیز بستاند و باز با لشکر
بسیار بپای قلعه ولیج رفت و مدتی محاصره داد چون از گرفتن متعذر بود بر
خواست و با کلار رفت و قلعه قلعه از بلوک کلار را بگرفت و هزبرالدین خورشید
با پالت رویان نصب فرمود و بساری عود کرد و هزاراسف از ملک نومید گشت
و با برادر بعراق رفت بیت
تو بد کننده خود را بروزگار سپار — که روزگار ترا چاکریست کینه گذار
چون بهمدان نزد سلطان طغرل با برادر رفت سلطان جهت درخواه جرایم او
نزد شاه مازندران یکبار فرستاد شاه در جواب فرمود که اگر هزاراسف دار و رویان
میباید تو بر از مصاحبت و اتحاد ملحدان بکند و الا چون امر سلطان نبشت او را

مطلقه بدا

اتفاق نمودند و بیستون نام پسر اکبر او و مجنون مجهول بود که ذکر رفت او را
با بالنا اختیار کردند و بناتل آمدند و حسن حاجی را با حکم بکشتند و
ادب زرین کمر را سر بریدند و پاشا علی که والی رویان بود نیز و بین بزدند
و هلاک کردند و بیستون را بکجور بر تخت بنشاندند چون خبر بشاه اردشیر
رسید لشکر جمع کرد و برویان آمد و بسیاری از مخالفان را بقتل آورد
و بیستون کریخته پیش ملاحده رفت نزد شاه فرستادند که اگر فرمایه هر جا او را
بما سپید همی او را بند کرده بخدمت میفرستم شاه اردشیر التفات ننمود
و کفت بیستون کیست که بسبب او کلوخی بملحدان دهم و زرین کمر را کدخدا
ساخت و ولایت بدو داد و تفویض میکردند تا بمراتب آباء و اجداد در سنه
در سنه عشر و ستمایه فرمان حق یافت ملک شرف الدوله بیستون بن
زرین کمر مردی با هیبت و تمکین بود در عصر او شاه اردشیر وفات یافت
و در مملکت مازندران ضعفی در ملوک پیدا شد و ملوک کیلان دست
تغلب بر آورده خواستند که بلسا نزاد در تصرف خود آرند استندار
بیستون بمقاومت ایشان برخواست و بجدال مشغول گشت و یکروز
آرام و آسایش نداشت و چند نوبت لشکر کیلان را منهزم کرد اینست
تا ابنا امان کیلان در عقب دوانید بیت

بر نیزه شده حافظ ملک رستم — بخجر شده وارث رسم جید
بخشنده هر عمر از صف هیجا — جلادت چراغ اعراض لازم زنجور

و در بلاد کیلان هیچ شب از خوف او کسی را خواب نبردی و اگر ناگاه صدای
طبلی بر آمدی میگفتند اینک رستمداریان رسیدند همچنانکه در این
عصر که حضرت مغفرت پناهی رضوان دستگاهی کارکیا امیر سید محمد
نور الله مرقده از کیلان بر رستمدار استیلا نموده بود که هر گاه بر لب تمکار
آواز خروسی بر آمدی مردم رستمدار زن و بچه خود را بر داشته میگریختند
که اینک لشکر کیلان رسیده است غرض که ملک بیستون در جبل
لاهیجان بحکومت بنشست و حکام آن ولایت طوعا و کرها متابعت کردند
کلاه استندار میگفتند زیرا که بر سر کلاه از سر خود جدا نکردی از آن
سبب موی سرش کم شده بود آخر در سنه عشرین و ستمایه بچنگ اجل

فرذکر

تلف کشت و فرمان حق را سر نهاد و فرزندش ملک فخر الدوله نماور بن
بیستون بجای پدر بنشست چنانکه پدر بقهر و غلبه ولایت نگاه میداشت
او برفق و تحمل اختیار کرد و چون با هیچکس مدارا و محابا نداشت و همگنان را با او
کینه و عداوت در دل بود با او بعد از فوت پدر تمرد و عصیان کردند و
با ملاحده سخن در میان نهادند تا ملاحده را برویان آمدن مجال شد و
ملوک باوند بسبب مخالفت سید ابو الرضا حسن العلوی مطری که اکنون
بیار فروش ده اشتهار دارد بافنا است و او شمس الملوک بن شاه غازی رستم
بن اردشیر بن حسن کشته بود ضعیف شده بودند و امرا و سلاطین خوارزم
در مازندران تسلط و تمکین یافته بودند و این واقعه در سنه ست و اربعین
و ستمایه بود و استندار نماور بناچار بخوارزم رفت و یک سال ملازم سلطان
جلال الدین محمد بود و امرا و لشکر ستانده همراه خود آورد و مخالفان را استیصال
نمود و در مملکت خود تمکین پذیرفت و در این عهد سلاطین خوارزم را کار
باخر رسیده بود و آفتاب دولت چنگیزخان از مطلع امانی طالع و لامع کشته
بود یکی از بنی اعمام سلاطین خوارزم کریخته نزد استندار نماور در آمد اعزاز
و اکرام بیش از پیش نمود و در ادای حرمت و خدمت تقصیر نمود اما استندار
توقع نمود که یکی از بنات خود را بعقد و نکاح بدو دهد هر چند او پادشاه زاده
کران بود بحکم ضرورت خواهری داشت بدو داد از آن زن اسکندر نام پسری
در وجود آمد استندار نماور مدت بیست سال در رویان حاکم بود و کیل
و دیلم در فرمان او بودند و در سنه ست و ستین و ستمایه وفات یافت فرزند
بزرگ او ملک حسام الدوله اردشیر در حد و دیکیلان بحکومت بنشست و
برادرش اسکندر در ناتل و آن نواحی قرار یافت برسمی که در جامع زبر رویان
که اکنون بکو پر اشتهار دارد نهاده است اسکندر بن نماور نوشته اند که دولت
این کتاب خوانده و دیده است که در این ایام احوال ملوک باوند در مازندران
اختلاف پذیرفت و هر چند در مازندران بحکومت بنشسته بودند اما باستظهار
سلاطین خوارزم بود و استقلال تمام نداشتند و قابوس بن وشمکیر یاد داین
باب بیتی چند میباشد عربیه

قل للذی بصرف الدهر عیرنا — هل عاند الدهر الا من له خطر

اما تری البحر یعلو فوقه جیف / و یستقر باقصی قعره الدرر
و فی السماء نجوم ما لها عدد / و لیس یکسف الا الشمس و القمر

و ملک معظم فخر الدوله اردشیر بن کینخوار بن شهریار بن کینخوار بن رستم بن دارا که
شهریار بن کینخوار پدر است امیر ملک اردشیر بن حسن باوند میرزا در مسند حکومت
در مازندران نشست و دار الملک ملوک مازندران پیش از آن در ساری بود
و این اردشیر پای تخت خود را آمل کرد و این عمارت که در خاطر کلا که الی یومنا
هذا نهاده است و مقر سلاطین است بر لب آب هراز ملک اردشیر ساخته است
و مولانا اولیاء الله نوشته است که وقتی در آن خانه تفرج میکردم در آن دیوار کهنه
قصیده مطولی که از گفته سراج الدین قمری است نوشته دیدم مطلعش این است

بیت

اردشیر آن شیر دل کز کین بخشش چنگ / تنگ دارد اثر از دستی دریا و نهنگ
آنکه بهرام فلک روی سوی کور کند / چون وی از کین باره بکر چنگ خدنگ

اصفهبد کینخوار و ملک اردشیر بن حسن عم پسران یکدیگرند و همچنین پدر
ایشان هر دو نفر حسام الدوله شهریار است که او را اب السلاطین خواندندی
زیرا که سلطان السلاطین سلطان ملک شاه سلجوقی نزد او بود و نوشتی در این
باب افصح شاعر گفته بیت

هم ملک خواند هم پدر سلطان عصر شهریار / گر ندارد باور از من نامه سلطان نگر
بر جهان و بر بزرگان جهان تا روز حشر / شهریار قارن سهراب فرمان گستر

چون ملک شاه فخر رستم بن اردشیر بن حسن را بعد و همچنانکه نوشته شد
سیّد ماطیر بهلاک آورده خواهرش را با اصفهبد شهریار بن کینخوار
تزویج کردند کینخوار دیگر در وجود آمد که پدر اردشیر است و دختر زاده ملک
اردشیر بن الحسن میباشد اردشیر کینخوار خواهرزاده خداوند علاء الدوله
علاء الدین محمد بن جلال الدین محمد است فی الجمله استنداریان را با ملوک
باوند دیگرباره وفاق اتفاق بحاصل آمد و امور ممالک از طرفین نظام پذیرفت

فصل در ذکر ملوکی که از باوند کاوباره در این مدت صد سال که بیش بود
هنگام تالیف تاریخ مولانا اولیاء الله آملی بوده است و استندار شهراکیم بن
نماور کاوباره ملک بزرگ جلیل القدر بود در روزگار مملکت او موجب

نزاع همکنان

نزاع همکنان چون استندار اردشیر بن نماور در سنه ثلث و سبعماه فرمان حق
یافت استندار شهراکیم پادشاهی نشست و با مردم عصر بعدل و انصاف زندگانی
میکرد و مدت سی و یک سال در مملکت فراغت و ایمنی وقایع پس پشت انداخت
و او را با ملوک گیلان بواسطه ملک نزاع بود و ملک گیلان بغلبه و استیلا دیلمستان
از او بازستاندند و در ساحل بحر همیشه محاربه میبود و چون استندار شهراکیم
طاقت مقاومت نمیداشت از نمکاب رود بگذشت و اقامت نمود و ملوک گیلان
و استندار را میان صلح شد مبنی بر آنکه نمکاب رود سامان شود و استندار
از نمکاب رود بعد از آن تجاوز نکرد و الی یومنا هذا همان برقرار است و چون در ایام
حکومت استندار مذکور پانزده سال بگذشت پادشاهی چنگیزخان بر منکوقاآن
قرار گرفت و سلاطین شرق و غرب مامور و منقاد او گشتند و کت بوقا نوین را
بخراسان فرستادند بجهت استخلاص قلاع ملاحده و این کت بوقا نوین امیر صاحب
رای بود و هر جا که قلعه و حصاری بود بعزم مورد تا که رد برکرد با حصار حصار دیگر و
خندق ساختند و لشکران در آنجا نشاندند تا آنجماعت بر امن و امان می نشستند
و ما یحتاج آنها از اطراف بدیشان بپیوست و اصحاب قلاع مخالفا از ایشان تنگ
می آمدند تا بدین تدابیر باندک زمانی تمامت قلاع ملاحده را فتح نمود مگر قلعه
گردکوه و تون و قاین و الموت که بماند از لشکر حصار میدادند چون هلاکو
باشارت منکوقاآن از آب بگذشت و قلعه تون و قاین را بگشود و چندان ملاحده
بخراسان فرستاد که از تولایت از ایشان برگشت و در محاصره گردکوه لشکران باز
داشت تا محاصره میکردند و بنفس خود در حضیض قلعه الموت تشریف داد و
در آن وقت رئیس آن قلعه فرزند خداوند علاء الدین محمد بن حسن نومسلمان
بود و او را طایفه اسماعیلیه القائم بامر الله خواندندی و در آن نزدیکی از نوکران
او حسن مازندرانی نام داشت او را کشته بود و پسرش خداوند رکن الدین
خورشاه بجای پدر نشسته بود و رئیس طایفه ملاحده گشته و قلعه الموت
در تحت تصرف او بود و او کودکی بود بی تجربه و استعداد و سلطان الحکما خواجه
نصیر الدین طوسی رحمه الله علیه با ایشان بود که او را در قلعه بطریق قهر و غصب
او الاتکاه میداشتند و آخر باو لطف نموده وزیر ساخته بودند خواجه اگرچه بظاهر
با آن طایفه مشوم موافقت مینمود اما باطنا در استیصال ایشان ساعد و جاهد

بود خورشاه با او مشورت کردند که تدبیر چه باشد خواجه فرمود که تو را با ایشان جنگ
کردن صلاح نمی‌نماید مصلحت آنکه از قلعه بیرون رویم و پادشاه را ببینیم فی
الجمله یک روز جنگ کردند و یکبار تیر به خاقان فرستادند که صلح میکنیم هلاکوخان
عهد کرد و صلح شد خورشاه و خواجه نصیرالدین با اشراف و اعیان به زیر آمدند
و زمین بوس دریافتند هلاکوخان بفرمود تا او را بند بر نهاده به نزد منکوقاآن
بردند و در راه خورشاه را بدرک اسفل رسانیدند و اموال و خزاین و دفاین
چند ساله که در قلعه الموت جمع بود بتاراج بردند و قلعه را خراب کردانیدند
و خسفنا به و بداره الارض بر او خواندند و خواجه نصیرالدین را چون معلوم کردند
که یگانه عصر است استمالت داده نزد خود با احترام تمام باز داشتند و وزیر مشیر
کردانیدند پس هلاکوخان متوجه بغداد شد و آن قصه در این نسخه مطلوب
نیست غرض ما احوال ملوک باوند و کاوباره است غرض که چون بنام خان
مردم هر ولایت از امرا و سلاطین بونوقونوین در محاصره قلعه کردکوه مشغول بودند
از حضرت خان اشارت رسید که ملوک مازندران و اسپهبد رستمدار بتعلیه تمام
بمحاصره قلعه کردکوه قیام نمایند در آن زمان شمس الملوک اردشیر باوند که ملک
مازندران بود و اسپهبد رستمدار شهراکیم کاوباره حاکم و فرمانفرمای رویان و آن
مملکت بود او یکی از دختران خود را نامزد ملک مازندران که اردشیر بود کرده
بود ملک باوند کاوباره باتفاق همدیگر بامر جهانمطاع خانی بمحاصره قلعه کردکوه
رفتند و آن قلعه در دامغانست در دهی که بمنصور آباد اشتهار دارد و چون
فصل ربیع رسید و تسخیر قلعه میسر نشد در رویان شاعری طبری گوی
بود که قطب رویان میگفتند ترجیعی بلفظ طبری در صفت بهار و وصف
شکار و مثل هذا گفته بکدرانید و آن قصیده در طبرستان شهرت دارد و
مطلعش آنکه طبری

این بیت آن است که چون از حوت آفتاب بحمل رفت باز کرد که بهار تابت
شکفته است زیرا که دره عبارت از بره است و بره عبارت از حمل است
چل شم بمعنی شمع و چراغ چرخ و مراد از آن آفتاب است و سیم بلفظ طبری
ماهی را گویند و ماهی حوت است و مقطعش آنکه طبری

هاکیر کره کوه اه بر بو و بیر نک        با بهل انداخ که نیمران بکی سنگ
و معنی این بیت خود اشکالی ندارد و ظاهر است فی الجمله چون شاعر این قصیده را
در انجمن بر خواند اسپهبد را غرور جوانی و حکومت در دماغ بود مدت چند
بغربت و کربت و محاصره بود هوای ملک و حکومت او را بر آن داشت که بیرخصت
و اجازت خان متوجه رویان گردید و بر فور سوار برگشت و برفت و شب هنگام را
با اسپهبد رپوست و باندک ایام هر یک بوطن خود رسیدند و بمراد خود بعیش
و کامرانی مشغول گشتند و چون خبر بحضرت خاقان رسید که ملوک تمرد و عصیان
نموده‌اند امیری از امرای بزرگ غازان بهادر نام را بمازندران با لشکری پایان
فرستاد و غازان بولایت آمل بموضعی که با قلی بزان رود بار میخوانند چون
نزول نمود شمس الملوک غیبت نمود اکابر و اشراف مازندران در بندان
در بندان شدند که النهایه این آتش فتنه را باب صلح فرو نشانند میسر نشد
غازان قصه رستمدار کرد و اسپهبد را در این باب با اکابر و اعیان خود
مشورت کرد که اکنون صلاح چیست مجموع گفتند تو را نیز غیبت بایدنمود استاد
ندبیر بسیار کرد و گفت ملک مازندران مرد جوان است و آنچه کرد بمتابعت
من کرد چون من از اینجا بیرون آمدم او نیز بموافقت من بیرون آمد و او را در این
کار گناهی نیست اگر گناه کردم من کردم و روا دار نیستم که بواسطه
من ملک مازندران خراب گردد و چندین هزار مسلمانان در زحمت و
مشقت باشند من بدیوان میروم که اگر یک نفس من هلاک گردد بهتر باشد
که چندین هزار نفس در وطن تلف شوند و مال و منال ایشان بتاراج رود
و بر همین مشورت قرار داد و با تنی چند برنشست و بدر آمل بدیوان عمارت
حاضر شد غازان بهادر او را بانواع استمالت و اعطاف مخصوص کردانید
شمس الملوک نیز بعد از آن بدیوان حاضر شد و غازان از دیوان اعلی قاآن
برای ایشان تجدید احکام حاصل کرد و هر یکی بمقر حکومت خود قرار گرفتند
امیر غازان بهادر در آن زمستان بآمل بماند و ولایت مازندران را باستیفاء
ضبط نمود حکایت گویند که خواجه اصیل الدین ابوالمکارم در آن عصر نوجوان
بود و کاتب جزویات استیفاء دیوان بنیابت صدر دیوان او بود و غازان
بهادر را مسخره بود که صدر و اکابر و حکام را بر در دیوان مسخرگی منفعل

کردی و با همه بزرگان هزل و مزاح میکردی مگر با اصیل الدین که هرگاه
امیر غازان بهادر او را میگفت که چونست با همه کس مزاح و اهانت میکنی مگر
این خواجه‌زاده گفت پس از آنکه مرد بزرگ است امیر فرمود که او از این
بزرگان حاضر بچه بزرگتر است مسخره گفت بزرگی او آن است که بیک دفعه
مرا صد دینار میدهد و دیگران دو دینار و پنج دینار و مثل این امیر فرمود
تا اصیل الدین را حاضر گردانند و از این معنی سؤال کنند چون حاضر گشت
از او پرسیدند که سبب این معنی چیست خواجه دعای لایق گفت و گفت
امیر اعظم را معلوم باید کرد که مال دنیا برای دو چیز است یکی برای آنکه
بکسی دهند و دستشان گیرند دوم بکسی دهند که پای ایشان بگیرد و اگر
فایده جمع مال و حاصل از ادخار منال چیزی دیگر نیست مالی که از ادا و
وفای عرض و حفظ ناموس نکنند چه خاک راه و چه آن مال و از این نوع
حکایت فصلی برخواند امیر غازان فرمود که این مرد همه رای و تدبیر و همت
و مروت و لایق بیش از این منصب است که دارد چه پایگاه مرد باید بمقدار
همت و مروت او باشد در حال فرمود برای او منشور وزارت مازندران
بنویسند و در مسند صدور و اکابر او را بالاتر همه جای بدارد و روز
بروز مرتبه او بر مزید میبود و هرچند این حکایت در اینجا درخور نبود اما سبب
آنکه در ضمن رفعت مرتبت ارباب همت عالی و جلالت قدر اصحاب مروت
مندرج است و در این مقام ذکر رفت و بزرگان فرموده اند که آدمی

مصرع

بهمت بمرتبه ملکی میرسد

از همت بلند توان رفت بر فلک

فی الجمله ملک مازندران و استندار شهراکیم را مدتی چند با همدیگر وفاق
بود بیکدل و نسبت مصاهرت و پدر و فرزندی داشتند تا در سنه ثلث
وستین وسبعماه ملک شمس الدین با ملوک بدیوان رفت و با یرنوی معلی
بقا آن پیوست بعد از آن امر مقصود حاصل کردند و برلیغ و احکام و تشریف
وسیورغات سلطانی داشتند در صولت و تهور او نگاه کردند مرتبت
بهادر و فرزانه و نیز نام او برد و با وزرا و اکابر درگاه بسیار التفات میفرمود
و مدتی بکماه در اردو خیمه و بارگاه راست کرد و بعیش و طرب مشغول بود

وملتفت بهیچ

وملتفت بهیچ آفریده نمیشد بحضرت عرضه داشتند که این مرد بزرگ و اصیل است و
حسب و نسب بزرگ دارد و ولایت حصین منیع امرود دارد و این همه تفوق و تجبر
و بی التفاتی میکند مبادا که بولایت خود رود و حاکم شود و عصیان کند و از سر غرور و از
فرمان قاآن دور شود تدبیر آن بدشواری خواهد انجامید سعایت تمام کرد چون
سخن غمازان مقبول افتاد بحضرت اعلی شمس الملوک را بند فرموده و امیر قتلغ بوغا را
بمازندران و رستمدار فرستادند و امر شد که استندار بدیوان حاضر شود استندار
پا بجی شد و غیبت نموده ایلچی را به پیغامهای درشت باز گردانید از آن سبب لشکر
ترک و تاجیک بر رویان درآمدند و غارت و تاراج محکم کردند و اسیر بردند چنانکه
در رستمدار هرگز چنان خرابی نشد چون خبر عصیان استندار باردو رسید
بر فور شمس الملوک را بکشتند و برادرش علاء الدوله علی حاکم و والی مازندران شد
و چهار ماه حکومت کرد بعد از آن فرمان حق را اجابت فرمود و برادرش تاج الدوله
یزدجرد بن شهریار ملک مازندران گشت و این وقایع مجموع در سنه ثلاث وسبعمائه
بوده و استندار شهراکیم در رستمدار بقرار حکومت میکرد و مطیع درگاه قاآن شد
در سنه احدی وسبعین وسبعماه وفات یافت استندار فخر الدوله نماور بن شهراکیم
الملقب بشاه غازی بعد از شهراکیم استندار شاه غازی مذکور حاکم ولایت و قائم مقام
پدر گشت و او مردی صاحب رای و روت بود و بانواع خصایل حمیده از اسنر مکارم
او دستور اکابر زمان و ملوک دوران قانون رای صایب و نتیجه فکر و رویت و متکفل
خاص و عام بود بر نهجی پسندیده که چنانکه ملوک رستمدار را میباشد و واضع آن
ملکشاه غازی است و برادران را حسن کفایت خویش بنوعی رعایت میفرمود که
در میان ایشان حرف مخالفتی پدید نیامد و مدت سی سال که ایام دولت او بود
با خلایق روزگار از وضیع و شریف بحسن معاشرت و یمن مصاحبت روزگار میگذرانید
تا در دلهای اکابر و اشراف محبت او جا کرد و هیچ آفریده طریق مخالفت او جایز نداشتند
و از قبل امرا اردوی بزرگ پیوسته بتشریف و اکرام و انعام محظوظ و مکرم بود و در ایام
او ملک معظم تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر کینخوار در مازندران حاکم
و پادشاه با تمکین بود و بعد از ملک اردشیر تا هیچ حاکم و پادشاه برابر او نبود تا بحدی که
در عدل و داد ساعی و مجد و در ترویج امور شرعیه اجتهاد مینمود که یک نفر جز بفاده
کل نام تهاد را در مسند معاملات میکردی و از خندق نمیشد تا اثر رود از دشت

وکوه تحصیل اموال میکردی و بدرگاه اعلی میرسانیدی کرکسی از ابا او زمره آن نبود کر
بکوپل نصب و تعدی ازو اخذ نماید و در زمان او در ایام هفتاد مدرسه عامر بود که
میکفتند و بر هر مدرسه خلیفه معین بود و ائمه و سادات را در عصر او کار بنظام بود
و اوراد و اوقاف بدیشان واصل میشد حکایت اورده اند که در شهر و بازار منادی فرمود
که هیچ افریده در روز جمعه وقت نماز ظهر را تکاهل نکند و بمسجد جامع حاضر شود و فرض
ظهر بکذارد و از هر که تکاهل و تساهل مشاهده نماید ادب بلیغ بفرماید ضیاع و
محترفه شهر بدرکاه امدند که بعضی از ما ضعیفند و وجه معاش بصعوبت حاصل میکنند
اکر بحسب ضرورت یکی از مردم را تعللی در وقت ظهر یا سایر اوقات صلوة واقع شود
ایذا نکنند و ضعفا را طاقت آن نیست و در اداء نفقه عیال خود عاجز و قاصر
میشوند فرمود که اجماعت را بنویسند تا جهت ایشان وظیفه معین کرده اید تا الحرجی باشد
وایشان را هم مزیدی در دین پیدا شود و نقصان واقع نشود و همچنان نوشتند و در وجه
هر یکی وظایف مقرر فرمود شخصی فضولی چون چنان دید نماز بی وضو میکذارد
اهالی محله منکر ابدا میکردند که کفت اینقدر که اجرت ملک بمن میدهد نماز بیشتر
نمیتوانم کذاردن و اکر وضو فرماید بغیر کذا از وظیفه باید معین ساختن چون
برحسب مطایبه بسمع مبارک رسانیدند حکم کرد که جهت وضو ساختن ثلثی از
از وظیفه نماز کذاردن آن شخص تعیین نمایند و همچنین در مقام عدل کستری
مدت سی سال بر رونق تمام زندگانی کرد و در سنه احدی و سبعماه وفات یافت
و برحمت ایزدی پیوست انا لله و انا الیه راجعون و از او اسکندر نام پسری باز ماند
و او جد مادری ملوک زمان ماست عزت انصارهم ملکشاه کیخسرو بن شهراکیم
بعد از برادرش ملک شاه غازی والی و حاکم کشت و برادر دیکرش ارغش
تا مطیع و فرمان بردار او میبود و او فارغ بکامرانی و شادکامی میکذرانید و از ازواج
و اولاد متمتع چنان شنیدم که فرزندانش از ذکور و اناث انچه کذشته و باقی
بودند و در عهد او صد نفر را تقریر میکنند که بودند و العهدة فی قوله علی
الراوی اکر چه بصورت در این معنی خلاف توان کرد اما باعتبار معنی بسیار بعید
نیست که در اولاد تعالی شانه اشخاص چند افریده باشد که از ایشان برابر صد مرد
ملک بیشتر باشد چنانکه کفته اند عالمی در یک قبا و لشکری در یک بدن
اکر بدین معنی کر کویند از او صد هزار فرزند افریده غریب و عجیب نباشد

مدت پانزده

مدت پانزده سال در کامرانی مشغول بود و در سنه احدی عشر و سبعماه
بسوی جنان شتافت و بعد از او شمس الملوک محمد قایم مقام او کشت و او مردی
عادل و مرضی السیرة بود و بانواع خصایل مرضیه از اسلاف و دودمان بزرکوارش
مستغرق آبادی و انعام او با خاص و عام طریق عدل و داد سپرده و نقش تعدی
وعدوان از صحیفه ایام مملکت سترده و بیشتر اوقات بطاعت داری و حق کذاری
حضرت جل و علی میکذرانید و دست از تعرض ضعفا و مساکین و محتاج و فقرا
باز داشته و در ایام دولتش کار فقرا و مشایخ و ارباب عفت و اصحاب حرف رونق
تمام داشت و بازار طایفه نوشیروان و زمره دهقانان را رواج حاصل امد
و در ممالک او خانقاهات و مشاهد متبرکه رویان معمور شد و برای انجا مزید بهتا
مبذول بود و در وجهات و اقطاعات وقف میکرد و این طایفه را از عوارض افات
زحمات مسلم میداشت و بمرحمت و عاطفت با مردم زندگانی میکرد تا همکنان را
دل و جان خاطر او را خواهان و عمر شان مصروف دعا و ثنای او میبود و ادخار
ذکر جمیل را در دنیا و اجر جزیل را در آخرت بر همه مهمات ترجیح میداد و در اکتساب
ثواب آخرت سعی بلیغ میفرمود تا ذکر جمیل و نام نیک او در جهان منتشر
کشت و دایما بصحبت علما و زهاد و بزیارت مشایخ رغبت مینمودی
و در وقتیکه پدرش بیمار بود چند کس از متمردان که پدر را با ایشان عداوت
و کینه در دل بود از میان برداشت از این معنی موجب استراحت پدر کشته
نیز شاه کیخسرو با نصر الدوله شهریار بن یزدجرد که ملک مازندران بود خویشی
کرده قرابت و مصاهرت مجدد کردانیده بود چون بایام شمس الملوک
رسید با او نیز تجدید قرابت کرد و هر یک از ایشان ضد یکدیکر بودند ملک
رکن الدین در مازندران رجوع بشمس الملوک کرد و خال خود را بکلارستاق
فرستاد و در ان نواحی مقیم کردانید و مدت پنج سال ایالت رویان کرد
و در سنه سبع عشر و سبعماه فرمان حق را کردن نهاد و از جام کل نفس ذائقة
الموت شربت فنا چشید برادرش نصر الدوله شهریار بعد از او حاکم و قایم مقام
کشت و او مردی دانا و فاهم بود و در ضبط امور یکانه از افاق و شجاعت
و صولت او بحدی بود که هیچ افریده را بحساب نکرفتی و از تجبر و تکبر کردنکشت
بهیچوقت متوجه ارادت نشد و از اصحاب دیوان اعلی حساب نکرفت و شب

و روز بترتیب لشکر بود و بتحصیل و استعداد حساب میکرد و مهمّا اموال و
خزاین بسیار جمع کرد و ولایت کلارستاق در هیچ وقتی چنان معمور نبود که
در ایام دولت او بود و در مواضعی که کرکو میخوانند عمارت ساخته شهر و
بازار بنهاد و آن موضع بهمّت او مجموع اکابر نشسته بودند و اکثر اوقات
بجانب گیلان و دیلمان میفرستاد و سه نوبت با لشکر دیلمان حرب کرد و
ولایت دیلمان را تا حد قزوین بتصرف دیوان در آورد و در عهد او در مازندران
ملک معظم رکن الدوله شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار ملک بود و امیر مؤمن
که امیر بزرگ اردوی پادشاه اولجایتو محمد خدابنده بود بمازندران آمد و با او
خصومت و پیکار بنیاد کرد ملک شاه کیخسرو فرزند را که خواهرزاده نصیر الدین
شهریار بود بکلارستاق آورد و ایشان هر دو باتفاق محمد بکر با ایشان ملک
شاه کیخسرو بیکچند باستظهار دیوان اردوی بزرگ با امیر مؤمن میکوشید
با او بر نیامد و امیر مؤمن در اردو بحضرت پادشاه اولجایتو سلطان محمد خدا
بنده اعتباری تمام داشت و پسر امیر قتلغ شاه در مردی و بهادری
یگانه زمان بود پدر از اردو احکام حاصل کرده میفرستاد پسر در مازندران
از آن زور و بازو مجری میکرد ندید ملک مازندران از انحراف ایشان مکری
چاره ندید با نصیر الدوله شهریار در خواست و ازو مدد طلبید و چند
نوبت لشکر او را بمازندران آورد و نصیر الدوله هر گاه که آمدی منصور و
مظفر بود یک نوبت با لشکر گران بیکو براه با سمین کلاته رود و ملک با قتلغ
شاه بن امیر مؤمن جنگ اتفاق افتاد و بسیاری از امرای ترک و اکابر
مازندران که با قتلغ شاه یکی بودند بقتل در آمدند و نصیر الدوله شهریار
مظفر و منصور بازگشت و جنگ با سمین کلاته در مازندران شهرتی تمام
دارد و نوبت دیگر ملک مازندران او را بمدد طلبید تا با او ول کنار
رفتند که جمع از کیایان جلال اکر ملک مازندران بودند باز مالیدند و
تاختها کردند و این موافقت که میان ملک شاه کیخسرو و ملک نصیر الدوله
شهریار بود در هیچ عهدی نبوده است تا بحدی که در نوبت آخر امیر مؤمن
خود بمازندران آمد و استیلای تمام یافت ملک شاه کیخسرو طاقت مقاومت
نداشت متوجه اردو شد قضا را امیر طالش چوپانی بامارت خراسان نامزد

شد و از اردو

شد و از اردو بخراسان میرفت ملک باول منزل خراسان بدو رسید و با تابیان
در ساخت و اظهار دوستی بنیاد کرد و از جمله قبول کرد که ملک رستمدار را
بخدمت بیاورم تا شما را ببیند و خدمات لایقه بجای آورد مرهم را از این
حال شگفت آمد که شهریار یکی هرگز امیری را از امرای ترک ندیده بود چگونه
بحکومی تن خواهد نهاد القصه امیر طالش بآمل آمد و در میدان رود
بار با قلاپزان نزول کرد شاه کیخسرو در میان افتاده سعی بسیار کرد تا نصیر الدوله
شهریار را اعتماد بر وفاق او شد نظری بمصلحت ملک مازندران انداخت تا کار
او رونقی تمام یافت که در آن عهد تاریک را مثل آن دست نداد بدیوان آمد
امیر طالش او را بانواع اعزاز و اکرام تلقی فرمود و آن زمستان را در آمل بماند و کار امیر
مؤمن از آن بحال ضعیف شده و نصیر الدوله شهریار با عزتی تمام بولایت خود آمد
و روز بروز اعلام حشمت او رفیع و متابع امر و نهی او شده مدت هشت سال
بر این منوال بگذشت تا غرور ملک و جنون شباب او را بر آن داشت که دست
از صله رحم بر داشته و با برادر مهین خود ملک تاج الدوله زیار طریق مخالفت
پیش گرفت و بمال و خزاین و عساکر فریفته گشت و در مقام نخوت و خودبینی
و عجب و کبر و ما و منی بماند و عواقب امور را بچشم بصیرت ندید و در سنه خمس
و عشرین و سبعمائه در مقام ابواجین زود کبری کشته شد

مبادا کس بزور خویش مغرور        که مغروری کلاه از سر کند دور

و از محل وجود شهرستان بقا بدروازه کل من علیها فان بیرون رفت و بعالم بقا
پیوست والبقاء لله تعالی و سبب قتل نصیر الدوله شهریار بود که ملک تاج زیار
پسر خود ملک جلال الدین اسکندر را بلا توقف بسر ملک او روان کرد تا بر او
تاخت و بقتل او ورد و ملک تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو بعد از قتل برادر ملک
بدو قرار گرفت و در حین حکومت برادر بکلارستاق مقیم بود و ناتل رستاق
در تصرف داشت و چون برادر بدار البقا پیوست کلارستاق را بر پسر بزرگ خود
جلال الدین اسکندر رجوع نمود و برادری داشت عز الدوله نام مخالفت او برخواست
و باردوی اعلا رفت و از سلطان وقت مدد طلبید و بزودی کبری خواست و ملک
تاج الدوله باندک زمانی ایشان را تعرض کرد و عز الدوله در میان تلف گشت و روی
بر وی رجعت و رونق او زیاده میشد و باستقلال در ملک قرار بگرفت و کیابکم

با او در مقام نفاق بودند بتیغ هلاک بگذرانید و جریان امور ملک بر مقتضای
اراده او میبود و حشمت ممالک روز بروز می افزود و خلف صدق خود
ملک اعظم جلال الدین اسکندر عز نصره را در کلارستاق بمملکت ثابت
گردانید و باستقلال او را در ملک قرار داد و مستقر ساخت و برای دولت
او استغنا جست و از جوانب فارغ میبود و در ایام دولت مردم از ستمکاران
در امان عین جمعیت و استراحت بوده اند و در سیاست رعایا و تدبیر ملک و
ضبط ولایت و عدل و انصاف عهد هیچ ملکی بملک تاج الدوله نرسید و مدت
ده سال بر این منوال روزگار بگذرانید و در سنه الف و سبعمایه در مقام کوبر
اجل مسمی خود رحلت نمود و بقاء باولاد کرام و ابناء عظام خویش داد و نوادث
بملک اسلام و خسرو عهد زمان ملک الملوک رویان ملک جلال الدین اسکندر
عز انصاره سپرد و چون در این تاریخ یاد کرده شد و ملک اسلام بابالک رستمدار
و رویان مستقل گشت و پادشاهی آن نواحی از فیض فضل ربانی و فضای
آسمانی رسید و حضرت دولت شاه او را دست داد برادرش ملک معظم
فخر الملوک العجم شاه و شهریار رویان ملک فخر الدوله شاه غازی عز نصره را در
مملکت ناتل رستاق مستقل گردانید ولیکن هر یک از ایشان بر پشت دیگری
قوی گشت و احوال ممالک رویان نظام پذیرفت و ایام دولت ایشان فهرست
ایام شهور و سنین گشت و روز بروز عرصه ملک در ترقی بود و بساط
سعادت بسیط تر میشد و هر روز قواعد آن دولت را تشییدی و معاقد
آن سعادت را تمهیدی می افزود و بعد از اندک روزگار گلبن دولت بیار
آمد و غنچه ملک بمدد هبوب نسیم صبا و بمساعدت قضا و قدر دهن تمکین
بگشود و آفتاب دولت آن استبداد از حجاب سحاب روی نمود و وجود ملک
معظم وارث ملک جم شرف الدوله گستهم عز نصره از محل صبی قدم در عنفوان
شباب نهاد و در عقب آن نهال وجود ملک اعظم اعدل ملوک العالم سعد
الدوله طوس نور و قره و نشو و نما یافت مبانی مملکت بدین چهار رکن قوی
استحکام یافت و صاعد مملکت را از این چهار اصابع بسطی و شوکتی پدید
آمد هر استعدادی دیگر برای جهانداری و پادشاهی در کارخانه غیب
ذخیره کرده بودند در این اشخاص شریف بظهور پیوست تا اگر کوهم گردانید



خرق النیابت مطلق بدان وجود مغتنم بود بجای خود باشد ایزد تعالی شان و
منزلت آن ملوک زاده مبدم در ترقی داشت و در تاریخ سنه ست و اربعین و
سبعمایه روز یکشنبه بیست و یکم ذی حجه فرمان داد و لو بنیاد عمارت قلعه کجور و
شهر کجور را از نو بنهادند بواسطه آنکه عمارت قدیم که کرده بودند بکلی خراب
شده و مندرس گشته و خرابی آن شهر بسبب استیلای آل چنگیز خان بود که
قتل تمام و نهب و غارت مالاکلام در بلد مذکور روا داشته اند در سنوات
و سبعمایه که وفات تاج الدوله اتفاق افتاد و امر حضرت پروردگار بر این منوال
جریان یافته و آن فرمان حق یافت و ملک سعید شهید بعد از فوت آن سلطان
در قبضه تصرف داشت و دو سال بر نیامده بود که سلطان سعید ظل الله
حضرت سلیمان حشمت دارا دراست از عالم فنا رحلت کرد و بعالم بقا پیوست
و دولت آن سلطان بمعرض فنا رفت و قرار ملک او از حد و دامن جیحون تا در مصر
و اقصای شام بود با کافه ملحقات و متعلقات آن حد و والی روم خوب و خرم و جهان
کعبه آسوده و ایمن بود و چون ایام دولت و ثروت و سلطنت او سر رسید همه
مشوش گشت و احوال سلطنت خلل یافت و علی الدوام در مقام زوال بود تا سنه
ست و خمسین و سبعمایه بود تا وفات سلطان ابو سعید مدت هشتاد سال تمام تو
در ایمنی مملکت ایران از تعرض اهل فضول فارغ و آسوده خاصه در ایام سلطنت
غازان خان و الجایتو خدابنده و ابو سعید بهادر خان در این سه عهد کسی چگونه
نشان که امور مملکت ایران تا چه حد مضبوط افتاده بود گویا ظهیر فاریابی در باب
آن چنان روزگار گفته است بیت

| | |
|---|---|
| آرام یافت در حرم امن وحش و طیر | آسوده گشت در کنف عدل انس و جان |
| ملکی چنین مسخر و حکمی چنین مطاع | دیریست تا نداد کسی را فلک نشان |

بعد از آن بواسطه فوت ذات شریف سلطان مغفور آن متمکن گشت و امن بخوف
و عدل بجور و فراغ بشغل مبدل شد و امرای دولت بعد از وفات سلطان
بهم بر آمدند و هر کسی با یالک طرفی و حکومت ولایتی موسوم شد و در آن
میان چندین هزار خاندان قدیم خراب گشت و صورت نص لولا السلطان
لاکل الناس بعضهم بعضا بظهور پیوست و ملوک ولایت و طرف داران خود بخود
در ملک استقلال یافت ملک اعظم جلال الدوله اسکندر از آنکه ملک مورخ

خود را مضبوط گردانید و امور ممالک را با نظام درآورد و در تحصیل ممالک که در جوار
او بود سعی فرمود و باتفاق اخوان که هر یک بر فلک سلطنت ماهی و بر مسند مملکت
شاهی بودند اساس ملک را بذروه ارتفاع رسانید بقاع کوهستان را از حد قومس
تا سمنان باهتمام اخوان خود او بر دوان ملک را که در تصرف چندین کس از امرا
و اکابر و اعیان عصر از ترک و تاجیک بود بتصرف گرفت و از آنجا بپایان قلعه ری
رفت آنچه متصل کوهستان بود از اعمال ری متصرف شد و تمامت ری و قزوین
و فیروزآباد و حدود آن نواحی که معین بوده از قرا و جبال و قلاع باد بنیاد و برید
و حصنهای حصین و شهرها و قلاع مستحکم بر فراز و هویدا گردانید و ایالت ملوک
مذکور واقع اشتغال در مهام و انجام بلاد مذکور نبوده والسلام ذکر واقعه امیر مسعود
و توجه او بجانب مازندران چون در اربع و ثلثین و سبعمایه سلطان ابوسعید بهادرخان
که خاتم سلاطین چنگیز پادشاه بود بعد از چند سال که رخت از دار فنا بدار بقا کشید الحق
هیچ پادشاهی با بنکو نه استعداد و ثروت و حشمت نداشت و در ایام دولت او در
اطراف ممالک خلق در امن و امان و در مهاد راحت آسوده و دست تطاول ستم
کاران از ضعفا و مساکین کوتاه و گرگ و میش در یک کنام با هم آب خوردندی
و عدالت و معدلت آن پادشاه کامکار بلند مقدار ابن خطاب میکردید
بدولت تو چنان ایمن است روی زمین که طفل در شکم مادر از پلنگ
گویا که حضرت عزت را در ایجاد سلاطین مغل و اخراج طایفه ترک از عدم بوجود
مقصود او بود چه از آن روز که سایه تربیت او از وی مفقود گشت و آفتاب
عاطفت او بحجاب عدم متواری ماند اطراف عالم از عرب و عجم بهم برآمدند
و یکروز بیک ساعت از ابر آبان نفس خوش بر نیامد و دمی بی الم نکشیده
و هنوز نایره آن فتنه در التهاب و اشتعال است غرض آنکه بعد از وفات
سلطان سعید مذکور در اطراف عالم فتنه و آشوب برآمد و هر کس از گوشه
دست برآوردند و سری برکشیدند و پا از اندازه گلیم خود بدر بردند و ملکگیر
بقدر استعداد خود فرو گرفتند از آنجمله در خراسان امیر مسعود سر ابدال دیه
سبزوار برخواست و در قتل برادر خود پهلوان عبدالرزاق که میر فتاح خروج
از او کرده بود اقدام نمود تا بعد و چند عهد و میثاق کرد و شهر سبزوار را بید
تصرف خود آورد و حصار قلعه بنا کرد و متمکن گشت و در آن وقت پادشاه

طغاتیمور

طغاتیمور سلطنت و پادشاهی آن طرف موسوم شده بود و خطبه و سکه بنام او میکردند
و جمعی از قوم جته از طایفه اتراک بوده اند با او موافق گشته اند و در خراسان
بیشتر بی آغاز نهادند از وزرای قدیم و اکابر خراسان علاء الدین محمد در آن
ملک متمکن بود و از سیاست پادشاه محاسبان دیوان ایمن و آسوده گشته بد
چه دست میداد تقصیر نمیکردند از آن سبب عرصه خراسان بر عایا تنگ شد و ظلم
از حد بگذشت علی الخصوص طایفه تاتیک در معرض فنا آمده روی بانهدام
نهادند بر تا پیر عیاری بود متوجه امیر کبیر بعد بل بلاو بر کشور کرده بد و انقده
کوشش و جهد رفت چندانکه تمکین حاصل کردند و از شهر و قلاع و قرا غنیمت
نگرفت و اثاث بیقیاس و اموال و غنایم بسیار جمع کرده لشکر فراهم آورده مهربانی
در اتمام انجام کوشیدند و مردانگی مینمودند بنابر آنکه امیر مسعود در وطن عدل
متمکن و نهایت بذل و احسان میداشت و در تصرف اموال خود بر دیگران ترجیح
میداد و در همه امورات سداد و راستی میورزید و نوکران او بجان از او باز نمیماندند
بهر طرف که میرفت مظفر میبود تا چند کرت با امرای ترک که در آن دیار بودند مثل
ارغون شاه و برادران و غیرهم حرب کرد ظفر او را بود و دیگران وقایع از نظم ملی خالی
نیست غرض که بلاد خراسان از حد و جام تا آخر کرد تا حد و مازندران او را مسلم
شد با ملک حسین هرات تا سر شبانروز مصاف داد و شیخ حسن جوری که شیخ
و مقتدای مردم خراسان و امیر مسعود بود بقتل آوردند از آن سبب هزیمت با امیر
مسعود افتاد و از کسانی که در آن واقعه کشته شده مولانا اولیاء الله خان نوشته است
که در آن حرب از جانبین هفت هزار نفر بقتل آوردند والعهدة علی الراوی
امیر مسعود بعد هزیمت مراجعت کرد و بی توقف رو بجانب مازندران نهاد و با پادشا
طغاتیمور جنگ در پیوست و با اندک زمان مغول را در استراباد بشکست و شیخ
علی کون برادر طغاتیمور بود بقتل آورد و بیشتر امرا و خواتین اسیر گرفت و طغا
تیمور از آنجا گذ بالای فضا ان پناه داد و ملک رستمدار و ملک سعید شهید
ملک فخرالدوله حسن مازندران بکیل شده او را در اتمام مستظهر گردانیدند
و امیر مسعود علاء الدین محمد را پیروی کرده بدست آورد و قتل فرمود که هند فی
الجمله ملک خراسان تا گرگان و استراباد امیر مسعود را مسلم شد و بر ولایت
تا ب کافی و سرداری بزرگ نصب کرد و از استراباد منشوری نوشته بمازندران

فرستاد و ملوک آن طرف را بهر نوع از وعده و وعید میخواست مطیع خود گرداند
و همت بر استخلاص آن طرف مصروف میداشت و قضاة پی در پی می‌آمدند و از
وصول موکب امیر مسعود اخبار میکردند و بر قدر درامد اهالی مازندران از آن سبب
پدید آمد که جمال الدین احمد جلال که در مازندران جملة الملک بود و مردی بزرگ
پیر و بر کار دیده و گرم و سرد چشیده و لیکن قابع در مدت عمر این پیشه اختیار
و رای و تدبیر بارها امور ممالک مازندران باصلاح آورده در طبرستان بعد از
ملوک سلاطین هیچ امیری و بزرگی بعلو مرتبت و جاه و شوکت آن خدیو یگانه نبوده
و از خوف از بیم آنکه مبادا اگر این شخص بر سبیل استیلاء دست یابد قرار ممالک و
نظام مهام برهم و مازندران مغشوش گردد و عزم کردند که با امیر مسعود قبر و جنگ و
محاربت نمایند و عموزادهای خود کیا تاج الدین و آقا جلال باسترآباد روانه ساختند
و کمال تاکیدات و باعزاز و انواع نوازش مخصوص گردانید و بر فور عزیمت مازندران
کرده چون قطع مسافت کرده بساری آمدند و قاصد را نزد ملوک فرستاد که ملاقات
نماید و از جانب ایشان خبر رساند اسکندر مشورت کرده جز جنگ چیزی دیگر مصلحت
ندیده با هم یکجهت و عهد کرده و اطراف را مستحفظ نمودند امیر مسعود بعضی
خراسانیان را بساری بازداشت و روز نوروز بحوالی آمل درآمد ملک فخر الدوله
اکابر و اعیان و قضاة و سادات آمل را به اباد و اقامت در آمل رخصت داد و
خود با نوکران غیبت نمود امیر مسعود هم ذی قعده سنه ثلاث و اربعین و
سبعمایه بآمل درآمد و در صحرای بوران تنزیل کل مرضعة عما ارضعت الی آخره
بر اهل بصیرت از آن روزی باشد و از ورود خانه هزار کس شد و در خانه ملک نزول
فرمود تا شب درآمدند یک محله که آن را فرا انر کلاته میخوانند گرد بر گرد آن جویها
و درها و خانها سدی فرمود ساختند و آدمی و مراکب با هم متصل قرار گرفتند
و در دو طرف راه گذاشتند و چون روز شد بنفس خود گرد بر گرد آن موضع
امرای تعیین فرمود که چه مقدار دیوار بسازند و آن موضع را حصین حصین گردانید
و سه روز آن عمارت را تمام ساختند و ملوک رستمدار بسر حد ملک خود نزول
مینمودند و بموافقت ملک مازندران نزد او تهدید میفرستادند و در حوالی
آمل دست بردها مینمودند و بر لشکریان ایشان شبیخون میزدند و یکدم از
قبل شاه مسعود و نهب مراکب خالی نبودند و شبها در سرای ایشان رفته شورش

می‌انداختند

می‌انداختند و بانگ میزدند و کیا جمال الدین احمد جلال چون دید که اهل خراسان
از صواب دید او بیرون شدند و کارها بی شورت او میکنند و آنکه اختیار
از دست رفته است بپای نزد ملک و فرزندان و اقارب خود میفرستاد که شما
در مردانگی بکوشید و ناموس اهالی مازندران نگه دارید بسبب آنکه در دست
اهل خراسان گرفتارم شما دست تعرض از ایشان باز ندارید که ایشان نو رسیده اند
و من مردی پیرم و عمر بر و کار خود کرده ام اگر من تلف شوم و مازندران
بناموس بماند بهتر از آن باشد که بمذلت و اهانت تن در دهد و نظر بمصلحت
یک نفر چندین نفوس در ذل و هوان گرفتار شوند و بزرگان ولایت از دور
و نزدیک با آنکه بعضی را با بعضی خصومت بود با یکدیگر باتفاق یکدل شدند
و بفضل فضل ربانی میان دلها تالیف پیدا شد و الفت دلها دلیل نصرت اهل
مازندران گشت قوله تعالی هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم
لو انفقت ما فی الارض جمیعا ولکن الله الف بینهم باتفاق از خندق تمیشه تا حد
گیلان یکدل شدند و بمقاومت اهل خراسان دل و دست بر کار نهادند
چون امیر مسعود سر بیالی از دست برد اهالی مازندران و وفاق ایشان خبردار
شد هیبت بر او نشست و فکری کرد اول مهابت گرفت که در وطن هلاک
بیفتد آخر پیش گرفت خود تدا انکه بیشه طبرستان کام شیران با چنگال است
و اگر هژبران با گرز و کوپال اگر چه در کام سباع با ساتب روند تا مخرج بشوار
انجامد غرض که از نماز شام تا وقت سحر مردان کار آوازها برآوردند که ای مردم
خراسان بپای خود بدام آمده اید با مدتی مجال نداریم اگر مردید بیرون روید
شما را چه احتیاج بقلعه و حصار است از آن روی خندق تمیشه قدم در این
بیشه نهاده اید در قلعه گرفتار بیهوده ای انکه خود را از این قلعه بیرون برید
و کوه و دره باهم لشکر است و هیچ غریب در این مقام نیامده و باز نخواست
که فرو نشست و از این نوع تهدید و وعید میگفتند تا از آن میان امیر مسعود
مضطرب گشت و کیا جلال الدین احمد را با برادر زادها بشهر بند باز داشته بود
تدبیر خلاصی خود میکرد و از کیایان التماس نمود که او را از آمل بیرون برند و امیر
علی مولتانی که یکی از امرای هزاره او بود با لشکر خود مفارقت نموده بملوک
پیوست و اهالی مازندران و رستمدار موافقت کردند از این سبب خوف امیر

مسعود زیاده گشت و با احمد کابی جلال گفت که مرا از این ولایت بدر برید و
یک روز پنجهزار زر نقد بدو داد و کابی مذکور را تملغار بر دو اقارب فرستاده
فرمود که از رود خانه هزار تا ساری سدها محکم کردند و راهها فرو بستند
و خراسانیان اگر در ساری که اسیر بودند بقتل آوردند و سیم روز امیر مسعود
در آمل مقام کرد و راستی آنکه در این مدت هیچ آسیبی مقدار این از ایشان
با اهالی آمل نرسید روز دهم بر گشتند و برفتند
و متوجه شدند بیت

سپاهی چه مور و ملخ بیشمار　　دلیران جنگی و مردان کار

رو بطرف رستمدار نهادند چون ملک اعظم جلال الدوله فرمان داده بود
که راهها را مستحفظان نشانده کمین زار نگذارند که بدر رود غرض که چون
بیک فرسنگی آمل پاسمین کلاته که فراهایست رسیدند از پیش لشکر رستمدار
و از پس مازندرانیان دست جلادت بگشادند چون مسعود دید که کار
از دست رفت با وجود این مرحله رستمدار که احمد جلال را با برادرزادها بقتل
آورده روی بهزیمت نهادند براه لاریج متوجه گشتند ملک مازندران
در عقب و ملک رستمدار در پیش از پاسمین کلاته تا نهایت لاریج بهر قدمی
کشته افتاده مجموع لشکر مسعود را زخم تیر و تیغ و گرز و کوپال در انداختند و چنان
متفرق گردانیدند که پنداری بر ایشان از جهت هرگز اثری نبوده کان لم تکن
بالامس صورت حال ایشان گشته بیت

جمع آمده بودند چو پروین بیکجند　　گردون چو بنات نعش شان پراکند

نادران ولایت گشته کودکی امیر را اسیر میگرفت و ضعیف پیری بزد یک گز
پهلوانی را دستگیر میکرد و بعد از دو روز امیر مسعود با تنی چند از خواص براه
رود بار بالو رو بپا الانهاد و بر سر راه نردبان بالو مترصدان و مستحفظان خرم
شرف الدوله که سهم عز نصره حاضر بودند راه بر ایشان گرفتند چون از امجاعو
متعذر بود مراجعت نمودند در نور رود بار بغربه گر بار و مشهور است شب
هنگام چاکران و ملازمان کشتهم او را گرفته اسیر کردند و سخره قید قضا و
قدر گشت و در وقت رفتن ایشان از آمل خواجه بهاء الدین سمنهانی که
مستوفی دیوان امیر مسعود بود بر سر راه پاسمین کلاته مجروح افتاده بود با زنیاله



اهالی شهر او را بر داشته بحضرت ملک فخر الدوله آوردند ملک برا او رحمت کرده
استمالت داد و گفت هر شب وظیفه دواب و مرکب او بقلم من چهار هزار اسب
و ششصد شتر خاص و چهار صد استر در حساب می آمد با امرا این حال تمهید
غرض آنکه بجملگی از نقد بر باد بیچون در مازندران چنان گم شد که گوئی هرگز
موجود نبود ذلک تقدیر العزیز العلیم امیر مسعود را بحضرت ملک معظم جلال الدوله
اسکندر آوردند بعد از دو روز بهلاک او فرمان داد پسر خواجه علاء الدین محمد
که از جمله اسیران بود در فیروزه بر قتل او اقدام نمودند و تن او بر سر راه کالجرود
و بکنار سیاه رود بر طرف شرقی مدفون است فاعتبروا یا اولی الابصار از عجایب
صنع ایزدی آنکه امیر مسعود با هیبتی که روان بر دلان از بیم او میلرزید و صلابتی
که خاص و عام از صولت او میترسیدند از آمل کوچ کرده بهیبتی که روی زمین
از اطراف طاق سم اسبان در لرزه افتاده بود و فضای هوا از صدای آواز
دهل و نقاره و کرنای از نهای و هو و ولوله مانده که یوم ترجف الراجفة نشان
از روز بود و از گرد و غبار مراکب روی آسمان چنان تیره و تاریک که لا تبصر
فیه الابصار بعد از دو سه روز در همان موضع که مقر جبروت و عظمتش بود
پوست سر او را پر کاه کرده بدار عبرت آویخته بودند که چشمها بر او با این دولت
حال بگریند و لبها از شعبده روزگار بخندد بیت

غره مشو که چرخ کار تو کرد بلند　　زانکه بلندی دهد تا بتواند فکند

جناب مولوی معنوی خوش فرموده بیت

هر که بالا تر رود ابله تر است　　استخوان او بتر خواهد شکست

اگر کسی بعین الیقین نگاه کند این لذت جهان باندیشه روز وفات بیحاصله
و برای لقمه که مستجمع کند با گوشی که ستر عورت را شاید اینهمه و بال بگردن
گرفتن که می نکند رباعی

عمری بمراد رانده گیر آخر چه　　وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه
گیرم که بکام دل بمانی صد سال　　صد سال دگر بمانده گیر آخر چه

همه دنیا در حکم خود آورده و خزاین و اموال همه جهان بتصرف گرفته گیر حاصل
آن بجز امتلای یک معده و اکتساب یک جسد نخواهد بود در این معنی پادشاه
و گدا و وضیع و شریف و قوی و ضعیف یکسانند بیت

اگر پادشاه است وگر پینه دوز — چو خفتند گردد شب هر دو روز

دل در دنیای دون بستن کار جهال است و بغرور او فریفته گشتن شیوهٔ اوباش و ارذال **بیت**

دل در جهان مبند که یاری است بی‌وفا — جامی است بی‌شراب و شرابیست بی‌صفا
نوشش مخور که زهر افاعی است در عقب — خرمش مچر که رنج خار است در قفا
راه امل مپوی که الذات قد خلت — رسم طلل مجوی که الربع قد عفا

**فصل** در ذکر تواریخ شهر کجور و مبدء عمارت آن که ساخته شد همچنانکه قبل از این ذکر رفت که ملک اعظم ملک جلال الدوله اسکندر در ولایت رویان مستقل و متمکن گشت و اطراف را بتحت تصرف در آورده و بسیاری از شهریان قزوین را با خانه کوچ بکجور آورد و از قزوین سر سال مال بستد و از قبایل الکا در ری و شهریار بودند مثل قوم بیکی و قچقان و خورلالی و بهرامان وفرابوقا و قولی تمور و سرتیزی و ساروقی و برخانی که اصلا از ملوک برخاناند و باسر ایشان کوچ کرده برستمدار آورده هر قومی را جائی مناسب تعیین فرمود که اکنون از انجماعت هم در آن موضع می‌باشند و در این محل ملک معظم در ولایت قلعه شاه دز را بادکرده اقامت نمود و بلدهٔ کجور را شهربند فرمود باندک زمانی شهربند کجور و عمارت انرا باتمام رسانید و بنیاد آن عمارت مبارک که بطالع سعد بامداد روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه موافق بیست و هفتم تیرماه قدیم سنه ست و اربعین و سبعمایه هجریه بطالع زمان ثور که آفتاب در او بجند بن حـ ول و مریخ در سرطان بیستم طالع زمان الجاوس در سنبله پنجم طالع زمان بجند بن ایه مشتری بتر انجا بجند بن یح بتر ذنب بجند بن کح و کط عطارد در حمل بدوازدهم طالع زمان بجند بن لط مخرز زهره هم انجا بجند بن طکد بود والله اعلم بحقیقة الحال

**در ذکر بعضی از وقایع خود رستم و گرفتن امیر محمد سلطانشاه لاوردیه وفات کردن او سنه ۱ و**

در تاریخ ذکر خواهد رفت که امیرزاده محمد بن سلطان شاه لاوردی در پای آخر رستم بموضعی که معروف و مشهور است ایل و حشم خود را که قریب دو هزار خانه کوچ بود مجتمع آورده نزول کرده بود بنابر آنکه آن موضع نسبت با جایهای دیگر حصین بود و از عسکر نصرت شعار ملک مکرم دو برادر افتاده پناه داده بودند و موضع ساوبلاغ را هر وقت که

تاخت

تاخت میکردند و ولایت را برهم میزدند و گاه گاه در اطاعت هم میکردیدند ملک جلال الدوله بنابر آنکه **بیت**

لشکر بد عهد پراگنده به — دختر کم ملک سرافکنده به

بر آن معسکر نموده امرای ترک را که ملازم بودند بطریق یکدلی و وفاق که اتفاق در میان بسته مثل امیر اعظم امیر اسکندر بن تار بن طغا که از بقیه دودمان کث بوقا بوقان بود و باصالت خاندان و قدمت دودمان در میان امرای مغول معروف و امیرزادهٔ معظم امیر احمد بن امیرشاه که اخر والقزوینی السنوفی که از اکابر زادهای عهد بود و امیر معظم احمد اقای بیکی که از پیران کاردیدهٔ قوم بود با جمعی از لشکر ترک و تاژیک نامزد فرموده یلامشی کرده فرستادند روز آدینه هفدهم شهر جمادی الاخر موافق با موسم مهرماه قدیم در سنه سبع و خمسین و سبعمایه با آن جمع مصاف دادند و جمعی را بقتل آوردند و ایل و حشم او را بنهب و تاراج نمودند و او را محبوس ساخته بکجور آوردند بر روز چهارشنبه شانزدهم رمضان امیرزادهٔ مذکور را بقتل آورده و بالای قلعه که بر سر راه نور و در نوا نهاده است مدفون ساختند والله الباقی **فصل** در ذکر فتح حصار ادون ری در تاریخی که ذکر خواهد رفت جمعی از امرای بغو جمیع رفته بقریهٔ ادون ری رفتند و حصاری که در میان دیه مذکور بود محکم کردند و تمامی اهالی آن محال که اغنیا بودند در آن حصار آوردند و امیرزاده دلسون فیاز ابراهیم آن قوم و قلعه موسوم گردانیدند و حضرت ملک چند نوبت ایشان را باطاعت دعوت کرد قبول نکردند در فصل تابستان موکب همایون ملک اعظم با تمامت برادران و امرای ترک و تاژیک ولایت رستمدار بالجناب مرتفعه الاعظم ملک الجبل والدیلم سیف الدوله والدین ستبد کا بن کیا الحبلی با لشکر دیلم بمصاحبت و موافقت ملک بپای حصار ادون آمدند و بجهت کم موربا در زمین و مرغ را در هوا محل عبور نبود بعد از هفت روز اصحاب قلعه بجان و مال امان خواستند ملک اسلام ترحم فرموده ایشان را امان داد بیست و چهارم رجب موافق یازدهم آبانماه قدیم سنه ست و خمسین و سبعمایه قلعه ادون مفتوح گشت و امیرزاده دلسون فیاز را با اهالی قلعه بجان و مال امان داده و قلعه را کوفتن فرمود و انجماعت را فرمان داد که بقلعه صبد که بر ظهر آن است

بروند بیت

با عفو او زمین چه هوا روشن و سبک   با خشم او هوا چه زمین تیره و گران

بعد از آن امیر بولاد قیا چون چنان دید با تمامت امرا و ارباب ری حشر کرده
لشکر فراهم آورده در زیر طهران بمقام جوقی جمع شدند موکب ملک اعظم با لشکر
منصور برابر ایشان لشکرگاه کرده در همان روز مصاف دادند امرای ری
چون با لشکر وی ضعفی در خود ملاحظه کردند عجز و تخشع پیش گرفتند و قاصد
فرستاده صلح خواستند ملک ملتمس ایشان را مبذول داشته مجال دادند شب
لشکر بزرگ پراکنده گشته فرار نمودند و امیرزاده دلسون قیا بقضای الهی از دنیا
رحلت کرد **فصل** در ذکر واقعه جویای فتح قلعه فوسین و قتل دکن کرد و امرای
او کرد در تاریخ ذکر آن خواهد رفت و امرای انجو مثل امیر کبیر پیر احمد و امیرزاده
بزرگ شاروم قیا و امیر عبدالله و امیر حسین لاودی و غیرهم بمخالفت ملک معظم
با هم اتفاق کردند بر پیش آن قلعه فوسین را بدست فرو گرفتند و دست تواجی
ملک را از ری و آن نواحی کوتاه ساختند موکب همایون ملک اعظم جلال الدوله
نور قبره دوا توقف بموضع داربان اقامت داشت بنا بر آن اتفاق از آنجا نهضت
فرموده در کرده نزول کرد جماعت از آن لشکر که ایشان جمع کرده بودند بجانکه
و سردار قم استظهار جستند و از آنجا با سردار اصفهان رکن کرد که از بزرگ پیشکان
اصفهان بود و با حاکم قم طریق مصاحبت داشت در تمامی عراق نام و آوازه او
با غمی کردی و بیر تا پیشکی مشهور گشته هر دو نفر با چند سوار قمی بشهر ری
بمدد امرای مذکور آمده بودند ملک جلال الدوله خواست که بنفس خود بدفع
ایشان قیام فرماید ملک معظم وارث جم شاه و شهریار ایران خسرو عهد و زمان
ملک فخرالدوله شاه غازی نور قبره در خواست نمود که بدین مهم او قیام نماید
و بر تعمیر این طایفه جهد کند التماس او را مبذول داشته در روز با لشکر آن
از ترک و تاژیک بپای قلعه فوسین خرامید امرا چون بلشکر منصور روی آوردند
ملک منصور بنفس مبارک خود با سامیشی قیام نمود چون هر دو لشکر مقابل
ایستادند ملک مذکور تقدم کرده خود را بر لشکر اعدا زد به یک طرفة العین
ایشان را منهزم ساخت و در عقب براند و خلق و ترک داشت عبد مکاپای
در کن کرد را با صد تن بقتل آورد مجموع ایشان را از سلاح و آلات حرب هر چه بود

ظاهر

غارت کرده و ابن فتح در بامداد روز آدینه بیست و نهم ذی الحجه موافق
با چهاردهم اسفندارماه قدیم سنه ثلث و خمسین و سبعمایه قلعه فوسین را که
از امهات قلاع قدیم است مستخلص کرده با امیر کبیر علی پاشا سپرد و اسیرها و
غنایم و اموال را بکجور فرستاد بعد از مدت چند حاکم و سردار قم و صاحب
اعظم سپهدار عراق خواجه علی صفی قضاة را به بندگی ملک اعظم با هدایا و
تحف فرستاد و تمهید عذر آنچه گذشته بود کرده والتماس اسیران نمود که
بدو بخشند ملک اعظم التماس او را مبذول داشته اسرا را آزاد فرمود و هم اجازت
داد که کالبد رکن کرد را در قم نقل کنند و ابن فتح با سایر فتوح منضم گشت و ما
النصر الا من عند الله و در این عهد بسبب تفرقه خراسان در مازندران تزلزل بود
دائما تاراج و تاخت وقوع می یافت ملوک مازندران را بوقت محاربت عز و ملجا
رستمدار بود و بحفظ و حمایت ملوک رستمدار توسل میجستند و از عهد ملک
فخرالدوله شهریار کیم تا اواخر دولت آل باوند بهمین منوال بود چون ملک شاه کیخسرو
مازندران را با امیر قتلغشاه جنگی اتفاق بیفتاد بسبب فرستاد که بوزاو لاد او را
فریب میباشند و خود بیشتر در اردوی بزرگ بودی و لشکر او بر ری و با قتلغشا
جنگها کردی و مدتی هم با هم شرکت حکومت مازندران میداشتند و چون
مخالفت بودی ملوک رستمدار بمعاونت ایشان لشکر مازندران بر وندی بد
برون کار سابق در طبرستان ملوک و حکام و مردم ولایت غیر از فقها و سادات
موی سر را میگذاشتند و بعضی کلاه میبافتند و کلاه بر سر بستندی چون
ملک جلال الدوله اسکندر امیر مسعود سربدال را بقتل آورد بعد از چند روز
سر تراشید و دستار بربست و اولاد و اهل ولایت با وی موافقت کرده دستار
بستند بعد از آن چون ملک فخرالدوله مازندران که جلال را از آب هراز تا الخ
ذرابنغان با هتمام ایشان بود او را در بزرگان را از درگاه خود براند و نومید گردانید
بهر حال تا که جلال الدوله در ساخت و زمام اختیار بدست او داد و کیا جلال
رجوع برستمدار نمود تا ملک جلال الدوله لشکر جمع کرده بمازندران رفت و بحوالی
امل فرود آمد ملک فخرالدوله و کیا افراسیاب چلاوی با اقارب در امل بود چون
پای اقامت نبود بصلح اقدام کردند ملک فخرالدوله با دویست سوار بلشکرگاه ملک
جلال الدوله اسکندر رفت و عذرها خواست که با آن جلاب که میده فتنه بودند

از امل بدر رفتند و مخالفت کردند تا ملک فخر الدوله را بقتل رسانیدند نظم

سبزه بجانی رساند سخن ‌ که ویران کند خانهای کهن

بعد از قتل او تمامی اولاد اعزه مازندران رجوع بملک جلال الدوله اسکندر کردند و انطاعات یافتند و لشکر جرار نهضت فرموده بانتقام کیاان چلاب که حاکم کشته بودند روی بمازندران نهاد و دو مرتبه در معسکر ساخت مردم مازندران از سرحد استراباد تا اتشرود تا کیاان چلاب اتفاق کردند امیر سید قوام الدین نیز با جمیع مردم انجا از شهر بیرون امدند و مصاف پیوستند در اول حال محمد کیای بن افراسیاب که سردار لشکر بود و قاتل ملک مازندران کشته شد و اخر هزیمت بر لشکر رستمدار و سید در ان معرکه سیصد و سی تن از مردم رستمدار کشته شدند و کیا افراسیاب در ان باب گفته طربیه

ملک رستمدار پیر شهنشاه غازی ‌ امل بر تو تندی بکین بوازی بوار به
مردان جنگی وار مرو لسبون تازیه ‌ پیر فریبو مرغل بابن درازی

ملوک بعد از این دست از خصومت برنداشتند و چند نوبت دیگر بهم فرزندگان میان ایشان جنگها کردند تا در سنه احدی وستین و سبعمایه از مکاید دوران قتل ملک جلال الدوله واقع شد و سبب ان بود که چون شهر قزوین را بتصرف در اورد درویشی سیصد که خدا را کوچ داده بجور اورده بود یکی از انجماعت تمسخر و استهزاء و اشعار خود کرده دعوی ندیمی میکرد و در مجلس شراب راه داشت چنانکه گفته اند مصراع

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی اموز

روزی در مجلس ملک یکی از معارف با ان مسخره قزوینی سخن شد گفت ان ندیم از انجا که شیوهٔ جهالت و کم عقلی قزوینیان است کارد برکشید و برخواست مجلس بهم برامد و چراغ فرو نشست ملک جلال الدوله از مجلسیان همه کرد خواست که بیرون رود قزوینی ان کارد بر دست ملک زد از مجلس اواز برامد که ملک را زدند یا ولی که بر در خانه بود بشنید و خنجر کشید اول کسی که بیرون شد ملک بود یا ولی گمان کرد که ضارب ملک است که میگریزد خنجر بپهلوی ملک زد و او بیفتاد پس از روزی دو سه درد گذشت بیت

حب

حب الجهان چه دیبک نحواست ‌ که درون خالی و برون همی است
زنهار از فریب بد زنها ‌ ر ‌ وقنا ربنا عذاب النا ‌ ر

انهمه جلالت وحشمت بدین واسطه فنا یافت نیکو گفته اند نظم

عروس ملک نکو رویی دختر بیت ولیک ‌ بسر نمی‌برد این سست عهد با داماد
نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس ‌ بهر کجا که سریری است میرود بر باد

ذکر فخر الدوله شاه غازی بعد از قتل ملک حکومت برادر او فخر الدوله قرار گرفت و برادران تابع وی شدند همچنان با کیاان چلاب مجادله مینمودند تا در مازندران جناب سیادت مآب سید قوام الدین برخاست و افراسیاب چلاوی در اوایل مرید او بود و در اواخر مرتد شد از اغازادت افراسیاب را تبعی کشتند همچنان پسرش را اسکندر شیخی میخوانند الحاصل بحکم تعز من تشاء و تذل من تشاء چلابیان بدست سید مقتول شدند نظم

تو بد کنند خود را بروزگار سپار ‌ که روزگار ترا چاکریست کینه گذار

فصل ذکر ملوک گاوباره اولاد با الطبقه که بعد از فخر الدوله شاه غازی تا هنگام تالیف این کتاب که سنه احدی و ثمانمائه است بر مسند حکمرانی متمکن بودی

چون فخر الدوله شاه غازی در سنه ثمانین و سبعمائه وفات یافت فرزندش عضد الدوله قباد بحکومت بنشست او را سید اعظم فخر الدین بن سید قوام الدین در محاربه بلوره بقتل اورد و بتفصیل خواهد امد بعد از او سعد الدوله ملک طوس و تاج الدوله زیار که عم او بود چون نهضت رایات امیر تیمور صاحبقران بجانب استراباد و ساری تحقیق شد سادات بارادت ایالت رستمدار را باو باز گذاشتند و او فی الواقع مردی عادل و بانواع فضایل اراسته بود چون بجوار رحمت حق رفت ملک معظم ملک کیومرث بن ملک بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زیار حکمران رویان گردید فصل در ذکر حکومت ملک کیومرث چون رایات صاحبقرانی امیر تیمور بمازندران رسید ان ولایت را بحیطهٔ تصرف در اورده بجانب عراق رجعت میکرد ملک رویان را ضبط کرده در ان دیار و ضبط نشاند و قلاع انمالک را بکوتوال سپرده الا قلعه نور که در دست ملک کیومرث بود و در ان متحصن بود و امیر بهان نیز تاختن برفت تا و غیکرا امیر فتح در دم کرده بنفرا باغ قتلاق کرد قلعه فیروزکوه بتصرف اسکندر شیخی بود و قلعه

دران قلعه کذاشته خود در رکاب امیر حضور داشت درا بنوقت از قراباغ رخصت کرفته باذن امیر بفیروزکوه امده یاغی شد قلعه را مضبوط کرده بامل رفت و بعد از ان پادشاه امیر تیمور میرزا سلیمان شاه بن داود را با لشکر بدفع اسکندر وفتح فیروزکوه فرستاد چون بپای قلعهٔ فیروزکوه رسید پس از محاصرهٔ فتح نتوانست از انجا بر خواستند از راه لار عبور نموده بپای قلعهٔ نور امد و نزد ملک کیومرث باستمالت تمام کس فرستاد و دران زمان میان ملک و اسکندر شیخی عداوت تمام بود امیر مذکور بملک چنان رسانید که اکر اسکندر شیخی بیدولتی کرده یاغی شده بیرون ای و بدفع او با ما موافقت کن تا بجانب امل رویم که هر چه خواطر تو خواهد بعد از موافقت حاصل خواهی کرد ملک بران سخن اعتماد کرده بیرون امده کلید قلعه را بعد از وصول نزد امیر بترتیب نهاده اظهار ملازمت کرد و دران ایام امیر صاحبقران شاهزاده را با جمعی لشکریان بمازندران فرستاده با امیر مذکور ملحق شدند و در نور اقامت داشتند ملک کیومرث را کرفته مقیداً باسکندر شیخی فرستادند و پیغام دادند که چون دشمن تو بود او را کرفته بتو فرستادیم که تو خدمت بسیار بصاحبقران کرده و تشویش و عصیان تو عجب است بی واهمه باردوی ما روی نه چون ملک را با اسکندر شیخی سپردند اسکندر او را مخلع ساخته عذر خواهی کرده کفت بهر جا خواهی رفت مختاری اما امیر سلیمان شاه بعد از فرستادن ملک در قلعهٔ نور کوتوال نشانید و خواهر ملک را بوی عقد بست و شرح حال اخذ کیومرث و فتح قلعهٔ نور را بپایهٔ سریر صاحبقرانی معروض داشت و از انجا بجبر بود او را کرفتند و مقید ساخته و بالفور نامه نوشتند که تو بسیار در انجا امورات مازندران ساعی بوده و سلطان ایام طغیان معلوم نیست چون ملک را ان عبارات و مضامین نوشتجات مفهوم شد مترصد نباید باشی که همچنان عنایتی که بوده هم اکنون در هنکام وعده و وعید و تهدید و مثل هذا چون ملک کیومرث را در امر سلطنت پا بدار دیده هر یک از انها را کوشمال ساخته خلاص داد و کفت بهر جا که خاطر شما میخواهد روا و روید از جانب ما ماذون هستید چون ملک مشار الیه و الیوی امل روانه ساختند جهة سلطان ماوای معین قرار دادند فصل در ذکر رفتن ملک کیومرث بشیراز بخدمت شاهزاده

وبعد

وبعد از ان انجا کریختن بقلعهٔ نور و جنک و جدال ان چون ملک کیومرث از دست اسکندر شیخی خلاص یافت بلا توقف بصوب شیراز باستانهٔ حضرت شاهزادهٔ رفت و صورت عدم اخلاص و بی عنایتی که با او کرده بودند معروض داشت او را اعزاز نموده وعدهای نیک دادند و بخدمت باز داشت و چون یکسال کما بیش از ان بر امد رایات ظفر نکار صاحبقران بصوب ماوراء النهر نهضت اقبال فرمود و مردم صاحب غرض بمسامع علیه امرای دولت شاهزادهٔ رسانیدند که ملک کیومرث خواهد که بکریزد و بجانب رستمدار رفتن و داعیهٔ خروج و فتنه دارد و دران هنکام صاحبقران اعظم دعوت حق را لبیک جواب کفته بجوار رب العالمین پیوست و در عراق و خراسان تشویش پیدا کشته ازان سبب او را مقید کردند فصل در ذکر ملک کیومرث و کریختن ملک از شیراز و لشکر نور و مصالحه چون ملک کیومرث را مقید ساختند و مدت چند ماه بران بکذشت ازان حبس بکریخت و با جماعتی قلندر بپای بکلیک در امده متوجه نور کشت و چون جماعت قلندر بپای قلعهٔ نور در امدند دریوزه بنیاد نهادند و بدر خانها میکشتند ملک مشار الیه بدر قلعهٔ نور میرفت و دریوزه میکرد و کسی او را نمیشناخت و چون چند روز ازان بکذشت و با دربان قلعه اشنا شد شبی در اندرون دروازه بکنجی پنهان شد و دربان ازان غافل در قلعه را در بست و چون مردم قلعه بحکم و جعلنا اللیل لباسا در جامهٔ خواب در شدند ملک معظم بر متراب و کنج و برج قلعه واقف بود و تکیه کاه کوتوال را هم معلوم کرده بود که کجا است بلا توقف بدانجا رفت و در خانهٔ کوتوال همشیرهٔ او در خواب بود و شمع میسوخت و خانه روشن بود حربه برداشت و کار کوتوال را بساخت و چون همشیرهٔ او اکاه شد خواست که فریاد کند بر فور او را هم بکشت و سر هر دو را بریده بفراز برجی بر امد و فریاد بر کشید که ای مردم رستمدار من کیومرث بیستون رستمدارم که کار کوتوال و عورت او را ساختم و اینک سر هر دو در دست من است هر چه مردم رستمدار و چاکران من باشید باید در قتل ترکان تقصیر ننمائید و باواز بلند این سخن را مکرر میکفت چون صدای او بکوش مردم قلعه رسید چندتن از چاکران او نزدیک رسیدند و با او بدروازه رفتند دربان را بکشتند و در قلعه

غوغا شد و هر چه بزرگ در قلعه بود از بیم قتل خود نزد او میرفتند و التماس
عفو مینمودند و آنچه رستمداری بتصرف درمی‌آوردند مقید میساختند
میساختند و نزد ملک می‌آوردند ملک معظم بر مقتضای قول خاتم الانبیاء
صلی الله علیه و آله و اصحابه الی یوم الجزاء مجموع را اگر گرفته زنده آوردند
خلاص فرمود و هر کدام که از رسم طغیان و عدوان بود سیاست تمام فرمود
و آنهائی که وظایف خدمت را مرعی میداشتند بمراحم خسروانه سرافراز گردانید
و بر ملک پدری خود متمکن گشت و واقعا او ملکی رفیع الشان و عظیم القدر
بود و در میان ملوک کاوباره تا کیومرث بن آدم صفی الله که بعضی دیگر را کیومرث
نام بود آنچه در رستمدار جهت او متمکن گشت بجز دو سه نفری که ذکر ایشان
رفت جهت دیگری میسر نشد و باندک زمانی تمامت ممالک رویان و رستمدار
ضبط کرده بود و قبل از آن رستمدار بمذهب اهل سنت بودند و خود جمیع
نقل مذهب کرده و شیعه امامیه شدند و اهالی رستمدار را نقل مذهب
فرمود مگر مردم قریه کوبرکه هفتصد سر اسب اختر داده نقل مذهب نکردند
و اکنون نیز بر مذهب خودند و بر ملک دیو دلخوش تاختها کرده و قلعه طبرک را
بستاند و بسطام و سمنان را غارت کرده و با میر اعظم امیر الیاس خواجه که از امرای
بزرگ پادشاه جهان مطاع شاهرخ میرزا بود بخلاف برخاست و انواع تطاول
بولایت عراق مینمودند اما همیشه با تحف و هدایا از فرزندان بدرگاه
عالم پناه میفرستاد و عذر گناهها مینمود و چون محمد کاتب در پیش داشتند
با او محاربا میکردند و یک نوبت فرزند خود ملک اسکندر را بپایه سریر اعلی
بهرات عبد العلی کال نام امیر که از مقربان عالم پناه بود و با فوجی از عساکر
نصرت شعار نزد الیاس خواجه فرستاد تا ملک را نصیحت بکنند اگر
نشنود بجواب او اقدام نمایند و چون دیدند که نصیحت قبول نمی‌کند لشکر
عراق را جمع کرده متوجه دفع او شدند و در بند شمیران با ملک محاربه نمودند
و اقوام مردم رستمدار در آن محاربه انجا وظایف شجاعت را بتقدیم رسانیدند
و بسیاری از مردم عراق و خراسان عبد العلی کاول بودند و عبد العلی را
بقتل آوردند و فرزند الیاس خواجه را که جوان عمر و نوخواسته بود دستگیر
کردند و الیاس خواجه بهزیمت تمام فرار نمود و ملک معظم را چون چنان فتح

دست

دست داده همان ساعت فرزند الیاس خواجه را جامه پوشانید و با مقیدان
عراق و خراسان خلاص کرده روانه ساخت و نزد الیاس خواجه فرستاد و نامه
نوشت که آنچه شد نه بود از تقدیر ربانی شد باید که بعد از این مشوش اوقات
من نشوی و بحال خود باشی چون خبر گستاخی ملک معظم و قتل عبد العلی
بمسامع علیه رسید بفرمود تا فرزند او ملک اسکندر را مقید ساختند و امیر
اعظم امیر فیروز شاه را با لشکر عظیم جهت دفع ملک روانه کردند چون امیر فیروز
شاه بدامغان رسید ملک مشار الیه برسم اعتذار تحف و هدایا جمع کرده
روانه پایه سریر اعلی کرد و نمود که آنچه واقع شده بی اختیار بوده و من بنده فرمان
بردارم و حاشا که باختیار من بعد از این چنین گستاخی واقع شود چون امرای
کامکار دیوان اعلی از استواری قلاع و جایگاه او با خبر بودند و هم خبر
هجوم جته از ماوراء النهر رسیده بود فرزندش را خلاص داده عذر او را
قبول نموده بازگشتند امیر فیروز شاه ملک اسکندر را جامه پوشانیده روانه
کرد و با سادات مازندران نیز اکثر اوقات بطریق خصومت سلوک میکردند
و گاهی ولایت مازندران را با و میدادند و صلح میکردند و با سادات گیلان عداوت
بنیاد می‌نهاد و بر حدود الموت و تنکابن تاختها میکرد و تاراج و تالان میکرد
یک نوبت بر تنکابن شبیخون آورده دو نفر سید را بقتل آورد با وجود تطاول
او سید اعظم اشجع سید محمد بن سید مهدی الحسینی که حاکم گیلان بود با
سادات مازندران و امیر الیاس گفتگو میکرد و اتفاق نموده بدفع او اقدام نمودند
یک نوبت در ولایت طالقان بموضعی که بیرم کوه میخوانند محاربه عظیم کردند
و نوبت دیگر سید محمد خود سوار شده با لشکر گیل و دیلم از راه دریا برستمدار
رفت و از جانب ری نهضت نموده بموضعی که بحلیک شار مشهور است لشکر
گیلان ملک را محاربه واقع شد و شکست عظیم بر او افتاد و برادرزاده ملک
توذر را بقتل آوردند و او بانهزام تمام بکجور رفت و آنجا نیز اقامت نتوانست
و از رستمدار و رویان مخرج گشت و اکثر قلاع پشت کوه بتصرف نوکران
سید محمد درآمد و برای حکومت رستمدار ملک حسین نامی که از نبیره‌های
جلال الدوله بن زیار بود تعیین نموده بازگشتند و اقوام رستمدار در اینمدت
تا رویان و قصران و آن نواحی آبادی نماند و چنان شد که اگر در محلها سکنه

بانگ میکردند مردم رستمدار بلا تفحص فرار مینمودند که گیل می‌آید و دستبرد
عظیم گیل و دیلم بمردم رستمدار کرده بودند و از پای قلعهٔ نور بکوبست سپهسالار
اعظم محمد بن نوپاشا که ایلغار بدانجا نموده بود عیال و اطفال ملک را بیرون
آوردند و عیال و فرزند ملک اویس را هم بغارت آوردند و همه عظمت و جلال
او بمدت اندک بباد فنا رفت اما چون مرد شجاع و معطی بود باز مردم رستمدار
جانب او را رعایت کرده او را طلب نمودند و برستمدار آوردند او نیز چون
از رستمدار بیرون رفته بهرات از شاهرخ پادشاه حکمی برای او در اجع بملک
خود آورده چون در ممالک گیلان اندک تفرقه دست داده میان سید محمد
با بنو اعمام که حاکم لاهیجان بودند نزاع دست داده امرای بیه پس بمدد او
او برخواستند با ملک مذکور صلح کردند و قلاع پشت کوه را بدو باز دادند مگر
ولایت طالقان طالش را که قبول ننمودند او نیز بعد خواستن خونی که در تنکابن
واقع شده بود بدیشان طوعاً و کرهاً باز گذاشت ملک حسین را نیز بگیلان
آوردند و در رجب سنهٔ سبع و خمسین و ثمان مائه دعوت حق را لبیک اجابت
نموده بمقعد صدق قرار یافت انا لله و انا الیه راجعون و او را هشت نفر فرزند
بود از همه بزرگتر اویس که ناحیهٔ کلارستاق و جالوس رستاق را بدو داده بود
بعد از آنکه مصالحه با سادات گیلان نمود جهیز او وصلت کرد دوم ملک کاوس
سیم ملک اشرف چهارم ملک کیخسرو و ملک کیخسرو در حین حیات پدر وفات
یافته و ازو ابنا فرزندان ندارند پنجم ملک بهمن ششم ملک ایرج هفتم ملک مظفر
هشتم ملک اسکندر که در حین تالیف این کتاب بحکومت رویان مامور است

فصل در ذکر انقلاب بعد از وفات ملک کیومرث در میان فرزندان

او چون ملک کیومرث وفات یافت پنج نفر فرزندان او در حیات بودند و از آنها
ملک کاوس از همه بزرگتر بود و کوچکتر ملک مظفر بجای پدر بحکومت نشست
و ملک کیومرث را وفات بر سر زمستان بالو واقع شد چون ملک کاوس نعش
پدر را برداشتن خواست بکجور آورد ملک مظفر عناد جست و در قلعهٔ
کجور را بست و نعش پدر را در آن قلعه راه نداد ملک کاوس نعش را در بیرون
غسل داده و بقریهٔ هزار خال بمشهد مبارک امام زادهای عظام طاهر و مطهر
دفن کرده باز گشت و بنور رفت و مردم رستمدار اکثر بر او جمع شدند و قایم



مقام پدر او را دانستند اما چون مظفر از برادران بسن کوچکتر بود مردم
بدو رغبت نمودند و چون ملک اسکندر مرد سلیم الطبع بود و بر جرایم عفو
فرمودی و بر سفک دماء و اخذ اموال اهالی ملک بدو رغبت مینمودند
با برادران بر وفق مرحمت سلوک میکرد بدو رغبت بیشتر مینمودند اما در
اوایل بملک کاوس نفرا بیعت کردند و آنچنانکه مقتضی طبع او بود با مردم بی‌رحمی
مینمود از آن سبب اهالی ملک و برادرزادها نفرت مینمودند و با برادرش
ملک اسکندر بیعت کردند و فیما بین ایشان نزاع واقع شد و چون ولایت
لارجان و قلعهٔ کارود و نمارستاق بتصرف عمال ملک اسکندر بود ملک
مشار الیه در آن ولایت خروج کرده اظهار مخالفت نموده منوچهر دفع او شد از
حضرت سید سلطنت مآب سید سلطان محمد گیلان مدد طلبیده سید
م فوجی از لشکر گیل و دیلم را بمدد او فرستاده در لارجان محاربه کردند
و ملک اسکندر منهزم گشت و مقید شد و او را بقلعهٔ نور آورده روزی
چند محفوظ داشتند و خلاص کرده عهد کردند که دیگر عناد نجویند

فصل در ذکر مخالفت ملک اسکندر با ملک کاوس نوبت دویم

چون چند ماه از خلاص ملک اسکندر گذشت ملک مظفر و ملک ایرج
با ملک کاوس مخالفت آغاز نمودند و ملک اسکندر را باز بریاست و
سلطنت قبول کردند و اکثر مردم رستمدار با او جمع گشتند و چون ملک
کاوس تاب اقامت نداشت از کجور نقل بکلارستاق نمود و از حضرت
سیادت پناهی باز مدد طلبیده بعضی از عساکر تنکابن را بمدد او
فرستادند و چون اهالی ملک از او نفرت کرده بودند تاب نیاورد ملک
کاوس از رستمدار فرار نموده رجوع بمازندران کرد و بسید سعادت
آثار سید عبدالکریم ملتجی شد و جناب سیادت مآبی در مامطیر
با او ملاقات کردند و آنچه لازم و موجب اعزاز و احترام بود از هر نوعی
مرعی فرمودند قضاة را با تحف و هدایا بپایهٔ سریر اعلی بتبریز نزد
پادشاه جهانشاه مرحوم فرستاد و صورت اخلاص و اتفاق اخوان با اهالی
ملک باز نمود و حکم همایون بآنک سمت نفاذ یافت نزد حضرت سید
کامکار سلطان محمد نامه نوشتند که بملک اسکندر طریق سلوک بحث

تاید نمود و بامداد و اسعاد او تایید کوشید فظفرا اسباب تمامی با ملک اسکندر
عهد کردند و در تقویت او کما وجب اقدام نمودند و در آن حین رایات پادشاه
جهانشاهی منوچهر خراسان بود و ملک اسکندر آنچه وظایف خدمات بود
بتقدیم میرسانید و ملک کاوس چون دید که برادر بکر نیست منوچهر ازدی
همایون گشت و باتفاق عبد الکریم ساری باستراباد بموکب همایون پادشاه
جهان مطاع پیوست و در آن یورش سید عبد الکریم نسبت با ملک مذکور وظایف
مروت را کما وجب بتقدیم میرسانید و از هر باب آنچه ما یحتاج بود در
رسانیدن تقصیر نمیفرمود و چون رایات نصرت آیات از یورش خراسان
معاودت نمودند باسم ملک کاوس حکم نوشتند که باز ایالت رستمدار
منوط بدو باشد و چون برادران و اهالی ملک از این معنی واقف گشتند
برادرش ملک مظفر چون اردوی همایون از خراسان باستراباد رسید آنجا
بزمین بوس مشرف گشت و صورت بیرحمی ملک کاوس و نفرت مردم رستمدار را
معروض گردانید و حضرت سید کامکار سلطان محمد کیلانی بتقویت ملک
اسکندر و باز نمودن احوال مردم رستمدار و رغبت با ایالت او و نفرت از
ملک طاوس و ملک الاطباء الاذکیا مولانا شیخ علی متطبب نوربخشیه را فرستاد
و چون امرای دیوان اعلی بر آن واقف گشتند بمسامع علیه رسانیدند و آنچه
واقعی بود معلوم کردند و دانستند که چون اهل ملک را رغبت نباشد بمهم
ملک کاوس انجام نخواهد یافت و چون در آن یورش با موکب همایون همراه
بود و سید عبد الکریم تقویت مینمود و حکم بنوشتند که حصه موروثی ملک
کاوس را بدو واگذارند و در ولایت رستمدار در حین حیات ملک
کیومرث از هر ناحیه باولاد خود عطیه کرده بود و چند قریه از جهت خاصه
خود در آن میان قبول نموده بود و آن را املاک ملکی نام نهاده بودند اشارت شد
که آن را تقسیم نمایند و نصف از آن ملک کاوس و نصف از آن ملک اسکندر
باشد و سایر برادران بملک موروثی که پدر جهت ایشان تقسیم کرده بود قانع
شوند و چون حکم جهان مطاع بود بر همان موجب تقسیم کردند و ملک کاوس
در قلعه مقیم گشت اما بر آن قانع نمیشد و در ایقاظ فتنه می کوشید و با ملک
اسکندر بانواع زیادتی مینمود و بتصرف ولایت و اهالی ملک آنچه دست



میداد تقصیر نمیکرد و اگر بتفصیل او شروع رود کاغذها سیاه گردد مقصود
آنکه چون از او انواع زیادتی و سخن ناشنوی بظهور میرسید بار صورت حال را
حضرت سیادت مآب معروض پایه سریر اعلی گردانیده و اشارت شد حکم
نوشتند که هر که عناد ورزد و سخن نشنود بجواب مشغول گردند که اجازت است
و چون حکم جهان مطاع سمت نفاذ یافت نزد ملک کاوس بفرستادند که از هم
بیکی مناسب حال نیست و حکم جهان مطاع را باید و باز نمودند و فرمودند
که بمضمون احکام شریفه سلوک خواهد یافت و ملک کاوس بنا بر طبیعت
ناموافق خود عناد جست و جواب که لایق باشد نداد و همچنان در مقام علاوت
و خصومت نسبت بملک اسکندر آنچه دست میداد تقصیر نمیکرد و چون
حضرت سید را با ملک اسکندر عهد در میان بوده و اقتضا آنچه صلاح
دولت و ارادت اخوان و اهالی ملک بود ملک مشار الیه در آن باب
مساعی جمیله بظهور میرسانید و لهذا بمدد و معاونت او سه نوبت مؤلف
حقیر را با جمعی از لشکر گیل و دیلم بفرستادند و دو سه نوبت محاربات
واقع گشته و ملک کاوس بانهزام تمام از رستمدار مخرج گشته اما قلعه نور
و لواسان در تصرف نوکران و فرزندان او بود و یک نوبت چون ملک
کاوس بانهزام بولایت دماوند بپای قلعه کلهندان با جمعی از موافقان
خود مقیم گشته بود از ولایت تونکرستاق مؤلف حقیر با سیصد نفر مرد
منتخب یک شب در میان بر در ایلغار نموده و از راه لارجان و قریه بلور کرد
و موشا گذشته در موسمیکه آفتاب بدهه درجه قوس بر او تاخت و تاراج را
او را خبر کرده بودند و از قریه [illegible] دیگر مسکن او بود فرار نموده بولایت
ری رفت و حقیر باز گشت و بعسکر ملک معظم و ملک اسکندر بنجور
ملحق شد و این قضیه را علی وجه التفصیل در تاریخ گیلان که این ضعیف
نوشته است که چون ملک کاوس از رستمدار بیرون رفت و بعضی از
لشکر گیل و دیلم بازگردیده هر یکی بمقام خود رفتند و ملک اسکندر
استندار بنجور آمد و قلعه راستی دبوکرد و رقیم الایام آبادان بود و در آن
مدت خراب شده بود و میگویند که بانی آن قلعه دیو سفید نام یکی حاکم
ولایت رویان بوده و دیو سفید آن است که حکیم فردوسی در شهنامه ذکر

اورا کرده است و قتل او در دست رستم زال شرح و بسطی تمام داده چون
اسپی دیو چنانکه گفته شد غرض که ملک معظم ملک اسکندر بتسخیر آن قلعه
اقدام نمود و مؤلف حقیر بعضی از عساکر که موقوف بودند بامدادان سعی
نموده باندک مدت آن عمارت را باتمام رسانیده و معاودت کرده و بزمین
بوس حضرت سعادت شعاری کامکار اشرف گشته آمد در معاودت کوسپاه
پناه کامکار اشرف و چون خبر از رستمدار بازگشت و صد نفری را از گیلان و دیلم
با سرداری کیا جلال الدین نام دیلم بخدمت ملک معظم بازگذاشت ملک
کیا شار الیه را بقلعه کجور فرستاد و خود باسپی دیو رفت و آنجا مقیم
گشت ملک کاوس بازگشت و بقلعه نور آمد و چون چند روزی از آن
بگذشت از آنجا ایلغار نموده از کجور بگذشت و بپای قلعه اسپی دیو رسید
و چون ملک اسکندر چنان دید و در قلعه علوفه که چند روز کفاف باشد
بطرف جز به چاندر که متصل بدان قلعه بیشه ایست عظیم قلعه را سوراخ کرده
بگریخت و بدان بیشه افتاده و خود را برستمدار رسانید و با دو سه نفر بولایت
تنکابن در آمد و چون ملک کاوس دید که ملک اسکندر بیرون رفته است
قلعه را تالان کرده و ویران ساخت و بپای قلعه کجور آمده و بمحاصره مشغول
گشت و کیا جلال الدین مردانگی نموده هر روز محاربه میکرد و قلعه را نمی سپرد
و چون این خبر بسمع اشرف اعلیحضرت سید سلطان محمد رسید فی الحال
نفرمودند تا بمدد ملک اسکندر لشکر تنکابن بیرون روند و تمامی لشکر
دیلمستان در آنکوه را با سپهسالاران ایشان فرخ زاد بن دواج روان
ساخت و حقیر مؤلف نیز در خدمت بود و چون ملک کاوس واقف گشت
که لشکر تنکابن بمدد ملک اسکندر بیرون آمد و تمامی لشکر گیلان و دیلم
متعاقب میرسد محاصره قلعه کجور را بگذاشت و چون لشکر گیلان جمع
شده ملک اسکندر با لشکر تنکابن بمقابله آن لشکر برستمدار عود کرد
و مردم رستمدار هر جا بودند بدیشان پیوستند و انتظار عساکر نصرت
مآثر میبردند و چون فرخ زاد سپهسالار نیز بدیشان پیوست باتفاق بولایت
زانوس رستاق در آمدند و مؤلف حقیر نیز با جمعی از لشکر از راه شیرم کند
بوس بر بشکر قلعه نور و آن ولایت فرستادند تا سر نونیر و رستاق را گرفته

نکذارند

نکذارند که ملک کاوس بقلعه نور در آید و چون اول جدی بود و قلل پر از برف
بودند از شیرم کند بوس بر بخت تمام شبی دیجور گذشته شد تا رسیدن ملک
کاوس او بقلعه نور رفته بود و فرخ زاد سپهسالار از کجور از راه شیرم بقلعه
آمد و حقیر خود آنجا بود و در روز چهارشنبه ستم شهر ربیع الاول سنه ثمان و
ستین و ثمانمائه بپای قلعه نور محاربه عظیم واقع شد و طرفین جمعی بقتل آمدند
و دو سه نفر نوکران ملک کاوس زاد دستگیر کردند و شب پنجشنبه بپای
قلعه نور محاربه عظیم واقع شد و طرفین جمعی بقتل آمدند و چون هوای بغایت
خنک بود و یخ بندان محکم و جهت چاروا علف یافت نمیشد و محاصره آن
متعذر بود روز پنجشنبه چهارم ربیع الاول از آنجا کوچ کرده بسرخ مکر باغ فرود
آمدند و سپاه حقیر ایضا به تاکر فرود آورده شد و همان شب برف عظیم بارید
و روز شنبه بولایت نیمرستاق بقریه کلانتر اتفاق افتاد و روز شنبه برف را
کوفته بصعوبت تمام از راه لاویج بقریه لاویج رسیده شد و اتفاق حرکت
از آن بیشتر و راه از آن صعبتر از گریوه کل و لای چشم روزگار عجب که دیده
عنقریب دیده باشد و بسیاری چهارپایان کل فرو مانده تلف شدند و روز
دوشنبه هشتم شهر ربیع الاول را بولایت ناتل رستاق نزول افتاد و چون ملک
اسکندر را با امیر اسد الله آملی طریق مخالفت در میان بود که سید اسد الله با
ملک کاوس موافقت کلی داشت سرحد آمل بموضع میران تا باد نزول افتاد
و ده روز آنجا اقامت رفت و بعد از آن فیما بین ملک مذکور و سید اسد الله
فی الجمله صلح کرده موافقت نمودند اما از کید و مکر ملک کاوس و سید اسد الله
ایمن نبودند و مؤلف ضعیف با دو هزار نفر گیل و دیلم بناتل باز ایستاده و
سپهسالار فرخ زاد با عساکر بازگشت و این حرکت در موسم خریف بود و چون
زمستان بگذشت و آفتاب بحوت نقل کرده هوا روی باعتدال آورد و طرف
کوهستان از برف گشوده گشت ملک کاوس باز بنیاد فتنه کرده با سید
اسد الله گفت و شنید نموده قرار بدان دادند که ملک کاوس کجور و سید اسد الله
از جانب آمل بناتل هجوم نمایند و ملک بیستون بن ملک اویس که برادرزاده
حاکم ملک رستاق و جالوس بود با برادران و سایر بنی اعمام بیعت بستاند
و ملک شهراگیم تا میرزا از پیرزادهای جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار

بود و مرد جلاد کماندار نیک بود و فرزند خود ملک اویس با جمعی از عسا
همراه کرد و بکلارستاق بفرستاد تا ایشان بچالوس درآمدند و سر راه کلار
بگرفتند تا چون ایشان براه ناتل بتازند اگر ملک اسکندر با لشکر گیلان
خواهد رود سر راه بگیرند و نگذارند که بدر رود و قلعهٔ کجور را آکیای
معظم کیا محمد بن شاه ملک دیلمی با شصت نفر دیلم بمحافظت مشغول بودند
و چون این خبر تحقیق گشت تدبیر دیگر نبود شصت نفر سپاهی گیل را با آنکه
مؤلف حضرت سید احمد همراه کرد و نقاره و سرنا بدو داده بناتل باز داشت
و مؤلف ضعیف با سایر عساکر گیل و دیلم و ملک معظم ملک اسکندر
از ناتل نماز شام روز دوشنبه بیست و دوم شوال سنه تسع و ستین
و ثمان مائه را سوار شده با جمعی ملوک که بچالوس جمع شده سر راه گرفته بودند
شبیخون برده صباح سه شنبه چون دو ساعت از روز گذشته بود بکنار
چالوس رود رسیده و چند نفر پیاده بر سر راه ایستاده بودند چون دیدند
که لشکر گیلان رسید فرار نموده باز گشتند و چون از رودخانه گذشته
شد تحقیق پیوست که ملوک سر قریهٔ چالوس را گذاشته بقریه و بزکران
که بالای سر چالوس سر راه کلارستاق است رفتند و این ضعیف بجز آنکه
بچالوس رود چیز دیگر صلاح ندید و همچنان باتفاق ملک معظم ملک اسکندر
بچالوس نزول واقع شد و چون عساکر راه دور و دراز را یک شب و دو
ساعت روز عبور کرده بودند و مانده و خسته گشته همان شب در آنجا
اقامت رفت اعادی مخذول همان شب چند چوب بر انداختند چون روز
شنبه بیست و ستم ربیع الاول را آفتاب جهان افروز از مطلع سعادت
لامع گشت بر اعادی تاختند و چون بصحرا مقاومت نتوانستند کرد
التجا باتعال جبال بردند و به تیراندازی مشغول گشته شصت نفر از لشکر
گیل و دیلم را انتخاب نمود با آکیای معظم کیا نور الله علی دیلمی همراه ساخته
بدان موضع که ایشان جمع شده بودند فرستاده شد و چون مردم دیلم که هم
بلک شیر بیشهٔ جدال بودند بدیشان رسیدند و دست سعادت در
قبضه کمان استوار کردند و بیک حمله آن جماعت را منهزم کردند و ایشان روی
بگریز نهادند و ملک شهر آگیم که سردار لشکر ملک کاوس بود مقید گشت

جمعی

وجمعی از اعادی بقتل آمدند و سایر ملوک بگریختند و ملک بیستون
با فرزند ملک کاوس بقلعهٔ برادر رفت و متحصن شد و چون ملک شهر
آگیم را آوردند ملک اسکندر بر فور بقتل او اقدام نمود و روح او را از
کالبد بیرون ساخت و دو نفر از نوکران او را مقید ساخته آورده همه هم
در آن شب شربت مرگ چشیدند و سر ایشان را بر داشته باستعجال تمام بناتل
فرستاده شد و گفته اند از آنجا با آمل نزد سید اسد الله بفرستند و در چالوس
نزول نموده نزد ملک فرستاده اند که آنچه کردی موجب دولت نبود اکنون
باید که بلا توقف پشیمان گشته بیایی که آنچه گذشته است از آن سبب
آمدن تعذر دارد و الا بند مفرهان چون سخن او را شنیده شد فرزند او را
بپای سریر اعلی گیلان فرستاد و صورت حال معروض رفت و کاغذ
نزد کیا محمد دیلمی که در قلعه کجور بود نوشته شد که فتحی چنین دست داد
باید که هیچوجه در محافظت قلعه تقصیر نکنید و چون قاصد نزدیک قلعه
رسید نوکران ملک کاوس آن قاصد را بگرفتند و نامه را گرفته بملک
رسانیدند و چون از مضمون نامه احوال واقعی معلوم کردند فی الحال از پای
قلعهٔ کجور برخواسته متوجه ناتل گشت و مدت بیست روز در آنجا اقامت
نمود و بصوب کجور روانه شد و در کجور اقامت نمود و چون ملک کاوس دید
که فایده نمی کند قاصد را بپای سریر اعلی بر سبیل نیز روانه و عرض التماس
کرد امرای دولت پادشاه جهان شاه مرحوم نامه بحضرت سید سلطان
محمد بنوشتند که بهر حال فیما بین ملک کاوس و ملک اسکندر صلح باید
کرد و دفع نزاع باید نمود بنا بر اوضاع صلح کرده لشکر گیلان و دیلم را
رخصت انصراف داده و حضرت نیز باتفاق عساکر نصرت مآثر بشرف پابوس
مشرف گشت عرض کرد در این مدت سه نوبت مؤلف حقیر این لشکر را با لشکر
گیل و دیلم بمدد ملک اسکندر برستمدار اتفاق افتاد اگر چگونگی آنرا
مفصلا نوشته می باید بتطویل می انجامد تا روز سه شنبه چهاردهم شوال
اول مهرماه قدیم سنه احدی و سبعین و ثمان مائه ملک کاوس دعوت
حق را اجابت کرده بمضمون ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بر مقعد
صدق خرامید بانت انا لله و انا الیه راجعون فرزند بزرگ او ملک جهانگیر

بجای پدر بحکومت بنشست و چون فیما بین ملک مرحوم و ملک اسکندر
بالکل دفع کدورت نشده بود و از عم خود خائف و هراسان بود منوچهر سر بر اعلی
بر سریر نشد و برادر کهتر خود و ملک شاهرخ را بجای خود باز گذاشت و چون
خبر وفات ملک کاوس را بسمع اشرف اعلی سید سلطان محمد رسانیدند برسم
عزا پرسش برادر خود کیا امیر سید را تعیین نمودند و مؤلف حقیر را امر شد
که در خدمت بوده ملک اسکندر و فرزندان ملک کاوس را عزای پدر
و برادر بگویند روز پنجشنبه پانزدهم ذی القعده موافق با اول آبان ماه
قدیم سنه احدی و سبعین و ثمان مائه منوچهر کجور گذرانیده اند و در قریه
چنار بن حضرت ملک اسکندر را عزا گفته منوچهر نور گذرانیده اند و در روز
چهارشنبه بیست و هشتم ذی القعده را بمعموره نور فرزندان ملک کاوس را
دیده مراسم عزا بتقدیم رسانیده اند و روز پنجشنبه حضرت کیا امیر سید را
از راه پشته کوه در و انصراف کرده مؤلف حقیر بخدمت ملک اسکندر عود نموده که
بعضی مهم ضرورتر بود انجام نموده آید و بقلعه اسپی دز بخدمت ملک مشرف
گشته آید و بیست و هشتم ذی الحجه سنه مذکوره خبر رسید که ملک شاهرخ را
عز الدین دردی نامی از نوکران او بقتل آورده از آن سبب بسیاری
تفرقه بر خواطر راه یافته و چون مراسم عزا را ملوک انجام نمودند مؤلف ضعیف
باشارت و ارادت ملک معظم ملک اسکندر بطرف برادر او ملک بهمن
فرستاد تا بیاید و برادر بزرگ خود بیعت نماید و توقع نمود که این ضعیف او را
جهت او عهد بکند تا بیاید و با برادر خود بیعت نماید حسب الاراده حقیر
عهد کرده و سوگند خورده و بعد از آن ملک بهمن بیامد و برادران خود
بیعت نمود و سایر مهم رستمدار را حتی الحضور انجام نموده معاودت کرده
زمین بوس حضرت اعلی خداوندگاری مستسعد گشته و در این باب
وقایع چند در هر سال و هر ماه سمت وقوع می یافت و فیما بین ملک جهانگیر
و ملک کاوس و ملک معظم ملک اسکندر خالی از نزاع نبود و گاهی بصلح
اقدام مینمودند و گاهی از طرفین مردم مفتن اغوا نموده حجاب در میان
می آمد تا در بلده قم بموکب همایون حسن بیک پیوستند و صورت حالات
معروض داشتند و فیما بین ایشان قرار دادند که حاکم و والی رستمدار

ملک معظم

ملک معظم ملک اسکندر باشد و ملک ملکی دیگر در رستمدار نمی باشد
فیما بین قسمت نمایند و مال پادشاهی و پیشکش مقرری را سال بسال بخزانه
عامره پادشاهی برسانند بهمان موجب سلوک مینمودند تا در سنه ثمانین
و ثمان مائه میان ایشان نزاعی واقع شد ملک معظم ملک اسکندر از حضرت
سیادت پناهی باز مدد طلبیده مؤلف حقیر را با یک هزار گیل و دیلم
بمدد ملک اسکندر در رستمدار اتفاق افتاد اگر چگونگی آن مفصلاً نوشته
آید تطویل میگردد تا روز سه شنبه چهاردهم شوال موافق اول مهر ماه
قدیم سنه احدی و سبعین و ثمان مائه ملک کاوس دعوت حق را اجابت
کرد انا لله و انا الیه راجعون و ملک در ماه در کجور اتفاق افتاد و آن منازعه
بحرب و ضرب انجام یافت و ضعیف با عساکر نصرت مآثر معاودت نمود تا حاله
مخبر که سه شنبه مذکور است حضرت ملک معظم ملک اسکندر در سلطنت
رویان را و برادرزاده اش ملک جهانگیر در نور متمکن مقرر بر آنکه قلعه کجور را
با نواع تصرف و اعمال ملک معظم باشد و قلعه گاه رود با توابع لارجان
در پشته کوه و قصرات قلعه متکین با توابع و سوق بلاغ هم بتصرف اعمال ایشان
بود و برادرزاده ها آنکه اراده داشته باشند در خدمت ملازمت او اقدام
نمایند و قلعه نور با توابع تعلق بملک جهانگیر داشته باشد و بنو اعمام هر که
ارادت خدمت او باشد بدان موجب قیام نمایند و بدین منوال امور رستمدار
جاری میبوده و بهر سنگی قلعه آبادان یکی از بنو اخوان ملک معظم آنجا
ساکن بودند و اگر ارادت ملاقات داشتند میکردند و الا فلا تا بعد از این
چه روی نماید و در ایام ملک فخر الدوله شاه غازی که ذکر رفت در گیلان
و مازندران و هزارجریب در مدت ده سال که ابتدای سادات خروج کردند
سید هدایت شعار سید قوام الدین در مازندران بهدایت و ارشاد
اهل فسق و ضلال مشغول گشت و اهالی آن ملک متابعت او کردند و
سید امامت مآب سید علی کیا در گیلان بمذهب زیدیه دعوی امامت
نموده اهالی آن ولایت دعوتش را قبول نمودند و آن ممالک بتقدیر حکیم
علیم بتصرف اولاد در آمد و سید عماد در هزارجریب خروج کرد و مردم آن
ولایت ببرکت زهد و تقوی با او موافقت نمودند و بعد از انقلاب ماهانم

سرامرای جلادی در فیروزکوه فرادی پدید آمد که ذکر هر یک مجملاً خواهد
رفت بجز خروج سید قوام الدین که بتفصیل آن در روشن مسائل بدستور
که حالات سایر حکما ذکر رفت نوشته‌اند فصل در ذکر تاریخ ملوکان
سابق که تبت دولت بیان خواهد شد ملک کیومرث بن بیستون بن گماور
بن کستهم بن تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو بن شهراکیم بن گماور بن بیستون
بن زرین کمر بن فرامرز بن شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شهرزاد بن افریدون
بن قارن بن سهراب بن گماور بن بادوسبان بن خورزاد بن بادوسبان
بن جیل بن جیلانشاه بن فیروز بن جاماسب بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام
بن یزدجرد بن شاپور بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر
بن بابک بن ساسان بن ده افریدون بن مهر بن ماه بن ساسان بن بهمن
بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن کیارجان بن کیاوش بن کیاپشین
بن کیقباد بن زاب بن شاه فیروز بن بودنای بن ماسور بن نوذر بن منوچهر
بن ایرج بن شاه فریدون بن آبتین بن همیون بن جمشید بن طهمورث بن ویونجهان
بن کهور بن کهید بن هوشنگ بن فراوک بن سیامک بن لبس بن کیومرث
بن ابو البشر آدم صفی علیه السلام فصل در ذکر بیان اولاد ملوکان سابق
این شهر تبت دولت گفته‌اند ابتدای دولت ملک کیومرث در
سنه سبع و ثمان ماه که در تاریخ وفات پادشاه ذوی الاقتدار امیر تیمور گورکان
بود و فاتش رجب سنه سبع و خمسین و ثمان ماه اولاد کرام او ملک اولش ملک
کاوس و ملک اسکندر و ملک مظفر و ملک ایرج و ملک اشرف و ملک بهمن
و ملک شاه کیخسرو و اولاد بید را او ملک بیستون ملک تاج الدوله شاه غازی
پشنگ نوذر اسکندر کستهم فخر الدوله افریدون جهانگیر بیستون بهرام تاریخ
ملک بیستون مذکور را حد سنه سبع و ثمانین و سبعماه در مواضع طالقان
ملاحده بقتل آوردند و اولاد کرام او یکی تاج الدوله بود که از وی سه فرزند
بودند یکی شاه غازی و یکی پشنگ و یکی نوذر و فرزند دیگر ملک اسکندر
که از او شش پسر بودند بدین موجب که ملک کستهم و فخر الدوله و ملک افریدون
و ملک جهانگیر و ملک بیستون و ملک بهرام از کستهم که پدر بیستون بود
و یک پسر دیگر بود اسکندر نام و از او هفت پسر ماند زرین کمر و هزاراسف



بهمن و یزدجرد و فریدون و نوذر و هوشنگ در سنه اربع و ثمانین و
سبع ماه وفات کرده و از او سه پسر ارجمند بود یکی جلال الدوله اسکندر و
دیگری فخر الدوله شاه غازی و دیگری سعد الدوله اسکندر را در شهر
کجور چنانکه ذکر رفت در سنه احدی و سبعین و سبعماه بقتل آوردند
از او شش فرزند ماند اول ارغش دوم شرف الدوله سیم مظفر چهارم فیروز
پنجم اشرف ششم اسکندر و از فخر الدوله شاه غازی یک پسر ماند ملک
عضد الدوله قباد و از این قباد پنج فرزند ماند اول تاج الدوله زیار دوم فخر
الدوله حسن سیم نصر الدوله شهریار چهارم شمس الملوک محمد پنجم ملک جمشید
و ملک فخر الدوله شاه غازی مذکور در سنه ست و ثمانین و سبعماه وفات
یافت و عز الدوله قباد در تاریخ سبع و ثمان ماه برحمت حق واصل گشت و از
سعد الدوله طوس پنج فرزند ماند یکی شاه کیخسرو دوم شاه غازی سیم اسکندر
چهارم بهرام پنجم کاوس در سنه ست و تسعین و سبعماه بدست برادرزاده
او اسکندر بن کستهم مقتول گشت و ملکشاه کیخسرو که پدر تاج الدوله زیار
بود و از او یک پسر دیگر ماند شمس الملوک محمد نام استندار و از او دو فرزند
وجود آمد عبد الدوله هزاراسف و نصر الدوله شهریار ملک شهراکیم که پدر
ملکشاه کیخسرو بوده از او هفت فرزند بودند اول فخر الدوله شاه غازی و از او
یک فرزند بود اسکندر نام دوم ارغش و از او یک فرزند بود زنگی شاه نام
سیم دیوبند چهارم زرین کمر پنجم شهنشاه ششم نصر الدوله هفتم هزاراسف
ملک ناموس که پدر ملک شهراکیم بود دو فرزند دیگر داشت یکی حسام الدوله
اردشیر دوم شهرنوش ملک بیستون که پدر شهراکیم بود یک فرزند دیگر
داشت ملک شرف الدوله نام در سنه عشرین و ستماه مازندران و خراسان
تا خوارزم تاخت نکرد و ملک زرین کمر پدر ملک بیستون مذکور بود و از او
یک فرزند دیگر بود اشرف نام ملک کیکاوس که پدر جستان مذکور است
و او را بغیر از جستان دیگر فرزند نبود ملک هزاراسف که پدر کیکاوس است
او را دو فرزند بود یکی گودرز و یکی شهرنوش و از این شهرنوش دو
فرزند بود یکی هزاراسف که در قلعه ولیچ بجنگ کشته شد و یکی امیر
خلیل که در کجور بعلت خناق وفات یافت ملک ناموس که پدر هزاراسف

از او یک فرزند بود ملک فخر الدوله نام ملک شهریار که پدر غازی است او را
چهار فرزند بود یکی سیف الدوله دوم گرشاسب سیم اردشیر چهارم
ملک زرین کمر که پدر ماجریست و او را یک فرزند بود حسام الدوله نام
ملک فرامرز که پدر زرین کمر است او را فرزند دیگر بود ملک شهریار
که پدر فرامرز است و او را هم فرزند دیگر بود و ملک جمشید که پدر شهریار
او را یک فرزند بود شمس الملوک محمد نام او را فرزندان بود ابو الفضل نام
دیوبند که پدر جمشید است و او را فرزند دیگر بود و شیرزاد که پدر دیو
بند است او را یک پسری دیگر بود مرهسندان نام افریدون که پدر شیرزاد است
او را یک پسر بود بادوسبان نام و او را فرزندی بود شهریار نام قارن که پدر
افریدون است او را فرزند دیگر مشهوری است سهراب که پدر قارن است
هم فرزند دیگر نداشت نماور که پدر سهراب است هم خلفی دیگر نداشت
بادوسبان که پدر نماور است او را فرزند دیگر بود وندا امید و این پسر
پسری دیگر بود عبد الله نام و فرزند دیگر بود رستم نام و این رستم را فرزند
بود محمد نام خورزاد که پدر بادوسبان است هم فرزندی دیگر نداشت
بادوسبان که پدر خورزاد است هم خلفی دیگر نداشت جیل که پدر
بادوسبان است و معروف است بگاوباره او را فرزند دیگر بود دابویه
نام و از این دابویه فرزند دیگر شد فرخان که والی حاکم طبرستان است
جیلانشاه که پدر جیل مذکور است او را فرزند دیگر مشهور است فیروز
که پدر جیلانشاه است و صاحب حرب دربند او است و در عهد ملک
عادل انوشیروان داد فرزند دیگر غالبا نداشت نرسی که پدر فیروز است
او را هم فرزندی دیگر نیست جاماسب که پدر نرسی است و او را دو فرزند
دیگر بود یکی بهواط و دیگری سرخاب که جد ملوک شروان است که حالا
حاکم اند باوند فیروزشاه که پدر جاماسب است او را دو پسر دیگر بود یکی
قباد و یکی بلاش قباد را دو پسر بود یکی انوشیروان و دیگری کاوس و از
کاوس پسری امد شاپور نام و از شاپور فرزندی بود باو نام که جد ملوک
مازندران بود و او را اولاد آل باوند از این سبب گفتند و این بلاش چهار
سال حکومت کرد یزدجرد که پدر فیروزشاه است هجده سال و شش ماه

پادشاهی

پادشاهی کرد و از او فرزند دیگر نام نبرده‌اند بهرام که پدر یزدجرد است و
او را بهرام گور میگفتند و او را فرزند دیگر بود سبنداد و از سبنداد فرزندی
بود سبنره زبیل و از او فرزندی سرجر و از او فرزندی امد سبستان نام
و از او فرزندی بود شیروان شاه نام و از او فرزندی امد شیره زبیل و
از او فرزندی شد کوهی تمام نام و از کوهی تمام مناخسرو و از مناخسرو
بوبسکه جد آل بویه است و یزدجرد که پدر بهرام گور است که یزدجرد اثیم
گفتندی و از او فرزندی شهرت ندارد شاپور ذو الاکتاف که پدر
یزدجرد مذکور است او را دو پسر دیگر بود یکی بهرام و دیگر براهم نام شاپور
بود و هرمز که پدر شاپور است صدوبی سال حکومت کرد و فرزند دیگر
از او معلوم نیست اردشیر بابک که پدر شاپور است حکومت او دوازده
سال بود و فرزند دیگر نداشت ساسان بابک که پدر اردشیر است هم
از او فرزندی دیگر نیست و ده افریدون که پدر ساسان بابک است هم
از او فرزندی معلوم نیست مهرماه که پدر ده افریدون است او را هم
فرزند دیگر نبود ساسان که پدر ده افریدون است او را هم همین فرزند بود
بهمن که پدر ساسان است او را دو فرزند دیگر بود اشک نام که اول
اشکانیان او است و از اشک دو پسر بود یکی شاپور و از او بهرام و از او بلاش
و از او بیجن و از او گودرز و از او نرسی و از او فیروز و از او اردشیر و از او بلاش
دیگر و از او بهرام و از او بلاش و از او فیروز و از او شهریار و از او حبش و از او
ایرج و از او کاوس و از او سلم و از او بیجن و از او سبرسنان و از او خالو و از
او حبشی و از او وتاج و از او ورکن و از او مناخسرو و از او ورکن دیگر و از او
شجاع والعلم عند الله الباقی و فرزند دیگر اشک را بود که مناخسرو نام
بود و از او فرزندی بود الی و از او مناخسرو و از او بیجون و از او ورکن و
از او وتاج و از او سلطانشاه و از او شرف الدوله و از او جیلو و از او وتاج و از او
رستم و از او فلانشاه و از او وتاج و از او رستم دیگر و از او علاء الدین
و از او وتاج و از او علاء الدین دیگر اسفندیار که پدر بهمن است و او را
فرزند دیگر بود گشتاسب که پدر اسفندیار است و او را فرزند دیگر بود
پشوتن نام لهراسب که پدر گشتاسب است و او را فرزند دیگر بود زریر نام

کیاوجان که پدر لهراسف است او را فرزند دیگر بود کیانوش که پدر کیاوجان
او را هم فرزند دیگر معلوم نشد کیاپشین که پدر کیانوش است او را هم فرزند
دیگر معلوم نیست کیقباد که پدر کیاپشین است او را فرزند دیگر بود
کیکاوس نام و از او فرزندی بود کیاسیاوش و از او فرزندی بود
کیخسرو نام زاب که پدر کیقباد است و از او فرزند دیگر معلوم نیست
و بوذتا که پدر زاب است که پسر دیگر نداشت ماسوا که پدر بوذتاست
هم فرزند دیگر نداشت نوذر که پدر ماسواست از او دو پسر بود یکی
طوس و دیگری گستهم و این گستهم را فرزندی بود گستهم نام و نوذر را
افراسیاب بکشت منوچهر که پدر نوذر است صد و بیست سال پادشاهی
کرد و از او فرزند دیگر معلوم نمیشود ایرج که پدر منوچهر است بزمان
اندک او را برادران طور و سلم بقتل آوردند و قبر هر سه برادر در ساری
نهاده است که سه گنبد مشهور است و شاه افریدون که پدر ایرج است
او را دو فرزند دیگر بود سلم و طور و از طور فرزندی بود دستم نام و از او
فرزندی زادشم نام و از او پشنگ و از او افراسیاب آمد و اثبین که پدر
افریدون است و از او فرزندی دیگر نیست همایون که ابتین است هم
خلفی دیگر نداشت جمشید که پدر همایون است مدت حکومت او یک
هزار سال است و از او فرزندی دیگر بود نور نام و از او فرزندی بود
شیداسب و از او تورک و از او شم و از او اثرط و از او گرشاسب و از او
نریمان و از او سام و از او زال و از او رستم و از او فرامرز و از او برزین و
رستم را فرزندی دیگر بود سهراب نام و قصه قتل او بدست پدر مشهور است
طهمورث که پدر جمشید است مدت سی سال حکومت کرد و از او
فرزندی دیگر نشان نمیدهد و دیجهان که پدر طهمورث است او را
هم فرزند دیگر نبود کهورکهید که پدر دیجهان است او را نیز خلفی دیگر
نیست و کهید که پدر کهورکهید است هم فرزند دیگر نداشت هوشنگ
که پدر کهورکهید است مدت حکومت او چهارصد سال بود و از او
فرزندی دیگر معلوم نمیشود فراوک که پدر هوشنگ است هم فرزند
دیگر نداشت سیامک که پدر فراوک است هم دیگر فرزند از او معلوم نیست

پشین

پشین که پدر سیامک است هم فرزند دیگر نداشت کیومرث که پدر پشین است
سی سال حکومت کرد و اول پادشاهان بنی آدم در عالم او بود و او را
گل شاه می گفتند و ابو البشر آدم صفی الله ع پدر کیومرث است و
العلم عند الله تعالی

## در ذکر ملوک آل قارن که ایشان را قارنوند خوانند

بدانکه قبل از این شمه از احوال قارن بن سوخرا نوشته
آمد که از فرزندان سوخرا قباد نام بعنایت خسروانه ملحوظ گشته حاکم
کوهستان مازندران گشت و او را اصفهبد طبرستان میخواندند و
آن کوهستان را نیز اکنون کوه قارن میخوانند و بعد از آن مدتی اولاد او
در آنجا حاکم بودند اما در همه ابواب اولاد باوند را مهتر خود میدانستند
تا قارن وفات یافت او را پسری بود البد نام و او را بمهتری اولاد قارن
قیام مینمود و از او فرزندی در وجود آمد سوخرا نام و بعد از سوخرا اصفهبد
ونداامیدهرمز و همچنین مهتر اقوام قارنوندان بود و او مردی مردانه بود بهمه
کارها و خصلتهای نیک آراسته و در آن ایام نایبان خلیفه در ولایت
طبرستان تسلطی تمام داشتند و تمامی ولایات مذکوره از ظلم و جور نایبان
خلیفه بجان گرفتار شده بودند نزد ونداهرمز رفتند و گفتند اگر خروج
میکنی و بدین کار مردانه قیام مینمایی ما همه جهت تو جان فدا می کنیم
تا شاید از ظلم این جماعت ما خلاص یابیم و نیز مملکت موروثی خود متمکن
گردی ونداهرمز قبول نمود اول با اصفهبد شروین باوند مشورت باید
کرد و او مرد قدیم بود و مضمون ولایش در میان نهاد و او با هر دو مشورت
کردند صلاح دانستند و تحریص و ترغیب نمودند و عهد و میثاق
نمودند و با استندار شهریار بن بادوسبان که او پاره که بقلعه کلار بود
و رویان را تمامت بتصرف داشت هم عهد کردند و مجموع بیکدل و یک
زبان گشتند و تمامت از اهل طبرستان و رویان بخفیه بیعت کردند
و روز تعیین کردند که هر جا نایب خلیفه باشد و ببینند بی محابا بکشند
روز موعود ونداهرمز بر سپاهی که غلبه تر بود و نامیکه بزرگتر
بود و در همه جانب اصحاب خلیفه را در شهر و بازار و حمام و مسجد
و خانقاه که می یافتند میکشتند چنانکه زنان طبرستان که شوهر

از مردم خلیفه کرده بودند همان شوهر را میگرفتند و میبردند تا مازندران
میکشتند از حد گیلان تا تمیشه یک روز از اصحاب خلیفه دمار
بر آوردند و در آن هنگام هر یکی دیگری را میگفتند الحمد لله راه تاریک
مانده روشن شد و کار دشوار بوده آسان گشت و در این وقت عمرو
بن العلاء با شش هزار مرد در رویان بود و در گیلان آباد نصر بن عمران
با پانصد نفر مرد نشسته بودند و عمر بن مهران با پانصد نفر مرد دیگر به
بهرام ده ساکن بود و علی بن جستان با پانصد نفر دیگر در ولاشجرد بود
و سعید بن دعلج با یکهزار مرد در سعدآباد بود و فضل بن سهل ذوالریاستین
با پانصد مرد در چالوس متمکن بود و خورزم اسعدی با پانصد مرد در
کلارستاق که اول دیلمان است توقف داشت و این جمله را در رویان
یک روز نیز از میان برداشتند مگر عمرو بن العلاء که از خلیفه آزرده بود
و در سعیدآباد و ولا بنیاد عمارت او کرده بود و سعید بن دعلج تمام کرد
و هم آنجا محالی که با اهل رویان با او کرده بودند بنشست و آن تل و
پشته که حالا هست محل قصر و عمارت اوست و گوری که در سعیدآباد
و مردم زیارت میکنند گور عمرو بن العلاء است و بعد از این حادثه طبرستان
با اهل طبرستان مستقل گشته مستقل بنشستند و هر یکی بولایت
موروث خود رفتند و اصفهبد شروین باوند به پادشاهی موصوف
شد و ونداد هرمز صاحب جیش گشت و در این ایام خلیفه مهدی بود
و چون خبر این وقایع بشنید و خاطر از جانب سادات پرداخته بود سالم
فرغانی که بشیطان فرغانی اشتهار داشت و در عرب و عجم بشمشیر و
شجاعت مشهور بود و با عساکر بیشمار نظم

همه بهرام طبع و کیوان هوش　　همه فولاد درک و آهن پوش

بطبرستان فرستادند و هرمز بصحرای اهرم با او مصاف کردند سالم نیز
بودند و ونداد او کتل سپر در سر کشید نیز زین بدوز دو دو پاره کرده فرو داوند
ادهم را اسبی بود سیاه با زین مرصع نزد خود آورد و گفت ای یاران
این اسب و زین از آن کس است که سالم را پیش من آرد سه نوبت بگفت
و هیچ کس جواب نداد تا پسری بود وی را ونداد امید نام که بلقب صاحب

کلالک

کلالک می گفتند برپا خواست و نزدیک پدر آمد و گفت من مردم پدر گفت کار
تو نیست مرد هر چند مبالغه میکرد فایده نبود و نمی شنید و روان شد و پدر را
خالی بود توهیار نام با او بفرستاد تا معاونت و محافظت او نماید چون برفتند
در نواحی کاویان بو یار دشبرک ماملوج نام او را در پیش داشتند تا بوم
دانی که در دشبرک براه مجهول ایشان را بر سر سالم برد سالم چون او از لشکر
بشنید در حال سوار شد و روی بوندا امید نهاد و توهیار بانک بر او زد
که مترس و نیزه او را بستر و دیگر و چون در گذرد شمشیر دمار از او بر آر همچنان
کرد و چون نیزه را بستر و اگر فت شمشیری بر میان سالم زد و از اسب
در انداخت چون سالم بقتل آمد و اعادی منهزم گشتند فی الحال سواری
بمژده فرستادند او هرمز سواری را بدید که بتعجیل تمام میآید بعظمت
دیگر کرد و ملول گشت چون سوار در رسید خبر فتح در رسانید مسرور
و شادمان گشت و نذرها کرده بمستحقان رسانید و چون خبر قتل سالم بخلیفه
رسید فراشه نام امیری را با ده هزار سوار بطبرستان روان کرد نظم

سپاهی چو مور و ملخ بیشمار　　دلیران جنگی و مردان کار
یلان دلاور که در رزمگاه　　بنیزه ربایند از چرخ ماه

فراشه را براه ارم بطبرستان آمد و ونداد با اصفهبد شروین ملک الجبال یوت
و با هم قرار کردند که هیچکس بر سر راه فراشه نروند تا او دلیر گردد و ایشان با کولا
شدند و در دو دربند ساختند و چهارصد طبل و بوق و چهار هزار چیز بارد
بهره پنهان شدند و چهارصد نفر مرد خود را بر دار و اشتر برابر بایستادند
و چون فراشه با لشکر خود برسید خصم اندک بنظر در آمد روی بدیشان
نهادند تا اصفهبد اندا در روی بگریز نهادند و چون خصم چنان دیدند در
عقب تاختند و ونداد با اصفهبد چون بدربند لشکر خود رسیدند و خصم
در عقب ایشان بدربند آمد باز گشتند و طبلها و بوقها زدند و نیزه‌ها
و خنجرها درخشان بر بدن گرفتند و چون آوازها در هم افتاد و فراشه
جوش و خروش بشنید و بدید سراسیمه گشت و منهزم شد و در عقب
او تاختند و فراشه را دستگیر کردند و بر فور گردن بزدند و لشکری
از اعدا را بقتل آوردند بیت

زبس کشته افتاده در کوه و دشت ملک گفت بس کن که از حد گذشت
و بعد از مدتی خلیفه روح بن حاتم را بطبرستان فرستادند و او مردی
ظالم و متعدی بود از آن سبب زود معزول گشت بعد از او خالد
برمک را فرستادند با اصفهبد صلح کرد و کوهستان از ایشان باز گذاشت
و بعد از مدتی او را نیز معزول کردند و تمیم بن سنان را بفرستاد و بعد
از او یزید بن مزید را و حسن بن قحطبه را فرستادند و این جمله با اصفهبد
بصلح بودند بعد از آن خلیفه پسر خود هادی را بگرگان فرستادند
و ونداد هرمز با او بپیوست و ببغداد رفت و ملازم درگاه خلیفه شد
روایتست که روزی خلیفه با او قهر کرد و بعربی سخنهای تند
می گفت ونداد هرمز با یکی از امرای عرب بلفظ فارسی گفت که من
زبان خلیفه را نمیدانم اما اینقدر فهم کرده ام که با ما سخن بقهر میکند
این قهر و غضب در وقتی که من بمازندران در مقام خود می بودم اگر
میکردند بجای خود میبود بدر خانه خود قهر کردن بی مروتی باشد
اکنون جای لطف است نه جای قهر نظم
هر کسی در آید از جای خود بسنگاه تنگ گرچه دشمنی هست دارش نگاه داری
و همچنان ونداد ملازم بودند تا مهدی خلیفه بمرد و هادی بجای
پدر بنشست و ونداد هرمز را برادری بود ونداد و اسفان نام نایب خلیفه
حاکم طبرستان بود برادر ونداد او را کرد بنزد خلیفه خواست بعوض
ونداد او را بکشد ونداد نزد خلیفه فرستاد که برادر من دشمن من است
این حرکت بسبب آن کرده که مرا بکشی اگر خلیفه مرا بفرستد سر برادر را
بدرگاه او بهم بزرگان درگاه گفتند این مرد خدمت بسیار کرده است
و آنچه میگوید واقع است خلیفه را مسموع افتاد او را سوگند داد و خلعت
بخشید و بطبرستان روان کرد چون بمازندران آمد تمیز کرد و نواب
خلیفه را براند و نواب خلفای آمل و ساری را ناامید داشتند و اصفهبد
ملک الجبال میبودند گاهی بمواضعت و گاهی بمخالفت خلیفه که هادی
بود قضا را در یک شب او را وعده حق در رسید و هرون الرشید
بخلافت بنشست و مامون از مادر بزاد و هرون الرشید از اصفهبد



شروین ملک الجبال پسرش ابو الملوک شهریار را بنوا بستاند و او ونداد هرمز
قارن را که پسرش بود بنوا قبول فرمود و چون خلیفه بخراسان آمد فرزندان
هر دو اصفهبدان را نزد پدر ایشان فرستاد و او بطوس رفت و انجا فرمان
یافت و بعد از مدتی مامون الرشید املاک چند را که ماموفی میخواندند
میخواست که در مازندران بخرد و چون بری رسید اصفهبد بدیدن او
رفت نواب خلیفه بر اصفهبد عرض کردند که املاک چند بخلیفه میباید
فروخت اصفهبد جواب داد که ما املاک نمیفروشیم و نزد ما املاک فروختن
عادتی است شنیع بعد از چند روز مامون بوثاق اصفهبد آمد چون
چاره نبود سیصد پاره ده از کوه و دشت هبه کرده قبالجات نوشت
و هبه کرد و در عهد ونداد هرمز بگذاشت و مامون در عهد خود اول
سلیمان بن منصور را بنیابت خود بطبرستان فرستاده بود و چون هشت
ماه بگذشت او را عزل کرده هانی بن هانی را بفرستاد و او مرد صالح بود
و با اصفهبدان بصلح میبود و بعد از او عبد الله بن قحطبه را بفرستادند و او
بانی مسجد جامع آمل است و بعد از او سعید بن مسلم را بفرستادند و او از
جمله اکابر عرب بود و شاعری در حق او گفته است

كم فقير جبرته بعد كسر عربيه وصغير جليته بعد يتم
كما غضب الحوادث نادى رضي الله عن سعيد بن مسلم

و او شش ماه والی مازندران بود بعد از آن عبد العزیز حماد عبد الله را
فرستادند نه ماه نیز او والی بود پس مثنی حجاج را فرستاد یک سال و چهار
ماه او نیز حکومت کرد بعد از او عبد الملک قعقاع را فرستاد یک سال دیگر
او حاکم بود و عمارت شهر آمل کرد و آن عمارت را مازیار خراب کرد بعد از او
عبد الله حازم را فرستاد و او در آمل سرای و خانه ساخت و چهار سر کوی
در آمل بدو منسوب است و در عهد عبد الله حازم جالوس خروج کرد
و سلام نام که نایب حازم بود و ملقب بسیاه مرد از ولایت براند و بادیالم
در ساخت و عهد کرد که کسان خلیفه را نه بیند و این حکایت مثل
از این گذشت و چون ونداد هرمز از این سرای فانی رحلت کرد اسپهبد
قارن بجای پدر بنشست و اسپهبد شروین درگذشت و از او دو پسر

ماند یکی قارن که پدر شهریار است و ابن قارن قبل از پدر وفات کرده
بود و یکی شاپور و قارن بن وندادهرمز نیز باندک زمان درگذشت و از او
مازیار نام پسری ماند **ذکر اسپهبد مازیار بن قارن** چون مازیار بجای
پدر بنشست و او مردی دلیر شجاع بود چون مدتی بگذشت اسپهبد شهریار
باوند در ولایت مازیار طمع کرد و پیوسته مزاحم احوال او میشد تا تمامی ولایت
مازیار بدست وی افتاد مازیار نزد عم پسر خود ونداامید بن وندااسفان
رفت اسپهبد فرستاد که مازیار را میباید سپرد چون چاره نداشت مازیار را
بند نهاده بفرستاد مازیار از بند اسپهبد بگریخت و بعراق رفت و از انجا
ببغداد شد و با مامون خلیفه پیوست و اسلام قبول کرد تا شهریار باوند
در طبرستان درگذشت مامون ولایت کوهستان را بمازیار داد و او را
بموسی بن حفص که در طبرستان نایب بود سفارش نمود مازیار بکوهستان
آمد و شاپور را که حاکم کوهستان بود بحیله تمام بدست آورده مقتول کرد
و چهار سال حکومت داشت تا موسی بن حفص بمرد مازیار بتمامت حاکم
شد و از او پسرش محمد بن موسی حسابی نگرفت الا با مازیار بخصومت
برخاستند و مردم مازندران شکایت ظلم مازیار بخلیفه عرضه داشتند
منشور فرستاد که مازیار حاضر شود او تعلل کرد و از آمل برویان رفت و از
معارف انجا رزکلی گرفت و با مردم تعدی زیاده کرد تا از دار الخلافه امیری
که مربی مازیار بود خادم خاص خود را بطبرستان فرستاد مازیار در رویان
و طبرستان کس فرستاد که هر که زور بین نتواند کار فرمود بحضور او رسید و فرزند
که مردم خلیفه را از راهی بیاورند که پیاده بجهد تواند عبور کرد بعد از ان
ایشان را احترام تمام کرد و قاضی آمل زار و اسیر کرد بدار الخلافه چون خلیفه
حال مازیار از قاضی و همراهان او پرسش فرمود طاعت اسلام او را
ظاهرا عرضه داشتند و قاضی پنهان نزد یحیی بن اکثم که قاضی بغداد بود
رفته و خبث عقیدت و کفر و ظلم مازیار را تقریر کرد و گفت بر همان اتش
پرستی باقیست قاضی این سخن را بخلیفه عرضه داشت خلیفه گفت
اکنون بعزم مردم میروم چون عود نمایم بگوییم چه میباید کرد قاضی
گفت اگر مازیار اندرین دست دهد بکنیم یا نه گفت مباشد بعد

ازانجا

ازانجا قاضی بآمل آمد و مازیار خبر خلیفه بشنید که بروم رفته مانند سبع
ضاری بمردم درافتاد و از ظلم و تعدی دست کوتاه نداشت و هرچه
خواست بظهور رسانید **بیت**

مکن هرگز جفا بر زیردستان — که ایشان چون تو خوش زاینده کانند
حیات را بجز از داد و ده شرطان — که نوشیروان و حاتم زنده کانند

چون قاضی آمل احوال با مردم بگفت که بدفع او رخصت حاصل شده مردم
آمل و رویان اتفاق کردند و بر نزد محمد بن موسی رفتند که نایب خلیفه بود
نامه جانایب مازیار را ببند بکشند قاضی رویان انجه از قاضی آمل شنیده
بود بمازیار گفت مازیار در خشم شد و نزد خلیفه فرستاد بدروغ که محمد بن
موسی خلع طاعت کرده و با علویان در ساخته و من با او مقاومت و مبارزت
میکنم و بر اثر خبر فتح خواهم فرستاد و مدت هشت ماه آمل را حصار داد و ولایت
خراب کرد و خلیل ونداسفان و ابواحمد قاضی را بگرفت و بکشت و محمد بن
موسی را بند کرده برویت فرستاد حصارهای آمل و ساری را ویران
ساخت و شهرستان آمل را که خراب میساخت بستوفر و بند او حجب نوشته بود
که نیکان کنند و بدان کنند و هر که این را کند سال ببرد و همچنان بود
که سال ببرد که او را گرفته بکشتند و صورت حال چنان بود که مازیار
در کوهستان قلاع ساخت و خندق فرمود کندن چنانکه از بسیاری سنگها
کسی بفراغت پرداختن نتوانست و راهها را در بند ساخت و دیدهبان
نشانید تا کسی بی رخصت او بیرون نتواند رفت و خبر ببرد چون خلیفه
بگذشت برادرش معتصم بخلافت بنشست اهل آمل باتفاق ابوالقاسم
هرون بن محمد قصه را بمعتصم نوشتند چون معتصم از کار مازیار خبر یافت
بعبدالله بن طاهر نامه نوشت که بمازندران رود و مازیار را بدست آورد
عبدالله بن طاهر عم خود حسن بن حسین بن طاهر را نزد خلیفه فرستاد بدرخواست
آنکه لشکر عراق او را مدد دهند محمد بن ابراهیم را با لشکر عراق بهمراه عم
خود نزد عبدالله بن طاهر فرستاد **بیت** سپاهی که او را که روز ستیز
ره مرگ بود بد شتر راه گریز چون بمازندران رسیدند همه کوهستانات را
لشکر عبدالله فرو گرفتند و چون دو لشکر بهم در رسیدند صفها

آراسته بودند و بر سر مازیار تاختند **نظم**

دو لشکر بهم چون در آمیختند / ز گیتی قیامت بر انگیختند

بعد از محاربه و مجادله بسیار و قتال بسیار که مازیار در آن حرب نموده بود کما
سحر در دندان و افغان و انامل مستمندان اثر کرد مازیار را شکسته کردند
و بند بر گردن کشیدند و با سلاسل و اغلال محبوس ساختند **بیت**

هر کرا بخت رهبری نکند / کوشش و جهد یاوری نکند

عبدالله طاهر او را در صندوقی نهاده با سرای بستر و بجانب بغداد روانه
شد روزی از میان صندوق مکاری آواز داد که مرا خربزه آرزو است
موکلان بعبدالله رسانیدند که مازیار خربزه میخواهد برو ببخشایش فرموده
گفت از صندوقش بدر آوردند و بمجلس خود خواند و خرواری خربزه پیش
او نهادند و گفت امیرالمؤمنین رحیم است من شفاعت کنم تا از جرم تو در
گذرد مازیار گفت انشاء الله عذر خواسته خواهد شد عبدالله را عجب
آمد که خلیفه با او در مقام کشتن است چگونه عذر من خواهد خواست
این چه طمع خام است بفرمود تا خوان کشند و شراب آورند کاسهای گران
بر مازیار پیمودند تا مست لایعقل شد عبدالله از او پرسید که امروز بر زبان
شما رفت که عذر شما بخواهم اگر مرا بر کیفیت این مسئله مستحضر گردانی نشاط
من افزون تر خواهد شد مازیار گفت چند روز دیگر ترا معلوم شود عبدالله
در تفتیش الحاح و ابرام بفزود و سوگند داد مازیار در سرمستی سرپوش
از کار بر داشت و گفت من و افشین و حیدر بن کاوس و بابک از دیرگاه
عهد کرده ایم که ملک از عرب بستانیم و بخاندان کسری نقل کنیم پریروز بر
فلان محل قاصد افشین رسید و پیام آورد که در فلان روز معتصم را با فرزندان
او واثق و متوکل بمهمانی بخانه خود میبریم و هلاک میکنیم عبدالله او را
شراب بیشتر داد تا لایعقل شد و بفرمود تا باز او را بصندوق بردند و شرح
راز مازیار را بخلیفه نوشت و نامه در رسید و هم در آن روز افشین
بخدمت و تدارک مهمانی خلیفه در خانه خود دیده بود و خلیفه را خوانده معتصم
گفت واثق و متوکل خستگی دارند اما من خود بیایم و با پنجاه سوار برفت
افشین سرای آراسته بود و چندین غلام سیاه مکمل و مسلح در خانه نهان

کرده که چون

کرده که چون خلیفه بنشیند بناگاه بدر آیند و خلیفه را هلاک کنند
معتصم چون بر در سرای رسید افشین گفت تقدم یا سیدی معتصم توقف
کرد و گفت ای فلان و فلان شما پیش روید و چون ایشان در پیش ایستادند
یکی از غلامان عطسه بزد معتصم را آن سخن محقق گشت فی الحال دست
بر بازوی و ریش افشین بگرفت و آواز داد که النهب هندوان بدر جهیدند
خلیفه گفت تا سرای او آتش زدند و افشین را بند بر نهادند و بر حبس باز
داشتند که مازیار را بیاوردند پرسیدند که خلع طاعت چرا کردی گفت
شما ولایت طبرستان داده اید مردم فرمان نبردند و عصیان میکردند بحضرت
باز نمودیم جواب آمد که با ایشان حرب کن مردم خلیفه گفتند که آن جواب را که
فرستاد گفت افشین بعد از آن فقها و قضات را بیاوردند و بفتوای شرع
هر دو را بکشت و حکومت خانواده قارنوندان از شومی ظلم مازیار ختم شد
دو روزه زحمت مظلوم را ظالم راحت آمد خود تصور میکند اما یک ساعت
آن لذت و راحت بزحمت و محنت دنیا و آخرت مبدل میگردد و سخن حضرت
امیرالمؤمنین ع است یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم چراغها
بنهایت میرسد و انزافات پدید نیست لذت ظلم بر ظالم عیان ماند و وبال آن
تا قیامت باقی میماند **نظم**

خطا این که بر دست ظالم برفت / جهان ماند و او با مظالم برفت

هفت سال حکومت مازیار ظالم بی ایمان تا انقراض بر صفحه هستی باقی است
تا هر که روایت نظر کنند گویند ظلمی کرده که مازیار در مازندران
نکرده **شعر عربی**

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا / فالظلم آخره یأتیک بالندم

مکن تا توانی ستم بر کسی / ستمگر بگیتی نماند بسی

بشومی مازیار بیژن هزار خاندان قدیم سوخرائیان برافتاده آخر گشت فقطع
دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **ذکر نسب مازیار**

مازیار بن قارن بن وندادهرمز بن سوخرای اندای بن قارن بن سوخرا
ونداد هرمز را دو پسر بوده یکی ونداد امید که قائل سالار است چنانکه ذکر
رفت و دیگر برادر او ونداد امید نام بود که پدر مضمغان است و پدر ونداد امید

کرسوخراست فرزند دیگر بوده است اندا اسفان نام و سوخرا از اولاد قارن
رزمزن است که پسر کاوه اصفهانی است و بعد از قتل مازیار خلیفه پسر
عبدالله طاهر را بحکومت طبرستان نصب فرمود یک سال و سه ماه حکومت
داشت تا پدرش در خراسان درگذشت برادر خود محمد را بحکومت طبرستان
نصب کرده بخراسان رفت بعد از مدتی برادر دیگرش سلیمان نام بیامد و
حاکم طبرستان شد و محمد خود ببغداد آمد بعد از مدتی او را هم عزل کردند
و محمد بن اوس را بطبرستان فرستادند محمد اوس پسر خود احمد را بچالوس نشاند و
کلار را بنزید و داد و خود بر رویان بنشست و ظلم قوی آغاز کرد سالی در رویان
سه خراج میگرفت یکی برای محمد اوس و یکی برای پسرش و یکی برای مجوسی
که وزیر او بود تا معتصم خلیفه بگذشت و متوکل بجای او نشست و او مردی
ستیزه بود خاصه در حق آل رسول و وزیری داشت خارجی مذهب که
بر سفک دماء آل رسول او را تحریص دادی و متوکل هر روز بخمر و زمر
اشتغال داشتی و بیشتر اوقات مست بودی و جورش از حد متجاوز بود
همان ملعون است که مشهد جناب اباعبدالله الحسین بن علی بن ابیطالب
علیهم الصلوة والسلام را خراب کرد و آب در او بست تا چند کس از متعلقان
رفته اند دیده و گواهی داده که نزدیک روضه امام حسین ع آب رسیده
و باز ایستاده چنانکه خاک خشک نهاده بود چون این معنی فاش شد
و در زبان مردم افتاد که کربلا را همه جا آب بگرفت مگر روضه منوره حسین ع
کذاب که دیر کرد دیوار بر آمده و در آنجا رفت متوکل از اینحال خائف
شد و حکم کرد تا باز عمارت کنند و مسلمانان بزیارت میرفتند و آن
مقدار که خراب بد آنجا رسیده حایر خوانند و مشاهد طالبیه بعهد
متوکل خراب بود تا بروزگار منتصر خلیفه و او دعوی تشیع کردی
و در عهد او الداعی محمد بن زید از طبرستان مال فرستاد و عمارت
مشهد فرمود و امیر عضد الدوله فناخسرو از آل بویه مشهد مبارک جناب
امیر المومنین ع را در نجف و مشهد حسین بن علی ع را در کربلا و مشهد
جناب موسی ع جواد ع را در بغداد و مشهد جناب عسکری را در سرمن رای
عمارت کرد و بر در مشهد علی بن ابیطالب نام خود نوشت و در آنجا بخفت

کرد وکلبهم

کرد و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و در موسم عاشورا و غدیر البته
مشاهد حاضر شدی و بر سبیلی که شیعیان راست قیام نمودی و خاک او
در نجف است و مولانا اولیاء الله مرحوم نوشته است که من بدانجا رسیده
و زیارت کردم و ناصر خلیفه و پسرش مستنصر امامی المذهب بودند و
نامهای ایشان در آن عمارت مکتوب است غرض آنکه متوکل را چنانکه کسی
بشکار و گوی هوس باشد او را بر هلاک آل رسول هوس بودی و قاتل امام
علی بن محمد النقی است آورده اند که سبب قتل آن امام آن بود که روزی
متوکل حضرت امامت مآب علی بن محمد النقی الهادی العسکری را بخواست
و حاضر کرده برابر خود بر بالش بنشاند پس در اثنای محاوره روی بعلی بن
محمد الندیم کرده از او پرسید که شاعر ترین روزگار کیست جواب گفت که
بحتری گفت بعد از او گفت عبدالله ولد مروان بن حفصه بعد از آن روی
بعلی بن محمد الهادی کرده گفت یا ابن العم الامام شاعر ترین کس در این عهد
کیست امام فرمود علی بن محمد الکوفی متوکل گفت از سخنان او در خاطر
مبارک هیچ هست — شعر عربی — فرمود که نعم میگوید

لقد فاخرتنا من قریش عصابة — بمط خدود وامتداد اصابع
وانا سلون واستشهد بفضلنا — علیهم جهیر الصوت من کل جامع
بان رسول الله لاشک جدنا — ونحن بنوه کالنجوم الطوالع

متوکل گفت و ما نداء الصوامع یا ابن عم امام فرمود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله متوکل چون این بشنید که بنسبت آنحضرت واد در دل گرفت
تا وقتی که گفت او را زهر دادند و شهید کردند و این بدی که متوکل در حق
آل رسول کرد بجز حجاج ملعون کسی نکرد تا متوکل بنکال و ضلال در دوزخ
پیوست و منتصر بخلافت بنشست و مستعین ببغداد رفت و ترکان
مستولی شدند و خزانه سامره را بتاراج دادند و کار خلافت بآخر رسید
کسی را پروای طبرستان نبود و داعی بن عمر داعی بطبرستان خروج
کرد چنانکه ذکر خواهد شد

## فصل در ذکر احوال آل وشمگیر

که از نبیره ارغش فرهادوند است و بروزگار شاه کیخسرو باب السلطنه
بدو مفوض بوده و اولاد ایشان دایم الاوقات در آن ولایت بودند تا در

بعضی از زمان حکومت را بتغلب از ایشان میگرفته اند ولی دایما خانواده
کرهرود و مانی عظیم بوده اند و بروزگار مرداویج بن زیار در سنه اثنی عشر و
ثلاث مایه چون سید ابو القاسم الداعی ولد الداعی الناصر الکبیر وفات
یافت و برادرزاده ابو علی الناصر جلوس نمود ماکان کاکی را که سید ابو القاسم
نایب گرگان ساخته بود بعد از وفات سید ماکان را خیال حکومت
در دماغ مستولی گشت اسمعیل نام طفلی را که از سید قاسم مانده بود
با او بیعت کرد اهالی ملک را خلاص داد سید ابو علی را بعد بگرفت
و در بند کردند تا چون سید ابو علی از بند خلاص یافت و با ماکان چند
نوبت محاربه کردند تا وقتیکه ابو علی وفات یافت و برادر او سید جعفر
الداعی را بجای او بنشاندند اما ماکان را استیلای تمام میبود چون
کار داعیان در تراجع بود بزرگان دیلمان و گیلان هر یکی سر بر آوردند
و طرفی بدست آوردند و دعوی حکومت کردند مقدم ایشان ماکان
کاکی بود با سید ابو جعفر خلاف کرد اسفار بن شیرویه که یکی از ارکان
دولت داعی بود از او برگشته بگرگان رفت و داعی علی بن خورشید را
بساری فرستاد بعد از مدتی اسفار بساری آمد و علی بن خورشید را
گرفته محبوس داشت و خود بحکومت بنشست تا ماکان بداعی صلح
کرده باهم بساری آمدند اسفار از ایشان بگریخت چون مدتی بگذشت
باز ماکان خلاف کرده داعی بگیلان رفت و اسپهبد شروین رستم باوند
با داعی همراه بود تا اسفار دیگر باره لشکر جمع کرده هفتصد ترک و گیل و دیلم
بآمل روانه کرده ماکان سه روز بدر شهر حرب کرد تا شاموج دیلمی با
لشکر مدد ماکان برسید روز چهارم اسفار منهزم شد و تا ساری
اسفار را دنبال او براندند اسفار بگرگان رفت ماکان عزم استراباد کرد
نزد ابو بکر بن الیسع صاحب الجیش نصر بن احمد سامانی بخراسان رفت ماکان
بساری آمد و این واقعه در سنه خمس عشر و ثلاث مایه بود صاحب الجیش
چند نوبت پیش داعی فرستاد که میباید که بابی بکر با تو بیعت کنم داعی
با جمله گیل و دیلم با اسپهبد شروین بآمل آمدند ماکان ایشان را
استقبال کرد باتفاق بساری آمدند اسفار چون بابوبکر رسیده بود هم

دران عنقریب

دران عنقریب ابوبکر بماند لشکر او نیز باسفار بیعت کردند تا تمام ملک
خراسان او را مسلم شد چون این خبر بنصر بن احمد رسید قاصدی را
بالتشریف نزد او فرستاد اسفار از آمدن رسول قوی گشت ماکان
و داعی اتفاق کرده بودند لشکر بری بردند و محمد بن صعلوک که والی
ری بود تاختند چون خبر غیبت ایشان باسفار رسید با لشکر خراسان
عزیمت ری کرد و ابو الحجاج مرداویج بن زیار که مهتر برادر وشمگیر بود با
قراتگین سامانی بنوکری همراه بود از او دستوری خواست که بطبرستان
رود با خیل و حشم خود باسفار بپیوست و از گرگان بساری آمدند
ماکان و داعی را خبر شد ماکان با داعی گفت تو بری بنشین تا
من بروم و ایشان را گوشمال بدهم داعی قبول نکرد با پانصد سوار بآمل
رفت و اسفار را معلوم شد که ماکان بری میباشد و داعی ضعیف
حال بآمل تاخت آورد و داعی بدر شهر مصاف داد مردم از او باز
گشتند و داعی خود با خاصان برگردید که بشهر آید مقدم لشکر
اسفار مرداویج بن زیار بود بجلد طلبا باد بر سر پل داعی رسید و زوبین
بر پشت او زد و داعی را از پشت اسب انداخت و بدرجه شهادت رسانید
و اسفار را طبرستان مسلم شد و عمال بهر موضع نصب فرمود و چون
عدد لشکر زیاده شد اسفار بری رفت و با ماکان مصاف داد و
ماکان منهزم شد و بطبرستان رفت اسفار بری چندان بنشست
که لشکر را مواجب داد و باز بطبرستان آمد و ماکان از او بگریخته و
بدیلمان رفت و لشکر جمع کرد و اسفار نزد او رسول فرستاد و قرار داد
که آمل ماکان را باشد تا او متعرض دیگر ولایت نشود و اکوشی
نام ترکی نایب اسفار در ری بود ظلم و تعدی بسیار با خلایق کرده
بود اسفار قصد او کرد و اکوش فرار کرده بقم رفت اسفار فرمود تا مردم زاکی
تلف کند و اکوشی از انجام بگریخت باز آمد در این وقت خلیفه المقتدر
بالله بود و لشکر بری فرستاد و اسفار مصاف داد و ایشان را بکشت
ماکان چون بآمل آمد بعهد وفا نکرد و جمله طبرستان بدست گرفت
و حسن فیروزان را بنیابت بنشاند و خود بگرگان رفت و از گرگان

بنشابور شد و ملک الجبال اسفهبد شروین با او همراه بود و بخراسان
ماکان را حربها دست داد و چند نوبت حربها نمود عاقبت او را بقتل
اوردند و چون خبر قتل او بامل رسید حسن فیروزان بپادشاهی بنشست
و چند اوقات در امل بود تا اینکه ابو علی بن اصفهانی و ابو موسی که هر دو
مصاحب ماکان بودند دست کشیدند و لشکر بدیشان جمع شد و
حسن فیروزان را از ولایت بدر کردند و از انجا بجیلان افتاد و اسفار
از ری بقزوین رفت که اهالی قزوین بغوغای امل او را کشته بودند و
بدان سبب بسیاری را بکشت و شهر و ولایت قزوین را خراب کرد و
دران وقت میان مرداویج و اسفار سخنی در میان امد تا مرداویج از مردم
بیعت میستاند و بزنگان شد که اقطاع او بود و از انجا لشکر جمع کرده
ناگاه تاخت بقزوین برد اسفار از او بگریخت و بری امد و از انجا بقومس
رفت و لشکر در دنبال میرفتند و از انجا از راه قهستان بطبس افتاد و
دران زمان بود که هنوز ماکان در خراسان لشکر بود و ماکان
چون ازین حال واقف گشت بر او تاخت اسفار از ماکان بگریخت و
خواست که خود را بقلعه الموت اندازد و مرداویج را خبر کردند لشکر خود را
بچهار جای کمین فرمود کردند و اسفار را بطالقان بگرفتند و کردن بزدند
و صدور این واقعه در سنه تسع عشر و ثلاث ماه بود مرداویج بن زیار
بعد از اسفار بری فارغ بنشست و ماکان از خراسان بطبرستان امد
و با او صلح کرد و بگرگان رفت مرداویج براه قزوین بگرگان فرستاد
و ابو ناصر را بری اورد و خواست که بطبرستان اید ماکان بامل امد و
مرداویج ناصر را براه لارجان روانه کرد و او براه دماوند رفت ماکان
براه ولار روز در پیش باز امد و ناصر را بر او هزیمت کرد و بسیاری از لشکر
او را بکشت مرداویج چون این خبر بشنید از دماوند باز گردید و بری
شد و پسران بویه عماد الدوله علی و رکن الدوله حسن و معز الدوله خروج
کرده بود و کرمان و فارس را بتصرف در اورده ابتدای جهانگیری کردند
والله اعلم فصل در ذکر جهانگیری بعضی از جماعت بزرگان و عزم
گرفتن عراق بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرذیل شاه بن سیستان بن

سیس بن جرین شیرذیل سنادبن بهرام گور چون ال بویه عزم گرفتن عراق
کردند خبر بمرداویج رسید ببلدهٔ اصفهان رفت تا تدارک بکند روزی
در حمام او را بعذر هلاک کردند برادرش در ری بود با او بیعت کردند
لشکر چون ملک عراق او را مسلم گشت شرویج بن لیلی و ابو القاسم نام را
بطبرستان فرستاد تا ماکان را از طبرستان بدر کرد و چون ماکان هلاک
گشت لشکر او با ابراهیم بن کوشیار بیعت کردند امیر وشمگیر از ری
لشکر کشید و بامل و ساری امد ابراهیم کوشیار از گرگان بجد مساعد
رسید او را از مهران لشکر معزول کرد و شمگیر مدتها در ساری بماند تا در
امل ابو علی خلیفه و لشکر چیره را که غلامان او بودند بکشتند و این واقعه
در سنه خمس و عشرین و ثلاث ماه بود وشمگیر را بنیشابور فرستادند و بامردم
ان ولایت عهد کرد و لشکر طبرستان را بابی داود اسفاهی دوست که با
موسی بن بهرام که با طبرستان خلاف کرده بود حرب کند و اینجانب الشرقی
از او باز گردید و در امل ابو جعفر محمد لشکر بود با بو داود بامل رفت و باتفاق
ابو جعفر بحرب ابو موسی با عساکر بسیار رفتند و چون مصاف دادند شکست
با ابو موسی افتاد و او را از ان ولایت اخراج کردند و در طبرستان و چالوس و ان
نواحی را امیر وشمگیر با جمیع سالار داد و ابو داود در ساری بنشانید و
دران سال اب تجنه رود زیاده شد و طغیان کرد و اکثر ساری را خراب
کرد تا در محرم سنه عشرین و ثلاث ماه نصر بن احمد سامانی ابو علی
بن احمد را بگرگان فرستاد و ماکان بن ماکان از وشمگیر استدعای
معاونت نموده و شمگیر بابی داود بن اسفاهی کس فرستاد که او را مدد
بدهد سپاهی از گیل و دیلم مدد میفرستاد و مدت هفت روز در
گرگان جنگ بود عاقبت ماکان بن کاکی بسوخ امد شرویج بن
لیلی را مدد باز فرستادند که لشکر خراسان غالب شد ماکان گرگان را
باز گذاشت و بطبرستان امد و صاحب الجیش ابو علی گرگان را بگرفت
و فتح نامه نزد احمد بن نصر سامانی نوشت شعر

ماکان که علی رقم خصم بازهای ظفر
از طرف چرشاه بال زد و پر گشاد

ماکان و اسفاهی بکابل امدند و حال با امیر وشمگیر عرض کردند در این

وهم از طرف اصفهان خبر رسید که حسن بن بویه از گرگان بری می آید
وملک عراق میجوید ووشمگیر لشکر جرار در خراسان آورده بود ومنزل ری
بموضعی که منکو میگویند بمقابله حسن بویه رسیدند وبمحاربه مشغول
گشتند وبعد از دو ساعت حسن بویه را بشکستند ودر عقب تا اصفهان
براندند واکثر را مقید ومقتول ساختند فصل در ذکر
لشکر عراق با حسن بویه وشکست دادن وبعد این مصاف حسن بویه باصفهان
گشته آمد وبکلاکور را که حسن بویه گرفته داشت نزد وشمگیر آورند وخلاص
فرمود که رهنند بعد از چند روزی از ری بدماوند آمدند وماکان
کاکی را نزد خود خواند روز عاشورا سنه تسع وعشرین وثلاث ماه ماکان
بدو پیوست واو را حرمتی تمام داشت وبا تشریف ونواخت بازگردانید
که بساری رود واز دماوند مراجعت نمود وبری رفت وابو علی صاحب الجیش
از گرگان بدامغان آمد تا بعراق رود وامیر وشمگیر از ری بازگشت و
بوهیره دماوند آمد ونزد ماکان کس فرستاد تا بدو پیوندد وماکان
ابن عم خود حسن فیروزان را بساری بنشاند واو نزد وشمگیر رفت وباسحق
اباد هر دو بهم پیوستند روز پنجشنبه بیست ویکم شهر ربیع الاول سنه تسع
عشر ثلث ماه صفها بیاراستند وحرب را آماده گشتند صاحب الجیش اشارت
کرد تا لشکر خراسان حمله بلشکر دشمن کردند واز هم بدریدند وشمگیر
هزیمت نمود وصاحب الجیش با لشکر خود حمله بر گیلان برد ماکان ثابت قدم
نمود هزار وچهار صد نفر از گیل ودیلم که لشکر او بودند کشته گشتند و
بیست نفر ترک یکباره تیرها بماکان رسانیدند واو را از اسب جدا
کرده بقتل آوردند وبسیاری از معارف دیلم را محبوس کرده با سر ماکان
بن کاکی ببخارا فرستاد ووشمگیر با غمی شد که وشمگیر بسر ماکان رفت واو را
کسیرا از دست باز داده وامیر وشمگیر چون چنان دید شریح بن لیلی را
بحرب حسن فیروزان بساری فرستاد حسن فیروزان بگریخت وباستراباد
رفت وشریح بازگشت وبآمل آمد ووشمگیر لشکر خود را آراسته گردانید
ودر عقب حسن فیروزان باستراباد رفت وچون فیروزان بگریخت و
بعراق رفت وبصاحب الجیش پیوست عراق مسخر گشته بود ووشمگیر

در گرگان

در گرگان مقام ساخت حسن فیروزان وصاحب الجیش با لشکر
بسیار بطبرستان آمدند ووشمگیر ثبات نموده از جای بر نخواست
قضا را در آن میان خبر رسید که نصر بن احمد وفات یافت ونوح بن نصر
بجای او بنشست بیت

من همی گفتم قضا میگوید ... بیرون ز کفایت تو کار دگر است

صاحب الجیش همان روز با لشکر وشمگیر صلح کرد وبرفت وحسن فیروزان
نیز همراه بود تا میان راه بخارا فرصت یافت وحاجب بزرگ صاحب الجیش را
بعذر بکشت ورخت وبنه او را غارت کرد وبگرگان آمد صاحب الجیش
بنوح بن نصر پیوست واین واقعه در سنه احدی وثلثین وثلث ماه بود
وامیر وشمگیر طبرستان را باسپاهی دوست سپرد وخود بری آمد
تا در همین سال حسن بن بویه از اصفهان بقزوین آمد ووشمگیر از ری
بمصاف او قیام نمود وشیره مرد نامی ودیگر نامی که از اعیان لشکر او
بودند روز رزم از او برگشتند وبحسن بویه پیوستند ووشمگیر بترسید و
منهزم گشت وتا طبرستان رفتند وبهیچ جای مقام نکرد وحسن بویه
از عمال دشمن گیر که بعضی اسیر داورده بود بشکنجه وزجر مال طلب کرد
ووشمگیر بآمل رسید حسن فیروزان بموضعی که در کلار میخوانند لشکر
جمع کرد ووشمگیر لشکر کشیده آنجا رفت وحسن فیروزان در کنار دریا
دربندی ساخت وبایستاد ووشمگیر اسب در دریا انداخت وبر ایشان
حمله کرد وابو القاسم بن ابو الحسن را بگرفت وفرمود گردن بزدند وحسن
فیروزان از او بگریخت واز آنجا برویان آمد وپناه باستندار برد وچون
وشمگیر خبر یافت تاخت بر سر ایشان برد ومنصرف ساخت تا حسن
فیروزان بلارجان افتاد واز آنجا خبر رسید که حسن بویه باستراباد رفت
وبقلعه گچین شد وبنشست ووشمگیر روی بگرگان نهاد وچون
در آنجا رسید حسن بویه از ری بآمل آمد واز آمل باستراباد رفت
وحسن فیروزان بقلعه گچین بر آمد وبدو پیوست وهر دو بگرگان
رفتند وبا وشمگیر مصاف دادند وهزیمت کردند تا وشمگیر بنشابور
افتاد واصفهبد شهریار ملک الجبال پیش حسن بویه آمد وملک طبرستان

بود و مسلم داشت و حسن بویه علی بن کامه را آنجا بگذاشت و بعراق
رفت و بری بنشست تا استندار ابو الفضل ثائر علوی را بپاورده
بچالوس بنشاندند و مردم او برو جمع شدند خبر بحسن بویه رسید استاد
ابو الفضل محمد بن حسین المعروف بابن العمید را با لشکر بامل فرستاد
تا علی بن کامه مدد باشند و استندار ابو الفضل و سایر علویان
با آل بویه مصاف دادند و لشکر آل بویه را هزیمت دادند و علی بن کامه
بگریخت و یاغی شد استندار ابو الفضل و ثائر بالله العلوی بامل
آمدند ثائر بسرای سادات بمصلی رفت و استندار بجرمه رود بالای
امل نزول کرد که بعد از مدتی نزاع میان ایشان پیدا شد استندار
بملک خود رفت و علوی بگیلان رفت حسن بویه فیروزان را لشکر
داده بطبرستان فرستاد و در اثنای آن مادر او که در ری رهینه
گذاشته بود وفات یافت حسن بویه چنانکه رسم ملک ملوک است
او را در تابوت نهاد و بامل فرستاد و دفن کرد و جمله طبرستان بحکم
حسن فیروزان در آمد و ابو جعفر برادر ماکان کاکی را ابیاری
بنشاند و خود بگرگان رفت و وشمگیر از نیشابور بنزد نوح پسرش
آمد و از او مدد خواست پسر نوح را مدد فرستاد تا خبر داشتن حسن
فیروزان را در گرگان که در گرفته بودند و لشکر او حمله برد و وشمگیر
شدند حسن شب بگریخت و بقلعه کجین رفت و وشمگیر بران ولایت
مستولی گشت و حاکم بهر موضعی بنشاندند و در تواریخ آل بویه چنان
نوشته اند که در عراق و حجاز و نواحی شام ایشان مستولی بودند
پای تخت ایشان در بغداد بود امیر حسن بویه که پدر عضد الدوله
بنیابت برادر خود معز الدوله بدو روی نشسته ملک عراق را در تصرف
داشت و چون حال مراجعت وشمگیر او را معلوم شد با لشکر عرب و
عجم و تجمل و آیات شاهنشاهی روی بطبرستان نهاد بجهت آنکه اهل
آن ولایت هرگز چنان ندیده بودند و وشمگیر از صلابت و غلبه او بگریخت
و روی بدیلمان رفت با الماء از بیم آل بویه او را حمایت نکردند و قبول
ننمودند و حسن بویه بچالوس رفت و وشمگیر از دیلمان پناه بفائق بالله



برد و او را قبول فرمود و در موسم مقام داد و حسن بویه از چالوس
باز گشت و بامل رفت و یک ماه مقام کرد و خبر وفات برادرش علی
بن بویه بدو رسانیدند طبرستان را باز گذاشت و بعراق رفت و وشمگیر

با فائق بالله و بسیاری از گیل و دیلم بامل خرامید

نگار بستر مبند دل و نا امید مباش — که زیر سایه جود است هر چه موجود است

وشمگیر ولایت طبرستان تا بیابان خود فرستاد و امل و ولایت را بدو
نهادند فائق را بامل بگذاشت و او بگرگان رفت شریح بن لیلی و ورد
شاه دیلمی با ابو الحسن که برادر باخر بود با اتفاق کردند و محمد دهری نیز
از ثقات فائق بود او هم با ایشان یار شد و از نوکران فائق بسیاری بگذشتند
فائق چون چنان دید از امل شب بگریخت و بدیلمان رفت و آن جماعت
شهر امل را خراب کردند و همچنین مکاو شر و مجادله بود تا بعهد رکن
الدوله دیلمی که بری حاکم شده بود و با وشمگیر خلاف کرد و لشکر بگرگان
آورد و وشمگیر از او بگریخت و از راه نسا و باورد بمرو رفت منصور بن
قراتکین که از قبل نوح والی مرو بود و باتفاق بنشابور آمدند و بر محمد
بن عبد الرزاق که بر مخالفت نوح در نیشابور بود بدو ساختند او
بگریخت و نزد حسن فیروزان بگرگان رفت منصور و وشمگیر بطوس
رفتند قلاع او را بگرفتند و اولاد و احشام او را بنجارا فرستادند و در
شوال سنه سبع و ثلاثین و ثلاث مائه بگرگان رفتند پس عبد الرزاق
بری نزد رکن الدوله رفت و بعد از آن منصور با حسن فیروزان صلح کرد
و با وشمگیر خلاف کرده بنشابور رفت و وشمگیر شکوه او نزد امیر نوح
فرستاد باندک مدت و در این اثنا منصور وفات کرده ابو علی را سپهسالاری
خراسان دادند و در سنه اثنی و اربعین و ثلاث مائه در نیشابور آمد
و از آنجا با وشمگیر بری رفت و بنجاه مرد رکن الدوله را در بندان دادند
عاقبت ابو علی با رکن الدوله که پدر بهزار یکهزار سال دویست هزار
دینار زر از ری بنجارا فرستد این صلح نوح را نا ملایم بود و وشمگیر نیز
شکایت فرستاد و نوح سپهسالاری از ابو علی بستاند و با بو سعید
بکر بن مالک داد و با رکن الدوله خلاف بسیار بنیاد کرد و نام نوح را

از خطبه برداشت و نوح در ثلاث واربعین وثلاث مائه در تاریخ فرمان
حق یافت فرزند او عبد الملک بجای پدر بنشست و با او همچنان ابو علی
بعنایت الهی بود عبد الملک ابو سعید بکر را با لشکر تمام به نیشابور فرستاد
و ابو علی از نیشابور بدامغان و انجا رفت رکن الدوله چون خبر ابو علی بشنید
از راه وندامره کوه بطبرستان آمد و ابو علی از راه شهریار کوه بدو پیوست و
باهم ملاقات کردند و رکن الدوله ابو علی را نوازشها نمود و برادر خود را
بدرگاه خلافت پناه فرستاد و التماس خراسان کرد و ملتمس مبذول افتاد
و نشان بنام ابو علی مانند شد اما بحکم قضا که لا راد القضا ابو علی در ان حالت
وفات یافت و لشکر خراسان مراجعت نموده با ابو سعید پیوستند و او بری
آمد و وشمگیر در خصومت رکن الدوله مبالغها میکرد اما سود نداشت تا
عبد الملک نوح سر بگذاشت و میان امرا و اعیان خراسان نزاعها برخواست
و مدت متمادی شد و در این ایام وشمگیر در گرگان بود پیوسته با والی
ری رکن الدوله منازعت مینمود و التجا بخاندان منصور بن نوح میبرد تا امیر
منصور محمد بن ابراهیم سیمجور را نامه نوشت که وشمگیر را معاونت نماید و چون
رکن الدوله از ان خبر یافت بغایت مضطرب شده ببغداد و فارس فرستاد
و از معز الدوله برادر خود مدد خواست و در سنه ست وخمسین وثلاث
ابو الحسین سیمجور از خراسان بوشمگیر پیوست و عازم ری شد و در گرگان
قضا را روزی وشمگیر خواست که سوار شود منجمان منع کردند که امروز روز
نحس است توقف نمودند و چون همین روز پیشین شد بتفرج اسبان در
طویله خود رفت و یکی اسب سیاه خوب در طویله بود بفرمود زین نهادند
و بر وشمگیر دوچار شد و بر شکم اسب وشمگیر زد و باز مکرر زد و وشمگیر از اسب
در افتاد و از گوش و بینیش خون روان شد و فرمان حق یافت و این واقعه
در محرم سنه سبع وخمسین وثلاث مائه بود نظم

عروس ملک نکوروی دختریست ولیک　　وفا نمیکند این سست عهد با داماد
نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس　　که هر کجا که سریریست میرود بر باد

برای بیعت کردن بزرگان در خانه او با او بیعت کردند و ابو الحسن سیمجور را
معاونت برادرش که بزرگتر از او بود بیستون بطبرستان بود و چون خبر

بدو رسید

بدو رسید بگرگان آمد و بر سیمجور پیوست و خیل و حشم و معارف وشمگیر
اکثر بدو پیوستند ابو الحسین سیمجور قابوس را تربیت میکرد بیستون چون
اختلال مشاهده کرد و محقق دانست از سیمجور دستوری خواست که
بطبرستان رود و از قلاع خزینها بردارد و کار حشم راست کند تا بری رود و
چون رکن الدوله فرستاد و او را اطاعت نمود و چون ابو الحسین دانست کار
نظام پذیرفت به نیشابور باز آمد و این در سنه ستین وثلاث مائه بود رکن
الدوله در ری فرمان حق یافت و پسران هر یکی ولایتی را که بدیشان نامزد
شده بود متصرف شده بودند مثل فناخسرو که مهتر بود در فارس نشسته
بود مؤید الدوله در اصفهان بود فخر الدوله بهمدان اما فخر الدوله دختر زادهٔ
حسن فیروزان بود عم دختر ماکان بن کاکی و ان دو برادر دیگر از مادر دیگر
بودند و عضد الدوله بدان قسمت راضی نبود از فارس لشکر بعراق آورد و
چون فخر الدوله مقاومت نتوانست کرد بگریخت و بطبرستان رفت و آمد
و بگرگان رفت و با شمس المعالی امیر قابوس بن وشمگیر ملاقات کرد و
او در تعظیم و تکریم او انچه امکان داشت بتقدیم رسانید و عضد الدوله و
مؤید الدوله نزد قابوس فرستادند که او را نزد ما بفرست که ما ملک سال عال
ری را بتو بدهیم و الا آماده باشید جنگ را اگر اینک میرسیم قابوس جواب
درست فرموده باز فرستاد و تملک بشمشیر مردی تعیین کرد و گفت
عضد الدوله چون بشنید لشکر بجد
جمع کرد و بمؤید الدوله داد و بگرگان فرستاد شمس المعالی امیر قابوس
و فخر الدوله هر چند شجاعتی بشهرت داشتند چون با مؤید الدوله در آمدند
طاقت مقاومت نداشتند بناچار فرار نمودند هر دو بهزیمت نزد امیر تاش
رفتند و تاش احوال ایشان ببخارا بحضرت امیر نوح رسانید و التماس او را
مبذول فرموده نزد امیر تاش فرستاد که ایشان را معاونت نماید تاش
لشکر جمع کرده بگرگان آمد و فایق را براه قومش فرستاد مؤید الدوله
در شهر گرگان حصار کرد قابوس و تاش و فایق مدت دو ماه در محاصره
و محاربه قیام مینمودند و در گرگان قحطی بحدی پیدا شد تا در این وقت
خبر وفات عضد الدوله را بمؤید الدوله رسانیدند و این سخن را فاش

نیکو کردند پسر خود را نزد مردم چیزها داده میفرستاد و عطاها میکرد فایق را
فریب داد و چنان مقرر بود که چون او بجنگ بیرون اید فایق بگریزد و بدین
قرار در سنهٔ احدی و سبعین و ثلاث مایه مؤید الدوله از شهر بجنگ اید
و اغاز حرب کرد فایق همچنان فرار نمود و تاش و فخر الدوله و قابوس بماندند
و بالضروره بالفعل ایشان منهزم گشتند و بنیشابور رفتند و در این
زمان در تصرف او در امد فیروزان بن حسن فیروزان بود و پسر خال فخر الدوله
دیلمی بود و بولایت ری و قبش برادر فیروزان حاکم و از این واقعه خللی
فاحش بر ملک سامانیان واقع گشت ابو الحسین عتبی که در بخارا وزیر بود
باطراف نامه فرستاد تا بخراسان نزد امیر قابوس جمع شوند و در دفع مؤید الدوله
مدد فرمایند و همچنین بر امیر امتثال نمودند و قابوس و فخر الدوله با امیر
تاش همراه بودند قضا را در این اثنا جمعی اتفاق کرده با ملازمان خاص
و ابو الحسین عتبی را بقتل اوردند و از این سبب انچه در خاطر داشتند
باطل گشت و در بخارا از ترکان فتنهٔ عظیم قایم شد ازانجهة امیر تاش را
نیز به بخارا بردند و کشندگان وزیر را بدست اورده بکشتند و بوقت
غیبت تاش ابو الحسین سیمجور و پسرش ابو علی از خراسان بقابوس
کس فرستادند که اگر با ما موافقت نمائی خراسان را بدست فرو گیریم
و باز نگذاریم که امیر تاش در این ولایت اید فایق اجابت کرد و ایشان
بنیشابور و از انجا بمرو شدند تا تاش را با لشکریان بر خراسان فرستادند
و جماعتی در میان امدند و صلح کردند بقرار انکه بلخ فایق را باشد و نیشابور
تاش را و هرات ابو علی سیمجور را و جمله مطیع نوح بن منصور باشند و عبد الله
بن عزیز را وزارت داد با امیر تاش بد بود اول کاری که کرد تاش را
عزل کردند و ابو الحسین سیمجور را سپهسالاری خراسان دادند و در این
میان مؤید الدوله وفات یافت و صاحب اعظم اسمعیل بن عباد بفخر الدوله
کس فرستاد و او را طلب نمود اول فخر الدوله از نیشابور بگرگان رفت
و ان ولایت را ضبط نمود و از انجا بری امد و بر تخت بنشست بفضل
الله ما یشاء و یحکم ما یرید نظم

نا امید از لب کنار مباش  گرچه اندر میان غرقابی

وبعد ازان

و بعد ازان فخر الدوله با امیر تاش نامها نوشت که این همه ممالک ازان تو
خواهد بود و بمکافات نیکی که کرده امیر تاش ازان خوشدل گشت و لشکر
بسیار بمدد تاش فرستاده و بعد ازان ابن الحسن با دو هزار مرد نام اور و مرد
و بار و حشم بسیار بنیشابور بدو بهم پیوستند تا اخر امیر تاش منهزم شد
و بگرگان رفت فخر الدوله بصحرا امد و سرای که انجا بود بتاش رجوع کرد
با فرش و قالی و خزانه و سلاح خانه و غیرهم و تمامی ولایات گرگان و دهستان
و ابسکون را بتصرف امیر تاش بگذاشت و خود بری رفت و باز فخر الدوله از ری
هر روزه جهت امیر تاش تحفی میفرستاد تا سه سال در ری بماند و بعد
ازان امیر تاش بو سعید را بری فرستاد و لشکر در خواست تا بخراسان رود
فخر الدوله اسفار بن کردویه را با دو هزار مرد بمدد او فرستاد چون بنیشابور
رسیدند نصر بن الحسن فیروزان ایشان را مهمانی کرد چون مست شدند
جمعی را که در ساخته و اماده کرده بودند در امدند و اسفار را بکشتند و
چون فخر الدوله ازین حال خبر یافت نزد امیر تاش پیوست تا اول بقومش
اید و نصر را جواب کافی بدهد و بعد ازان بجانب خراسان روان گردد
تا چون نصر خبر یافت نزد امیر تاش بالتماس و تضرع کس فرستاد و عذرها
خواست امیر تاش فخر الدوله شفیع او گشت تا از سر جرایم او بگذشت و
بهاء الدوله در شعبان سنهٔ احدی و ثمانین و ثلاث مایه الطایع بالله
خلیفه را بگرفت و در بند کرد و قادر خلیفه را بمسند خلافت نشانید
فخر الدوله از برادر خود ازرده بود از ری بخوزستان رفت و مصیره
لشکر فرستاد و مدتی در کشمکش بود و در این مدت در گرگان وبای
عظیم افتاده و امیر تاش از ساری مرهم او فوت شد القصه در این مدت
شمس المعالی را قابوس قریب هجده سال بخوزستان نیامد و بر انقلاب
صابر بقضای ایام و حوادث روزگار مصابرت مینمود اما در مروت و علو
همت هیچ نقصان نداشت و طراوت حال و رونق احوال او هیچ کم نشد
و هیچ کس از امرای خراسان نبود که مشمول احسان و شمول امتنان او نگشته
بودند و در این مدت ملوک ال سامان میکوشیدند که او را بمقر عز و
جلالت او باز رسانند اما بسبب نزول عوارض و نوازل فتن و محن

نمای ایشان بهدف مراد نرسیده واو چون بر زحمت عواصف وصدمات
زلال مصابرت میکرد ودانست که در اضطراب محنت جز تعب ومحن
نمی افزاید نظم

شبی خوش هر که میخواهد که با جانان برون آرد
بسی شب روز کرد باید بتاریکی وتنهائی

وچون امیر ناصر الدین سبکتکین بخراسان رفت وابو علی سیمجور را
از خراسان بدر کرده وبملاقات امیر قابوس ارتیاح نمود خواست که
بمعاونت او اقدام نماید سفر بلخ در پیش آمد منعزان قصد کرد تا کار
بوغا بزوال رسید وبسبب آن ابو القاسم سیمجور دیگر باره بخراسان عود نمود
وبا قابوس ملاقات تازه کرد وباهم اعطاف والطاف بسیار نمودند وفخر
الدوله را لشکری فراوان بود تا ناصر الدین نزد ایلک خان فرستاده دو هزار
سوار مدد طلبیده تا بامیر شمس المعالی بدهد خود ببلخ رفت وتقدیر
موافق تدبیر نیفتاد وامیر ناصر الدین قبل از وصول رسول ولشکر بدار البقا
پیوست وسلطان محمود جهت واقعه پدر وتشویش حال بمرتبه ازان
مهم باز ماند تا چون فخر الدوله نیز وفات یافت ابو حاتم که در قومش بود
نزد قابوس کس فرستاد از خلو عرصه ولایت خبر داد واو را بخواند تا ولایت
تسلیم کند وفیروزان بن الحسن را بجرجان فرستاده بودند با لشکر بسیار
چون قابوس بجرجان نزدیک رسید از آنجا مکتوبی بابو القاسم سیمجور آوردند
که ولایت قهستان رجوع بدو شد قابوس را در راه بگذاشت وباسفراین
شد وشمس المعالی که جانبی باز گردید ودر نیشابور باز آمد وچون دانست
که کار آل سامان روز بروز در نقصان است واز هر گوشه وهنی
واز هر طرف فتنه حادث میشود از ایشان طمع برگرفت وبتدبیر کار
خود مشغول شد واصفهبد شهریار بن رستم بن شروین را بنواحی شهریارکوه
فرستاد تا آن ولایت را استخلاص کرداند وبا رستم بن مرزبان که خال
مجد الدوله رستم بن فخر الدوله اصفهبد بمصاف در آمد او را شکست داد
واز لشکر وی غنیمتی بسیار حاصل کرد وخطبه بنام شمس المعالی فرمود
خواندند وباقی بن سعید در میان جمعی از لشکر گیلان در رستمدار

مقیم بود

مقیم بود وبا ایشان بظاهر بوده مینمود اما در باطن بهواداری قابوس سعی
مینمود ونصر بن الحسن فیروزان بسبب قحطی که در دیلم حادث شده بود برنشسته
راند واسپهبد ابو الفضل استندار را بند کرد وچندان در قید داشت که
وفات یافت وباقی با نصر بحسبی بنیاد نهاد ومنوچهر آمل شد وحاجب ابو العباس
با لشکری در آمل بود وچون مقابله کردند ابو العباس بهزیمت رفت و
ایشان آمل را متصرف شدند وباقی ابتحال را بامیر قابوس شرح داد وطاعت
اظهار کرد باقی با نصر از آمل جدا شد وباستراباد رفت واظهار محبت قابوس
کرد تا از لشکر گیلان هر که بر ولای شمس المعالی بودند نزد او رفتند
شمس المعالی باصفهبد نوشت که بر باقی پیوندد وهمچنان بر باقی پیوست
وچون فیروزان بن حسن خبر اجتماع واتفاق ایشان شنید بمحاربه ایشان
قیام نمود وجنگ عظیم کردند چنانکه نزدیک بود که باقی شکسته شود جمعی
از کرد وعرب که در لشکر فیروزان بودند بشعار شمس المعالی ندا کردند وبباقی
بگرویدند فیروزان منهزم گشت لشکر باقی در عقب او تاختند و
او را بگرفتند وروی بجرجان نهادند ودر همان موضع سالار جرکاش
که از جمله اقارب قابوس بود بمقاومت ایشان بایستاد وچون بشارت
بشمس المعالی امیر قابوس رسانیدند بدانستکه ایام محنت سپری شد واقبال
روزگار روی نمود نظم

آخر این تیره شب هجر بپایان آمد — آخر این درد مرا نوبت درمان آمد
چند گردیم چه فلک گرد جهان چون پرگار — آخر این گردش ما نیز بپایان آمد

قابوس روی بجرجان نهاد ودر شعبان سنه ثمان وثمانین وثلاث مایه
در مسند ملک خود متمکن شد وچون آن لشکر بانهزام بری رفتند مدد
بسیار یافتند ابو علی حمویه که وزیر بود دو هزار مرد از ترک ودیلم وعرب فراهم
آورد ومنوچهر بن قابوس که نزد ایشان بود با اسفار بن کردویه وابو العباس بن
خالی وعبد الملک بن ماکان وموسی بن حاجب وبیستون بن بخاسف
وکیا بن فیروزان در شاموج بطرف جرجان روان وانجماعت ارکان دولت
دیالمه بودند وچون بولایت شهریار رسیدند شمس المعالی دل بمقاومت
ایشان نهاد وامید بعون باری تعالی واثق داشت وابو علی حمویه نصر بن

حسن فیروزان نوشت وگفت چون قرابت تو با مجد الدوله مستحکم است عقل
چنان اقتضا میکند که مدد و معاونت دریغ نداری و ولایت قومس نیز بتو
رجوع میرود و نصر بن الحسن بدین لمعه بریق مخدع گشت و کوچ کرد و چون
بساری رسید راه جرجان را از جانب چپ بگذاشت و از جانب راست
رفت و چون نزدیک قومس رسید نیز ضمیر خود را اظهار کرد و اندیشه که
در باب مطاوعت مجد الدوله در دل داشت با اتباع خود در میان نهاد و در
کل مخالفه بر زبان راند و جمعی بولایت استندار رفتند و بعضی میل
جرجان کردند و نصر با بقایای لشکر بقومس رفت و با بو علی بن حمویه
کس فرستاد و از او قلعه درخواست کرد که بدان مستظهر شود و رحل و
ثقل خود را آنجا برد قلعه جومند بدو دادند و او رخت و بنه خود را آنجا
برد و چون ابو علی آن رخت را مشاهده کرد و از شر و غوایل نصر ایمن
شد روی بساری نهاد و بر عزم جرجان روان شد و چون بدانجا رسید
پسر منوچهر قاصدی نزد پدر فرستاد و از معرض عقوق و اهمال حقوق
مجاوز نمود و عذر خواست در این وقت ابو علی از بیستون و مجانست
بسبب قرابت او بمخالفت مستشعر شده قابوس او را گرفته بری فرستاد و
خود بجرجان رفت و بر ظاهر شهر بجانب مشهد تا بجی فرود آمد و اصحاب
شمس المعالی امیر قابوس دل بمقاومت نهاد و از صبح تا بشام در مقاومت
میکوشید و دو ماه متوالی ما بین ایشان محاربه و مجادله میبود تا در جرجان
برخواست و طعام نایافت شد لشکر خصم از جانب مشهد بسبب قلت زاد
بجانب محمد اباد نشستند تا از طرف خانات علوفه بدست آرند و بسبب
تواتر امطار از طلب علوفه و زاد باز ماندند و از مطلع فلق تا مقطع شفق
بحرب و قتال اشتغال نمودند و یک هزار و سیصد مرد را از ایشان
بکشتند و اسفهسالار بن کوار اکنج و زرهوادجستان بن اسکال جده
بن سالار و محمد بن وهودان را اسیر گرفتند و از خیل و حشم ایشان
غنیمتها برداشتند و شمس المعالی قابوس شکر باری بتقدیم رسانید
و چون ابو علی حمویه از هزیمت رسید نصر بن فیروزان نامه نوشته
او را بر سبیل استعجال پیش خواند و کوچ کرد و بجانب ری رفت نصر بد

سمنان

سمنان با بو علی رسید و از آنجای توقف کردند و نزد مجد الدوله فرستاد
جهة مدد تا بعد از مدتی پسر سبکتکین حاجی را با ششصد سوار
ترک بمدد او فرستاد قابوس باقی بن سعید را بمحاربت ایشان روانه کرد
و با سفهبد شهریار نوشت تا در صحبت او منضم شود باقی بنصر آورد و
تفحص و تعیین قیام نمود و نصر پیش برادر رفت و سر او همانگاه می
داشت تا گاه باقی رسید و از مکاید نصیر غافل بود و لشکر متفرق در
عقب بودند باقی زمانی در محاربه قیام نمود و آخر منهزم شد و بر فتح
و این فتح را نزد مجد الدوله واقع تمام بود و مکان و منزلت او معمور و افزوده
گشت مجد الدوله خال خود رستم مرزبان را با هزار نفر مرد بمدد او فرستاد
و اصفهبدی نواحی شهریار بدو حواله کرد و تا جمعی غیر تقصانی غلبه پیدا
شد که بروند لشکر از حد بیرون واقع شده بود نصیر از این سبب از رستم باز
ماند و از مصاحبت او دور گشت اصفهبد چون رستم را از مدد نصر خالی
یافت و بر او تاخت و او را از ولایت بیرون کرد او بری رفت و بعد ایام ابو نصر
بن محمد الحاجب پیش شمس المعالی او را بمقابله نصیر فرستاد و چند نوبت بر
نصیر تاختند تا سپاه او را متفرق کرد و نصر بهزیمت تمام بسمنان افتاد و منکوب
و مخذول ماند و بعد از آن شمس المعالی صلح کردند و خواستند که نصر را
در بند اندازند تا فتنه مرتفع گردد نصر خبر یافت کنار رسلان نهد و بجرجان
قهستانی که از امرای سلطان محمود غازی بود بر سر ابو القاسم سیمجور تاخت
او رد و او را بولایت حباماداندلخت و در حال نزد او رفت و او را بر قصد
ری تحریض داد ابو القاسم ارسلان بدین وسیله فریفته و تا جوار بیابامد
لشکری بمحاربت او آمدند و چون صولت آن شیران را دیدند خجل و پشیمان
شدند و خایبا خاسرا باز گشت شمس المعالی جمعی از عساکر را بمقابله ایشان
فرستاد تا خواهی ولایت را از تعرض ایشان نگاه دارند و ایشان نا امید
شده روی بسلطان محمود نهادند و نصر مدتی ملازم درگاه بود و
سلطان محمود ولایت بیار و کمند را بدو داد و از آنجا مرا گرفت و
چون عرصه آن ولایت تنگ بود و قناعت نتوانست کرد و اضطراب می
نمود تا از ری او را بانواع حیله بفریفتند و بکشتند و فکر بجانب خود کشیدند

در حبل اسار محکم بربستند و بقلعهٔ استوناوند فرستادند شمس المعالی
باستخلاص قلاع ان نواحی پرداخت و جمله از ان بتصرف در آورد و اصفهبد
شهریار در اثنای این حال سلسلهٔ محبت بجنبانید و بکثرت لشکر و اموال
مغرور شد و از ری رستم مرزبان را با اصناد بمدد بلم بمحاربت او فرستاد
و بیستون بن سماسب را که قبل از این بتهمت موالات قابوس گرفتار
شده بود با جملهٔ ان لشکر بفرستاد و اصفهبد را بشکستند و اسیر
بگرفتند رستم بن مرزبان را بوصول این فتح خود خوشدل گشت و
مملکت گیلان با استراباد با مملکت جرجان بطبرستان مضاف سا بر
ممالک او گشت و شمس المعالی گیلان را بفرزند خود منوچهر داد و
حدود رویان و چالوس استندار بکلی مستخلص کرد و شمس المعالی
با سلطان محمود غازی بعهد و پیمان مبالغت جست و رسولان
فرستاد و موالات و مصافات نمود و بعدل و داد ممالک خود را آراسته
گردانید **فصل در ذکر شمس المعالی که ممالک هر ولایه را بامرا سپرده با سلطان
محمود غازی بپیمان نمود** شمس المعالی هرچند عاقل بود
اما بحدی سیاست میکرد و بدخوی بود چنانکه از سطوات او هیچ
کس ایمن نمیبودند و از امرا و حشم و خدم خود را بسیاری بقتل آورد
و دلها از او نفرت یافته بود تا تمامی مردم بخلع طاعت او یکدل شدند
و او از جرجان بعسکر چنانک تحویل کرد و از اندیشهٔ مفاسد ایشان
بیخبر بود این فرصت اوید را امدند و فرو گرفتند و اسباب مراکب او را
بگرفتند و غارت کردند و خواص بمدافعت او برخواستند تا از
مضرت ایمن کردند و چون مقصود قوم معلوم و حاصل نشد بجرجان رفتند
و بتغلب و تطاول شهر را فرو گرفتند و امیر منوچهر را بطبرستان بخواندند
و چون او حال او را چنان دید تا تدارک ان حال کند بدان مبادرت نمود
و چون بجرجان رسید لشکر او را استقبال کردند و کار از دست رفته طبقات
لشکر بدو پیغام دادند که بخلع و عزل پدر با ما موافقت نمای تا همه
دعوت صادق خدمت تو را کمر بندیم و اگر نه دیگری را بیعت بخواهیم
کرد و امیر منوچهر بجز این چاره ندید تا مادهٔ فتنه متزاید نگردد و شمس

المعالی

المعالی چون اجتماع کار ایشان بر عناد و فساد دید با خواص و حوالیک
در حمل و نقل خود بنظام تحویل کرد و چون لشکر از او خبر یافتند منوچهر را
بمحاربت او تکلیف کردند تا بالضروره با ایشان رفت و شر ایشان را از وی دفع
میکرد و چون نزدیک قابوس رسیدند قابوس پسر را نزدیک خود خواند
منوچهر زمین خدمت ببوسید و اشک از دیده باریدن گرفت شمس
المعالی روی او را ببوسید و تسلی داد و گفت غایت کار من این است که
بوراثت من ممالک بتو رسد حالیا ملک خود را بتو داد و بدان فراغ یافت
و شمس المعالی بقلعهٔ جناشک بنشیند و بعبادت مشغول گردد
و ممالک خود را بمنوچهر بازگذارد و همچنان قابوس بقلعه رفت و منوچهر
بجرجان امد و بضبط امور و استمالت صدور و جمهور مشغول شد
لشکر از زلات سابقهٔ او طالب بحل امدند تا در مفرش فراش او رفت و
شمس المعالی امیر قابوس را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و برادر خود
رسیدند و وقوع این حادثه در سنهٔ ثلث واربعمایه بود و القادر بالله
خلیفه نزد منوچهر بتعزیت نامه پدر نوشت و تولیت نامه او بسال داشت
و او را فلک المعالی منوچهر نام و لقب بخشید و او با سلطان محمود غازی
مبالات و مصافات نمود و بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار می
نمود و بر ممالک جرجان و طبرستان و قومش شعار دعوت سلطان
ظاهر میگردانید و پنجاه هزار دینار را ملتزم شد که هر سال بخزینهٔ او
رساند و در وقت نهضت سلطان جهت غزوه تا ندین از او لشکر
خواست یک هزار مرد بفرستاد و چون آثار مساعی او بحضرت سلطان
بموقع قبول پیوست دختر خود را بدو داد و چون کار فلک المعالی بنظام
ان و بعصا هیبت قوام پذیرفت جمعی که بقتل شمس المعالی اقدام نموده
بودند بقتل آورد و پسر خرکاش که خویش عاق و ما بر شفاق بود از میان
بگریخت و آزاد شده مدتی بعز اقبال روزگار بگذرانید تا در
سنهٔ اربع و عشرین واربعمایه فرمان حق یافت فرزندش بجای پدر
بنشست و در زمان دولت سلطان محمود والی طبرستان او بود
و در سنهٔ خمس و عشرین واربعمایه سلطان محمود عازم گرگان شد

وبا کالیجار رسولان فرستاد و فرمود که پادشاه بخاطر خود می‌آید بنده‌ام
فرمان بردار و میان بر حکم و فرمان بسته دارم اما سلطان با او اجحاف نمود
و چیزها و فنون طوق او نمود تا کالیجار فرستاد که اگر پادشاه را اجابت
با این تر بدین شیوه میفرمودی بنده بقلعه چند که از پدران
میراث یافته است قناعت میکند و ولایت ودیعت از آن پادشاه است
و خود بقلعه متحصن شد و شهر و ولایت مازندران را بگذاشته
سلطان را نیز از آن بر سیمها که فرمود که مالی از آن زیاده حاصل نشد
و چون هوا گرم شد بالضروره بازگذاشتند و در آن وقت که سلطان محمود
از مازندران بگرگان رسید از خراسان خبر آمد که ترکمانان سلجوقی
در هزار بمرو رسیدند و لشکر سلجوقی بمرو بو فا بد و پیوستند و اول
خروج آل سلجوق بود و استقبال آل محمد ماچینی که جعفر بیک داود
بخوارزم رفت و ملک خوارزم را مسلم کرد و بگرگان و طبرستان آمد
و از مازندران بری رفت آل وشمگیر را طراوتی نماند اکثر ولایت گرید
هامون بود و امرای آل سلجوق بدست آوردند ایشان بقلاع و کوهستان
رفتند تا در سنه احدی و اربعین کالیجار وفات یافت فصل
در ذکر جعفر بیک بخوارزم آمدن و این ولایات بدست آوردن امیر قابوس که واضح شد [illegible]
از ولایت کوهستان آنچه بتصرف باکالیجار که عم زاده او بود حاکم شد
و در سنه احدی و سبعین و اربع ماه او نیز بدار البقا پیوست در این
تاریخ آنچه در تصرف کالیجار که عم زاده او بحکومت آمد و بعد از پدر بحکومت
بنشست اما اندک ولایت در تصرف او بود که امرای سلجوقی را قوت
و شوکت زیاده گشته بود والباقی را بتصرف در آورده بودند تا بعد از آن
در زمان حکومت ملک شاه حسن صباغ ملحد بالموت خروج کرد
و ممالک کوهستان را مستولی گشت و قطع حکومت اولاد وشمگیر
بن زیار او کرد و این واقعه در سنه سبعین و اربع ماه بود تاریخ هو گیلان
شاه و هو گیلان شاه بن کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر
ابن زیار و قابوس را فرزند دیگر بود منوچهر نام و منوچهر را فرزند دیگر
بود باکالیجار که ذکر او در رفت در حکومت وشمگیر پدر دیگر داشت

مرداویج

مرداویج نام و او در سنه احدی و ثلاثین و ثلاث ماه وفات یافت

فصل در ذکر حکومت منوچهر و کالیجار و وشمگیر

در تاریخ اکابر سلف چنان مشهور است و بتخصیص این حکایت از
تالیف مولانا اولیاء الله المرحوم نوشته شده که پادشاه طبرستان تا بعهد
قباد بن فیروز که پدر انوشیروان است در خاندان خفشاه مانده بود
چنانکه شمه‌ای از آن قبل از این ذکر رفت و چون چنانکه عادت تصاریف
زمانست مفراض دور زگار اسباب الباب ایشان بانقراض
رسانید الباقی هو الواحد القهار قباد از این آگاهی یافت پسر بزرگ
خود کیکاوس را بپادشاهی طبرستان فرستاد و کیوس مرد شجاع و
با هیبت بود اهل طبرستان را بار دیانتی پدید آمد کیوس بمظاهره
ایشان همه خراسان را از ترکان خالی کرد و تا اتفاق افتاد که در عهد
قباد مزدک دعوت نبوت کرد و چون ابلیس چندان تلبیس بنیاد نهاد
که قباد از سر جهل و نادانی بدو بگروید و مزدک در باب اباحت اموال
و اراقت دماء و استحلال فروج خلایق سعی تمام میکرد باستظهار قباد آن
کار از پیش میبرد و انوشیروان که کهترین پسر قباد بود در اطفاء
نایره آن فتنه سعی بلیغ فرمود و بتدبیر و رای صایب و تایید الهی
که با بی الشان نیم نوره بجانب رسانید که مزدک ملعون و اصحاب
و امت و ابنای دعوت او را هلاک کرد اینده و بدار البوار رسانید
دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و این اول عدلی بود که از
انوشیروان سر زد تا برکت آن سعی جمیل آوازه عدل و داد او در
افواه افتاد حکایت از جابر بن عبد الله الانصاری علیه الرحمه
روایت است که گفت از رسول صلی الله علیه و آله اجمعین پرسیدم
که یا رسول الله ما فعل بکسری یعنی خدای تعالی با کسری چه کرد
فرمود که یا جابر سئلت عما سئلتنی عنه من اخی جبرئیل فقال فسئلت
ان اسئل الله عز و جل عن ذلک فاتانی ندا من تحت الثری ما کنت
اعذب بالنار ملوکا عمروا بلادی و ربوا عبادی یعنی ای جابر سؤال
کردی از من آنچه من از جبرئیل سؤال کردم جبرئیل گفت من قصد

کردم که از خدا تعالی همین سوال را بکنم تا که ناگاه ندا آمد از زیر عرش که
من پادشاهی نوشیروان نه بدان دادم که عمارت بلاد و رعایت عباد میکرده باشند
بنوامیه را عزت دولت اسلام بشومی ظلم و بیدادگری با خلق کرده تا کار ایشان
بجایی رسید که بر سر منبر و در دل محراب و در روی دفتر هر جا که ذکر ایشان
برآید خلق زبان بنفرین و تهجین میگشایند و انوشیروان با ظلمت کفر
و بدعت و آتش پرستی که داشت بسبب شفقتی که با زیردستان داشت
و رعایت جانب مظلومان میکرد کارش بمقامی انجامید که خواجه هر دو
عالم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بولادت خود در ایام
دولت او تفاخر میکند که ولدت فی زمن الملک العادل چون قباد بعد از
چندان بیداد بیوم الفساد در رسید و خبر وفات قباد بخاقان ترک رسید علم
شهامت برافراشت و سپاه بلب جیحون آورد و نوشیروان نزد مهین
کیوس نامه نوشت که لشکر عرب و عجم جمع و آماده کرده ام باید که تو هم آماده
باشی تا چون بخراسان روم بمن پیوندی و خاقان را بدانچه باید که گوشمال
بدهیم و پشیمان سازیم کیوس مردم طبرستان را جمع کرده بخراسان رفت
و اهل خراسان را فراهم آورده و با سپاه گران روی بمخالفان نهاد و باندک
مدتی او را منهزم ساخت و از آب بگذرانید و خزاین و غنایم او را متصرف
در آورده و از خویشان خود هوشنگ نام بنیابت خود بخوارزم بنشانید و
لشکر بغزنین برد تا طهران نواب و عمال خود بنشانید و خراج ترکستان و
هندوستان بستاند بالضروره بطبرستان آمد و یکی را با غنایم و هدایا
نزد برادر خود شاه انوشیروان فرستاد و پیغام کرد که تو چند سال از من کهتری
و من بمدد و معونت تو خاقان را بکشتم و خراج از هندوستان و ترکستان
بستدم روا نباشد که تو تاجدار باشی و من طرفدار تخت و تاج و خزاین و این
سپار تا طرفی از ممالک که بهتر باشد و الا انوشیروان خواهد با قطاع بتو دهم
انوشیروان چون نوشته او را بخواند جواب فرمود که ای برادر اینا مال
بمال نیست بهای که پادشاهی و سرافرازی بعز ایزدی است نه بمهتری
مال و ملک و پادشاهی چنانکه محبوب آن برادران است مرغوب و مطلوب
همه خلق است ولیکن یزدان کیوس را از نوشیروان بهتر میشناسد جهان

خدایراست بهر که میخواهد میدهد قوله تعالی قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء ان برادر
باید که دیو وساوس محو کند که پدر بوقت وفات موبدان را بخواند و شرح
ملک با خدای بزرگ کرد و بعد از استخاره تاج و تخت را بمن حواله کرد چه عجب
باشد که کهتر بمهتر شاه کرده کیوس جواب بشنید لشکر بیاراست و از
طبرستان روی بمداین نهاد و مصاف برادر قیام نمود و از قضای ربانی
بدست انوشیروان گرفتار گشت و بعد از چند روز نزد او فرستاد که برادر
بدیوان حاضر میباید شد و بحضور موبدان بگناه خود معترف باید شد
تا بند از تو بردارم و گناه از تو عفو کنم و ولایت بتو سپارم و بزرگ املاک تو باز فرستم
کیوس گفت هلاک بهتر از این باشد و بدین معنی رضا نداد انوشیروان
بحکم الملک عقیم بجز قتل برادر چاره ندید همان شب بفرمود تا هلاکش کردند
و فرزند او شاپور را نزد خود نگاه میداشت و چنانکه ذکر رفت طبرستان را
باولاد سوخرا داد و هر ملکی که کیوس متصرف بود تفرقه کرد و بمردی
سپرد تا کسری نیز از این دنیای دون رحلت نمود و فرزند او هرمز بجای
پدر بنشست و دوازده سال جهانداری کرد شاپور در عهد او وفات
یافت و از او باو نام پسری ماند و این باو خدمت پرویز کردی و با او
بملک روم رفت و بحرب بهرام چوبین همراه بودی و چون نزد قباد آمد
اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان را باو داد و چون شیرویه مشئوم پدر
خویش خسرو را بقتل آورد و خانه و سرای او را در مداین خراب کرد و اموال
و اسباب او را بتاراج داد شیرویه نیز مکافات خود یافت و از دست زمانه
دید آنچه دید و آزرمی دخت را بجای او بر تخت نشانیدند و از محاسن
ملک است که خواجه عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در حق او
میفرماید ویل لامة ملکها النساء بزرگان پای تخت آزرمی دخت را ایران
داشتند که باو را بدرگاه خواند و سپاه را بدو سپارد و نزد باو مثال نوشتند
که بدیوان حاضر شود باو جواب داد که خدمت عورات جز مردم بی ثبات
راضی نشوند و باتشکده رفت و بعبادت مشغول شد تا جهانداری بیزدجرد
شهریار را مسلم گشت و لشکر اسلام بقادسیه با او حرب کردند و رستم فرخزاد

که سپهسالار عجم بود بکشتند یزدجرد بهزیمت بری افتاد و باو
خدمت کرد و از او اجازت طلبید و بطبرستان آمد تا آتشکده پدر را
زیارت کند چون بطبرستان رسید خبر واقعه غدر ماهوی سوری
که یزدجرد را هلاک کرده بود شایع گشت باو سر بتراشید و بکوسان
آتشکده بنشست تا از جانب خراسان ترکان دست براوردند و از جانب
عراق عرب تاخت میکردند اهل طبرستان از آن بتنگ آمدند که او باژ
از پیش برخواسته بودند و طبرستان را بنفس حکومت میکردند
و بزرگان طبرستان اتفاق کردند که ما را پادشاهی می باید که از او عار
نداشته که خدمت بندگی او بکنیم جز باو کسی دیگر نیافتند باتفاق
نزد او رفتند و ماجرا عرضه کردند و بعد از الحاح بسیار باو بشرطی راضی
شد که اهل طبرستان مردان و زنان بندگی و پرستاری او خط
بدهند و حکم او بر اموال و دماء خود نافذ بدانند و مجموع مردم طبرستان
بموجب ارادت باو خط دادند و مطیع و فرمان بردار او شدند و از
آتشکده بیرون آمده سلاح بربست و سوار شد و باندک زمان
ولایت طبرستان را از مفسدان پاک کرده پانزده سال پادشاهی
کرد تا ولاش بغدر ناجوانمردی در غصبه چاره آن کرد و انوشت
بنا آن زمان اشتهار داشت خشتی بر پشت او زد و بقتل آورد و از خواص
و عام طبرستان بغلبه و قهر جهت خود بیعت بستاند و هشت سال
بطبرستان والی بود و از باو کودکی مانده بود سرخاب نام پسر و
مادر خود بغیر پیره را متواری گشته در خانه باغبانی میبودند تا همه
ولایت ولاش را اطاعت کردند مگر مردم کولا مردی بود از آنجا خورد
خسرو نام سرخاب را در خانه آن باغبان بدید و بعد از الحاح بسیار
بشناخت و او را و مادر او را برداشت و بکولا برد و قوم آن نواحی بدو
جمع شدند و مردم کوه قارن نیز یاری دادند تا ناگاه شبیخون بر
پنجاه هزار بزدند و ولاش را گرفته بند و نیم کردند و سرخاب را بقریه
بردند و بپادشاهی بنشاندند و بنا الوفر که دهی است بپایان قلعه
کولا بجهت او قصر و گرمابه و میدان ساختند و آثار آن هنوز درمیانه

بیشه

بیشه بر جاست و از آن تاریخ تا قتل ملک فخر الدوله جمیع ملوک و سلاطین
استیصال ایشان از آن طرف کرده بودند بکلی نکردند اگرچه خصوصا
در میان می آمد اما همیشه والی کوهستان میبودند اگرچه احیانا
دشت مازندران از آن ایشان نبود اما کوهستان را همیشه در تصرف
داشتند از آن سبب ایشان را ملک الجبال می گفتند و سادات و
کاو باره قارنوندان و دابالمزال بوسیر و آل وشمگیر با ایشان چیره نمی
شدند و صاحبان لشکر و ولایت ایشان میفرستادند و خرابیها می
کردند اما عاقبت غلبه ایشان را میبود تا بروزگار ملک الجبال
اسپهبد شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سرخاب باو کردند هر چه تا
او عهد بست و تمامی امرای ولایت عرب را از ولایت طبرستان بحرب
بیرون کرد و اصفهبد شروین بپادشاهی موسوم بود و ونداد هرمز صاحب
الجیش معروف بود چنانکه ذکر رفت و پسرش قارن پیش از شروین
بگذشت اصفهبد شهریار که پسرزاده شروین بود و معاصر هرون الرشید
بود باز شروین بنشست و بعد از شروین اصفهبد شهریار ملک الجبال شد
که مازیار از بند او بگریخت و بعراق رفت و بعد از اصفهبد جعفر بن
شهریار بن قارن ملک الجبال بود و داعی الکبیر در زمان او خروج کرد و
بعد از او برادرش اصفهبد قارن بن شهریار ملک الجبال شد و او
اول در مقابل خود اسلام اختیار کرد و زنار از میان بگسست و در روزگار
معتصم خلیفه داعی الکبیر در سنه سبع و عشرین و مائتین ماه و سپاه را
بر سر او فرستاد تا جمله ولایت او را بسوخت و تاراج کرد اصفهبد قارن
با داعی صلح کرد و فرزندان خود سرخاب و مازیار را نزد داعی بنوا
فرستاد و سرخاب از داعی بگریخت و داعی بکوهستان بحرب اصفهبد
قارن رفت و ملک او را بکلی خراب کرد و بعد از آن اصفهبد بن رستم
سرخاب بن قارن بود که چون داعی در بالمرو السیب بپیر فی دست
و پا بریدو یک هزار مرد از ایشان دست و پا بریده بینداخت و بقیه
از ایشان از آن سبب بگریختند و باصفهبد رستم پناه بردند و با داعی
خلاف کرد و بقومش رفت و در آن داعی سید قاسم را بگرفت و بشاه دژ

مزار و جریب بفرستاد و قومش را بتصرف خود در آورد و اعتبار وی
تمام پیدا کرد و چون دید که داعی با او بد است بمرو خراسان رافع بن
هرثمه پیوست و او را بمازندران آورد و تمامی مازندران و رویان
بادبلستان خراب کرد و داعی در دیلمان متحلی شد تا رافع بخراسان
باز رفت و با عمرو بن لیث خصومت بنیاد کرد و نتوانست که با عمرو
لیث اقامت نمودن بگریخت و بگرگان آمد و با داعی صلح کرد
و نزد اسپهبد رستم فرستاد که من با داعی صلح کردم باخلاص بگریم
بیا تا بهمدیگر پیوندیم اصفهبد رستم با سترآباد رفت رافع اصفهبد را
بگرفت و بند کرد و بکوهستان تاخت و جمله اموال و خزاین او را بغارت
برد و در رمضان سنه اثنی وثمانین ومائتین اصفهبد مذکور در بند
وفات یافت و پسرش اصفهبد شروین ملک الجبال شد و بمعاونت
سامانیان تا باخر که در مجادله که اکنون بقرضه تمنکاه اشتهار دارد
و در آمل چهل شبانروز حرب بکرد عاقبت سید مظفر گشت و بعد
از مدتی با سید ناصر صلح کرد و در وقت ماکان بن کاکی چنانکه
قصه ذکر رفت اصفهبد شروین با او همراه کرد و در خراسان بعد از او
پسرش اصفهبد شهریار ملک الجبال گشت و در وقت حسن بویه
امد و بدو پیوست و بعد از شهریار مذکور اصفهبد داراب بن رستم
ملک الجبال شد و باندک مدت که حکومت کرد وفات یافت اصفهبد
شهریار دیگر باره ملک الجبال گشت و او مدت هجده سال که قابوس
بخراسان بود بمصاحبت و خدمت او مشغول بود و در اواخر قابوس
شهریار را بنواحی ری و شهریار بفرستاد که رستم بن مرزبان خال مجدالدوله
والی آن ولایت بود با او مصاف دهد همچنان حرب کرد و او را بکشت
و آن نواحی را مستخلص کرد و خطبه بنام قابوس فرمود خواندند و
بعد قابوس نزد اصفهبد نوشت که باقی بن سعید بپیوندد بمازندران
همچنین اطاعت کرد و با فیروزان بن الحسن جنگ کردند و او را منهزم
ساخت و وقوع این حادثه در سنه سبع وثمانین وثلاث ماه بود و
بعد از آن او را با نصر بن حسن فیروزان حربها واقع شد و نصر را منهزم

ساخت تا بعد از مدتی با قابوس خلاف کرد و در حرب اصفهبد شهریار
محبوس گشت و بقتل آمد و بعد از آن آل باوند بسبب استیلای قابوس
و اولاد او در فتور بود تا آل وشمگیر بدولت آل سلجوق استیصال یافتند
و بعد از آن اصفهبد شهریار بن قارن استیلا یافت

## فصل در ذکر شهریار اصفهبد

اصفهبد شهریار بعد از آن حاکم تمام طبرستان شد چون در سنه ست و
ستین واربع ماه وفات یافت پسرش اصفهبد حسام الدوله شهریار بن قارن
بحکومت بنشست چون مرد عاقل و کامل بود و فر جهانداری از ناصیه او
هویدا گشت و گیلان شاه کیکاوس ضعیف گشته بود و استیلای آل
وشمگیر ظاهر شد و ترکمانان سلجوقی سر بر آورده هر روز در طبرستان
ترکتازی میبود و حسام الدوله تمامی قلاع کوهستان را ضبط نموده بود
و ارباب و اهالی طبرستان را بعنایت امیدوار ساخته بعبور و مرور
عساکر هر جا که دست میداد و مناسب میدانست بر مخالفان تاخت میکرد
و غنایمی که حاصل میشد بر ارکان دولت تقسیم تا جمیع مردم مطیع و منقاد
او شدند تا در جمادی الاول سنه سبع وثمانین واربع ماه سلطان ملکشاه
سلجوقی وفات یافت سلطان برکیارق از تقدیر ربانی پایمال قضا و قدر
گشت و سلطنت سلطان محمد برقرار گشت و او برادری داشت سلطان
سنجر نام و ایشان هر دو از یک مادر بودند و سلطان محمد نزد حسام الدوله
فرستاد که می باید نزد ما آمدن و اگر ابایی و خلافت نمایی یقین که سزای
آن خواهی دید اصفهبد گفت مرا چنین پیغام نمی شاید برد ولایت انجا
نهاده است هر که را میخواهی بفرست چون رسول به سلطان رسید در سال
خمسماه از هجرت سلطان سنجر را حاکم گردانیده و سنجر براه لاریجان
بآمل آمد و جمله ترکان کله سر و پا برهنه نزد سنجر رفتند که ما ابنای
مجانیم تا را قضیان را تخم بر اندازیم و خواستند که از ساحل دریا لبیاری
اینه اصفهبد امیر مهدی لبور که قارنوند بود با جمله معارف شهریار کوه
بازم جمع آورده و اتفاق کردند که لبیاری روند و مصاف دهند همچنان
بر اتفاق چون لبیاری رفتند سنقر بموضعی که اثرانی میخوانند فرود آمد

اصفهبد کلاه خز سیاهی بر سر نهاده و بر دروازهٔ ساری بایستاد و گفت این شهر
ازان پسر است که امروز این لشکر را بشکند نجم الدوله قارن گفت آنکه منم و در حال
دروازه را بگشود و بیرون رفت و بعد ازان پسر دیگر فخر الدوله رستم بیرون
رفت و بعد فرامرز بن شهریار با تمامی لشکر بیامد و رفت و اصفهبد با لشکری تمام
امیری از امرای سنقر پدید ساخته بود کرد و در مصاف او سنقر بر کرد و در پیش
اصفهبد آید و چون سواران بجولان درآمدند و به نبرد و کر مشغول گشتند لشکری
با مردم خود خدمت اصفهبد آمد و نجم الدوله بر سنقر حمله کرد و شمشیر ابدار در نهاد
چنانکه دمار از روزگار ایشان بر آورد و چون جمعی از جانبین کشته شدند
و در پشت رزمگاه ابتدا نجیب بود که مرغابیان بسیار و کلنگان بیشمار نشسته
و از آواز مجاهدان و مبارزان از انجا پرواز کردند و آواز برکشیدند لشکر سنقر
تصور کردند که مگر از لشکر دیگر است که از پس ایشان می رسند از ان راه هم
انهزام نمودند و نجم الدوله در عقب ایشان براند و اکثر ایشان را دستگیر کرد
و بساری باز آورد و جمله را ... اموال را بگرفتند و روی سپاه شهر سیاه
کردانیدند و جمله را داغ الله و محمد و علی نهادند بر پیشانی سنقر از ان انهزام
بر اصفهان نزد سلطان رفت و با سلطان گفت ما بدین نوع با ایشان بر نمی آییم
الا بلطف و مرحمت سلطان نزد اصفهبد فرستاد که ما نگفته بودیم که سنقر با
شما محاربه و مجادله کند از انجا که رفت در گذشتیم اما باید که فرزندی را بفرستی
که با ما همراه باشد اصفهبد گفت فرزند و هرچه خواهم فرستاد که سلطان سوگند
نخورد اصفهبد با فرزندان مشورت کردند که کدام بدین ارادت رفتن دارید
نجم الدوله قارن گفت چون لشکر را من کشتم بر این عهد اعتماد ندارم و نمیتوانم رفت
علاء الدوله علی از ان قبول کرد و گفت من میروم و او را با یک هزار سوار و یک هزار
پیاده روانه کرد و او براه سمنان روانه شد و به اصفهان رفت و سلطان امرا و معتبران را
باستقبال بفرستاد و نزدیک خود فرود آورد و بمیدان و چوگان و گوی و شکارگاه
نخجیر کرد همه افعال و احوال او را پسند کرد و در نشست و خواست و مرد احتشام
ما جلی مرتبه مشاهده نمود و شکارگاه فرمود که برسم و لایت خود نوبت بنوازد
و چون بنواخت انتمند ادکه نبرا ایشان میرفت نوبت هم میرفت سلطان پرسید که
مراد تو چیست تا ما بر آوریم گفت مراد من خدمت و فرمان برداری و خوشنودی

سلطان است از روی دیگر ندارم معارف درگاه او و امیران رغبت نمودند که
تا با سلطان خویشی کند او گفت سلطان چون عنایت میفرماید این شفقت
در حق برادر من نجم الدوله بکند که مهتر و حاکم و مخدوم من او ست سلطان
چون این بشنید خواهر خود را به نجم الدوله قارن داد و اصفهبد علاء الدوله را
با نوادر شیء بسیار نزد پدر فرستاد و چون علاء الدوله بساری رسید پدر
فرمود که برادر برو و خدمت بجای آورد و چون بدر سرای برادر رفت بار
ندادند باز گشته پیغام داد که من برضای پدر پیش تو امده بودم و چون بار
نمیدهی بعد از این نخواهم امد پدر نجم الدوله قارن را طلب نمود و ملامت بسیار
کرد و قارن دشمنی با برادر ظاهر کرد و از پدر اجازت خواست و به بغداد نزد
سلطان رفت و سلطان او را استقبال فرمود عرب و عجم بدیدن او امدند و
بعد از مدتی که سلطان بر اصفهان آمد و خواهر را بدو سپرد و با نعمت و ثروتی
تمام بفرستاد و علاء الدوله از عظمت و حشمت او بترسید و پیش پدر رفت
و گفت برادر من مرد بی رحم و خونخوار است من طاقت عتاب و خطاب او
ندارم و چون او بیاید مرا دستوری ده که بگوشه بروم و بنشینم پدر گفت چون
من از تو راضی و خوشنودم مخالفت برادر با تو اعتباری ندارد و چون نجم الدوله
بسمنان رسید حسام الدوله تا فریم استقبال نمود جهة پدر از اسب فرود
امد و در کنارش گرفت و قلعه کوه را بدو داد و چون علاء الدوله انجنان
ملاحظه کرد نزد پدر فرستاد که قلعه کوه را بمن داده بودی اکنون ببرادر
بخشیدی مبارک باد پدر او امیر مهدی لپور را پیش او فرستاد تا نصیحت
بکند نشنید و از راه لندر بیرون رفت و بکلپایگان بده میرهنا که
ملک مادری او بود مقام ساخت قارن چون بشنید که برادر برفت با پدر
بحکم و تسلط آغاز کرد و هر جا تمردی که ممکن بود با خدمتکاران پدر میکرد
و گفت خطبه و سکه بنام من می باید کرد و پدر بدان راضی شد و عمر حسام
الدوله این موسم بهفتاد و پنج رسیده بود و پسر هر روز بحرمتی با پدر زیاده
میکرد تا پدر ترک پادشاهی کرد و بعزم دیلمان بر املش شد قارن در عقب
رفت و زمین را بوسه داد و در پای پدر افتاد و زاری کرد و بسیاری باز
آورد و باز همان افعال ناپسندیده بظهور میرسانید

خوی بد در طبیعتی که نشست بیت نرود جز بوقت مرگ از دست
تا پدر باز گذاشت و بهوس رفتن قصبه را آبادان کرد و کیل و دیلم بر او جمع
شدند و بعد از مدتی حسام الدوله شهریار بیمار شد نجم الدوله قارن نزد قاضی
امل و سید کبیر رفت که تا نزد پدر فرستاد و او را بر امل اوردند که آب و هوای
امل سازگار است ایشان همچنان رفتند و حسام الدوله را راضی ساخته به
امل اوردند و نجم الدوله قارن را جریده نزد پدر امد و در پای پدر افتاد و
پدر را راضی ساخت و بساری باز اوردند و درین تاریخ سلطان محمد را پسری
بود کودک سلطان احمد نام با میر سنقر کوچک نام سپرد و بری رفت و ولایت
ری و طبرستان را بدو رجوع کرد و نایبی که سلطان با امل میفرستاد نجم الدوله
قارن نمیگذاشت انجا بودن سنقر چون چنان دید نزد علاء الدوله فرستاد
که اگر سلطان بیاید هرچه مراد ان باشد چنان خواهد شد و امل و طبرستان را
بتو خواهم داد و علاء الدوله نزد پسر سلطان رفت و جاولی را که پسر کوچک سنقر
بود همراه علاء الدوله با لشکر گران بفرستاد و چون این خبر بحسام الدوله
رسید لشکر جمع کرد و بلاک ابندان که بکرده کلابر مشهور است رفت و پیش
علاء الدوله بفرستاد که اگر بخصومت برادر امده من هنوز زنده ام و ولایت
ازان من است اگر مصاف میدهی اینک امادهام و علاء الدوله گفت من
بنده توام اگر گوئی باز میگردم فرمود باز گرد و چون من بنده باشم هرچه
خواهید با من بکنید علاء الدوله همان زمان با لشکر باز گشت و در ان هنگام
پسر سلطان نیز وفات یافت نجم الدوله شکایت برادر بحضرت سلطان
عرضه داشت سلطان امیری را بفرستاد تا در میان برادران صلح نمایند
و چون علاء الدوله خبر وفات پسر سلطان بشنید طبرستان را بگذاشت
و بخراسان نزد سلطان سنجر شد و خدمت او پیوست سنجر بسیار تقویت
و تربیت او کرد و محمد خان ترک در ان وقت بکنار آب امده بود سنجر با لشکر
بمحاربه او رفت علاء الدوله موافقت کرد و چون مهم انجام شد با اصفهبد
علاء الدوله بمرو امد و نجم الدوله قارن همیشه لشکر اراسته بود حسام الدوله
نیز همراه فرزند تو هما انجا بیمار شده وفات یافت نجم الدوله بوفات پدر و مراسم
عزا دست در خاصکیان پدر و مقربان او نهاد و تمامی را بکشت و ولایت

ازان سبب ویران کشت بیت

ایمن مشو ای حکیم را شده    از تیر سحرگاه و دعای مظلوم

و بمدتی اندک نجم الدوله همان جای بیمار شد و دانست که ازان بیماری
صحت نمی یابد پسر خود رستم را بخواند و گفت اگر برادرم علاء الدوله در
خراسان نمی بود ترا کسی مانع نمیشد اما میدانم که بعد از من بهوای برادر
از تو دست خواهند کشید باید که تا او بشهریار کوه رسیدن و از حال او
اگاه شدن تو ازین مردمان بیعت ستانده باشی و تمامی مردم شهریار
کوه را بخواند و پدر در حیات بود بیعت بستاند و چون پدر بگذشت و
علاء الدوله از وفات برادر خبر یافت از سلطان سنجر اجازت طلبید چون
سلطان بیمار بود اجازت داده اصفهبد رستم بحکومت بنشست و
ابو نامی از مقربان ولایت امل بود و پدر کور کرده بود اما اندک روشنائی
چشم داشت و بعهد و ولای علاء الدوله بود و از او رستم یاغی شد و
با لشکر بسیار بقصبه دابوی رفت و بقصر والکاء بنشست و ان ولایت را
متصرف شد و اصفهبد فیروز بن الجستان که هم از رستم عاصی شد
و اصفهبد بزدگرد که برادر کوچک علاء الدوله و نجم الدوله بود هم از او برگردید
و اصفهبد بهرام ابن شهریار هم از قارن یاغی شد و لشکر جمع کردند پس
رستم کالنجار کولا را لشکر داد و سیاوش که کاوس را پسر بهرام فرستاد
تا او را بگرفتند و بساری اوردند و بند کردند و بعد از ان رستم لشکر
برداشت و بر سر دابو امد دابو بگریخت و نزد علاء الدوله رفت و علاء الدوله
بسرحد امد و رستم نزد عم خود فرستاد که ملک و ولایت از ان پدر من بود و
ولیعهد پدر منم و هم رسولی را با تحف و هدایا باصفهان نزد سلطان محمد
فرستاد و از عم خود شکوه نمود سلطان نزد علاء الدوله فرستاد که باید که تا
ابد تا میان تو و برادر زاده تو ولایت قسمت نمائیم علاء الدوله بحضرت شد
سلطان نزد رستم فرستاد که تو نیز بخدمت ای تا میان شما براستی حکم رود
رستم رفتن را ابا کرد و تعلل نمود تا سلطان غضب فرمود و منکوبرس ترکش
ارغوتی دابو بهم فرستاد تا بحکم او را از شهریار کوه برون ارند رستم بشکم
کلیس شد و دفع الوقت مینمود تا سلطان علاء الدوله را بخواند و خانم

ملک بدو داد و خلعت بخشید و بفرستاد و چون از حضرت اعلی جدا گشته
بود بجه رسید رستم از انجا الخبر یافت و گفت کار از تدبیر ما بگذشت و بر
خواست و تا خبر شدن بلشکرگاه سلطان رفت و با امیر گفت علاء الدوله
بدیوان حاضر میشویم علاء الدوله گفت من بزنهار امده ام و پیش از رستم بدیوان
حاضر شد رستم پیر بود از دو امد قضا او رستم در آن چند گاه بیمار شد
و وفات یافت و میگویند که سبب وفات او انچنان بود که خواهر سلطان که
منکوحه پدر او بود بعلاء الدوله رغبت نکاح کرد و او را زهر داد تا در اصفهان
بمرد و مدفون گشت العهدة علی الراوی چون رستم نماند لشکر بجمعیت
علاء الدوله پیوستند سلطان بزرگان را بعزا دادن رستم نزد علاء الدوله
فرستاد اما پنهان بر علاء الدوله موکل چند بر گماشت تا بی اجازت بیرون
نرود و اصفهبد از آن حال آگاه شد و بترسید و روزی از نماز پیش را بهانه کرد
سوار شد تا از شهر بیرون رود حالی موکلان بسلطان رسانیدند بفرمود
تا او را باز گردانیدند و بدهلیز سرای بنشانیدند و براق قید او کرد
سلطان را از قضای ربانی قولنج بگرفت او را رها کردند و رخصت دادند
تنی چند که بعلاء الدوله بد بیها کرده بودند پیش سلطان رفتند و گفتند
جمله قلاع شهریار کوه در دست ما میباشد اگر لشکر بفرستی ما میتوانیم
انها را استخلاص کردانیم سلطان لشکر با چند امرا همراه ایشان کردانید و چون
خبر وفات رستم بشهریار کوه رسید اصفهبد بهرام بر سپاه دار کلاشه بود انجا
خروج کرد و لیاردی برفت و بشاهی بنشست و فرامرز بن رستم با او خلاف
کرد و کوهستان را بدست فرو گرفت و در میان ایشان حربها واقع شد
بهرام دعوی کرد که من سپهسالار برادرم علاء الدوله انچه میکنم برضای
اوست فرامرز منهزم شد و چون علاء الدوله از انجا الخبر یافت دلتنگ
شد و گفت بهرام را من ندیده ام و هیچ نگفته اما بهرام منافق است میترسم که
بزبان آورد و معتمدان خود هر یکی را بشهریار کوه فرستاد نزد فرامرز نوشت
که باید خانه را نگاه داری و نزد سلطان نروی تا عذر نکند و خانه ما را
بتاراج ندهد و نزد فرامرز فرستاد که انچه بهرام گفته است که از قبیل برادر
خود سپهسالار ام تحقیق کن که راست میگوید یا نه و شخص که بدین مهم

فرستاده بودند

فرستاده بودند تمامی سخنها را با بهرام بگفت بهمان تزویر امرا فرستاد که برادرم مرا
میفرماید که نزد شما ایم و قلاع را محافظت نمایم امرا چون از او شنیدند گفتند
راست میگوید در حال براه هزار جریب درآمدند و لیاردی شدند و فتح نامه
نوشتند که فلان قلعه را استخلاص کردانیدیم اما اگر سلطان را طبرستان
باید علاء الدوله را باید بنهاد سلطان همچنان او را حبس فرمود و برادر کهین
او یزدگرد با او همراه بود هم بند کرد و گفت مرا غم نیست برادرم است که
بسبب من در رنج است و او را آگاهی نیست برغش از پیش سلطان رفته
نماند زان روز همان روز چنان ماری گشت و بمرد سلطان نیز بعد از ده
روز وفات یافت لشکر که بمازندران بودند کوچ کرده چون بتنگه کولا رسیدند
مردم خبردار شدند و شهر اشوب سوی تنگ کلاشه مردی سپاهی و بزرگ بود با اتباع
خود بیامد و تنگه کولا را بگرفت و کمین نمود و هر چه بزرگان جمع کرده بودند جمله را
باز گرفت و لشکر را راه داد تا برفتند و بعد از سلطان محمد سنجر بر تخت نشست
و محمود پسر سلطان محمد در اصفهان قایم شد و اصفهبد علاء الدوله را
بخواند و دلخوشی داد و گفت پدرم با تو بد کرد و من نیکی میخواهم بکنم و عهد با او
داد و اجازت فرمود که بخانه خود رود و اصفهبد روی بر طبرستان نهاد
فرامرز بن مرداشاه لنکرودی که در سر داشت او را هم باز گرفت و با خود بیاورد
و چون بنجار رسیدند هزار مرد طبرستان بدو پیوستند و فرامرز برادر
زاده او که از بهرام گریخته بود لیمنان بدو پیوست و او را مثل فرزند خود
نوازش نمود و از انجا بو عمه امد و فرامرز لنکرودی را تشریف داد و بلنکرود
فرستاد و بهرام لشکر جمع کرد اصفهبد بقلعه کولا که در هزار جریب است
رفته تا قلعه را بستاند بهرام پادشاه باز جعفر را بفرستاد و تا مرد او قلعه را
بفریفت و قلعه را بگذاشت سپردن امیر ابو اسحق لیور را چون معلوم شد
پیش اصفهبد فرستاد که ده هزار مرد جمع کرده ام بسر حد رودبی نشسته
بدین جانب باید امد تا انچه باید کرد بکنم اصفهبد روی بدو نهاد و بکوهی که
لیوانکوه مشهور است رسید ابو اسحق بخدمت امد و زمین بوسی کرد تا
اول فروردین ماه که روز نوروز است بود و سال بر پانصد و دوازده
هجرت بود و نزد مرزبان محمد کلاوجان ابو الحسام فرستاد و شهرزاد نام پسر

خود را با لشکر بفرستاد و امیر باجوب که رئیس رود بار با پانصد مرد بخدمت آمدند
و اصفهبد کیخسرو که در آمل بود و امیر شهنشاه کر و ارادت با لشکر هم بخدمت
آمدند و اصفهبد شهریار که عم زاده ملک بود هم بخدمت رسید و پسر
اصفهبد زیار جوز علی بن نادر نام بخدمت آمد اصفهبد بجهة باکالیجار
کولادل مشغول بود قاصدی رسید که من آمدم اصفهبد تا با ملکان رسم
باکالیجار شهر آشوب آن را با غلامی که از آن حسام الدوله بود بخدمت
رسیدند با همه اسباب پادشاهی لیران ابو القاسم ما مطیری و منوچهر شید
و سهراب و شهرزاد قارن بخدمت آمدند اصفهبد بموسی کلا لشکرگاه
ساخت و بهرام اندرون لشکر برداشت و براه کیلان با درم آمد و عزم مصاف
کرد اصفهبد کوچ کرد و بمیبور دمت و چون دو لشکر بهم رسیدند
لشکر بهرام اکثر او را گذاشت بخدمت علاء الدوله آمدند و بهرام منهزم
شده روی بقلعه کیلان نهاد و اصفهبد بادرم بر تخت نشست و جلها
تشریف بداد و بولایت خود بفرستاد و جهة قلعه کوه کولا توالعصبین
کرد بیت

هر کرا کرد کردگار عزیز    نتواند کسی که خوار کند

و بعده قاصد رسید که فرامرز و بهرام اتفاق کردند چون کار آمل و
رویان را بپرداختند و بپای قلعه کیلان رفتند و منجنیقها ساختند
و دو ماه آنجا نشستند برادر بهرام زنهار خواست و امان طلبیده
گفت سردار بفرستید تا قلعه را بسپارم و مرا امان دهید تا بیرون
روم اصفهبد شیرمکوت نامی را که تولی قلعه بفرستاد و از پای
قلعه برخواست چون شیرمکوت بقلعه رفت بهرام او را بگرفت و
بکشت و چون خبر باصفهبد رسید بغایت دلتنگ شد که شیرمکوت
جمیع ایام در خدمت بود سوگند خورد که در عوض او بهرام را بقتل
کشت چاره دیگر ببینیت و پسر اصفهبد شاه غازی رستم هنوز
کوچک بود و باکالیجار بن جعفر کولاریج را با یکی از بار داشت و
معزز که دیگر باز بپای قلعه کیلان روند محاصره کنند چندانکه مستخلص
کردانند آنجا رفتند و چنان محاصره کردند که مور را مجال درآمدن

نبود بهرام

نبود بهرام خواهر خود را پیش اصفهبد فرستاده عفو طلبید که لشکر بر
خیزانند و چون خواهر آمد نزد اصفهبد آمد و در پای او افتاد و تضرع نمود
و ملتمس او را مبذول فرمودند و فرمودند تا از پای قلعه برخیزند چون
برخواستند و قلعه را سپردند و بطرف رود بار مرز بدر رفتند و روی
شدند و بنهاوند بیرون شدند و بشهر سلطان محمود پیوستند و
در این موسم سلطان سنجر امیر اتز را با لشکر ترکمان فرستاده بود
محمود از این خبردار شد امیر علی بار را با شصت هزار سواره و پیاده
بفرستاد تا اتز را از گرگان بیرون کنند و بر اصفهبد مثال نوشت
که جهة همین مهم بعلی بار بپیوندد و مردم طبرستان گفتند که
اصفهبد نمی باید رفت اصفهبد برادر زاده خود فرامرز با لشکر بعلی
بار رسید اتز گریخته بود و چون اصفهبد نرفت امیر علی با او بد شد
و نزد سلطان شکایت کرد که او از اطاعت بیرون است و فرامرز را بفرست
که مرا بومدادی کن و بشهریار کوه تا ولایت را بنو دهم فرامرز قبول کرد و با عم
خود مخالفت نمود لشکریان چون چنان دیدند فرامرز را بگذاشتند و
نزد اصفهبد رفتند اصفهبد بفریم آمد علی بار پیش سلطان رفت
و فرستاد که بهرام را با لشکر براه دماوند بفرستند تا من از راه پنجاه هزار
بروم سلطان بهرام را بفرستاد و از هر دو طرف ولایت را بر بهرام و فرامرز
تسلیم نمودند اصفهبد ولایات را بر امرا و سپهسالاران سپرد و لپتای
رفت و نجاشر که عم سلطان آنجا بود و براق می نمود تا پیش سلطان برود
و علی بار چون بدانست باز گردید و بساری آمد و نزد خواتون فرستاد
که اصفهبد نزد سلطان میرود او را شما از درگاه سلطان منصرف
میگردانید اینچنین بیک نمی نماید علی بار فرامرز و بهرام بخواند گفت شما را
خدمت سلطان می باید کرد تا شما را انان و جامه بدهد و مثال اقطاع کرده
بود بازگرفت و بحریه سرا نزد خواتون فرستاد اصفهبد جمله امرا باب
نشست و امرا باز گشته بری رفتند و اصفهبد در عقب بدرگاه
سلطان محمود حاضر شد سلطان او را در کنار بگرفت و عذرها خواست
که آمدن احتیاج نبود نوم از آنجای بپدری و بهرام را موکل بر گماشت تا

قلعهٔ کیلیان را بپسر دو بهرام و فرامرز داد گفت تا بخدمت اصفهبد بروند
و اصفهبد را البارزی فرستاد و فرامرز در خدمت بود بیامد و بهرام
چون بر امل باز کردید با ملاحده اسماعیلیان در ساخت تا قصد
اصفهبد کنند ایشان منع کردند دیگر باره از آنجا نزد سلطان رفت
سلطان فرمود که اگر برادرتان باید باید نزد برادر خود رفتن چون از سلطان
جواب بشنید بخراسان رفت و بدرگاه سلطان سنجر متوطن گشت
درمیان سلطان محمود و سلطان سنجر مخالفت بود و سنجر با لشکر
خراسان روی بعراق نهاد و نزد اصفهبد فرستاد که تمامی باید
اتفاق کرد و چون اصفهبد با سلطان محمود در عهد تکاسل کرده و
نرفت تا سنجر با محمود در هفتاد پولان همدان مصاف داد و محمود را
شکست و خواست که بمرو رود در دروازه نزد اصفهبد فرستاد
که در مصاف عراق با ما نبودی تا بخراسان می باید آمد و اصفهبد
گفت من رنجوردم و علت نقرس دارم فرزند رستم را که ولیعهد
من است بخدمت میفرستم و بفرستاد و رستم بر بسطام رسید و
چهار ماه در نیشابور بماند و با او خاطر خوش نکرد و بهرام متواتر
شکایت میکرد تا سنجر رستم را باکرام از نیشابور باز فرستاده و مورد
که اصفهبد را بهمه حال می باید آمدن اصفهبد گفت که سلطان
اگر میخواهد بهرام را نزد من باید فرستاد و سلطان را این سخن ملایم
نیفتاد و خشم زیاده شد و منشور ولایت جهت بهرام فرمود نوشتند
و بهرام با بیست هزار مرد بگرگان فرستاد و اصفهبد خواست که
لشکر جمع کند مردم ولایت مخالفت کردند و گفتند که بهرام برادر
مهتر است و سلطان منشور بدو داد و ما نمی توانیم با تو موافقت کنیم و
محمد حبش که از امرای کبار بود با سه هزار مرد مکمل مجانا بر پنجاه هزار آمد
تمامی لشکر لیساری نزد بهرام رفتند مگر مردم با ولکار و نواحی امل
که بر اصفهبد اتفاق کردند طاقت مقاومت نداشت روی بستارکی
نهاد و لشکر خصم متعاقب بساری رسیدند اصفهبد بادم شد و
بار رستم بنا آمد عاقبت آتش در نواحی تمیشه زدند و چنان بسوختند که

در آن موضع بمقدار خلال چوب نماند مردم رستم گفتند که از تمیشه
بدو میباید رفت نشنید گفت حصار برجاست اگر ولایت بسوخت
من بهزیمت نزد عم خود نمیروم اصحاب باجمعهم گفتند که ما نزد عم شما
عذر واضح نخواهیم فایده نمی کرد و بیرون نرفت چندانکه آتش در دور
حصار افتاد نتوانستند دفع کردند مردم بگذاشتند و هر یک سر خود
گرفتند و رستم نیز بگذاشت و براه بی رستاق بیرون رفت و برادر
او بهمن نام با او همراه بود و چون بکوهستان رسید دست درحال
مردم مازندران که با بهرام بودند نهادند و بخرابی مشغول گشت و لاجی
بی رستاق با پنجاه هزار منصرف شد و لشکر جمع کرد و راه بدیشان
مسدود کردانید و جمله اموال ترکان غارت کرد و می بردند تا رستم
با برادر خود بهمن را بکوهستان فرستاد تا سپهسالار بهرام را بکشت
و بشکست و علی بن لیث بمدد بهرام از دامغان لشکرا آورده با او حرب
کرد و بشکست و اصفهبد علاء الدوله چون این حال خبر یافت لشکر
بفرستاد و نوکران و غلامان بهرام را بگرفت و بعد از آن لشکر طبرستان را
از لارجان و رویان جمع کرد و بتمیشه آمد تا محمد حبش و بهرام را از آن
حال خبر کردند تا لشکری تمام بمقابله آمدند اصفهبد پسر خود شاه
غازی رستم را لشکر داد و بمقابله فرستاد شاه بی توقف چون شیر شرزه
با لشکری جرار برفت و چون او در مصاف جولان مینمود پدر فی الحال
سوار شد و بدنبال پسر روان شد تا رسیدن پدر رستم بحرب دستی
بود کرده بود و اکثر مخالفان را بر تیغ بیداد بیدریغ بگذرانید و بعضی را
دستگیر کرد و محمد حبش انهزام گشته بگرگان رفتند و بعهده علی
شهریل نامی که قلعه رویین از آن او بود و اصفهبد قارن آن قلعه را
گرفته بوده است و خراب ساخته علی شهریل احوال را با سلطان
عرضه کرده و سلطان قلعه را بدو داد تا آبادان سازد و همچنان خاک
و دخیره نهاد و اصفهبد چون از مصاف با والی فارغ شد بفرمود تا
شاه غازی رستم برود و آن قلعه را از او بستاند و شاه غازی برانجا
برفت و یک ماه جنگ کرد و علی شهریل چون دید که فایده نمیکنند

زبان براستعانت بر کشاد و کلید قلعه را بیرون فرستاد و قلعه را بسپردند
شاه غازی ابراهیم یوسف را انجا بنشاند و بر عقبه نزد پدر شد و بعد
از ان اصفهبد کوچ کرد باستراباد شد و همان روز فرامین طغرل بتجدید
رسیدند و بعد از ان نزد محمد حبشی فرستادند که بهرام را بمن میباید
سپرد والا جنگ را اماده باش محمد حبشی چون این سخن بشنید فی الحال
لشکر را بدو گروه اورد و اصفهبد نیز لشکر بدروازه گرگان کشید
و با همدیگر مصاف دادند و محمد حبشی چون تاب مقاومت نداشت
منهزم شد و لشکر اصفهبد تا دهستان بدنبال او تاختند و جمع
بسیار را بقتل اوردند و محمد حبشی بخراسان رفت بهرام دیگر باره بنزد
سلطان مسعود رفت و دعوی کرد و توقع نمود که اگر لشکر بدهید
من ولایت طبرستان را جهت شما مسخر گردانم و چون این خبر بسمع
اصفهبد رسید بزرگان را بخواند و گفت هرچه ممکن بود با من
کرد و اکنون باز لشکر می ستاند تا بیاید و ملک را خراب سازد
و پدرم حسام الدوله گفته بود که این بهرام لجوج و فضول است و عاقبت
تو هلاک خواهد شد اکنون تدبیر دیگر نیست و چاره بجز دفع او نیست
جاسوسان را بگرفت تا محل جایگاه بهرام را بدانند و تحقیق کنند که ارام
گاه او کجاست و چون تحقیق کردند بعضی از معتمدان و موافقان
خود را بفرستاد تا بر در بان خانه او رفتند و او را خفته بزوبین هلاک
کردند و بعد از ان طبرستان را اصفهبد بی منازعی حکومت
میکرد و چندانکه سلطان سنجر باز بعراق می امد و نیز با اصفهبد
فرستاد که بما می باید پیوست اصفهبد تا براق نمود سلطان از سمنان
گذشته بود اصفهبد از راه دیلم عازم شد خبر رسانیدند که برادر
زادهای سلطان بروی بدرگاه اعلی امدند و فتنه نشست
اصفهبد باز گشت و بساری امد و چون سنجر کار عراق را انجام نمود
بر اصفهبد رسانیدند که سلطان برادر زادهای خود مسعود را
بولایت تو میفرستاد اصفهبد شاه غازی رستم را بامارم فرستاد
و فرمود که سر راه را احتیاط نمایند و تنگه کلیس را علی زرین کمر

محافظ

محافظ بود و شاه غازی فرستاد که سلطان مسعود رسید و نمیگذارند
از تنگه بگذرند اما بمدد احتیاج است شاه غازی بر نشست و بکند
گولا رفت و انجا فرود امد و فرمود که او را راه دهید تا در اید چون
مسعود بکرما در امد اصفهبد نزد او فرستاد که هم انجا فرود اید و اعلام
کردانند که ایشان چون امدند اگر بخصومت می ایند خود قصه معلوم
باشد مسعود رسول با تحفه نزد اصفهبد فرستاد که من بمهمانی امده
و از این راه براستراباد خواهم رفت چون بدین موجب عهد نمودند فرستادا
و او را بانجا اوردند و سه روز مهمانی کرد و بعد از ان بساری رفت و
اصفهبد علاء الدوله استقبال نمود و بسرای خود اورد و یک ماه مهمانی
کرد و بعد از ان پیشکش روان ساخت و بعد از مدتی سلطان سنجر نزد
اصفهبد فرستاد که تو خویش او ندیمی و مدتهاست که نزد ما نیامده
بهمه حال مشتاق صحبت داریم می باید که بیایی و توقف نکنی اصفهبد
گفت من پیر شدم فرزندان را بفرستم تا در خدمت باشند قبول
نکرد و در وقت سلطان مسعود نزد عم خود امده بود و مسعود را بگرگان
فرستادند و شهریار کوه را از اصفهبد باز ستانده بمسعود دادند و
بگرگان رفت و اصفهبد شاه غازی دست بقتل ملحدان دراز
کرده هرجا که اسمعیلیان می یافت امان نمیداد و سبب مخالفت شاه
غازی رستم با ملاحده قبل از این در فصل لعنت کیکاوس استندار
با شاه غازی مشار الیه ذکر رفت و بعضی احوال انجا نوشته شد که
محل مقتضی ان بود و انچه اینجا نوشته میشود در محلیست غرض که
روزی شاه غازی در میدان محله میگذشت ملحدان از گوشه دکان
بر جستند و در او پیچیدند و کاردی بزدند نوکران فی الحال ملحد را بکشتند
و چون خبر بپدر او علاء الدوله رسید گفت رستم فرزند مراست
از کارد و شمشیر نمی ترسد و پسر نزد او امد و گفت رستم را کارد بجای نازک
نرسیده با نرو رستم باقبال مخدوم کارد زده اند اما سهل است و
دیگر هم شاه غازی از امل بساری می امد ملحدان فرصت نموده در
حالتی که اصفهبد اب خواست خوردن یک زوبینی در پهلوی او

زدند چنانکه از آنجانب بدر شد نوکری خشت بر پشت ملحد زد و بیفتاد
و بکشت و آن ملحد دیگر کارد کشیده در میان نوکران اصفهبد افتاد
و چند نفر را کارد بزد تا او را نیز بکشتند اصفهبد را پهلو دریده بود اما
معاء را خلل نرسیده و گفت مرا بیم مردن نیست این سخن را بپدر چنان
برسانید که او غمگین نگردد و علاء الدوله چون این خبر بشنید با ملی در آمد
و زخم پسر را بدید ملول شد و صدقات بمستحقان بداد و این خبر بمسعود
رسید لشکر کشید و بشهر بادکوه آمد و اصفهبد پسر را بولیکان بگذاشت
و بچارمان رفت قاصد رسید که مسعود نزدیک بمیشه رسید و اصفهبد
سابق الدوله قزوینی را که از شجاعان و مبارزان درگاه بود بمقلای
فرستادند و متعاقب اصفهبد نیز از آدم نماز شام گذارد و ابلغار کرد و
بمسعود رسید لشکر مسعود متفرق شده بودند و بطلب علوفه و تاراج
و تا الان رفته بودند غافل از ابلغار اصفهبد نشستند اصفهبد با نجم و بفقها
جلادت و مردانکی بود بیشان بهم رسانیده و بسیاری را از لشکر مخالف
بقتل آورد و بعضی را منهزم ساخت تا قاضی کلانتر بعقب رفتند
اصفهبد بعد از فتح سه روز در میشه بود و بکنای بزرک داعی را
با پنجهزار مرد دیلم همراه گشت و چون خبر بمسعود رسید کوچ کرد و بگریخت
اصفهبد بفرمود تا مردان کارکین ساختند و در عقب نیز تاختند
و بسیاری از لشکر مسعود را بگرفتند و بعضی را بقتل آوردند و وقوع
این حادثه در سنه احدی و عشرین و خمسماه بود و چون این خبر بسلطان
سنجر رسید در غضب شد امیر ارغش از سلطان درخواست نمود
که من بروم گفت یک نوبت رفتی و هیچ نکردی ارغش گفت غرض
آن است که عذر آن بخواهم و ارغش والی خراسان بود که ذکر او گذشت
اصفهبد چون بقلعه کوهرا آمدند رسولان ارغش رسیدند و پیغام
درشت آوردند که اصفهبد بخندید و گفت آن ترک احمق است
او را جواب نمی باید گفت من همان علاء الدوله علیم و او همان ارغش
و اصفهبد باز گشت و بمیشه آمد و ارغش باسترآباد رفت مزاویج
که تاج الملوک می خواندند بمیشه بگذاشت خبر رسید که قراجه ساقی

بالشکر

با لشکر عراقی بر بغداد شد و مسعود نیز با او بپیوست سلطان اشارت
فرمود که ارغش با لشکر باز گردد و بدو پیوندد و بنا بر آن ارغش باز گشت
و نزد اصفهبد نیز اشارت شد که تو نیز بمدد ما باید آمدن اصفهبد
گفت من مرد پیرم نمیتوانم آمدن اما مرا فرزندان جوانند یکی را بفرستم
سلطان فرمود که چون فرزندان را میفرستی رستم را بفرست اصفهبد
پنج هزار مرد ترتیب کرده با رستم پیش سلطان فرستاد و چون بهمدان
بعسکر سلطان رسیدند بخود سوار شد و با میر حاج کرد و رستم اصفهبد
بود بعرصه گاه لشکر رستم آمد و رستم لشکر خود را چنان ترتیب کرده
بود که سلطان را از آن آرایش و آسایش عجب آمد سلطان رستم را تشریفی
داد و فرمود تا فرود آیند همچنان فرود آمدند تا روزی قراجه بمقاتله
رسید و مصاف داد اول کسی که خود را بر صف دشمن زد رستم بود
و هر جا که مبارزان لشکر او حمله میکردند خصم منهزم میگشتند ناگاه
سواری در آمد و نیزه بر اصفهبد زد و از اسب فرو آمد و سوار دیگر
رسید که شمشیر بر اصفهبد زند امیر ابو شجاع بر سر اصفهبد افتاد و
شمشیر بر ابو شجاع زدند و هر دو دست او را ببریدند و بیفکندند و
زخمی چند بر اعضای او رسانیدند که نوکران اصفهبد رسیدند و او
از سر اصفهبد بر نخاست و چون نوکران رسیدند و مخالفان را دور
کردند اصفهبد برخاست و ابو شجاع را گفت زنده ای گفت آری اما
دست ندارم گفت غم مخور که اگر مرا ملک طبرستان باشد اول در دهن تو
خواهم نهاد و اصفهبد با همه زخم که خورده بود باز سوار شد و حمله نمود
و در میان قلب لشکر راند و آن ترک که نیزه زده بود بشمشیر سر او بر داشت
و بقلب قراجه راند و جنگ کرد و سپرکی که چهره رستم بود مقابل قراجه
افتاد و قراجه را بنیزه بر گرفت و از اسب انداخت چنانچه لشکر مشاهده
کردند اسب قراجه را بکشید و میرها تا قراجه را بشناخت امرای سنجر
چون دیدند قراجه را از دست گرفت و باز ستاندند و نزد سلطان
بردند و با هم نزاع میکردند من گرفتم سلطان فرمود که تا از قراجه پرسند
که ترا که گرفته است قراجه گفت آنکه مرا گرفت نام مجد مت کاری شنا

ورا اکر اکنون تو لایق هستی وبعد از ان هر دو ماه یک نوبت بلاد جان
تاخت می برد وبعد از ان منوچهر عاجز کشت ومردم او بشاه غازی
پیوستند وسبب این خصومت ان بود که بشاه غازی چنان
رسانیدند که روزی منوچهر پرسیده باشد بلفظ مازندرانی که
مثال کجو نعین مازندرانی کجاست وبعد از ان شاه غازی چون
بعراق بحضرت پیوست ومنوچهر نیز که بخدمت انجا بود وامرای دیوان
التماس نمود که میان من واصفهبد صلح بکنید واز او در خواهم
نمائید چون شفاعت کردند اصفهبد کفت باقی که از خون او
نمی کذرم وهر کاه باشد خواهم او را کشتن ومکر بدیوان حاضر کرده
وبدیوان حضور امرا بکوید که منوچهر کره سک خورده است بزرکان
کفتند که واقعا انچه کفت که خورده است اصفهبد فرمود که لیس
سلطان که بدیوان بحضور جمع بلفظ خود اقرار نکند ممکن نیست چون
چاره نبود منوچهر بدیوان حاضر شد وکفت که منوچهر کره سک خورد
شاه غازی کفت اکنون بخشیدم برو وملک خود را محافظت کن و
بار دیکر این ژاژ مخاه وبعد از ان اصفهبد علاء الدوله حسن را روزکار
بر امد شاه غازی بر او مسلط شد وجمله خدمتکاران او را نیز در خود برد
ونزد پدر فرستاد که قلعه وار را بمن بسپار پدر کفت تا زنده ام بکذار
تا اینجا باشم نشنید وخشم کرد وکفت توبه کرده ام وعلم فقه وادب دین
می اموزم چون پدر دید که تدبیر نیست قلعه را بدو داد شاه غازی
رستم کوتوالی که صلاح میدانست بقلعه فرستاد ودر ان عنقریب
خوارزمشاه بکرکان تاخت اورد ورستم کبود جامه را بکرفت و
شاه غازی چون ان دید بی اذن پدر بنشست واز دارم بر استراباد
رفت وشاه را اسلام کرد شاه فرمود تا او را فرود اوردند وشربت کشند
کفت در دنیا ام وشربت نمی خورم تا کبود جامه را خلاص ندهی وبمن
نبخشی خوارزمشاه کفت او را کشته ام شاه غازی کفت من فرستاده ام
او را دیدم زنده است وموکلان من نزد او میباشند شاه کفت
خاطر تو چنین میخواهد او را بتو بخشیدم وفرمود تا کبود جامه را

شاه مازندران باز داد اسب را انکس داد چون سلطان معلوم کرد که
انکس نوکر شاه غازی رستم بود خود سوار شد وبرسم پرسش زخم
اصفهبد وهم بعذرخواهی کرفتن فراجه نزد اصفهبد رفت وروی
او را ببوسید وکفت احسنت ای شیر بچه اصفهبد اسب فراجه را
فرمود تا پیشکش سلطان کردند حسین کرد را ده هزار درم صله داد
وده هزار دیکر بولایت دارزم برات نوشت سلطان زخمهای اصفهبد را
دید محفه خاص خود را بفرستاد واصفهبد را بهمدان بردند وچون
سلطان عازم خراسان شد اصفهبد نیز صحت یافته بود ودری
بعسکر رسید وتا خوار همراهی کرد اصفهبد را تشریف داده نزد پدر
فرستاد ونامه در باب تحسین او نوشت وجمله حاجات او را روا کرد
وچون او بنزدیکی شهر رسید پدر استقبال نمود وسر وروی
او را بوسه داد واصفهبد بیست ویک سال بمازندران حکومت
کرد وعمرش از شصت کذشته بود وعلت نقرس پیدا کرد وبعد از این
چنانکه ذکر رفت عباس بالشکر بیامد وبعد از ان شاه غازی را
با منوچهر لاریجان خصومت درمیان امد واز رازم لشکر برداشت و
بر ابحدان وابندان کوه تاخت برد وبراه برد وحدود امد منوچهر را خبر
کردند پیش باز امد وتا حرب کرد واو را منهزم ساخت وهزیمت
بر او افتاد ونوکران شاه غازی بسیار بقتل امدند وچون انهزام
بارم بخانه خود امد حرم او که عم زاده او بود وچوبی که عورات جهت جهودها
بافتن بکار میاید وانرا ورته میخوانند برکرفت وپیش باز امد وکفت
ای بی حمیت از کل ودالک لاریجانی که کریختی وبخانه من میایی تو چکونه
بارند باشی وبخانه من چکار داری اصفهبد کفت ای عم دختر راست
میکویی باز کشت وکفت اکر عیب را بهنر مبدل سازیم بخانه تو نیایم
والا انچه میکویی حق بطرف تست وبیلاد نجی رفت ولشکر جمع کرد وتا کر
تاخت برد وجمله ان ولایات را خراب ساخت ودر ودباغ را بفرمود
تا بچیدند وچهارصد مرد لاریجانی را بفرمود تا بکرفتند وکردن
بزدند وان ملک را مسخر ساخت وباز کشت وبخانه امد وزن را کفت

مرد

برداشتند به اصفهبد سپردند شاه غازی نوکر خود را گفت او را برنشان
و تا نمیشه ببر و فرود آر و چون روانه کرد خود فرود آمد و شربت خورد
و بعد از آن نوکران در عقب او بودند بدو رسیدند و سوار شد
و دست خوارزم شاه را بوسید و وداع کرده به نمیشه آمد و چون
پدر از این خبردار شد او را ملامت کرد که این چنین نبایست کرد جواب
نمود که پیش شما که یک سواره تا خوارزم میرفتم تا رستم را اخلاص دهم
و برادرش تاج الملوک مرداویج دانست که تا بودن شاه غازی در
مازندران او را کاری از پیش نمیرود بی اجازت پدر نزد سلطان
سنجر رفت و بخدمت مقام محمود یافت چنانکه سنجر یک لحظه
بی او نمی‌نشست و در مجلس و شکار و شرب و عیش و طرب همیشه
مصاحب بود و لطف طبع او را صفت نتوان کرد و بدو بیت نزد
برادر فرستاد رباعی

بوسنه برادرم همین در خواهد　　همواره پدید برون ز کشور خواهد
هنگام صبوح هر دو را بر کس زن　　بی آن نبود بیا که داور خواهد

شاه غازی چون این ابیات برخواند خشم را زیاده کرد و بر هیچ را اشتغا
خود ساخت و بیست و چهار سال حاکم طبرستان بود تا پدر در حیات
بود و چون آخر عمر در رسید از عمر خود مایوس گشت و او را بخواند و
گفت ترا وصیت حاجت نمی بینم که بی وعظ و وصیت منقطع ملک طبرستان را
بجهد تو از معاندان پاک کردم اگرچه جهاندار را گذاشتن کار عظیم است
اما کسی را چون تو خلفی بماند ذکر او باقی خواهد بود و میدانم که تو
از مرداویج آزرده اگر وصیت کنم فایده ندارد اما قادر و اگر کهتر
برادران است بتو سپردم ابوالفضل وزیر مبارک و بر تو نیز مبارک
خواهد بود تا دانسته باشی و چون وصیت را تمام بگفت بنشست تا
وعده در رسید و دعوت حق را لبیک جواب داد و او را از نمیشه
بساری آوردند و دفن کردند و آنچه شرایط عزا بود بجای آوردند
بمصالح ملک شروع کرد و هیچ آفریده را در طبرستان زهره آن
نبود که سر از ربقه طاعت او بدر برد اما طرف داران که ملوک

طوایف

طوایف بودند دانستند که آنچه را باید پیش میرفت با او نخواهد رفت پنهانی
نزد تاج الملوک فرستادند و گفتند ما بنده فرمان برداریم و طاعت برادر
تو نداریم و تاج الملوک بسلطان پیغام داد که من خدمت درگاه تو برای
این روز میکردم که مرا بملک موروثی و بخانه پدر فرستی اکنون
اینست که مرا اهل ملک من میطلبند اگر عنایت فرمایی بر انضمام
سایر بنده نوازی خواهد پیوست بر امرا فرمود که میان او و برادر
ملک را قسمت میباید کرد قشمیر نام را به ده هزار مرد فرستادند و با
او رسولی همراه کردند تا اول شاه غازی را ترغیب بپدر بگوید بعد
از آن طلب صلح فیما بین او و برادر نماید و چون تاج الملوک مرداویج با
امیر قشمیر به نمیشه رسید جمله مردم باستقبال او رفتند به هواداری
برخواستند و قلعه جهینه را بتصرف خود در آوردند و مادر فخر الدوله
گرشاسف را بخواست و چون رسول پیغام سلطان را بشاه غازی
رسانید گفت اگر مرداویج برادر من بودی از من توقع نعمت میکرد و
مرا خدمت مینمودی چون خدمت سلطان میکند نعمت هم از آنجا
توقع می باید داشت و چون رسول بازگشت و به نمیشه قشمیر و مرداویج
رسانید به استندار و مرزبان لارجان نامه نوشتند و طلب مدد نمودند
و مجموع روی به مرداویج نهادند و بر ولای او کمر موافقت بستند شاه
غازی چون مطلع گشت از زارم بلشکرگاه رفت و انجام نتوانست بود
بکردآباد نقل نمود و مردم بومیدان مرداویج را با لشکر لبسرا آوردند و اصفهبد
بیخبر از آن هجوم بکر ماوه رفت و چون واقف گشت بدر آمد سوار شد
و روی بجانب ساری نهاد و تمیشک آباد رفت و از آنجا به بهمن برود
قصبه با نصر کلاه چون بقریه رونکاه رسید ابوالفضل دابوئی را گفت
دابو را بتو سپردم و ترا برای مصلحت بر بین و ابوسعید دست بوس
کرده و دابو را بکر رفت و شاه غازی به نوآباد رفت و خود را بقلعه
دار الملک افکند استندار و مرزبان لارجان خود را بتاج الملوک رسانیدند
و به اتفاق بپای قلعه آمدند و گفتند اصفهبد رستم را که سپهسالار
امل بود با لشکر دادند و بپای قلعه سوا انکوه فرستادند و چون انجا رفتند

قلعه را بسپردند و ضبط آن کردند و قشمر شاه بپای قلعه او بلال
رفت که پسر شاه غازی با مادر و خواهر آنجا بودند چون علاء الدوله حسن
که پسر شاه غازی است از آمدن لشکر امیر قشمر واقف گشت خواهر را
بقلعه بگذاشت و خود از قلعه بیرون آمده بری رفت امیر قشمر نیز
او بلال را مسخر کرد و اینه و دختر اصفهبد را بلشکرگاه خود آورد و
تاج الملوک از او باز گرفت و نزد خود برد و اصفهبد شاه غازی پسر
تاج الدین نوروان شاه بن اردستان حناسک را بقلعه بند داشت
بیرون قلعه آوردن که ماده را فرا گیرند و نزد اصفهبد و چون ایشان او را ن
بقلعه رسید مردی بود عز الدین حسکیا نام نزد اصفهبد رفت و
گفت که من هم که حقتعالی اقبال از تو باز گرفته باشد مردی را از تو باز
گرفته است بفرما تا پسر نوروان شاه را گردن بزنند و سرها را بزیر
اندازند و همچنان فرمود که کردند هشت ماه لشکر ترک در مازندران
بودند و قلعه نیز در محاصره بود و مرداویج هیچ نتوانست کردن و
مازندران بکلی خراب شد و ترکان بتنگ آمدند اهالی مازندران
نهانی نزد اصفهبد فرستادند و در خواه جرم خود کردند اصفهبد
با خدای تعالی عهد کرد که بدین گناه هیچ کس را عقوبت نکند و انتقام
ننماید استندار کیکاوس مرزبان لاریجان نیز کس فرستادند که
با همدیگر وصلت و خویشی میکنیم و دفع کدورت می نمائیم و همچنان
عهد کردند و قشمر و مرداویج برگشتند و جدا شدند و هر یک بولایت
خود رفتند قشمر بالضروره کوچ کرده و از کچی بگذشت و اصفهبد
از قلعه بیرون آمد و سه سال از ولایت خراج بینداخت تا مازندران
باز آبادان شد و بعد از آن همچنان که بالاذکر رفت هر سال بر سر
ملاحده رفتی و جنگ کردی و قتل ملاحده در دو و دبار سنکین
کوه که قبل از این سلسله کوه مشهور بود خود نوشته شد و چون
علاء الدوله حسن خبر این فتوح بشنید از ری بازگشت تا بیاید پدر
فرستاد و تمغ کرده بود فرمود تا او را بگرفتند و بقلعه کهلیان در
بند کردند و یک سال و هشت ماه محبوس داشتند و اصفهبد شا

غازی رستم

غازی رستم را سه پسر بود یکی که ولیعهد او بود که ما از وی نام
حکایت او را و قتل او بدست ملاحده چون بوده است خود نوشته
و دیگری علاء الدوله حسن است که هم بسبب حبس و قید او مسطور
گشت و دیگری اصفهبد علی نام بود الغرض که برادر او تاج الملوک
باز برو رفت اما بیرون نمیشد که استرآباد است تصرف او بوده و قلعه
جهینه را هم او داشت و مرداویج مردم مردانه بود و بجمیع خصایل حمیده
آراسته اما چه فایده که بخت یاور وی نمیکرد و اصفهبد شاه غازی
بعد از قتل کرد باز و همیشه سلطان را ملحد خواندی و برو نامه نوشتی
و چون سلطان را گفتند که اینچنین می گوید گفت حق بجانب وست
هر که را چنین پسر کشته شود که از آنها بگوید چون سلطان سنجر را
لشکر غزان بشکستند و گرفتند چنانکه در تاریخ ایشان مسطور است
بیشتر امنای سنجر پناه بر اصفهبد بردند و در این وقت مردم ولایت
خالی از اضطراب نبودند قلعه اسفینا و نند و اعباس از ملاحده ستده
نزدیکی سپرده بود و اصفهبد قلعه را از ترک بخرید و قیر و نکوه را نیز محاصره
کرد و چون دانستند که فایده نمی کند و میبستاندند از انبیر با اصفهبد
فروختند و جمله ولایت دماوند و آن نواحی بتصرف او در آمد اما او را
هیچ کاری اهم از آن نبود که مهم برادر مرداویج بتفصیل رساند لشکر
بر استرآباد باز فرستاد و مردم آن ولایت از مرداویج برگشتند و روی
بخدمت او نهادند که او را مال بسیار و خزاین بی شمار بود و مرداویج
مفلس و بینوا گشت چنانچه مردم کیل نوبت بنوبت صد کس همیشه
در ملازمت او میبودند یک روز استاد سرای او علم دستار بر بیگجا
افکنده آمده که کیل علوفه میخواهند اصفهبد تبسم کرد و هیچ
نگفت از آن سبب مردم از وی بازگشتند و نزد شاه غازی رفتند
تاج الملوک چون دید که فایده نمیکند قلعه جهینه را بگذاشت و با زن
و پسر خود فخر الدوله گرشاسف بولایت کبود جامه رفت تا از آنجا بخراسان
رود نقد اصفهبد نزد کبود جامه فرستاد که او را میباید بقتل آورد تا
بخراسان نرود کبود جامه فرستادند که چند ماه نیست که برادر تو را بقتل

بقتل او ودیم اما بر حسب اشارت مقید کردانیم تا هرچه شما صلاح دانید
همچنان کنند و کبود جامه مرد را و پیچ را مقید ساخت اصفهبد غلام از دی
داشت ازو بفرستادند تا سر تاج الملوک را بر داشتند نزد اصفهبد
امد اصفهبد بعد از قضیهٔ سنجر محمود بکرکان را بتصرف در اورده بود
و جاجرم را نیز مسخر کردانید و در و بقی کرد و اخر سلطان سنجر دست داد
غزان سلطان نزد اصفهبد فرستاده که با ما اتفاق کن تا هرچه از عراق
بکیریم چهار قسم ازان تو باشد و دو قسم ازان ما و انچه از خراسان اید ده
بخش ازان تو باشد و چهار قسم ازان اسپهبد قبول نکرده و سی هزار
مرد جمع کرده بدهستان رفت تا با غزان مصاف دهد نباق و کبود
جامه از اصفهبد ازرده بودند بر کشتند از ان سبب اصفهبد
منهزم کشت و اکثر لشکر او بقتل امدند و بعضی دستکیر کشتند و
او بهزیمت تمام بطبرستان امد و بعد ازان مردم طبرستان را جمع
کرده بر بسطام و دامغان رفت و ان ولایت را بتصرف در اورد و قضیهٔ
وفای کتای بزرگ امید دیلم و حکایت استندار کیکاوس را خود
در محل ذکر رفته است و چون سال اصفهبد شاه غازی بشصت
رسید جمله لشکر را در ساری بمیدان اثر این جمع کرده و از یکدست
سابق قزوینی و یک دست را با خرب لارجانی بودند فرمودند تا چوکان
بیاورند و کوی را خود بچوکان کرفت و کفت اقبال سختم بیماری را
امدی با مرکب را بیک سر کوی برد و چوکان بینداخت و لشکر را
دستوری داد و این اجتماع و کوی زدن روز نوروز بود و اول فروردین
ماه قدیم و دران چند روز بیمار شد و هفتم فروردین ماه قدیم
سنه ثمان و خمسین و خمس ماه وفات یافت انا لله و انا الیه راجعون
و بعد از وفات پدر هشت سال و شش ماه حکومت کرد و چون خبر
وفات بدو رسانیدند و هم بیمار بود و در کوشب سوار شد تا بساری
اید در راه برادر کیکاوس ناصر الملک را که نزد شاه غازی رستم
از او معظم تر کسی نبود تا پنجاه نفر از خاصکان خود را بفرستاد تا کیکاوس
ناصر الملک را بقتل اوردند و این ناصر الملک از عهد شاه اردشیر

حریف کوی

حریف کوی و چوکان خسروان مازندران بود و چون برادرش انجا رسید
ناصر الملک برادر را کفت که مکر شاه غازی مرده است کفتاری کفت
مرا بی او زندکانی نمیباید هرچه میخواهید انچنان کنید او را بیاویختند
و سر بر داشتند و بر فور نزد علاء الدوله حسن بردند و جهت قتل حسام
علی شهریار که عم او بود هم فرستاده بود او را معلوم کرده بودند بکریخت
و بفیروزکوه رفت و شمس الدین علیکیا که کوتوال قلعه بود او را راه داد
که بقلعه در امد و چون علاء الدوله حسن از کریختن عم خود خبر یافت
پانصد نفر از عقب او بدوانید و چون بپای قلعه رسیدند کوتوال
معلوم کرد که معارف مازندران با علاء الدوله در بیعت اند کفت
او را همچنان بقلعه در اوردم که بجای دیکر نرود و حسام الدوله را بسپرد
و از انجا بیرون اوردند و چون بنمیه رسیدند سر او را بر داشتند
و بردند و بدعتهای بد در مازندران پیدا کرد و اصفهبد شهریار
که عمزادهٔ او بود بکشت و سابق الدوله قزوینی را که پدر او نظام الملک
نام نهاده بود و بسطام و دامغان و جرجان را بدو داده از برای تعزیت
و تهنیت تاج و تخت او امده قصد کرد او را معلوم کرد و بکریخت تا بهرام
حریب در عقب بفرستاد و بکرفتند و بیاوردند و بند کردند و چندان
بداشت که تا انجا بمرد و جهت بزرک زن خود بزد کرد نام کرد او را کرد باز و
هم میخوانند و لیعهد خود کردانیده بود و خواهر با جرب لارجانی را
بخواست و با مال عروسی کرد و بخانه او در و بجهت پسرها بنین حسام
الدوله اردشیر نام دختر کبود جامه را بخواست و بدا بوی در قلعه
دو نکاح عروسی کرد و بخانه او در و نادم را بدو داد و خود براستراباد
رفت و جمعی از امرای استراباد که اثر عصیان از ایشان معلوم کرده
بود بفرمود تا کردن بزدند و سنقر تتاخ از وی بکریخته نزد او امد
و نیز بهرام کالاوه او را باد و سه هزار مرد بفرود او ورد و ضیافت با علا
مرتب کرد و در همت و مرتبت بمرتبهٔ قصوی بود و در سیاست نیز
همچنین و سیاست اردشیر بچوب زدن بودی چنانچه در مازندران
مثل مشهور است که او را چوب حسینی میباید زدن و بهرنه جایکه

بچند روز نشستی از کشتکان لورستان بدید امدی و دختر سنقر اتابک
جهت خود بخواست و با او وصلت بکرد و اتابک گفت او را امد تا باید تا
بروم و چهار هزار پیاده بدو داد تا بری رفت و بمرو با ان مصاف داد
و ابلاکز را بکشت و بعد ازان اتابک و سپاه بند خواستند تا او را بکیرند
گفت او دارها کشید و مکبر بیک را او کودکی است و قلعه طبرک را عمارت
کرد و بر این بود که مردم لارجان از کفر و بی دینی باحرب لارجانی
بستوه امدند کافران بی دین زنان مسلمانان را بمجلس شراب خوردن
بردندی و بفرمودی دست و پا و گوش مردم بی گناه را فرمودی بریدن و زنان را
در زیر غلامان خسبانیدندی و او بر پشت غلامان خفتی و اگر ایشان
تفرج نمودندی و کار بکفتندی حاشا ثم حاشا امر و نهی کرد و اسافل
زنان و عورات فرمودی فروبرند اتفاقا در نخجیر جوالی او را غلامان
خالی یافتند از اسب بشیب انداختند و دست و پای او را ببریدند
و در اسفل او زدند و بکریختند و بعراق رفتند و لارجانیان از ظلم
ان ملعون خلاصی یافتند و ملک از خاندان ایشان بدر رفت الملک
یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و باحرب را پسری یک ساله بود کیخوار نام
امیر علی لارجانی که سپهسالار پدر او بود او را بحکومت بنشاند
و گفت من اتابک علاء الدوله چون ازین حال باخبر شد نزد امیر علی
فرستاد که بود در این میان چه پیشه باحرب از خدمتکاران من بود
و پسر او خواهر زاده من بوده است و ولایت را من ضبط میکنم چون پسر
بزرگ شود بدو سپارم چون امیر علی این بشنید جمله خزاین و دفاین را
که بود برداشت و بری رفت و بخدمت اتابک ابلاکز پیوست مردم
لارجان بخدمت علاء الدوله حسن امدند و قلعها را بسپردند جهت
بازماندگان منوچهر وظایف پدید کرد و بعد ازان سلطان شاه
محمود خوارزم فرار نموده با والده خود بدهستان امد سه چهار هزار
مرد خوارزمی همراه بودند نزد علاء الدوله حسن فرستاده که پدران
ما و شما را دوستی و موافقت معلوم است که تا بچه درجه بود اگر سر
رخت کشیدن داریم نزد شما محتاجیم فرمودند تا در ابتدا الاخر اصفهبد

بتمیشه

از تمیشه تا بکلان لشکر را خبر داده و از ری حشم کرد و جمع نموده مدت
یک ماه طعامهای گوناگون از حلوا و نان و مثل ضبط میکرد و جمع مینمود
و مقرر کرد که یک فرسخ جوان بنهند و خیمه و خرگاه هرچه بود بدانجا
اوردند و حسام الدوله اردشیر را باستقبال فرستاده بنوعی مهمانی
بنیاد کرد که روزگارها ازان باز میگفتند و موید ایبه چون از احوال
سلطان خبر یافت با چند نفر سوار بدهستان مقام ساخت و نزد
سلطان فرستاد که من عبودیت و اطاعت تو در میان جان دارم
زنهار تا بمازندران نروی که اتابک را هرگز با ترک اعتماد نبود قاصد
او بسلطان رسید و پیغام رسانید و خود نیز در عقب رسید و روزگار
بوسید و او را پیش گرفت و بخراسان برد و بطلب لشکر خراسان
و در این وقت فرزند اصفهبد کرد بازو از پدر رنجیده بود و بیشتر
مردم مازندران بدو بیعت کرده بودند چنانچه لشکر او دو چندان
لشکر پدر شده بود و او پادشاه زاده بود که گل ترک از طراوت او
تیره بود و عقل و دانش او را حساب نمیتوان کرد و کمانی که او کشیدی
از خراسان و عراق کسی نکشیدی و بعدل و داد نوشیروان ثانی بود
ازان سبب مردم طبرستان شیفته خدمت او بودند و پسران
امیر شجاع که در جنگ ساقی پسر شاه غازی رستم وفق کرد او را فرود
اورده بودند خود را بر سر او انداخته بودند جوانان پاکیزه و شیران شکار
بودند که با کرد بازو همراه کرده اصفهبد فرمود تا هلاک کردند و جمله
خدم و حواشی پسر فرمود بحرب کشتن و غلامان چهرکان را باز گرفت
تا کرد بازو از این غصه بیمار شد و علت دق پیدا کرد و قولنج انجامید و
همیشه ازین رنجوری او را همراه خود داشتی و روز بروز رنجوری او
افزون میشد و بعد ازان موید ایبه با لشکر خراسان در خدمت
سلطانشاه محمود بتمیشه امد و چهل روز تمیشه را محاصره دادند
و چون پادشاه مبارز الدین ارجاسف از کین او بیرون تاخت و دمار
از نهاد انها بیرون اورد چنانکه اندکی از انها که انجا رفته بودند بیرون
رفتند و دران باب گفتگوی بود و بعد ازان لشکری امد و خرابی

بجنی بود که چنانچه در همه ساری یک پایه نماند که کس تواند آنجا آسودن
اصفهبد کوچ کرد که تا بشهر رود چون بحد چارمان رسید موید را در
توشم را برادر تاخت فرمود کی بر سر راه ایستاده بود گوسفند میچرانید
چون لشکر را بدید بترسید که تا گاه بر اصفهبد رسند گوسفندان را
بگذاشت دوان دوان رفت چون بر اصفهبد رسید نفس انقطاع مانده
بود که گفت لشکر و بیفتاد و بمرد اصفهبد با مردم خود گفت حد دوستی
همین بود که این کرد کرد بعد از این مردی از شما است شجاعان لشکر
زمین بوسیدند و ثنا گفتند و جوق جوق گشتند چون خصم برسید
لشکر اصفهبد چون شیر ژیان از هر طرف بر ایشان حمله کردند دمار
از نهاد ایشان برآوردند توشم با سه چهار سوار برادرزاد خود را بانیا
رسانیدند و در حال سوار شد و سلطان شاه را برنشاند و بگرگان
رفت اصفهبد گرد باز و اگر چه بیمار بود بپای قلعه دارا فرستاد و طبیب
همراه کردانید تا در معالجه قیام نماید بعلل کاهج که بجاده میگویند بکر تا به
بردند صرع بهم رسانید و همانجا وفات یافت اصفهبد از ساری کوچ
کرده بیشه رفت و کلها و درختها بفرمود آوردند و لشکر را آنجا بکم مرغ
داد گفت همه جا آراسته را آماده کردند و پادشاه ارجاسف و اصفهبد
شهریار و قطب الدین برسق و مشکور و طغو و تیمور را گفت اکنون
میباید که بخراسان بتازید و آن ولایت را چنان بسوزید که خلال یکی آنجا
نماند و هر کودک شیرخواره را بیابید بکشید چون لشکر را روانه کرد
برنشست و بیرون ایشان آمد چون هوا گرم شد برازم رفت و روز و
شب بشرب مشغول گشت و هر کسی سخنی میگفتند که ملایم طبع نبودی
بفرمودی کشتن و سیصد و چهار غلام ساده داشتی که اگر درهم
نگاه میکردند بفرمودی که بقتل آوردند تا مردم از سیاست او بر
تنگ آمدند با هم بیعت کردند شبی بر قصر رازم شراب میخورد و چون
شراب خوردی تا بخفتی هیچ کس را زهره و یارای آن نبودی که آنجا تردد
روند هر که میرفت چون واقف میشد فی الحال فرمودی که گردن
بزنند غرض که چون او بخفت و مردم مجلس متفرق شدند و پیدا کنده

کشتند

کشتند غلامان شمشیر کشیدند و بخوابگاه او رفتند و او را بکشتند و پاره
پاره کردند و بیرون آمدند و دروازه را ببستند و گفتند که اصفهبد
میگوید که کسی را نگذارید که در آید و بر اسب خود سوار شدند و روی
براه نهادند و چون شاه اردشیر خبر یافت با پنجاه سوار بدنبال ایشان
عزم رفتن کرد و مردم گفتند ایشان سیصد مرد خونی اند و تو پادشاه
نشاید بدنبال ایشان رفتن ترک کرد و توقف و مدتی چون بگذشت هر
جا که آن غلامان را باز می یافتند از ری و خراسان و خوارزم گرفته پیش
او می آوردند هر کدام را که می آوردند تیرباران و سنگسار میفرمود
و اصفهبد را چهار پسر بود یکی نایزد کرد و یکی علی هر دو قبل از پدر
وفات یافتند و حسام الدوله و شاه اردشیر و فخر الملوک بعد از پدر
باقی بودند

## فصل در ذکر فرزندان اصفهبد و جانشین او

و او بجمیع خصایل حمیده و شمایل مرضیه آراسته بود و بجمیع کمال
پیراسته و سی و چهار سال و هشت ماه حکومت کرد و سنت سنیه که
او را بود از خوان گستری و دوست نوازی و عدو گدازی و عدل و
رافت با خلایق از قبایل کس را نبود بعد از سوک پدر بمبارز الدین ارجاسف
نوشت با لشکر که بسر حد خراسان بود تا باز آورد و امرا و عمال باطراف
ولایت خود فرستاد و اسپهبد ارجاسف را بکشواره فرستاد و زمام
اختیارات ملک بدو داد و امیر آخور نقش را بر بسطام منصوب فرمود و
امیر مشکور را بدامغان امیر کردانید و طغو و تیمور را بولایت دیلم و دماوند
و سمنان حاکم ساخت و سید ابو القاسم جمال الدین را باسترآباد داروغه
کردانید و اختیار فیروزکوه را بمهر بن دارا داد و سرداری کلاریجان را
بر اصفهبد ابوجعفر اشرف بخشید و تاج الدین شهریار بن خورشید
مامطیری را بآمل فرستاد چون موید ابنه از وفات علاء الدوله حسن
با خبر شد دیگر باره لشکر خراسان را جمع کرد و باتفاق سلطان شاه
خوارزمی با لشکر خوارزم بمازندران چون بساری رسید اصفهبد
از زائم بیار و ل رفت که از ولایت باول کار میباشد استندار کیکاوس

بعد از آمد مؤید نزد اصفهبد رسول فرستاد و جواب آن رسالت را
رجوع بر استندار کیکاوس فرمود چنانچه قبل از این ذکر او رفت و
جواب آن چون کیکاوس بگفت مؤید بازگشت و چون به استراباد
رسید و قلعه ولین را که بر و شیر و دینی بود عمارت کرد و بالمن را هم
کوتوال نشاند و آن ولایت را به برادر خود اختیار داد و با سلطان شاه
خوارزمی به نیشابور رفت و قوشم بگشواره تاخت و مبارز الدین
ارجاسف چندان صبر کرد که قوشم بدر و بند درون رفت و خواست
که باز گردد کمین کرد و بر ایشان زد و جمع کثیر را بقتل آورد و بعضی را
دستگیر کرد چنانچه قوشم با بیست نفر از سوار بدر رفت و بخراسان
شد و بیرون تمیشه اقامت نتوانست کرد مؤید و سلطان شاه
بجانب خوارزم رفتند و آنجا با مخالفان مصاف دادند و در آن
حرب مؤید بقتل آمد و قوشم را هم در نیشابور کشتند و چون خبر
قتل قوشم و قتل مؤید بشاه اردشیر رسید به استراباد رفت و
قلعه ولین را خراب کرد و به بالمن رفت و بمحاصره آن اشتغال فرمود
و خود بولایت کبود جامه رفت و نصرالدین کبود جامه بخدمت او آمد
و کمر متابعت در میان بست و حکومت آن ولایت را بدو داد و از آنجا
کوچ کرده و لشکر را به ساری فرمود آمد و لشکر بدامغان و بسطام
فرستاد و آن موضع را بتصرف خود در آورد و قلعه برکلیس را کوتوال
بنشاند و بسیاری بقتل نمود و با سلطان تکش بنیاد دوستی و صداقت
بنهاد و بمرتبه رسانید که در بیان نمیگنجد متواتر رسل و رسایل فرستادی
و صلاح الدین یوسف که پادشاه مصر بود با شاه اردشیر دوستی
و یکانگی بنیاد نهاد و در آن زمان خلیفه ناصر الدین الله بود با او
طریقه موالات و وظیفه مصافات مرعی داشت چنانچه اگر وزرا از خلافه
بی عنایتی میکردند و حبس میفرمودند به استشفاع او نجات و
خلاص می یافتند روزی امنا و ارکان دولت بعرض شاه رسانیدند
که چون دوستی و محبت با سلطان تکش بمرتبه قصوی دارد دختر
سلطان را که سابقا نامزد شاه کرده بود اگر حضرت بر اتمام رسانند

وعهد

و عقد منعقد گردد البته بر مآل اندیشی مناسب مینماید و بدین سخن
جمیع ارکان دولت اتفاق نمودند مگر علی کیا فیروزکوهی که او این سخن را
صلاح ندید و گفت میان ترک و تازیک مسالک باریک و مهالک
باریک در میان است و همیشه دوستی و خویشی بعداوت انجامیده است
علی الخصوص با کسانی که قوت و شوکت بیشتر داشته باشد دیگران
منع مشورت او کردند پادشاه قبول ازو ابا و الی بسیار جهة عقد آن
مخدره بفرستاد و سلطان بر او اتزفاف کرده و فرمود که هشت ماه
دیگر دختر را با مادر خواهم فرستاد که بندگی و خدمت شما آمده ام اگر
اجازت باشد بیایم و بشرف خدمت مشرف گردم شاه فرمود تا ابتدا
علوفه بدهند و تیماری بکنند تا اجازت باشد بمازندران در آیند
و در ملک دینار را ایران داشتند که ترا بمازندران نمی باید رفت و
اگر بروی نخواهند گذاشت بر وای ملک دینار چون از طاعت شاه دل
بر گرفت و ولایت را تاراج کرد و لشکر اصفهبد تمیشه رسیدند و در این
وقت عز الدین گرشاسف سپهسالار کشواره بود با ملک دینار مقاومت
نتوانست کرد و ایشان تا بجاکینه تاخت میکردند تا این خبر به سلطان
رسید محرمی بر شاه فرستاد که البته تو لشکر بر سر ایشان مفرست
تا من از اینطرف بیایم و تو نیز از آنجانب بیا و چنان سازیم که از ایشان
یکی بدر نروند چه اگر تنها بر ایشان بتازی از طرف دیگر بدر روند
و راه داران ممالک دینار همان جماعه سوار را بگرفتند و کاغذ بستاندند
و بخواندند و حقیقت معلوم کردند و از آن ولایت کوچ کردند و بمرو
سرخس رفتند سلطان بعد از هفت روز بگرگان رسید ایشان
رفته بودند اصفهبد چون از رسیدن سلطان با خبر شد اصفهبد
شهریار مامطیری را با تحفه و هدایای لایقه بخدمت فرستاد چون
فرستاده بخدمت سلطان رسید جمله ترکان از شکوه و شوکت او
در تعجب ماندند چه در شجاعت و چوگان و گوی مثل او سواری
در طبرستان نبود سلطان گفت نزد او بنویسید که گرگان را ارکان
ما بگذارد و مدد دهد تا حصار بکنیم تا هر لحظه ترکان یاغی آهنگ اینجا

نتوانند کرد واسیب آنها بولایت شما نرسد چون این حال را بر شاه عرض
کردند فرمود که ملک جهان با سلطان مضایقه نیست که گرگان
چه باشد همچنان با عمال براقبال ایشان باز گذارید وامر کرد که از استرآباد
وکبود جامه حشم جمع کردند وگرگان را حصار ساختند سلطان
پسر خود شاه نام را بدهستان بنشاند وگرگان را بدو سپرد و
بخوارزم رفت ودختر را با اسباب وتجملات مالانهایه روانه فرمود
چون بطبرستان رسانیدند چهار ماه سور وسرور بود زر افشان
نثار میکردند وبموافقت سلطان واصفهبد از جهان نارمیده گشت
ومخالفان در سوراخ نکبت سر فرو کشیدند شاه را هوس آن شد که
رویان ودیلمان را آراسته دارد کیکاوس باز ستاند پادشاه رستمدار را
از کشواره باز خواند وبرامل فرستاد وکشواره را با پسر عم خود خورشید
بن کیخسرو داد تا در میان ایشان مخالفت پدید آمد چنانچه قبل از این در
حکایت کیکاوس ومخالفت هزار اسف بن شهریار نقاش ذکر رفت
وبعد از مدتی چون خراسان سلطان تکش را مسلم شد قطب الدین
خان را که فرزند مهتر او بود بر نیشابور بنشاند وازان روزگاری
بگذشت وچون فخر الدوله کلپایگانی خراسان را با سلطان مذکور
دید که مسلم شد هوای آن کرد که از شاه بگریزد ونزد سلطان رود
وملازمان پادشاه را انجنبه معلوم کردند که چون از آن اجازت نخواست
که بکلپایگان مرسوم شاه را آنچنان بخدمت رسانیده بودند محفوظ شد
تا شبی بقصر دوتکاه شراب میخوردند فخر الدوله را هم انشب که سه
نوبت عطا کرد وخلعت بخشید وچون با پایان مستی رسید و لا
تعقل شد وبفرمود که او را بخانه او برند وخانه او انطرف رودخانه
بابل بود وشاه چند نفر معتمدان خود را بمیانه بابل نشانده بود که چون
او را بانجانب برسانند دست زده در آب اندازند وچون او را بآب
نشاندند واطراف را نگاه داشتند تا میانه بابل بر آمد انجماعت اطاعت
وفرمان نموده فخر الدوله را بنواحی آن رودخانه فرستادند

رخنه که ملک سر افکنده به　　　لشکر بدعهد پراکنده به

وچون صیادان

وچون صیادان صباح بسر دام ماهی رفتند فخر الدوله صید گشته
در دام فنا پیچیده بود بر داشتند ودفن کردند شاه بفرمود تا عزا
داشتند وگفتند که از مستی در آب افتاد وبمرد چون خبر وفات
فخر الدوله بر کیکاوس کلپایگان رسید او فرزند فخر الدوله سراج
الدین زور دستان را با خبر گردانید واو را پدر مرده بود ومبارز الدین
ارجاسف را هم زن پدر مرده گشته بود وبا کیکاوس در دومان نفاق
کردند وبخوارزم بخدمت سلطان رفتند سلطان کیکاوس را بجانب
گرگان فرستاد وسراج الدین زور دستان را جاسک بخشید
وچون این خبر را به شاه اردشیر فرستادند نزد سلطان بشکوه آن
رسول فرستاد سلطان فرمود که در خانه امید ما باز است لا بد
هر که بدین جا آید ناامید نخواهد بود ونوکر خود را بغایت نگاه می
باید داشت وچون جواب معلوم کرد شاه گفت مگر سلطان را بملک
من طمع شده است وامیر سابق الدوله رستم از قبل شاه بکشواره بود
سلطان جهت او انگشتری فرستاد وپیغام داد که اگر بخدمت ما مشرف
گردی گرگان ودهستان را بتو سپارم امیر رستم این سخن بحضرت
شاه رسانید شاه از سلطان ناامید گشت ونزد اصفهبد ناصر الدین
کبود جامه نوشت که بهر نوع که میتوانی ومیدانی زور دستان را که فتنه
پیش من بفرست نصر الدین مهمانی بنیاد کرد وزور دستان را طلب
نمود واز حبانک بخانه او در آمد واو را بگرفت وسرش را بر داشت و
نزد شاه فرستاد وبمقام دولت آباد بپای بخشند ودران اثنای
پسر رسید کمال الدین که بخت وبخوارزم رفت وشاه از این باسپهبد
مشار الیه بد شد وآن بقعه که داشت فرو داورد وسلطان خبر
قتل زور دستان را بشنید بولایت کبود جامه نهضت فرمود و
آن ولایت ونواحی را بقهر بسوخت نصره بقلعه هما بون رفت سلطان
بر پای قلعه نزول فرمود وسوگند یاد کرد که تا او نیز بر نیاید از انجا
بر نخیزم وبعد از یک ماه نصره با تیغ وکفن بزیر آمد سلطان او را
بنواخت وتشریف داد وبولایت او باز فرستاد ونصره بخصومت

شاه مازندران که عداوت در میان بود و هر روز نوعی دیگر سعایت و
غمازی شاه نزد سلطان میکردند و میفرستادند که شاه رسول بغور
و غزنین میفرستد و با سلطان شاه در ساخته است تا چند مکتوب
اصفهبد را که بر اطراف نوشته بود بگرفتند نزد سلطان فرستاد
و این همه بی باکی شاه بود تا سلطان بمخالفت شاه برخواست و بولایت
گرگان و طبرستان چند نوبت تاخت فرمود کردند و خود نیز
سوار گشت و بدر تمیشه آمد و بیرون تمیشه را خراب کرد و نزد شاه
فرستاد که رودباری و معارف بسطام و دامغان را نزد ما فرست
که من میخواهم بعراق رفتن و چون آن ولایت بر سر راه واقع است بزرگان
آن ولایت در پاست خواهند بود بالضروره آن جماعت را بفرستاد
و سلطان بسطام و دامغان را تصرف نموده عاملان و حاکمان خود را
بدانجا باز داشت شاه نیز بالضروره فرزند خود اصفهبد اردشیر را
بخدمت طغرل شیر بفرستاد و دختر سلطان را بجهت پسر مهتر خود
شرف الملوک بخواست و باهم اتفاق کردند که سلطان طغرل بجاد
آید و بسطام و دامغان را تصرف نماید و سلطان شاه که برادر تکش
بود بخراسان آید و نیشابور را تصرف نماید و اصفهبد بگرگان رود
و آن ولایت را مسخر سازد و هنوز سلطان شاه بر خراسان نیامده اصفهبد
بگرگان تاخت و آن ولایت را غارت کرد و حصارها را ویران
ساخت و سلطان تکش چون آوازه برادر خود بشنید روی بسرخس
تا با برادر مصاف دهد قضا را سلطان شاه بعلت قولنج فوت شد
و سلطان تکش بمرو رفت و تعزیت برادر خود بداشت و لشکر جمع کرد
براستراباد آمد و نزد شاه فرستاد که فرزندی را نزد من بفرست که
عزم عراق جزم شده است شاه اردشیر را نزد سلطان طغرل فرستاد
که سلطان تکش بالضروره عهدی طلبد و فرزند طلب مینماید
و بعراق میآید زنهار و هزار زنهار که بعراق مکر مصاف تکش و عراق را
بگذار و تحاشی نما تا چون او بازگردد بعراق باز معاودت نما طغرل
شاهان را قبول نکرد و فکران کرد که با سلطان مصاف دهد و چون تکش

از خوار بگذشت و مقدمه لشکر بری رسید سلطان طغرل بر بالای
کوهی که گنبد فخر الدوله بود بدانجانب مقابل بایستاد چون مقدمه
بزرگ لشکر تکش بدید بدامن آن کوه بصحرا نزول کرد و پیروان او خود را
بر لشکر زد و نوکران که تاب اقامت نداشتند عنان باز کشیدند و با
سواری ده از جان بازان در قلب سلطان تکش راندند گرداگرد او را احاطه
فرو گرفتند عز الدین میثاق تیری بزد و فرود آورد و قتلغ اینانج فرود
فرود آمد و سر او را بر داشت و نزد سلطان تکش برد و در پای اسب
انداخت سلطان نیز طغرل را نزد خلیفه به بغداد فرستاد و خود بهمدان
رفت و تمامی عراق را ضبط نمود و قلاع آن دیار را فتح نمود و فرزند خود
سلطان علی شاه را در اصفهان بنشاند و بازگشت و بهمدان رفت
شاه اردشیر خود و رکن الدوله قارن را با پادشاه خوارزمشید برکیوس
و خواجه فخر الدین سنبل بهمدان فرستاد و سلطان شاه را التفات
نکرد و رکن الدوله را باز گردانید و چون بعد از مدتی که سلطان تکش
بسطام آمد و دامغان و بسطام را بکل نام امیری داد و پادشاه اردشیر
مخالفت فرمود کردند و چون بگرگان رسید امیر چوپاش و کبود جامه
نصره را با لشکر خراسان و خوارزم مقرر گردانید که باندرون تمیشه
روند و شهر طبرستان اقدام نمایند و اصفهبد رستم بوکلا انوفت
کشواره را داد و او را بیرون کردند پناه بقلعه تمن بردند و لشکر بپای
جناشک شدند و قلعه را بعهد و میثاق باز ستاندند و در ثمان
و سبعین و خمسمایه برودباری آمدند و جمله قصرها بسوختند و شهر و
ولایت را غارت بجبر نمودند و اصفهبد چون مقاومت نتوانست کردن
بلیور رفت و چون بیست سه روز در مازندران نهب و غارت کردند
و بازگشتند و از تمیشه بیرون رفتند و بعد از چند سال سلطان
تکش کشیده بفیروزکوه آمد و کوتوال قلعه پی حو تکها و چون کثرت
خیمه و خرگاه سلطان زاید قلعه را سپرد و سلطان از آنجا بپای
قلعه استوناوند رفت جلی کیا نام مردی که شاه او را مهتری شبانان
داده بود و نسبا و کالرو ومثر شاه و معارف طبرستان نزد او بود نمائج

برداشتند و نزد سلطان رفتند و سلطان از آنجا کوچ کرده بپای
قلعه فرود آمد و قلعه بقهر و غلبه بستند و علی کا کرده که ذکر رفت
مردم سنگ مجانیق پیدا کرد و قلعهٔ استوناوند را بزد بید و اصفهبد
بلپور رفت و در این وقت جمیع ارکان دولت شاه با پسر میانین شمس
الملوک رستم که او را شاه غازی هم میخوانند بیعت کردند
بمخالفت پدر امیر شهریار و اردشیر نکوبت گفتند اجازت می باید که
پدر را بعید و بقتل آریم شمس الملوک گفت این رای صواب نیست
اما از پدر اجازت میگیریم و به آمل میرویم و آنجا اظهار مخالفت میکنیم
از پدر اجازت طلبید که به آمل میروم تا کارهای خود را بسر برم اجازت
دادند چون شمس الملوک روان شد امیر علی دسنکو و نجلوت باشا
قصه باز گفت اصفهبد در عقب سوار شد شمس الملوک رستم با
جمعی که با او در بیعت بودند بگریختند شاه بعقب ایشان لشکر روانه
کرد بلب دریا بدیشان رسیدند و شمس الملوک رستم را گرفته پیش
پدر آوردند و جمیع مخالفان را هم در بند و حبس کشیده بخدمت
شاه رسانیدند جمیع خائنان را امر فرمود تا بقتل آوردند و پسر را بند
برنهادند و بقلعه دارا فرستاد و فرزند مهتر او شرف الدوله هاشم
و خدم بخوارزم رفته ماهو تاش امیری با لشکر گران از راه استراباد
بساری آمد به اغوش علی کای کرد از لارجان به آمل آمد و لشکر
رویان همه در مردم آمل آمده علی کای مذکور را بدر کردند و چون
شاه را خبر شد به آمل آمد و گفت لشکر بدر کنند تا با لشکر خوارزم
محاربه کنند چون خوارزمیان خبردار گشتند بعضی بگریختند
و بعضی را بگرفتند و قراجه پیاده که از سرداران آن جماعت بود برسم ملاه
آمد ملک بیستون او را با جمعی که همراه بودند در کشتی نشانده با بلکوی
فرستاد شاه مدتی به آمل بنشست و با ملک بیستون که او نهاد او را
کرده بود بجا برام کرد و ملک بیستون بگریخت و بکلاه راه شد
شاه بکجور آمده و بعد از چند ماه شرف الملوک را نزد پدر فرستاد
اما دختر را که باو داده بود هم آنجا بخوارزم باز داشت و بعد سالی



سلطان تکش وفات یافت چون خبر وفات سلطان بشاه رسید در
آنوقت شاه بکجور بود بیک روز به آمل آمد و از آمل بیک روز بساری
رفت و پادشاه گرشاسف را بحرب فیروز از امرای خوارزم که بیرون
تمیشه را او متصرف گشته بود فرستاد و میان ایشان محاربه شده
فیروز را منهزم ساخت و اصفهبد به استراباد رفت و قلعه بالمرغ
جهینه را بقهر و غلبه مسخر گردانید و از حد گرکان تا مملکت ری
مسخر فرمان شاه اردشیر گشت و قلعه فیروزکوه را هم بستند و بیرون
تمیشه قلعه بفره سنگ را بنیاد نهاد و در آن زمان ایام دولت شاه
جهان اسکندر دوران محمد خوارزمشاه بود او جهت شاه منشور فرستاد
که بیرون تمیشه و فیروزکوه از آن شاه باشد و بعد از آن چون عراق
اتابک ابوبکر را مسلم شد نزد شاه اردشیر رسول فرستاد و از او طلب
موافقت نمود شاه فرمود که قلعهٔ استوناوند ملک من است جهت
من مستخلص میباید کرد و بمن سپرد تا موافقت باز ستانند و در آنچه
و ستماه دعوت حق را اجابت فرمود شرف الملوک نیز با پدر موافقت
نمود در این وقت وفات یافت اعیان و اکابر طبرستان بقلعه دارا
رفتند و شمس الملوک را بیرون آوردند و بر تخت بنشاندند و زر
نثار کردند

## حکومت شمس الملوک بن شاه اردشیر باوند

روزی که از بند بیرون آمد منجمان گفتند که امروز بر تخت نشستن
مناسب نیست قبول نکرد و بر تخت بنشست و به اطراف مملکت
پدر خود نایب و عامل فرستاد و برادر کهتری بود او را رکن الدوله
قارن نام از او فرار نمود بخوارزم بدرگاه سلطان رفت و دعوی ملک
کرد اشارت شد که آنچه در تصرف برادر مستوفی شرف الملوک
بود بدو مسلم دارند بر همان موجب مقرر گردانیدند اما بعد از آن دیگر
هجوم ملاحده و اسماعیلیه در طبرستان دست یافتند و ملوک
باوند را بسیاری اختیار نماند و خلاف جدال با ملاحده در میان
آمد و رکن الدوله قارن را شهید کردند و بعده سید ابوالرضا حسین

بن ابولی الرضا العلوی المامطیری در شوال سنه ست و ستماه بعد
شمس الملوک را شهید کردند و در آن زمان ایام دولت چنگیز خانیان
چهره کشا گشته لشکر مشغول بولایت استراباد و مازندران و رستمدار
در آمدند و خرابیهای محکم کردند و قتل بیافراط نمودند چنانچه
توده خاک که در ساری و آمل و کجور عمارات را خراب کرده بودند هنوز
باقی است و بعد هیچ صاحب امری در ملک عجم خصوصا در طبرستان
نماند

## فصل در استیلای آل باوند نوبت اخر در مازندران

و چون کار مازندران بسبب وقوع حادثه مذکور بی قانون و نسق
مانده بود ملک حسام الدوله اردشیر بن کینخوار بن شهریار بن کینخوار
بن شهریار کینخوار بن رستم بن دارای بن شهریار که ابو الملوک او را گفتندی
در سنه خمس و ثلاث و ستماه خروج کرد و ممالک مازندران به
تصرف خود در آورد اما چون مملکت از اکابر و اعیان خالی مانده بود
بسبب قمع و قلع مغول چنانچه دستور است ضبط و نسق نشد [illegible]
اما بقدر الوسع در تعمیر بلاد و نسق آن سعی می‌نمود و اکثر ولایات را
آبادان گردانید و با ملوک رستمدار موافقت نمود و چون نزد لشکر
مغول در ساری بود به آمل آمد و آنجا توطن نمود که آمل از آسیب نزد
مغول محفوظ تر می‌نمود و سابقا تخت ملوک باوند در ساری بود
و هم با ملوک رستمدار که موافق همدیگر شده بودند و وصلت کرده
قرب جوار داشت و در سنه سبع و اربعین و ستماه دعوت حق را
اجابت نمود و پسر مهینش شمس الملوک محمد بر تخت نشست و در این
وقت منکو قاآن بر تخت جهانبانی و عالم ستانی بر آمده بود و برادر
خود هولاکو خان را جهت استیصال ملاحده به ایران فرستاد و چون
هولاکو خان به ایران رسید قلعه ملاحده را مسخر گردانید و خورشاه
بن علاء الدین ملحد را در الموت بگرفت و قتل کرد اما گرد کوه دامغان که
تصرف ملاحده بود و قصد محاصره گرد کوه کرد شمس الملوک را با اسپهبد
شهراکیم امر شده که به اتفاق محاصره کنند صورت آن قصه و ترجیع

بنوعی

بند شاعر طبری کوکرجه اسپهبد شهراکیم در صفت بهاء گفته بود و
در محل ذکر رفت و در سنه خمس و ستین و ستماه شمس الملوک محمد را
امرای قاآن بقتل آوردند و برادر او علاء الدوله علی را بحکومت نشاندند
و در زمان او امرای مغول را استیلای تمام می‌بود و در مازندران
دخل کرده بودند و چند نوبت ملوک را با جماعت مغول حرب واقع
شد و چون مقاومت نتوانست التجا برستمدار و ملوک کاوباره می‌کرد
تا در سنه خمس و سبعین و ستماه بجوار حق پیوست و بعد از او یزدجرد بن
شهریار اردشیر بر تخت نشست و در عهد دولت تمکین تمام در مازندران
پیدا کرد و جمله مازندران تا بحد تمیشه را ضبط کرد چنانچه یک پیاده
تمام مال مازندران را تحصیل می‌نمود و در زمان او شهر آمل باز آبادان
گشت چنانچه هفتاد مدرسه و درس می‌گفتند و سایر عمارات و
ابنیات و عدل و داد بر این قیاس توان نمود و با اسپهبد شاه غازی
موافقت بود تا در سنه ثمان و سبعین و ستماه فرمان حق را
اطاعت نمود و پسرش نصر الدوله شهریار بعد از پدر والی گشت و در
این وقت آل باوند را زیاده شوکت و مکنت نماند و او نیز در اربع عشر
و سبعماه وفات یافت و بعد از او پسر عمو تاج الدوله رکن الدوله شاه کیخسرو
بحکومت قایم گشت و بسبب لشکر ترک و استیلای ایشان کوچ کرده بنه
خود را برستمدار فرستاد و قریه تمیچ را در رستمدار بخرید داد و اولادش
هنوز در آنجا ساکنند و مؤلف حقیر ایشان را دریافته است و صحبت
مشرف گشته و او نیز در ثمان عشر و سبعماه دعوت حق را اجابت
نمود و بعد از آن فرزندش شرف الملوک شاه کیخسرو بر تخت بنشست
و چون شش سال حکومت کرده بود در سنه اربع و عشرین و سبعماه
وفات یافت و بعد از او برادرش ملک سعید فخر الدوله حسن که
آخر ملوک باوند است بحکومت بنشست و در زمان او واقعه مسعود
سربدال که قبل از این ذکر رفت واقع گشت و آن واقعه در سنه ثلاث
و اربعین و سبعماه بود و بعد از آن واقعه حاشا عن دیار المسلمین
در آمل افتاد و تبارزی از آل باوند زن و فرزندان ملک فخر الدوله

بدان علت بمردند چنانچه او با دو نفر کودک که پسر او بودند تنها بماندند
و بعد از آن که بارگاه جلال که رکن اعظم است سقاهی بر او عرض کردند
ملک فخرالدوله را چون بخت برگشته بود بر قتل مشار الیه فرمان داد
تا نبیره‌های مشار الیه که از عظمای ملوک طبرستان بودند و بایالت
و سرداری ولایت ساری منصوب بودند از او نا امید و خائف گشتند
و ملک بالضروره با کیاپان چلاب که خصم قدیم کیاپان جلال بودند
در ساخت و تمام اختیار ولایت را به ایشان باز داد و میان
کیاپان جلال خصومتها پیدا شد و بسبب آن در ملک مازندران
تشویش و تفرقه پدید شد و تفرقها دست داد و در آن زمان سید
زمان معظم الهادی الی طریق الرشاد و سید قوام الدین بنیاد عزلت
و گوشه نشینی و درویشی نهاد و کیا افراسیاب چلاب مرید سید
گشت و ملک را نیز بدان دعوت میکرد و کیاهان جلال چون چنان
دیدند رجوع برستمدار کردند و در آن زمان ملک معظم جلال الدوله
اسکندر از حدود دیلمان تا حد مازندران لشکر بیاراست و بحوالی
شهر آمل فرود آمدند و ملک فخرالدوله و کیا افراسیاب را چون پای
اقامت نبود کیاپان چلاب ملک را بگذاشتند و از شهر بیرون شدند
ملک فخرالدوله با دو سه سوار بلشکرگاه ملک رستمدار رجوع نمود
و با همان حسن و اعتقاد که بود میان ایشان نزاع بصلح انجامید
و بعد از آن کیاپان چلاب با کیاپان جلال بالضروره صلح کردند و کینه
شاه مازندران در دل گرفتند و کیا افراسیاب چلاب صاحب
اختیار ممالک ملک فخرالدوله بود و خواهر او را ملک در نکاح داشت
از آن عورت دختری بود از شوهر دیگر ملک را بدان ریبه که میگفتند
والعلم عند الله که نظر نا شرعی واقع شد از آن سبب افراسیاب از
علما و فقهای آمل فتوی بر قتل ملک حاصل کرده و بر نشان حضرت
سید قوام الدین موشح گردانید و روز شنبه بیست هفتم ماه محرم
سنه خمسین و سبع مائه ملک فخرالدوله بحمام رفته بود و بیرون
آمده و کیا افراسیاب چلابی را دو پسر بود یکی علی کیا نام و دیگری را

محمد کیا

محمد کیا نام هر دو جوان خوش آواز بودند ملک ایشان را بنغمه شاهنامه تعلیم
میفرمود تا بمسلخ حمام ایشان را در آوردند و شاهنامه بر پیش ایشان نهاد
و خنجر خود را کشید و بر سطر شاهنامه نهاد و ایشان را بیت بیت و
مصراع مصراع تعلیم میداد و از جهت طبیعت غدار ایشان با خبر نبود
که یکی آن خنجر را برداشت و بر سینه ملک زد و ملک را بقتل آوردند و
مولف حقیر این شاهنامه را که چهار ورق بخون آلوده بود دیده است
و آن خانواده بزرگ از شومی چلابیان بدکردار غدار برافتاد و از شومی
این حرکت بد و افترا که بر ملک سعید شهید بر فسق بسته بود و مدت
سیزده سال مازندران یک ساعت و یک زمان از قتل و نهب و غارت
و تاراج خالی نبود و چندین هزار خون ناحق ریخته شد و چند خانواده
قدیم خراب گشت و اکثر مردم بر اطراف و جوانب افتادند غرض که چون
ملک مرحوم را شهید کردند فرزند و اعزه او طفل بودند و در مازندران
ملجا و ماوایی نداشتند و بکلی رجوع بملک ملک معظم جلال الدوله
اسکندر کردند الحق هیچ آفریده را روزی آن سعادت و عجز از آن
ظاهر نشد که فرزندان ملک سعید را شد زیرا که تمامی اهل ولایت
طوعا و کرها از ایشان برگشته بودند و قصد ملک و مال و غیره ایشان
کرده و بکلی دل بر هلاک ایشان نهاده و ایشان چهار برادر بودند یکی
شرف الملوک و دیگری شاه غازی و دیگری شمس الملوک بزرگتر از همه
ملک کاوس که سن ده سال بود بحضرت تمام روی بملک اعظم جلال
الدوله اسکندر مرحوم نهادند ملک اعظم ایشان را عنایت فرموده و ملک
و مال و ده و اسباب مضایقه نفرموده تا تربیت و عنایت او از ضعف
ایام صبی بقوت عنفوان شباب رسیدند و با ایشان نسبت قرابت
بتقدیم رسانیدند چون بیمن عاطفت او مستعد ملک شد و افراسیاب
و چلاب باستقلال در آمل در این مدت حاکم گشته بود ملک رستمدار
بجهت اولاد ملک مازندران اهتمام فرموده لشکر جرار با عدتی تمام جمع
کرده روی بر آمل نهاد و موکب همایون در قریه میر آباده نزول فرمود و
همان روز خواست که متوجه آمل گردند چون مردم مازندران از حد

رستمدار تا نهایت غشت رباط جهت و افراسیاب چلاب علیه ما یستحق
علیه حضرت سید قوام الدین را همراه آورده بودند و کیا یان جلال هم
موافقت نمودند و ایشان نیز با لشکر خود بیرون آمده مقابله نمودند
و در میر اناده مصاف دادند در اول حال از قبل مردم مازندران
فرزندان افراسیاب چلابی محمد کیا نام که قاتل ملک بود بقتل آمد
و چند نفر دیگر با موافقت او کشته گشتند اما هزیمت در آخر بر لشکر
رستمدار افتاد و سیصد و سی نفر از مردم رستمدار بقتل آمدند اما
در حشمت و شوکت ملک معظم هیچ اثر نکرد دست از مقاومت و محاربت
باز نداشتند و افراسیاب در آن زمان کشته است

**رباعی طبری**

| | |
|---|---|
| ملک رستمدار پسر شاه غازی | امل بنه تون کین وازی وازی |
| مردان جنگی دارمه اسبان تازی | سپر فرسبو مه رسن بابن درازی |

**در ذکر انساب ملوک باوند**

ملک فخر الدوله حسن بن شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار بن اردشیر
کینخوار بن شهریار بن اردشیر کینخوار بن شهریار بن کینخوار بن رستم
بن دارای بن شهریار قارن بن سرخاب شهریار بن دارای بن رستم
بن شروین بن رستم بن سرخاب بن شهریار بن قارن بن شروین بن
سرخاب بن باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز الملک العجم جد
انوشیروان العادل صاحب المجد والکرم علیه الرحمه

**در ذکر اولاد ملوک مذکور**

فخر الدوله حسن را چنانکه ذکر رفت چهار پسر بودند یکی شاه غازی
دیگری شهره ملوک و دیگری شمس الملوک و دیگری که از همه بزرگتر بود
ملک کاوس نام و پدر او شاه کیخسرو را دو فرزند دیگر بود شرف الملوک
نام و پدر او یزدجرد را نصر الدوله نام پسری بود و پدر او شهریار را بجز
همین نصر الدوله فرزند دیگر نبود و پدر او اردشیر را دو فرزند
دیگر بود یکی علاء الدوله علی و دیگری را شمس الملوک محمد نام و پدر
او کینخوار را بجز او فرزند نبود و پدر او شهریار را هم خلفی نبود و هم

پدر او

پدر او کینخوار بجز او فرزند دیگر نداشت و پدر او رستم را هم پسر دیگر
بجز او نبود و او را فرزند دیگر بهمن نام بود و پدر او شهریار را چهار
فرزند بودند یکی را بهرام و یکی یزدجرد و دیگری علاء الدوله علی
و این علی را سه پسر بود یکی شاه غازی و یکی کرد بازو و یکی اصفهبد
علی و فرزند دیگر بود نجم الدوله قارن نام و این قارن را فرزندی بود
شمس الملوک رستم نام و رستم را فرزندی بود فرامرز نام و پدر شهریار
که قارن بود بجز او فرزند دیگر نبود و پدر قارن سرخاب را هم بجز او
خلفی نمانده بود و پدر او شهریار و پدر او دارا و پدر او رستم را همین
فرزندان بودند و پدر رستم شروین را فرزند دیگر بود شهریار نام
و تا پدر قارن شهریار نام بجز فرزندان مذکور خلفی دیگر نبودند
شهریار را فرزند دیگر بود جعفر نام و دیگر ملوک را فرزندان دیگر بجز
انچه ذکر رفت نبودند وما شهدنا الا بما علمنا

**فصل در ذکر احوال نایبان خلفا و احوال داعیان و امرای خراسان که بطبرستان مسلط بودند**

چنان مذکور است که اول کسی که در اسلام بطبرستان آمد در ایام
خلافت عمر حسن علیه السلام است و عبد الله بن عمرو مالک بن
الحارث الاشتر و قثم العباس در خدمت حضرت امام بودند و میگویند
که مسجد جامع کشته امل را که مسجد طشته زنان میگویند مالک
اشتر ساخته است و این سخن صحیح نیست انچه بصحت پیوسته است
آن است که شخصی مالکی المذهب آن مسجد را ساخته است و بنیره بانی
آن بنا هنوز در ولایت قصران میباشد و هر سال بر امل می آیند و عمارت
آن مسجد میکنند و مشهدی که معروف است بملابرجین مقبره
مشایخ و سادات ایشان است و مردم امل که اسلام قبول کردند مالکی
المذهب بودند تا بعهد داعی الکبیر او ایشان را شیعه امامیه
ساخت و مسجد طشته زنان که نوشته شد که مالکیه عمارت
میکنند منسوب بمالکی مذهب است نه بمالک اشتر و موضعی را
که مالک دشت میخوانند موضع نزول عبد الله بن مالک است نه

مالک اشتر بود در ایام خلافت حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام قومی در طبرستان بودند که
ایشان را بنو ناجیه می گفتند مرتد گشتند و بنصرانیان پیوستند و
ترسا شدند و حضرت امیر مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی را بر ایشان
فرستاد و ایشان را تاراج کردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند
اما مصقله بعضی از آن جماعت ترسا را از لشکر اسلام بخرید و آزاد کرد
و بعضی از قیمت آنها را بداد و بعضی را نداد و بگریخت امیرالمؤمنین علیه السلام
از عشیرهٔ او انو جبر را بستاند و بلشکر اسلام بخش و در حق او فرمود
که قبح الله المصقلة لانه فعل فعل السادة وفر فرار العبید ابن مصقله
بخلافت معاویه با معاویه گفت که اگر چهار هزار مرد مدد دهد طبرستان
میتوانم مسخر گردانید معاویه بدو لشکر داد و بفرستاد چون بطبرستان
آمد و دو سال با فرخ خان در محاربه و مجادله بود و آخر الامر در گجور کشته
شد و در قریهٔ چهار سو مدفون است و مردم این عصر کلا مصقله
میخوانند و بدان شهرت دارد و بعد از آن قطری ابن الفجاه که از جمله
خوارج بود بطبرستان آمد و ذکر او رفته است و بعد از آن بزمان
سلیمان بن عبد الملک یزید بن المهلب آمد و احوال او هم مشهور است
و مذکور و بعد از آن منصور خلیفه پسر خود مهدی را بری میفرستاد
ابو الخصیب و عمر بن علا را نیز با مهدی همراه گردانید مهدی ایشان
هر دو را بطبرستان فرستاد و لشکر اسلام در سنهٔ سبع و ثلاثین
و ماه آمل را بگرفتند و در اربع و اربعون و ماه اصفهبد خورشید را
در قلاع رودباشکور بکشت و آن قصه نوشته شد و ابو الخصیب
بعد از آن والی طبرستان بود و مسجد جامع ساری را او ساخت
و مردم ساری چون مسلمان شدند و شیعهٔ امامیه بودند و بعد
از ابو الخصیب خزیمه آمد و بسیاری از اعیان گرگان را او قتل کرد
و دو سال در طبرستان بود و بعد از آن خزیمه را بر داشتند و ابو العباس
فرستادند چون یک سال در طبرستان بود معزول کردند و روح
بن الحاتم بن مهلب را فرستادند و ظلم بسیار با اهل ملک کرد و بعد

یک

یک سال خالد بن برمک را بفرستادند و بموضعی که خالد سرا مشهور است
در آمل قصری بساخت و چهار سال آنجا بود تا خلیفه او را طلب نمود
و عمرو بن علا را بفرستادند و چون منصور خلیفه وفات یافت و مهدی
بخلافت بنشست بدو عرض کردند که عمرو بن علا دختر مهرویه را در
طبرستان بخانهٔ خود برد و مهدی غضب کرد او را عزل فرمود و او از
جملهٔ کریمان روزگار و سعید بن دعلج را بعوض او فرستادند سه سال
در طبرستان بود و سعیدآباد رویان را او بنیاد کرد اما تمام نکرد
تا او را باز خواندند و باز عمر بن علا را بفرستادند بولایت و ابوی آمل
قریهٔ عمر کلا که ساختهٔ او است و آنجا قصری و بازاری بساخت و برویان
آمد و سعیدآباد را تمام کرد و بعد از آن ونداد هرمز خروج کرد و لشکر
اسلام را بید کرد و عمر بن علا بدو پیوست و بیرون نرفت آنجا وفات
یافت و در تاریخ خواجه مکرم خواجه علی رویانی مسطور است
سعیدآباد از آن او است اما بر صندوق او تعبیه نوشته اند که هذه القبر
لعبد الله عمر بن عبد المطلب والعلم فی کل الامور والمهیمنة عند الله
و بعد از آن عبد الحمید مضروب را بطبرستان فرستادند و او ظالم
بد بود و او را الشت گرو ونداد هرمز ایشان را اخراج نمود چنانکه ذکر
رفت و تا اربع عشرین و مائتین که مازیار ظالم را بکشتند و باز نایبان
خلفا بطبرستان مستولی شدند و احوال نایبان خلیفه از زمان او
در میان قصه قارون و ندان نوشته اند و کوهستان را به بندار نام
مفوض داشتند و طبرستان را حسن بن حسین مصعب والی
بود که او عم عبد الله طاهر که والی خراسان است می بود و بعد از
طاهر بن عبد الله طاهر دو سال والی بود و بعده محمد بن عبد الله
که برادر او بود هفت سال حاکم بود و بعده سلیمان بن عبد الله
سیزده سال حاکم بود و بعد از آن محمد بن اوس حاکم گشت و او
ظلم بسیار کرد چنانچه تمامی طبرستان از دست او بفریاد آمدند
فصل تا در سال الخمسین و مائتین بر داعی الکبیر بیعت کردند در احوال
داعیان و سبب آمدن سادات بطبرستان و تسلط ایشان در آن ممالک

چون مامون خلیفه بخلافت بنشست و در تربیت سادات میکوشید
و مذمت پدر خود میکرد و بر قتل موسی بن جعفر علیه السلام که هرون
پدرش او را زهر هلاهل در حلق ریخته کشته بود جهت برائت ساخته
خود فرمود تا نعش مبارک او را در میان بازار بنهادند و بمردم گفتند
که ببینید که او را من نفرمودم کشتن و او با اجل مسمی بدار البقا پیوست
و از علما و فقها و اکابر کاغذ بستانند مگر احمد حنبل که او را زجرها
کردند که تو هم نشان خود در آن محضر ثبت کن او قبول نکرد و نشان
بدانجا ثبت ننمود و آن بازار را سوق الریاحین نام نهادند و در آن
موضع که نعش مبارک را نهاده بودند در بین ساخته اند تا مردم بدانجا
قدم ننهند و دست بدانجا رسانند و زیارت کنند و مولای مرحوم
اولیاء الله در تاریخ خود نوشته است که بارها بدان موضع رسیده ام
و آن موضع را مقبل و ملثوم شفا خود ساخته که مامون پدر خود را
بدان حرکات شنیعه ملامتها کرده و عهد بنه بفرستاد و علی
بن موسی الرضا علیه السلام را طلب نمود و نزد خود آورد و برا و بیعت
کرد آورده اند که چون سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین
بخراسان آمدند و نیشابور را مستخلص کردانیدند و بزیارت حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلام حاضر شدند و فخر الدوله رازی که
استاد بنی نوع ادم است با تمام علمای غور و غزنین و سلاطین آن
عصر در آن مشهد مبارک حاضر شدند و در انجا مکتوبی یافتند که
حضرت امام علیه السلام در وقتیکه مامون برا و بیعت کرده بود نوشته
بوده است که قبلت ولیه عهده ان یقنت بعده والی یکون هذا
اماند لان الجامع الجفر یضد ذلک چون ان مکتوب را بخواندند از امام فخر
رازی سئوال کردند که جامع و جفر چیست گفت نمیدانم الا در این
مشهد عالم فاضلی است او را نصر الدین حمزه میخوانند و از طایفه
شیعه است آن دانشمند را حاضر کردند و از او سئوال کردند که جفر
و جامع چیست و معلوم کردند غرض که سادات از آوازه ولایت عهد
نامه مامون که بر حضرت امامت پناهی علیه السلام داده بود روی



بدینطرف نهادند و او را بیعت و بلک برادر بودند و این مجموع برادرزاده
و بنو اعمام از سادات حسنی و حسینی بولایت ری و عراق رسیدند
دست محبت دنیا و بعد از آن قلم خذلان و نسیان بر جریده بصیرت
مامون کشید و تخم کینه رضا علیه السلام در زمین سینه پر کینه
مامون برویید و روی دولت او را بدوده غفلت سیاه گردانید
و مراتب پسندیده دین و دنیا بر او تباه کرد و او را ابلیس لعین بر آن
داشت که نسبت سینه پدر لعین خود سلوک نمود و خلافت عهد که
کرده بود قیام نمود و با امامت پناهی غدر کرده و زهر بر انگور تعبیه
کرده بحضرت امام بخورد داد تا انقراض عالم بردار از گوش ملامت سوار
گشت ذنب الحمار بر دست گرفته تا نفره و نفرین و لعن کرد عالم میکردد
و کدام روز و کدام ساعت است که از طلوع افتاب تا غروب شفق به
حضرت رضا علیه السلام هزاران هزار دعا و ثنا عرضه نکنند و نگویند
که لعن الله من قتلک و این خود ملامت دنیا است تا غرامت آخرت
چه باشد و چون سادات خبر غدر آن ملعون که با حضرت رضا علیه السلام
کرد بشنیدند پناه بکوهستان دیلمان و طبرستان بردند و بعضی
بدانجا شهید گشتند و مزار و مرقد ایشان معروف و مشهور است
و بعضی هم انجا توطن نموده اند و اولاد و اتباع ایشان باقی است و چون
اصفهبدان مازندران در اوایل کار اسلام قبول کردند و شیعه بودند
و بر اولاد رسول حسن اعتقاد داشتند سادات را در این ملک مقام
آسان تر بودی و چون متوکل خلیفه از دنیا رحلت کرد فرزندان
ایشان بهم بر آمدند و تفرقه در میان ایشان ظاهر شد و سادات
از اطراف خروج کردند و از انجمله در کوفه سیدی بود نامش یحیی ابن
عمر بن یحیی الحسینی بن زید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن
ابیطالب علیه السلام سید مذکور خروج کرد و در مذهب زید
دعوی امامت نمود و در کلات او را یحیی میخوانند و او مرد فاضل
و شجاع و بزرگ و عالم و متورع و سخی بود و مردم عراق بدو گفتند که
سبب خروج تو اگر قلت مال و معاش است چندان دنیا بی که باید

بخدمت جمع کردانیم می باید که سوکند یاد کرده که خروج من جز رضای
الله تعالی نیست که می بینم که دین بخیف و ضعیف کشته است و شرع
منسوخ میشود غرض که مستنصر خلیفه محمد بن عبدالله طاهر را بحرب
او فرستاد چون محمد مذکور نزدیک اجتماع رسید ترکی تکین نام را
جهة مقابله و مجادله فرستاد و امر کرد تا بایستد مصاف داد و سید را
بکرفتند و بقتل آوردند و سر او را بر داشتند نزد محمد بن عبدالله آوردند
و مردم بغداد بر تهنیت آن فتح میرفتند تا یکی از سادات نزد مستنصر
خلیفه رفت و کفت تهنیت میکنم ترا بقتل کسی که اگر رسول زنده بودی
او را بدان تعزیت میدادی و در عرب جهة یحیی مرثیهای بسیار
کفتند و در آن عصر کس را از سادات قدر و رتبه و مرتبه نبوده است
که او را بوده و مقصود که در آن وقت سادات که خلاص یافتند روی
بکوهستان عراق نهادند و بکوهستان طبرستان و دیلمان در آمدند
و انجا بر حسب ضرورت بسر میبردند چه بنو عباس و بنو امیه مدت دویست سال
بلا فاصله حاکم بوده اند و در قلع و قمع سادات ساعی و مجد بوده اند و چند
نفری از ایشان مثل منصور دوانقی و حجاج ثقفی و متوکل عباسی
عهد کرده بودند که هر کجا سیدی بیابند بلا محابا بقتل آرند تا نسل
سادات منقطع کردد اما حق تعالی نسل اولاد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را برکتی و کثرتی بفضل فیض بید و تیغ خود بیدا و ورده است
و اولاد اعدای ایشان را منقطع کردانیده با وجود همه استیلای آل
عباس و بنی امیه امروز در همه عالم صد تن از ایشان معروف و مشهور
نیستند و بشومی خبث عقیده ایشان و ظلمی که بر اولاد رسول صلی الله
علیه و آله روا داشتند اثری از ایشان نماند و کان لم تغن بالامس
صفت خذلان ایشان کشت و با وجود که دویست و چند سال هر
کجا که ایشان را می یافتند بکشتن اقدام مینمودند امروز بحمد الله تعالی
که روی زمین در هیچ بقعه مدینه نیست که در آنجا چندین تن
از سادات مقدم و پیشوای خلایق نیستند و خاک قدم ایشان
مقبل شقا نیست بیت چراغی را که

چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
غرض که چون ظلم محمد اوس در طبرستان از حد کذشت مردم پناه بعبد
سادات میجستند و برایشان بیعت میکردند و والی و حاکم خود میکردانیدند
اول کسی که از سادات که در طبرستان خروج کرد داعی الکبیر محمد بن زید
الحسینی بود

## فصل در ذکر خروج داعی الکبیر

چون ظلم محمد اوس در رویان بغایت رسیده بود مردم آن دیار دست
تظلم بر آوردند نزد سادات میرفتند و فریاد میکردند و در بقعه مبارکه
کجور سیدی بود نامش محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن ابن
القاسم بن الحسن بن زید بن حسن بن علی المرتضی علیه السلام او بسیار
مرد زاهد و متورع و با دیانت و مردم دار بود مردمان کرد و روستاها
دیلمان و رویان می کشتند و مردمان ولایت را با خود همراه میکردانیدند
تا بکجور نزد سید محمد مذکور رفتند و فریاد بر آوردند که ما از دست
ظلم جماعت محمد اوس بجان آمده ایم و مقتدای اهل اسلام همیشه آبا و
اجداد شما بوده اند و ما میخواهیم که سیدی عادل را از آل محمد صلی الله علیه و آله
بر خود حاکم کردانیم که تا در ما بین اقوام بعدالت و راستی سلوک نماید چه
باشد که بر تو بیعت کنیم تا برکت تو این ظلم از ما مندفع کردد و سید
محمد فرمود که مرا اهلیت این کار نیست اما مرا دامادی هست در
ری مرد شجاع و کافی و حرب ها دیده و وقایع بسیار پیش آورده است
اکر راست میکوئید من نفر بستم تا او بیاید و مقصود شما حاصل
شود و روضه مبارک آن سید اکنون در صالحان کجور میباشد و
مشهور است بزیارت محمد کیای دبیر اما مردم آن ولایت اکثر او را
سلطان کجور میخوانند و مردم مذکور ممنون کشتند و قبول
نمودند که چون سید بیاید برسد ما بر قدم مبارک او سر و جان فدا
میکنیم سید محمد کیای دبیر نامه بنزد داعی الکبیر الحسن بن زید ابن اسمعیل
طالب الحجاز بن الحسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام
و او مردی بود با انواع فضایل آراسته مولودش در مدینه رسول

و در شجاعت و ندبیر ملک و ملت مثل نداشت و کرمش تا بحدی
بود که شرح نتوان داد (?) و چون سید محمد کیای دیر بری بید و
رسید چون نامه بر او خواند بر او خروج حریص کشت و در حال
جواب بنوشت و قاصد را بتشریف و استمالت بازگردانید و چون
قاصد بر رویان امد و این حکایت فاش کشت مقدم جماعتی که بطلب
سید حسن فرستاده بودند عبد الله بن وندا امید بود الغرض که
چون علی بن محمد اوس معلوم کرد که مردم بنیاد خروج کرده اند نزد
عبد الله بن سعید و محمد بن عبد الکریم که از مشاهیر انجا بودند فرستاد
که حاضر شوند تا تفحص این سخن بکنم عبد الله سعید بن سعید و خانه
سعید و عبد الکریم را با رؤسای قلعه کلارستاق روز سه شنبه
بیست و پنجم سنه خمسین و مائتین تسعیا باد برد و بر او بیعت کردند
علی اقامت کتاب الله و سنت رسول الله و الامر بالمعروف والنهی المنکر
و با اهل چالوس و هروس چیزی بنوشتند و او را عیان فرستادند و
ان شب سید نزد عبد الله سعید بود و فردا با ساحل بحر بکور شید
رستاق نقل نمود و مردم اطراف روی بدو نهادند و چون خبر بعلی
اوس و سید بنجیل خود را بمحمد اوس رسانید سید حسن بصوب
کجور خرامید و سید محمد کیای دیر با مردمان ولایت باستقبال
بیرون رفتند و سید حسن را روز پنجشنبه بکجور فرود اوردند که
بیست و هفتم رمضان المبارک بود روز عید بمصلی رفتند و نماز
عید بگذاردند و خطبه بلیغ برخواند و مردم را ترغیب بوعد و ترهیب
بوعید نمود محمد بن عباس و علی بن نصر و علی بن مسرور را بچالوس
فرستاد تا حسین بن محمد الحنفی را دعوت کنند چون انجا رفتند
و دعوت بر کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه واله وسلم ادا
کردند اجابت فرمود و بمسجد جامع رفتند و بیعت از مردم اندیار
بستدند و چون کماشتگان محمد اوس این صورت را معلوم کردند
بگریختند و نزد جعفر بن شهریار بن قارن که از ال باوند بود رفتند
و سید از کجور کوچ کرد و بناتل امد و از مردمان دیار بیعت بستاند

جعفر بن

و بپای دشت کران زمان شهری معمور بود و مقدم لشکر او محمد
بن رستم بن وندا امید بن شهریار بود و او از ملوک کلارستاق است
و بر مقدمه لشکر محمد اوس زد و ایشان را برهم شکست و محمد اخشید
که سپهسالار لشکر خصم بود از اسب فرود اورد و سر او را برداشت
و نزد داعی فرستاد و بتعجیل لشکر تا لیکانی برامد و در انجا تا امل
بتاخت و داعی بپای دشت اقامت نمود و محمد بن حمزه را بدیلمان
بطلب مدد فرستاد اجابت کردند و بعد از چند روز امید وار بن
لشکرستان و بهان بن سهل و فالزبان و فضل رفیقی با ششصد مرد
بپای دشت بخدمت داعی رسیدند و در همین روز اصفهبدان
طبرستان مثل بادوسبان و مصمغان و بیجن و خورشید بن حنف
بن وندرود جان بن رستم و بادوسبان بن کردون از لپور مکتوب
فرستادند و اظهار محبت و موافقت نمودند داعی را بران استظهار
بیفزود و محمد بن حمزه و حسین بن احمد را با بیست سوار و دویست
پیاده در پیش داشت و روی بر امل نهاد و محمد اوس تعبیه کرده بود
و در بیرون شهر با خواص و غلامان و غلام زادکان خود بر مقدمه
داعی زد داعی ثابت قدم نموده محمد اوس بگریخت داعی ایشان را
غارت کرد و چیزی قیمتی بسیار برداشت و روز دوشنبه ۲۳ شوال
داعی بر امل امد و چند نفر از بزرکان امل که مخالفت نموده بودند
بقتل اورد و بامداد برخواست و بمصلی رفت و دعوت خلق کرد
باتفاق مردم امل بیعت کردند و هفت روز انجا مقام و محمد بن عبد
العزیز با امل برویان فرستاد و جعفر بن رستم را بکلارستاق بتنها ید
و محمد بن ال العباس را بچالوس حاکم کردانید اهل امل گفتند که ما
سید محمد بن ابراهیم را میخواهیم فرستاد و او را از رویان بیاورد و امل
بدو سپرد و خود بتوجی رفت و این توجی بقعه است از ولایت تمیشه (?)
و سه روز انجا بود و بعد از ان بچنو نزول فرمود و چنو هم دهی است
از ولایت ساری و مشهدی از سادات عظام انجاست و ان مقام
زیارت می کنند و در چنو بوده از اصفهبد قارن بن شهریار که از

ال باوند ملک الجبال بود مکتوبی مبنی بر اظهار موالات برسید وانجا
نوشت که بعد ده شما لشکر میفرستم سید جواب نوشت که اگر راست
میگوئی بلا توقف بما پیوند اصفهبد جواب فرستاد که شما با ما پیوندید
سید دانست که انچه میگوید دروغ است و سلیمان بن عبدالله طاهر
حاکم ساری بوده است چندان را سپهدار او بود با لشکر توجی بمقابله
سید بفرستاد داعی توجی را بگذاشت و فرار نمود خبر بعبدالله بردند
که سید توجی را بگذاشت و بگریخت و خود از راه دیگر بساری رفت و
و بعبدالله طاهر صبحگاهی را با نعرهٔ صلوات و تکبیر هجوم کرد سلیمان
بپای تهی بی اختیار بگریخت لشکر سید بشهر در امدند و هر کرا می
یافتند میکشتند و سرای سلیمان را اتش در زدند و در همین روز
خبر اوردند که برادر سید محسن بن زید که داعی الصغیر الحسنی واست
لشاه دلو بند رسید و اصفهبد بادوسبان بدو پیوست و مردم لارجان
و قصران هم بدو پیوستند سلیمان چون بدان موجب شنید بگریخت
و باسترآباد رفت و جای دیگر را اقامت نتوانست کردن داعی خواست
بآمل رود و چون دیالم غنیمت بسیار گرفته بودند متفرق گشتند و هر
یکی جهت ضبط بطرفی رفتند اصفهبد گفت که صلاح چنان است که
سید بجنو چندان توقف نماید که خبر سلیمان برسد که احوال او چیست
همچنان توقف نمود سلیمان با لشکر استرآباد خود مهیا رسیده بود
داعی را زود منهزم ساخت دیالم که حاضر بودند بگریختند داعی بر
سر پل چنو چندان بر ایستاد که گشتگان و زخمی‌ها از پل بگذرانید
و بعد از ان او نیز بگذشت و بگریخت و پسر محمد اوس در عقب مردم
که گریخته میدوانید و اصحاب داعی ان شب را بهزیمت تمام با چند نفر
بآمل امدند و چون توقف صلاح ندید وقت صبح سوار شد و شبهنگام
بچالوس فرود امد هزار درم در اهالی بستاند و نوکران بجامگی بداد
و اصفهبد ملک الجبال قارن بن شهریار با سلیمان اتفاق کرده بآمل
امدند بعد از چند روز داعی را از دیلمان و کیلان مدد رسید داعی
از چالوس سوار شد و بخواجک نزول کرد و سلیمان با اصفهبد بآمل



امدند و بلاو بجرود معسکر ساخت سادات را با تفریق چند نفر بفرستاد
تا بقلای سلیمان شبیخون بردند و ایشان را منهزم ساختند و بسیار
اموال را تاراج نمودند و اصفهبد جعفر بن شهریار را با سی نفر از معارف
بقتل اوردند و مخالفان را متفرق ساختند و چون اینچنین فتح روی
نمود داعی برنشست و بآمل امد و پانزده روز انجا بیاسود و اصفهبد
بادوسبان را امیر لشکر گردانید و پسر اصفهبد قارن ملک الجبال
فرستاد تا جاجرم و لایت او را بسوختند و غارت کردند و چون سلیمان
انهزیمت بعد از خراسان لشکر جمع کرده بمدد او امده بود در این وقت داعی
لشکر را اجازت داده بود و دیلم بدیلمان و کیل بکیلان رفته بودند و او
تنها با معدودی چند در آمل نشسته بود و چون توجه سلیمان را
معلوم کرد از آمل کوچ کرده و بچالوس امد و چون انجا رسید خبر وفات
وهسودان دیلمان که حاکم انجا بود بشنید و بر اندک زمان چهار هزار
نفر از دیالمه بدو پیوستند داعی سوار شد و متوجه مازندران
گشت و چون از ساحل بحر بجنو رسید سلیمان انجا مصاف داد و
سلیمان منهزم گشت و داعی بساری رفت و زن و فرزند و اموال
و خزاین سلیمان را اسیر کرد سلیمان چون منهزم شد باسترآباد رفت
و مکتوبی بر التماس تمام بمحمد العلوی نوشت که زن و فرزندان او را رحم
نماید و جهت او باز فرستند و چون مکتوب بمطالعه داعی رسید بلطف
او را امیدوار فرمود و فرزندان او را بتشریف پیش سلیمان فرستاد
و در این وقت اصفهبد قارن بتوسط و میانجی بادوسبان با داعی
صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را بنزد داعی فرستاد و این
واقعه در سنه اثنی و خمسین و مائتین بود و داعی در آمل بنشست
و باطراف طبرستان و دیلمان و کیلان مثالها نوشته بوده اند
که روزی سید بآمل سیر میکرد در دیوار دیوان دید که نوشته
بودند که القرآن غیر مخلوق فمن قال مخلوق فهو کافر داعی ان را مطالعه
کرد و برفت و در ساعت بهمان راه باز امد و او را عادت نبودی که
براه رفته باز اید و چون در حایط نگاه کرد مردم ان محل خط را محو کرده

بودند داعی تغنیم فرمود که بخوهم والله من السیف سوی دیگر سلیمان طاهر
از خراسان لشکر جمع کرده بساری آمد سید حسین عقیقی که از بنی اعمام
داعی بود با او راه شکست و تا گرگان بدنبال او برفت و چون این
نوبت شکست بر سلیمان افتاد طمع از طبرستان برگرفت و بخراسان
رفت و بعد از آن مردم از حکومت داعی اعتبار برگرفتند و دران
ما بین پسران اصفهبد قارن سرخاب و مازیار که داعی گرفته داشت
بگریختند و با اصفهبد پیوستند و با داعی عصیان کردند داعی را
بالضروره بطرف کوهستان توجه افتاد و چند نوبت آنجا محاربه کرده
آن ولایت را خراب ساخت و سادات از هر طرف بداعی پیوستند
و چون داعی در حق سادات شفقت و عاطفت میبود بسیار بسیار
سید بر او جمع شدند چنانکه هرگاه که سوار میشدی سیصد سید
شمشیر زن با او سوار شدندی و ناصر کبیر را ناصر الحق او را میخوانند
و در حق او مدح بسیار است در آن وقت در بغداد خلیفه حاکم
بود خبر وفات رسانیدند و در بصره و واسط سید علی ابن محمد
صاحب الزنج که او را سید برقعی خوانند خروج کرد و او سید دانا و
شجاع بود و پدرش در ایام خلافت متوکل گریخته و بزنگبار رفته
بود و تولد این سید آنجا شد و مردم زنگبار معتقد او شدند و دوازده
هزار زنگی با او اتفاق کردند و جمله با چوب دستی بر بصره آمدند
و آن ولایت را مستخلص گردانیدند و اظهار دعوت کرد و وصف
این سید حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در ملا
حم فرموده است و از او خبر داده و در آن زمان در خراسان رنود
و اوباش و عیار از او رونقی تمام نمانده بود مگر یعقوب لیث که محمد بن
عبد الله طاهر را بگرفت و حاکم خراسان شد و خلیفه بالضروره
بر او عهد کرد غرض که در این مدت داعی در طبرستان حکومت
باستقلال کرد و بعد از آن مردم طبرستان فرستادند و یعقوب
بن لیث را بساری آوردند سید حسین عقیقی از او بگریخت به
آمل نزد داعی شد و یعقوب بن لیث تبع و مشعله بدنبال او

روان شد

روان شد داعی نیز نتوانست اقامت کردن بر رویان آمد یعقوب بدنبال
می آمد داعی بکلارستاق رفت و آنجا توقف نتوانست کردن و آنجا
شیر و دو هزار الجار بود یعقوب نزد شیرجان بفرستاد که او را بسپارند
الجامردی کوکان نام که مهتران ولایت بود بجماعت داعی مصرف گشت
و اسیر در یعقوب چون دید که فایده نمی کند باز گشت شیرجان
شبیخون بر سر او زدند و غارت کردند یعقوب بچو آمد و آنجا
بنشست و خراج دو ساله از مردم بستاند تا در رویان قحط شد و
نان نماند که بخورند ابراهیم بن مسلم خراسانی را بر رویان و چالوس امیر
امیر گردانید و بر آمل رفت و مردم رویان بسرای ابراهیم بن مسلم
خراسانی رفتند و آتش در زدند و خانه و سرای او را بسوزانیدند
و پسر او را بکشتند خبر به یعقوب رسید از آمل باز گشت و بناتل آمد
و نیلک و بید را بگذاشت که بکشتند و خانه ها از بن بر کنند و درختها
بریده و براه کبران بکلارستاق بچو آمد و اشتران او را مگر هلاک
کردند و باران و صاعقه بر ایشان در آمد و با هزار محنت باز بناتل
آمد و دو ساله خراج از مردم دشت بستاند و چهار پای طبرستان را
حکم کرد و براه قومس بخراسان رفت و هسودان که حاکم دیلمان بود که قبل
از این ذکر رفت وفات یافته بود و از وی پسری مانده ملک جستان
هسودان نام با داعی در بیعت بود و او با احمد بن عیسی و قاسم بن علی
بجانب عراق و ری و قزوین و ابهر و زنگان بفرستاد و این ولایت را فتح
کردند و مردم آن نواحی مطیع گشتند و بالم از قبل داعی حاکم و داروغه
آن ولایت شدند و داعی مردم کلارستاق و رویان و طبرستان را
جمع کرد و به اتفاق دیالمه و لشکر عراق و قومس و غیرها در عقب یعقوب
بجبل برفت و چون بگرگان رسید برادرش محمد بن زید هم بدو پیوست
و در اثنا خبر آمد که کفار بدهستان آمدند داعی بمقابله کفار بسبب
جهاد رفت و شور دهستان غزا کرده و ده هزار نفر کافر را بقتل آوردند
و غنیمت برداشت و بدیالم قسمت کرد و محمد بن زید را بگرگان
بنشاند و خود بطبرستان عود نمود و بر آمل بنشست تا دیالمه بدیرفی

اغاز کردند و دزدی و غارت میکردند تا نیشابور و از ایشان بسی کشت
داعی چند نوبت ایشان را نصیحت کرد قبول نکردند داعی بفرمود تا هزار
مرد از دیالم سیزده دست و پای بریدند و هزار مرد دیلمی گریختند و
به اصفهبد قارن ملک الجبال پیوستند اصفهبد را علوفه بدیشان
متعذر بود و از عهده ان نتوانست بیرون امدن رخصت داد تا در گذر
بکنند و باز با داعی بخلاف در امد و بقومش رفت و سید قاسم را که نایب
او بود بگرفت و بشاه در هزار جریب فرستاد سید قاسم انجا وفات یافت
و در این اثنا سید حسن عقیقی که در ساری بر نیابت داعی نشسته
بود از مردم ساری جهت خود بیعت بستاند و از داعی خوف کرد و به
اصفهبد پیوست و محمد بن زید از گرگان بیامد و حسن عقیقی را
بگرفت و دست و گردن بسته بر امل نزد داعی حسن بن زید فرستاد
و اکابر و سادات امل شفاعت بر خواستند قبول نکرد بفرمود تا گردنش
زدند و در سرداب انداختند و در براوردند اصفهبد قش و اشرف
اورد و حاکم و اعمال خود انجا گذاشت پادشاهی داعی بران قرار گرفت
که در امل نشست و برادرش محمد بن زید در گرگان باشد داعی را
علتی پدید امد که بر اسب سوار شدن نتوانست و جمعی در امل بودند
که داعی بر ایشان گمان خلاف می برد و در ظاهر صاحب اعتبار بودند
و بر خلاف مذهب داعی سلوک میکردند اگرچه ظاهرا موافقت
مینمودند اما در باطن مخالف بودند داعی تمارض کرد و اوازه وفات
خود در انداخت و فرمود تا ترتیب دفن خود کردند ان جماعت هانروز
خلاف او کردند و دست نفاق برکشیدند و داعی از خانه بیرون امد
و انجماعت را در مسجد جامع امل بقتل اوردند و بجانب شرقی مسجد را
مقصوره بود و در انجا بریختند تا اکنون مردم ان مقصوره را زیارت
می کردند که انجا مقبره شهداست پس داعی فرمود تا در محلی که راست
کوی دخمه و قبه عالی برای او بساختند و هنوز ان عمارت باقی است
و مولانا اولیاء الله در تاریخ خود نوشته است که در ایام طفولیت
اگرچه روی بخرابی نهاده بود اما صندوق کهنه انجا دیدیم در میان ان و

دیوار کشیده

دیوار کشیده که گنبد داده میکردند و بالا الامیر دو هفتاد پاره ده در نواحی
امل بغیر از باغ و صفه و حمام و دکان بر انجا وقف نمود روز سه شنبه
رجب سنه سبعین و مائتین از سرای فنا بعالم بقا پیوست

## فصل در ذکر حکومت داعی محمد بن زید اسمعیل طیبه

و بقول بعضی انچه صحیح است انست که داعی صغیر حسن بن قاسم حسنی است
و انکه بداعی الصغیر او است و اولاد او بیند که موجودند و داعی الکبیر
بیست سال حکومت کرد او را خلفی نماند اما دختران داشت و چون
بیمار شد دانست که اخر عمر است جهت برادر خود محمد بن زید از خواص
و عوام بیعت بستاند اما بعد از وفات داعی سید ابو الحسن نامی که
داماد او بود خروج کرد و جمعی بر او بیعت کردند و اموال و خزاین داعی را
تصرف نمود و اصفهبدان طبرستان هرجا که بودند با او موافقت
نمودند و چون داعی الصغیر محمد بن زید را خبر دادند در ساعت همان
روز از گرگان سوار شد و بساری امد ابو الحسن بگریخت و با تمامت
دیالم که در بیعت او بودند بچالوس رفت محمد بن زید غره جمادی الاخر
سنه احدی و سبعین و مائتین بر امل امد و یک روز انجا توقف کرد
کوشید و بستان فرود امد و پیش از صبح سوار شد و بامداد وقت
چاشت بچالوس رسید و ابو الحسن غافل نشسته بود او را با لیثام
دیلمی سپرد با همه بگرفت و غنیمت بسیار برداشت و خزاین
برادر خود را که ابو الحسن برده بود باز گرفت و بمحاربت امد و ابو الحسن را
بند بر نهاده بر امل اورد و بند او بر داشت و فرمود که با هرکس که با
دعوی با حقی داشته باشند بشرع مطالعه نمایند فقهای امل
هزار بار هزار درم بر او ثابت کردند و بستاندند و دیگر باره او را
بند بر نهاده بالیثام دیلمی بساری فرستاد و او را بالیثام در سرای
زنده در بند و مرده هم نیافتند و گور ایشان هم معلوم نشد که
کجاست انکه داعی محمد با اصفهبد رستم بن قارن بد بود و اصفهبد
رستم به امیر خراسان رافع بن هرثمه پیوست و رافع را با لشکر خراسان
بمازندران اورد داعی اقامت نتوانست نمود اهل امل را بگذاشت

و بکجور رفت و کجور را حصاری قوی کرد رافع در عقب او بکجور آمد داعی بگریخت و بطلسان رفت رافع چهار ماه در کجور بماند و کار بر مردم رویان صعب گشت و اصفهبد رستم باز رافع بود داعی لشکر دیلمان را جمع کرد و مردم کلاروستاق را دعوت نمود و اجابت نمودند و بچالوس آمد و نایب رافع را بگرفت رافع اصفهبد رستم و اصفهبد پادوسپان را با ساحل دریا بتفقد کوتن بداشت و خود به آمل رفت و چون کار بر اصفهبدان تنگ شد رافع از آمل باز گشت و بدیهی که خواج میخوانند بچهار فرسنگی چالوس فرود آمد داعی بگریخت و بدازه کوه رفت رافع بملکا فرود آمد و اموال بسیار از مردم آن دیار بمصادره بستاند و از آنجا بطالقان رفت و آن ملک را خراب کرد و غله را بسوزانید و مدتی در طالقان مکث نمود و قلعه کیلم کا را بقهر و غلبه بستاند و با جستان بن وهسودان که حاکم دیلمان بود عهد کرد که داعی را مدد نکنند بر این قرار دادند و رافع بقزوین رفت و داعی بچالوس خواست عود نمودن و اصفهبد رستم و محمد بن هرون هر دو که از قبل رافع آنجا بودند بمقابله داعی در آمدند و او را بچالوس نگذاشتند که فرود آید داعی بنائل رفت قضارا لشکر خلیفه در قزوین با رافع جنگ کردند و او را منهزم ساختند رافع بالضروره بخراسان رفت و بکر بن عبد العزیز بن [...] بداعی پیوست داعی او را استقبال کرد و از برای او از اسب فرود آمد و هدیه‌های بسیار جهت او بفرستاد از آنجمله هزار دینار هزار درم در صد سره کرده بغیر از آلات و اسباب پیشکش کرد و مدتی او را با آمل برده عزیز و مکرم داشت و چالوس و رویان را جهت او نامزد کرد و او را طوق و علم و امر گردانید و چون بنائل رسید فرموده بود که در فقاع زهر کرده بدو دهند و همچنان دادند و هلاک کردند و بر سر جسر ایشام مدفون است آن رود خانه را که از شرقی نائل جاری است وشیم رود میخوانند پلی که بدانجاست ایشام دیلمی بسته پل ایشام می‌گفتند دیگر باره رافع را با عمرو لیث خصو

افتاد

افتاد و رافع بجهت مدد بطبرستان فرستاد و اصفهبد رستم و سایر اصفهبدان بمدد روان شدند و چون خلیفه با عمرو لیث مصاف دادند رافع منهزم گشت و براه دیلم بطبرستان افتاد و چون رافع بمهروان رسید معلوم کرد که خلیفه المعتضد ماسد لیث حاکم نیشابور گردانید و آن ولایت بدو بخشید نزد محمد بن زید الداعی الصغیر بگیلان فرستاد و بیعت نمود بشرطی که گرگان از آن رافع باشد و آمل را داعی تصرف نماید داعی بدان عهد با آمل رفت و رافع بگرگان رفت و در آن وقت خبر رسانیدند که حاکم ری احمد عجل وفات یافت رافع بری رفت و ری را مسخر ساخت و بعد از ماهی خلیفه پسر خود را بری فرستاد رافع اقامت نتوانست کرد منهزم شد و بگرگان آمد و با داعی محاربه بنیاد نهاد و بساریه آمد و بر رود بار ابن خمیه زد و رستم بن قارن بمدد رافع آمد از قضای ربانی صاعقه و باران محکم بر ایشان بارید و خیمه‌ها و رختهای ایشان را سیل ببرد و چهارپایان بسیار هلاک شدند تا رافع نومید گشته باستراباد رفت و ما بین داعی و او دیگر باره عهد و میثاق رفت و بعد از آن رافع نزد اصفهبد رستم فرستاد و با محمد بن زید عهد را از سر اخلاص کردیم بر سر همان خلاف که بودیم و اصفهبد عمرو لیث را نموده بود که ایشان با هم یکی موافقت کردند لابد مرا صلح خواهند داد و خویشتن را باید و چون تحقیق کرد که رافع با داعی بخلاف نزد رافع آمد و با رافع باستراباد ملاقات کرد و رافع جهت او خوان بنهاد و تکلف بسیار فرمود کردند و چون از طعام فارغ شدند بمشورت بنشستند رافع در حال بند فرمود و او را در پای اصفهبد نهاد و مقید کرد و بکوهستان او برد و جمله مال و مواشی آن ولایت را آنچه از او بستاند و بیابانی طبری بسپرد و در رمضان اثنی و ثمانین و مائتین در بند بود فرمان یافت داعی محمد بن زید لشکر رافع را در آن سال نفقه داد تا رافع شعار علم سفید گردانید و از جمله گرگان و دهستان و جاجرم جهت او بیعت بستاند

از مال اصفهبد رستم جهت داعی تضیبی بفرستاد و محمد بن زید
از آمل بساری آمد و محمد بن هسودان و علی بن سرخاب با او همراه بودند
میان ایشان خصومت افتاد و محمد بن هسودان تنی چند از نوکران
علی بن سرخاب را بکشت علی برخواست و بالیکوزجان رفت و
در افواه افتاد که علی بن سرخاب نزد او بفرستاد که من همچنان بر
عهد و بیعت و طاعتم اما محمد هسودان خصم من است و با او یکجا
نمی توانم بود و نیز آب ساری در تابستان سازگار نیست از آن
سبب بدینجا آمدم رافع در این وقت فرستاد که من بحرب عمرو لیث
میروم و از سواد لشکرهم که بسیارند مرا چند نفر پیاده مدد باید که
داعی محمد بن زید با مردم خود راه گرگان پیش گرفت که من بمدد
رافع میروم و آهسته آهسته میرفت تا رافع با عمرو مصاف داد و منهزم
گشت و مردم از او برگردیدند و بعمرو پیوستند رافع روی بخوارزم
نهاد و اهل خوارزم بسبب ظلمی که از او دیده بودند بغوغا بر او تاختند
و او را بگرفتند و سر او را برداشتند نزد عمرو لیث فرستادند و عمرو
نزد خلیفه فرستاد تا بعد از این ولایت طبرستان و گیلان داعی محمد بن
زید را مسلم گشت و در سنه اثنی وثمانین ومائتین خبر رسید که
اسمعیل بن احمد سامانی عمرو لیث را بگرفت و بکشت سید بکلی
از همه جا فارغ گشت و آوازه همت و مروت منتشر شد از عرب و عجم
و روم و آمدند و ملوک و اکابر بموافقت و مواصلت او رغبت
نمودند تا چون مدتی برآمد اسمعیل بن احمد سامانی هوس ملک
طبرستان در دل افتاد و محمد بن هرون را با لشکر موفور بحصور
بطبرستان فرستاد و سید محمد بن زید در مقام دریاخرین نامه
دوست و سید تهور و دلیری نموده پیش باز خصم بتعجیل میرفت
هرچند او را عجالة میکرد محمد هرون آهستگی می نمود تا نیم فرسنگی
شهر بهم رسیدند با معدودی چند داعی از قلب لشکر جدا
شد و بر محمد هرون زد و مردانگی می نمود اما فایده نبود اول کسی را
که بکشتند داعی بود و سر او را از تن جدا کردند و پسر او ابو الحسین

زیدبن

زید بن محمد را گرفته با سر داعی در شوال سنه سبع وثمانین ومائتین
به بخارا فرستادند و تن وی در گرگان مدفون است و معروف
و مشهور بگور داعی و مدت حکومت او شانزده سال بود و پسر او
ابو الحسین زید بخارا بماند و آنجا تأمل نمود و چون محمد هرون از ضبط
گرگان فارغ گشت و در تاریخ مذکور بآمل آمد و یک سال تمام
حکومت کرد و جمله خراسان اسمعیل بن احمد را مسلم گشت رجوع
بطبرستان کرد و محمد هرون با او خلاف کرد و بدیلمان رفت و اسمعیل
بصحرای لپکانی بموضعی که اشپلادشت میگویند لشکرگاه ساخت
و عدل و انصاف ظهور میرسانید و مردم از او شاکر و خوشنود
بودند

## فصل در تتمه حکایت داعی الصغیر و صورت خروج داعی الحق ابو محمد حسن بن الاشرف بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام

آورده اند که داعی الصغیر حسن بن زید روزی بدیوان عطا نشسته
بود و مرسوم خدم میداد شخصی را نام بردند از بنی عبد الشمس
پرسیدند که از کدام محل است گفتند از معاویه چون تفحص کردند
از اولاد یزید بود سادات شمشیرها برکشیدند تا آن شخص را بکشند
داعی فرمود که او کسی است که در همه عالم باید وجهش که ایشان را
بر قصاص کنند کسی از اولاد رسول بکشند فکیف جهة علی و اولاد وی
و او را عطا کرد و بدرقه نموده از طبرستان بیرون کرد و هم آورده اند
که داعی الصغیر محمد بن زید در حق ناصر کبیر گمان میبرد که خروج در
سر دارد تا روزی داعی نشسته بود ناصر کبیر از در درآمد و سلام
کرد و بنشست مردم بدانستند که ناصر الحق گمان داعی را در حق
تعیین گردانید همه خاموش شدند ناصر کبیر دریافت کرد که
خاموشی را سبب چیست زمانی شد برخواست و بدر رفت داعی
ابو مسلم را گفت اشعار ابو محمد الحسن ابو مسلم جواب داد اطال الله
لقائه السید یعنی دراز گرداناد خدای تعالی عمر سید را بدانچه او
گفته است داعی گفت لبئس الحالة بومحمد فی الجملة چون داعی را

همچنان وچنانکه نوشته شد شهید کردند و پسرش زید بن محمد در بخارا
محبوس بود بطبرستان بدوستان پدر خود این بیت نوشته

شعر عربی

| | |
|---|---|
| اسجن وقید واشتیاق وغربة | ونای حبیب ان ذا لثقیل |
| باشعره الجوزاء فی شط هرمز | تشوقنی الی افناء بکن طویل |
| الا اهل لحاتم الفصیح فی الضحی | الشکر ومن قبل الممات السبیل |

وچون این ابیات بر اسمعیل بن احمد سامانی عرض کردند بر او
بخشایش آورد و بند از او برداشت همچنانکه ذکر رفت همانجا تامل
نمود و ناصر کبیر را در حق مرادی خوب میباشد و بعد از آن که اسمعیل
بن احمد بطبرستان امده بود او بدیلمان رفته مدد طلبید و بگیلان
شد و دعوت نمود از اهالی گیلان و دیلمان خلقی بسیار بر او بیعت
کردند و از طریق زردشتی بیمن انفاس متبرکه او بدین محمد صلی الله
علیه وآله وسلم نقل کردند و مذهب او اختیار نمودند و هزار بار
هزار آدمی تقریبا بر او جمع گشتند سنه سبع وثمانین ومائتین خروج
کرد و با خلقی انبوه روی بآمل نهاد و احمد بن اسمعیل با لشکر گران
بموضعی که فلاس میخوانند نیم فرسنگی آمل با او مصاف داد و سید
منهزم شد و مردم دیالم بسیاری کشته شدند و امیر فیروزان
اشکوری و امیر کاکی گیلانی هر دو بقتل آمدند و طبرستان
بسامانیان قرار گرفت تا چون محمد بن هرون از اسمعیل بن احمد
بگریخت و بسید پیوست سید دیگر باره روی بطبرستان نهاد
واصفهبد شهریار بن بادوسپان و ملک الجبال اصفهبد شروین
بن رستم باوند و برادرزاده پرویز صاحب لارجان از قتل اسمعیل
بن احمد همگی پیش آمدند و مصاف دادند و چهل شبانروز حرب
و جدب عاقبت سید کشته شد سامانیان بهزیمت بآمل رفتند
سید سعید چند ماه در طبرستان بود باز بگیلان رفت و سامانیان
هر چند وقت بطبرستان نواب و عمال میفرستادند و اصفهبدان
با ایشان موافق بودند تا در میان جماعتی از وسپان بکشتن نشستند

بودند

بودند و از دریا بیرون آمدند و در طبرستان خرابی کردند و آل
سامانیان بر استیصال ایشان سعی نمودند و بکلی آن قدم بر انداختند
سید ناصر مدت چهارده سال بر اجتهاد علوم مشغول می بود
تا وقتی که محمد صعلوک از قبل سامانیان بر آمل و رویان حاکم
شد اهالی گیلان و دیلمان سید را با استخلاص طبرستان
رغبت نمودند سید متوجه طبرستان شده و پسر خود ابوالحسن
احمد را برویان فرستاد تا عامل سامانیان که در رویان بودند
بیرون کردند و سید ناصر بکار شریف فرمود اصفهبد او کلار او
بیعت کرد و از آنجا بشهر کوشید آمد و پسر عم خود سید حسن بن
قاسم بچالوس فرستاد محمد صعلوک با پانزده هزار مرد بموضع بوری
مصاف داد سید حسن بن علی بن قاسم مردی و مردانگی نمود و
صعلوک را منهزم ساخت و رودی که بورود مشهور است میگویند
که خون کشتگان با آب آن رود خانه بدریا رفت و حصار چالوس را
با زمین هموار کردند و سید ناصر بعد از دو روز بر آمل آمد و بکرام
حسن بن زید نزول فرمود و با خلق طریقه عدل و انصاف پیش
گرفت و گناهها عفو فرمود و اصطلاح شاعر حسن بن قاسم را که داعی
صغیر حسن او است و در محاوره و محاوره بورود مدح می کنند
آن روز لشکر آرا او بود و چون ناصر کبیر بر آمل مستقر گشت وعبدالله
الحسین عقیقی بسیاری علما پیدا کرد تا خلقی بسیار از آمل بدعوت
بر آمل بر ناصر پیوست استظهار سید زیاده گشت و گیل و دیلم دیگر
مدد نهادند جستان بن مسودان که حاکم دیلمان بود بشر سید و عمر دیگر
و بعد از مخالفت تمام حرب بمکرات واقع شد آخر مصالحه کرد و باز
مسلمان شد و بسید پیوست و خبر بسید ناصر چون بدین نخار رسید
پادشاه احمد بن اسمعیل با چهل هزار مرد دیگر روی بطبرستان
نهاد و قضا را در راه یکی از غلامان عذر کرده سرش ببریدند
و آن عزم خراب شد و چون خبر بطبرستان و سید حضرت امامت
مآب بر آمل آمد و فرار یافت و اصفهبد شروین ملک الجبال با تمام

صلح کرد و بعد از آن سید احکام پادشاهی و اوامر و نواحی ملک را
به سید حسن بن قاسم که پسر عم او بود باز گذاشت و او را با فرزندان
صلبی خود ترجیح داد و مردم را نیز میل بقاسم بن حسن بیشتر بود
که بغایت سید عفیف و نیکو سیرت بود و سید را پسری بود
ابو الحسین احمد صاحب الجیش که ذکر مردانگی او رفته بود و او امامی
المذهب بود و در باره ترتیب حسن بن قاسم و بی التفاتی در حق
فرزندان خود و حضرت سید حسن قاسم را فرمود که بطرف گیلان
و دیلمان میباید رفت و مردم انجا را تسلی دادن و بامر معروف و
نهی عن المنکر امر کردند و چون حسن بن زید بطرف رویان و گیلان
و دیلمان توجه نمود و هیچ فکران نکرد که انچه حضرت سید در حق
او کرده است در حق فرزندان خود نکرده و بلکه بسبب التفاتی که
در حق او فرموده اند صاحب الجیش در حق پدر بد بها کرده و گفته
الغرض حرص دنیا را از راه سلامت بگردانید و برا استندار هروه
سندان بن بنداد و خسرو بن فیروز جستان و بالیثام بن دارا و
سایر ارباب و اصحاب رویان و دیلمان و ان نواحی بیعت بستاند
و شرط کردید که سید ناصر را بگیرند و بعد از مدتی چون حسن
بن قاسم باز گشت و بر امل رسید و بمصلی فرود امد و نزد ناصر رفت
سید از ان حرکت او وهم کرد و بدانست که او را شیطان لعین از
راه برده است سید با اصحاب خود برنشست و خواست که بیلمی
رود حسن بن قاسم در عقب سید برفت و او را گرفته باز اورد و
دست بسته بقلعه لارجان فرستاد و شکر عذر و مروت و ملاطفات
کرد در حق او امامت پناهی کرده بود بدین نوع بخواست که لشکر
او در سرای حضرت سید رفتند و جمله اموال و خزاین را بتاراج
بردند و اهل و عیال را از خانه بدر کشیده ناهموار مروت شعار
بر حسن بن قاسم عیب کردند و سرزنش نمودند و بعد از ان خود
شد و چند کس را بنیزه بزد دفع الفعال را و ان پرده سرایان که هرگز
روی افتاب و ماهتاب را ندیده بودند باز ستانده بعلی بن نعمان

که حضرت

که حضرت سید او را اول بنیابت گیلان داده بود و در قریه
تنکیجان اثر خندق و عمارت سرای او موجود است و در انجانب تنازعی
نایب امام بود و چون این خبر بشنید بتعجیل بامل رفت و در درون خانه
حسن بن قاسم در رفت و او را ملامت کرد و بزور و عنف انگشتری
او را از انگشت بیرون اورد و نزد قلعه دار لارجان بنشان فرستاد
تا سید را خلاص داده بیاورند و همچنان قاصد رفت و سید را از بند
خلاص نموده اورد و چون خبر بحسن بن قاسم رسید که سید می اید
سوار شد و تا فیرمیله که پسر فرسنگی امل واقع است برفت مردم امل
در عقب رفتند و گفتند که گرچه سید بیش از ان است که ترا عفو
بکند میباید ترا باز امدن که البته انچه کرده بودی بروی تو نخواهد
اورد و حسن قاسم باز گردید و نزد سید رفت همچنانکه اهالی گفته
بودند هیچ بروی او نیاورد و انبسط و گفت که ترا انچه گفته و کرده عفو
کردم و اجازت فرمود که بگیلان رود و بعد از ان مدتی فرزند سید
ابو الحسن احمد صاحب الجیش از پدر خود در خواه و شفاعت کرده
حسن بن قاسم را از گیلان باز اورد و دختر خود را بدو داد و ولایت
گرگان را استدعا نمود تا سید بدو سپرد و برادر خود ابو القاسم
جعفر ناصر را با او بفرستاد و ایشان هر دو برانفاق عهد بکردند و گرویده
بودند و چون ابو القاسم جعفر با او بد بود او را بگذاشت و نزد پدر
امد و گفت او با تو مخالف است و انچه میگوید بر باطن غیر ان در دل
دارد و چون او را حسن بن قاسم جدا شد حسن مدتی که نتوانست
با ترکان مقاومت نمودن گرگان را بالضرورت بگذاشت و
بقلعه کچین رفت و همه زمستان انجا بماند و ترکان محاصره میکردند
و چون کار سخت شد از قلعه بدر امد و با ترکان بشمشیر حمله کرد و
از قلب ایشان بدر رفت و بر امل امد و از انجا بگیلان رفت و ناصر
کبیر از زمان ترک حکومت کرده بود بطاعت مشغول گشته و در نواحی
ان موضع که حالا مشهد مبارک او است مدرسه بنیاد کرد و ان
مدرسه و این چند مدت ابدان بود و در انجا ساکن بود و با شرع

زندگانی میکرد و از اطراف جهان مردم برای استفادهٔ علوم روی
بحضرت او نهادند و از علم فقه و حدیث مجا آموختند و بیست و پنجم
شعبان سنه اربع و ثلاث ماه دعوت حق را لبیک اجابت نمود

## فصل در ذکر حکومت الداعی الصغیر حسن بن وهو الحسن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن عبد الرحمن شجری قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

بدانکه داعیان که کبیر و صغیر مشهورند هر دو حسنی اند و هر چه داعی
الکبیر است از فرزندان اسمعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی
طالب علیه الصلوه والسلام است و هر چه داعی الصغیر است از فرزندان
قاسم بن حسن بن زید بن علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام است
قاسم و اسمعیل برادر همدیگر اند داعی محمد بن زید را که داعی الکبیر است
هم اکنون داعی الصغیر میخوانند اما انچه در تاریخ بداعی الصغیر مسطور است
همین حسن بن قاسم است که احوال مذکور میشود و چون ناصر کبیر
برحمت ایزدی واصل شد پسرش ابو الحسین احمد صاحب الجیش را که
امامی المذهب بود بگیلان فرستاد و حسن بن قاسم که داعی الصغیر
میخوانند داماد او بود او را در حکومت و پادشاهی برا و سپرد و چون
داعی حسن بحکومت بنشست و از اهل طبرستان در هیچ عهد
چنین راحت ندیدند که در عهد او و عدل و انصاف او و از سادات
گذشته بود یا ابو القاسم جعفر بن ناصر کبیر با برادر جنگ کرد که چرا
ملک موروثی ما را بمردم دادی و خود و مرا محروم ساختی ابو الحسین
گفت نه او را پدر من و تو داماد بود و ولی عهد کرده هر چند که
او اهل هر انیز از ان لرزت بود اما اکنون چون دانستم که امد بیگانه ای
وانساست بد و رجوع کردم تو نیز راضی شو نشنید و خشم کرد و
بری نزد محمد بن صعلوک رفت و لشکر طلبید و بر آمل امد و خطبه
و سکه بنام صاحب خراسان کرد و شعار علم سیاه کردانید داعی
الصغیر حسن بن قاسم بگیلان گریخت و مدت هفت ماه انجا بود و خراج
محکم بستاند چنانکه رعیت بتنگ امدند و لشکر جمع کرد و گیل و دیلم را



برداشته بر آمل امد و عدل و انصاف را شعار ساخت و بمصلی شهر
جهته خود بنا کرد و فرمود تا مجموع ساختها انجا خانها ساختند و
اصفهبد شروین و اصفهبد شهریار و ملک الجبال با او بصلح در امدند
و بعد از ان ابو الحسین احمد بن ناصر کبیر از او نفرت نمود و خلاف بنیاد
نهاد و بگیلان رفت و برادر خود ابو القاسم جعفر پیوست که او و فتح
کرد داعی الصغیر بر آمل امد و بگیلان رفته بود و بر اهل خراسان لشکر
کشیده بطبرستان امدند داعی از جانب گیلان در خوف بود و از
خراسان نیز نا ایمن شد و از آمل بگریخت و پناه بر اصفهبد محمد بن شهریار
برد برادر اصفهبد داعی را بگرفت و بند بر نهاد و بری فرستاد
تا نزد علی بن وهسودان که نایب خلیفه المقتدر بالله بود بردند علی
مذکور داعی را بقلعه الموت که موطن اصلی او بود فرستاد تا محبوس
میداشتند و چون علی بن وهسودان را بعد بکشتند داعی
خلاصی یافت و بگیلان رفت و با ناصران پیوست ناصران گیلان را
بدو واگذاشتند لشکر جمع کرد و گیل و دیلم را پیش گرفته بر آمل امدند
و از انجا در عقب ترکان تا گرگان رفتند و مصافها کردند داعی
از گیلان با جمعی که موافق بودند بر آمل در امد و از انجا بساری نقل
کرد و شبیخون بر استرآباد بر ناصران برد و ایشان را منهزم ساخت
و خلق بسیار از گیل و دیلم بقتل اورد و از انجمله استندار هروسندان
بن بند را که با ناصران موافقت کرده بود کشته شد ابو القاسم جعفر
از ان هزیمت بدامغان افتاد و از انجا بری رفت و از انجا بگیلان نقل
کرد داعی نزد ابو الحسین احمد صاحب الجیش فرستاده که من بنده
توام و حکومت و ایالت تو بمن داده مرا با تو خصومتی نیست ما برادرت
زحمت من میدهد و من نیز بجواب او مشغول میشوم توقع دارم که
با من بصلح باشی ابو الحسین احمد قبول کرد و با هم دیگر صلح کردند مدتی
بر گرگان هم نشستند و با ترکان جنگها میکردند تا ابو الحسین بگرگان
فرا گرفت و داعی بر آمل امد و ابو القاسم جعفر بگیلان امد و مدتی
طبرستان را بدین موجب حکومت میکردند و داعی در آمل بدین نوع

میکرد وانید کر یک روز بمناظره علم فقه واداب شریعت غرابشتی
و روز دیکر براحکام مظالم و روز دیکر بند بیر ملک واقطاعات و روز
جمعه براحوال محبوسان و مثل هذا می پرداخت و اهل علم و
فضل و بیوتات قدیمه را اعزاز واکرام واحترام مینمود واز هیچ اهل
فضل و علم خراج نستدی تا بعد از مدتی ابو الحسین احمد ناصر او ناز
متغیر شد و نزد برادر خود ابو القاسم جعفر بکیلان فرستاد تا از کیلان
لشکر جمع کرد و بیامد واو نیز از کرکان با لشکر خود بیامد و هر دو برادر
باهم اتفاق کردند بمصلاء امل با داعی جنک کردند تا داعی منهزم
شد ناصران در امل بنشستند و با مردم لطفها کردند فی الجماد در اخر
رجب بجلادت و مردانکی سبق برده بود

## ذکر حکومت ابو علی الناصر محمد بن احمد الحسینی

چون او حاکم کشت و ماکان بن کاکی امیر کیلان زن پدر او ابو القاسم
جعفر بود و دختر زادهٔ خود اسمعیل بن ابو القاسم جعفر را اکرچه کودک
بود برداشت و با امل امد و ابو علی الناصر را بکرفت و بکرکان فرستاد
و کلاه ملک پادشاهی بر سر اسمعیل نهاد و برادر زادهٔ او علی بن حسین
کاکی در کرکان نشسته بود و ابو علی ناصر را نزد او باز داشت
واحترام نموده تا شبی ابو علی ناصر در مجلس شراب ابو علی بن حسین کاکی
برد و بقتل اورد و بکرکان بحکومت بنشست مردم با او بیعت
کردند و ملک طبرستان را نیز مستخلص کردانید و او پادشاهی
سالس و مطاع بود روزی بمیدان کوی زد و در امل اسبش خطا کرد
بیفتاد و بمرد کنبدی که مرقد اوست در دروازه کوی برابر کنبد داعی
نهاده است بعد از ان مردم با برادر او داعی ابو جعفر بیعت کردند

## فصل در ذکر حکومت داعی ابو جعفر بن احمد الحسینی

او را صاحب قلنسوه خواندندی و قلنسوه کلاه بزرک را میکویند و
او مدتی حاکم بود تا ماکان بن کاکی دیکر باره بیرون امد و با داعی
موافقت کردند و داعی باستظهار قوت کرفت اسفار بن شیرویه
در ساری نایب ابو جعفر ناصر بود و اصفهبد با جعفر موافقت کردند

و چون داعی حسن با پانصد مرد بر امل امد اصفهبدان از راه لارجان
بمدد اسفار لارجانی بر امل امدند و بیرون شهر با داعی مصاف دادند
و لشکر داعی از او برکشتند داعی بترسید و با تنی چند از خواص روی
بشهر نهاد و مقدم مخالفان اسفار بن مرداویج بن زیار بود و او خواهر
زادهٔ استندار هرسندان بود که داعی بکرکان کشته بود مرداویج
بکینه خال خود از پی داعی بر امد و زوبینی بر او زد و از اسب فرو داد
بکشت و وقوع این واقعه در سنه عشر و ثلاث ماه بود و روز دعوت
الداعی الصغیر تا روز وفاتش دوازده سال بود و در محله علیاباد در خانه
دختر خویش دفن کردند بعد از ان میان ماکان و ابو جعفر ناصر مخالفت افتاد
از ان سبب ابو جعفر بلارجان خواست رفتن ماکان بر ابو جعفر زد و
ولایت ببرد او را با جمعی بقتل اوردند و ملک بر اسمعیل بن ابو القاسم
الناصر بماند مادر ابو جعفر ناصر بکینه پسر خود بعد از کنیزان اسمعیل را
بفریفت تا اسمعیل را زهر داده بکشتند و بعد از ان سادات بهم
بر امدند و در هر چند سال خروج کردند اما کار ایشان را استواری
واقع نبود تا در سنه خمس و ثلاث ماه از کیلان و دیلمان سید الثائر
بالله خروج کرد

## مجلس ذکر خروج الثائر بالله وهو ابو الفضل جعفر بن محمد حسین محدث بن علی بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی زین العابدین علیه السلام

واو را سید ابیض میخواندند و او برادر زاده ناصر کبیر است زیرا که ناصر
کبیر پسر سید علی است و سید مذکور را فرزندی دیکر بود سید
حسین محدث نام و ابو الفضل جعفر الثائر بالله پسر سید حسین محدث
غرض کرد و در حین خروج الثائر بالله میان ملک الجبال اصفهبد شهریار
و سید ناصری مخالفت پیدا شد اصفهبد بدو پیوست و طبرستان
مستولی کشت و استیلای تمام یافت و علی کامه را در طبرستان
نایب خود کردانید و خود بعراق رفت علی کامه در قصران مکبار
جاجرود قلعه بنیاد کرد و انجا مقیم بود و اکنون ان وادی را کوشک
میخوانند و بلی که انجا است قصر علی کامه بوده است استندار چون

چنین دید با سید ناصری بصلح درامدند و او را از گیلان طلب نمود
و چون الثائر بالله منوچهر او کشت اصفهبد تا چالوس استقبال نمود
و او را بچالوس نشاندند و مردم آن ولایت بسید ابوجعفر جمع شدند و چون
خبر بحسن بویه رسید ابن العمید را با لشکر گران بر آمل فرستاد و علی
کامه و ابن العمید مصاف را آماده گشتند سید الثائر بالله نیز منوچهر
ایشان نمرضه تنگ محاربه کردند و لشکر آل بویه منهزم و علی بن کامه
و ابن العمید بگریختند و سید بر آمل آمد بسرای سادات که در مصلی
ساخته بودند رفت و استندار بالای آمل بموضعی که خرمه رود
میخوانند نزول کرد و بعد از مدتی میان استندار مخالفت سید بی
استظهار اصفهبد در آمل نتوانست بود بالضروره بگیلان رفت
و مقام سید در گیلان در ولایت سیاه کلارود و قبر او میان ده
بوده است و آن قریه در میان کوه واقع است و آثار عمارات سید
از مدارس و مساجد و خانقاه اکنون در آن مقام ظاهر است و قبر
مبارک او هم در ذیل آن قریه است و وقتی که بر آن مشهد مبارک گذر کردیم
حالا برجا است و مؤلف حقیر روضه او را عمارت فرموده است و
کتابه او کتاب فرموده و متولی نصب کرد که در ایام دولت بارفعت
سلاطین پناه خسرو آفاق شمس الملة والدین سلطان محمد و مؤلف حقیر
داروغه آن ولایت بود تا مبهم نگردد و باهتمام و عنایت سلطنت
پناه آن مهم خیر میسر گشت و ثواب آن عاید روزگار حضرت ولی
النعمی شد مقصود که سادات که در گیلان و دیلمان بودند با سید
اتفاق کردند اما چون سید را غلامی بود عنبر نام و صاحب اختیار
بوده با سید عصیان کرد سادات و مردم گیلان از ثائر بالله برگشتند
و بر عنبر جمع شدند و اولاد ثائر بالله را تاراج کردند

## حکایت حاجت ملک رویان

گویند که یکی از سادات نزد ملکی از ملوک رویان بحاجتی رفت مگر
حاجتش بر نیامد سید قهر کرد و گفت که آبا و اجداد شما پدران ما را
بر امامت قبول میکردند و جان و مال ما را فدا میدانستند و شما

حکایت حاجت ملک رویان



باندک مهمی با ما مضایقه میکنید سبب چیست ملک بجواب گفت که
سید راست میگوید اما وقتی که پدران سید پدران ما را دعوت میکردند
و پدران شما اهل دین و اسلام بوده اند و پدران ما در کفر و جهل
چون طریقه پدران شما را در عدل و انصاف و راستی میدانستند
که طریق مستقیم همان است که ایشان بر آنند از ایشان اسلام قبول کردند
مطیع ایشان گشتند و سر و جان فدا کردند اکنون چون شما بر خلاف
سنت پدران سلوک میکنید و ما همان طریقه که از پدران شما قبول
کردیم ترک نکرده ایم و هم بر آن راسخ و مستقیم می باشیم شما را لازم است
که متابعت ما بکنید غرض که چون ثائر بالله در گیلان وفات یافت و بموضع
مذکور مدفون گشت و بعد از او سید تا هنگام خروج سید قوام الدین
الحسینی که الحال هست و فرزندزاده های او بر ایالت مشغولند سید
دیگر در مازندران خروج کرد و در حین خروج سادات و سایر متعلقات
که مذکور شد همیشه مازندران و رویان از عهد خروج باوند کاوباره
از ملوک خالی نبود اگر چه کسان خلفا و سادات آل طاهر و آل سامان
ملوک و بالمره آل خوارزمشاهی و غیرهم مدخل مینمودند اما
همیشه آل باوند کاوباره و ادر کوهستان تصرف و تملکی مالکانه
بوده است تا وقتی که از اسباب جلادت با ملک فخر الدوله غدر کرد
و بر آمل مستولی گشت و حضرت سیادت پناهی بعون عنایت
الهی بمازندران مستولی شد و آل باوند حاکم مازندران بودند و انقلاب
استیصال ایشان شده است و ملک از کوه و دشت خالی مانده
و مدت ایالت و حکومت ایشان را علی التفصیل نوشته خواهد شد
اما ملک رویان با حالت هسته که مؤلف حقیر ظهیر با عساکر گیل و
دیلم بمدد ملک اعظم وارث ملک عجم جلال الدوله ملک اسکندر
خلد سلطانه ابن ملک معظم صاحب الفضل والکرم ملک کیومرث
بن بیستون بامر و اشارت که چون بسطت ظلال رفعت شمس الملة
والدین کارکیا سلطان محمد خلد الله ملکه برویان رفته بود در
تاریخ ربیع الآخر سنه ثمانین و ثمانمائه که نوبت مذکور چهار

نوبت است که مددِ ملکی خصال مؤلف حقیر مأمور شده است تفصیلات
که احوال اخوان و بنو اخوان او بوده‌اند جواب داده مجملاً بیند و ملوک رستمدار
در تصرف و ایالت و سلطنت ایشان که ملوک کاوباره بوده است و
امید که تا انقراض عالم همچنین باشند

فصل در ذکر ملوکی که مدت ایالت هر یکی از ایشان در طبرستان چند
سال بوده و حکومت باستقلال دست داده

در تاریخ که اهل بصیرت جمع کرده‌اند مسطور است که در ایام اسکندر
ذوالقرنین که ممالک عجم را بملوک طوایف قسمت میکردند و اجداد خف
شاه را که از ملوک عجم ما تقدم بودند طبرستان و ابتدای ایالت خف
شاه تا آخر هنگام ایالت او که معاصر اردشیر بابکان است دویست
سال بود از خف شاه تا آخر اولاد او که نسب شریفش منقطع گشت
دویست و شصت و پنج سال بود و آخر عهد او و انقطاع نسبش در عصر
شاه قباد که پدر انوشیروان عادل است بود و میگویند که چون ایام
دولت قباد سه سال مانده بود که منقضی گردد کیوس را بمملکت
طبرستان فرستاد برای استیصال اولاد خف شاه العلم عند الله چون
کیوس بطبرستان آمد سه سال از سلطنت قباد مانده بود و چهل و
هفت سال مدت حکومت انوشیروان بن قباد و پادشاهی هرمز بن
انوشیروان دوازده سال و مدت حکومت خسرو پرویز سی سال که
بعد از آن پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله هجرت نمود پس ابتدای ایالت
کیوس تا هجرت پیغمبر مرسل علیه صلوات رب العالمین نود و دو سال
باشد و وفات کاوباره سنه اربعین هجرت بوده است که از ابتدای
ایالت کیوس تا وفات کاوباره صد و سی و دو سال بوده باشد بر این
موجب ایالت کیوس زرمهر دادمهر ولاش مهر بن ولاش
اذرولاش کاوباره

فصل در ذکر زمان دولت دابویه بطبرستان

ابتدای سنه اربعین هجری بود تا سنه اربع و اربعین و ماه که خورشید
اصفهبد خود در دیلمان زهر بخورد و بمرد در صد و چهار

سال

سال باشد و پانزده سال ایالت کاوباره که مجموعا صد و نوزده
سال بر این موجب تقریبا دابویه فرخان بزرگ دادمهر بن فرخان
سارویه بن فرخان خورشید بن دادمهر

فصل در مدت ایالت بادوسپان در مملکت رستمدار

که ابتدای ایالت ایشان از خمس و اربعین هجری بود تا وفات ملک
مرحوم ملک کیومرث بن بیستون و ابتدای حکومت ملک معظم
ملک اسکندر خلد ملکه که در سنه سبع و خمسین و ثمان ماه تا جمادی
الاول سنه احدی و ثمانین و ثمان ماه که در این تاریخ ملک اسکندر
حاکم در و بان است و ما بین این دو تاریخ هشتصد و سی سال می
باشد بر این موجب بادوسپان بن کاوباره خورزاد بن بادوسپان
بادوسپان بن خورزاد شهریار بن بادوسپان و نداامید بن شهریار
عبدالله بن و نداامید افریدون بن قارن بن سهراب بن تماور بن بادوسپان
ثانی بادوسپان بن افریدون شهریار بن بادوسپان سیم هزار
سندان بن بیندا بن شهرزاد شهریار بن جمشید بوبند شهرزاد سیف
الدوله ماجرب حسام الدوله وحسام الدوله اردشیر بن سیف الدوله
فخر الدوله تماور بن شمس الملوک محمد بن شهریار بن استندار ابو الفضل
بن شمس الملوک حسام الدوله زرین کمر بن فرامرز بن شهریار هزاراسف
بن فخر الدوله شهرنوش بن هزاراسف کیکاوس بن هزاراسف
هزاراسف بن شهرنوش زرین کمر جستان بن کیکاوس بیستون
بن زرین کمر تماور بن بیستون شهراکیم بن تماور فخر الدوله تماور
ملقب بشاه غازی شاه کیخسرو بن شهراکیم شمس الملوک محمد بن شاه
کیخسرو نصر الدوله شهریار بن شاه کیخسرو تاج الدوله زیار بن شاه
کیخسرو جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله فخر الدوله شاه غازی
تاج الدوله زیار عضد الدوله قباد بن شاه غازی جلال الدوله کیومرث
بن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زیار حکومت ملک اسکندر
بن کیومرث که گاهی با برادر خود ملک کاوس بصلح بوده و گاهی
بجنگ تا جمادی الاول سنه احدی و ثمانین و ثمان ماهه بود

## فصل در ذکر ایالت آل قارن بطبرستان

ابتدای قارن بن سوخرا که انوشیروان در عهد آخر خود شهریار کوه و کوه
قارن که منسوبست بدو بخشیده بود از آن تاریخ تا هجرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم پنجاه سال بود تخمینا با قتل مازیار که آخر عهد قارنوندان
در سال اربع و عشرین و مائتین بود که مدت ایالت این جماعت دویست
و هفتاد و چهار سال بوده است بدین موجب قارن بن سوخرا بن الندا
قارن بن سوخرا ابن الله وندا و هرمز بن سوخرا ابن قارن بن وندا و هرمز
بن مازیار بن قارن

## فصل در ذکر ایالت آل وشمگیر

ابتدای دولت ایشان از مرداویج و انتها از وفات گیلان شاه که از سنه
سبعین و اربع مائه واقع شد میان ابتدا و تاریخ که مدت مملکت ایشان
صد و پنجاه سال بود تخمینا مرداویج بن زیار و وشمگیر بن زیار قابوس
وشمگیر منوچهر بن قابوس کالنجار بن منوچهر کیکاوس قابوس
گیلانشاه بن کیکاوس بن زیار بوده در تاریخ سنه تسع عشر و
ماه بوده است

## ابتدای دولت باوند در طبرستان

چهل و پنجم هجرت بود و انتها از قتل ملک فخر الدوله حسن که در تاریخ
خمسین و سبع مائه واقع شد میان این دو تاریخ که هفتصد و بیست
سال باشد اما زمان این مدت بر سه قسم منقسم میشود زیرا که در بعضه
اوقات بسبب تغلب متغلبان ممالک طبرستان بالکل حتی کوهستان
نیز از ایشان خالی نماند در ایام مدت باو که ابتدای تسلط او چهل
سال هجری بوده است و حکومت اولاد باو تا قتل اصفهبد شهریار
بن دارا که بر دست قابوس بن وشمگیر در سنه سبعین و ثلاث مائه
هجری بود میان ابتدا و تاریخ که ایام حکومت ایشان بود داخل هشت
سال از حکومت ولاش که قاتل باو بود سیصد و پنجاه و دو سال بوده
بدین موجب باو بن شاپور بن کیوس ولاش که قاتل او بوده است سهراب
بن باد مهر مرزبان سهراب سرخاب که در تاریخ عهد او ملوک باوند

شهریار باو حاکم کوهستان بوده اند و ایشان را ملک الجبال میگفتند و او
باوندا هرمز خروج کرد و از دست نواب خلفای تمامی طبرستان را
بدستور باو بدست آورد و بیست و پنج سال حکومت کرد شهریار
بن قارن شروین بیست و هشت سال جعفر بن شهریار دوازده سال
قابوس شهریار سی سال رستم سرخاب بن قارن بیست و نه سال
شروین بن رستم سی و پنج سال که جملتان سیصد و پنجاه و دو سال حکومت کرد

## قسم دوم در ذکر استیلای حسام الدوله شهریار

که در سنه ست و ستین و اربع مائه ابتدای ایالت او بود و اولاد عظام
او تمامی طبرستان تا گیلان و ری و قومش حاکم بودند تا قتل شمس الملوک
بن شاه غازی رستم که در تاریخ ستین و ست مائه واقع شد تاریخین
مذکورین صد و چهل سال بودند بدین موجب حسام الدوله شهریار
بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا نجم الدوله قارن بن شهریار شمس
الملوک رستم بن نجم الدوله قارن شاه غازی رستم بن علاء الدوله علا
الدوله حسن بن شاه غازی رستم حسام الدوله شاه اردشیر علاء الدوله
حسن و شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر الملقب بشاه غازی

## قسم سیم در ذکر حکومت حسام الدوله اردشیر بن کینخوار بن رستم بن دارا که او را ابو الملوک میگفتند

دوازده سال بود تا قتل ملک فخر الدوله حسن که در تاریخ خمسین و
سبع مائه بود که استیصال حکومت آل باوند گشت صد و بیست و پنج
سال بود و اما متغلبان از نواب خلفا و پادشاهان ترک و داعیان
ابناء اولاد رسول رب العالمین هم در این ما بین در مازندران و
رویان دخل میکردند و گاهی تمامی ولایات را از ایشان مسلوب می
گردانیدند و ایشان بطریق اسفهبدی که در ولایت طبرستان بودند
و گاهی ملک الجبال بودند و دشت مازندران و اطراف متغلبان
بود چنانچه ذکر خروج و تغلب ایشان ذکر رفته است تا آخر ایام آل
باوند بدین موجب بوده است ابو الملوک مذکور و شمس الملوک محمد بن
حسام الدوله اردشیر علاء الدوله علی بن حسام الدوله اردشیر تاج الدوله

یزدجرد بن شهریار و شرف الملوک بن شاه کیخسرو و فخر الدوله حسن بن شاه
کیخسرو

و این حکایت منقسم است بسه قسم قسم اول در تاریخ اربع اربعین و مائتین هجری
که اصفهبد خورشید در بلاد دیلمستان بدست خود زهر بخورد و
بمرد و نواب خلفا بطبرستان آمدند تا وقتی که ونداد هرمز با اصفهبد
شروین ملک الجبال استندار شهریار بن بادوسبان موافقت کردند
و نواب و امرای خلفا را از طبرستان اخراج نمودند و ولایات را بتصرف
خود در آوردند تا سنه تسعین و ستین و ماه بیست و پنج سال در تصرف
ایشان بود تفصیل بموجب ابو الخصیب خزیمه ابو العباس طوسی
خالد بن برمک عمر بن علا سعید بن دعلج عمر بن علا روح بن حاتم
عبد الحمید مضروب
قسم دوم در وقتی که مازیار و افضل آوردند در تاریخ اربع عشرین و
مائتین که داعی کبیر خروج کرد و طبرستان را در حیطه تصرف آورد
که میان تاریخین بیست و شش سال بودند تفصیل بموجب حسن بن
حسین بن مصعب عبد الله طاهر که والی تمامت خراسان و طبرستان
بود چهار سال اما بعد از ین معلوم نیست در این مدت بتصرف داشت طاهر
بن عبد الله بن طاهر دو سال محمد عبد الله بن طاهر بن [illegible]
هفت سال سلیمان بن عبد الله طاهر قسم سیم متفرقات طبرستانند
که از زمان ایالت داعی الکبیر که در تاریخ خمسین و مائتین که ذکر رفت
تا آخر عهد داعی الصغیر حسن بن قاسم که در سنه ست عشر و
ثلاث ماه بود و ما بین این دو تاریخ شصت و شش سال باشد
تفصیل بموجب داعی الکبیر حسن بن زید داعی محمد بن زید داعی الی الحق
ناصر کبیر داعی حسن بن قاسم که داعی الصغیر او را میگویند و بعد از ان
سید ابیض سید ابو جعفر الثائر بالله بود و چون از کیلان آمد خروج
کرد و از امل بسیار مکث نتوانست کرد چنانکه ذکر رفت و نیز همچنین

در ایام

در ایام مکث او در امل معلوم نشد و در ذکر مکث ماه و سال ش اقدام نرفت
و بعد از او تا آخر حکومت فخر الدوله حسن که در سنه خمسین و سبعمائه
که کیا افراسیاب جلالی برا اتفاق دو نفر فرزندان که بعد از انکه چگونگی
ان نوشته میشود قتل کردند و سادات را در طبرستان مازندران
بطریق حکومت و ایالت دخالتی نبود تا حضرت سید قوام الدین خروج
کرد و چون کیفیت خروج سید مشار الیه مؤلفان تاریخین مذکورین
نوشته بودند بر حسب موعود فصلی در ان
باب انشا کردند

فصل در ذکر انساب سید ابید رضوان شعاری سید قوام الدین الحسینی

و سبب خروج او است و هو قوام الدین بن عبد الله بن صادق بن عبد الله
بن محمد بن حسن المرعشی بن حسین الاصغر بن امام المهدی زین العابدین علی
بن ابی طالب علیه السلام و او سید عابد زاهد متورع و متدین عالم بوده
و در ولایت امل مسکنش در ناحیه که مشهور است بدابو بوده است و
پدر و جد بزرگوارش بطنا بعد بطن مردم متورع و متدین و صالح بودند
و از مناهی و معاصی مجتنب و محترز و حال انست انها مشاهد انبیا و اولیا
و ائمه دین و اتقیاء ادب مقبول و ملثوم که ایشان زائر بیت الله الحرام
بوده اند و سید مذکور نیز بعد از تحصیل علوم دینیه متوجه مشهد
مبارک حضرت خیر الائمه الهادی علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا
العلی گشت و ان عتبه علیا و ابلیا ادب بوسیده معاودت فرمود ☓
و ان زمان شیخ بزرگ مقدار شیخ حسن جوری و سید اعظم سید عز
الدین سمرقندی و درویش مبارک قدم بابا هلال که شیخ حسن و بابای
مذکورین بواسطه مرید حضرت قطب العالمین ره شیخ خلیفه بودند
و سید عز الدین سمرقندی بواسطه شیخ حسن جوری الناس قبر که
تا جان کار خاتم عنایت الهی یافته بودند و بوزن معرفت بر داشته
دو حشمه بر داشت بیار شا داهل هدایت در خراسان مشغول
بودند و در ان وقت شیخی و مریدی در ان دیار شهرت تمام داشت
و زمام اختیار ان ولایت در اکثر امور بدست شیوخ بود چنانچه شمه

ازان مکتوب که حضرت شیخ حسن قدس سره بنزد امیر محمد بیک نامی
نوشته است معلوم توان کرد وان مکتوب این است بسم الله الرحمن الرحیم
بعد از حمد خالق وثنای افریدگار عز شانه وصلوات بر زبده بنی مختار
وال واصحاب وعترت او بحضرت امیرزادهٔ اعظم امراء العجم والمجاهد والکفاة
امیر محمد بیک وفقه الله تعالی لما یحب ویرضی والهمنا بعد قوانین
الرشد والتقی داعی مخلص حسن جوری دعوات بر اخلاص مرفوع می
گرداند واز حضرت جلت لطفه که متضمن احوال همگنان باشد مسئلت
مینماید از علی ما یشاء وقدیر این در پانزدهم ذی الحجه از حدود نیشابور
محرر گشت از حال الخیر مینماید تا از روی اتحاد بل بطریق تشکر از حضرت
افریدگار عز شانه که این ضعیف از عهد صبی وعنفوان شباب همیشه
مرید ومعتقد اهل حق بوده ودوستدار علی وائمه هدی وتابع ارباب
صلاح وتقوی طالب راه نجات اخرت وبدین موجب مدت هفت سال
بمدارس تردد مینمود وبر قیل وقال مشغول بوده سخن ائمه طوایف
استماع مینمود وبر اختلاف اقوال واحوال واعتقادات ایشان بقدر
وسع وقوف یافته تا عاقبت در شهر سبزوار در خدمت شیخ بزرگوار
صاحب الاسرار والانوار فضل الله فی الارض شیخ خلیفه قدس الله
سره العزیز رسید وبعضی از سخنان ایشان شنیده وبتدریج معلوم
گردید که ان بزرگوار مرشد راه حق است واز سر صدق وارادت وصفا
بیعت بدو تمسک نمود وبیمن حضرت بزرگوارش بدانچه مقصد ومقصود
این ضعیف بود رسیده والحمد لله علی ذلک وبعد از انکه ان بزرگوار را
در سبزوار بدرجه شهادت رسانیدند این ضعیف در همان شب
بطرف نیشابور سفر کرده ودر بیستم ربیع الاول سنه ست وثلثین و
سبعمایه دو ماه در ولایت نیشابور در گوشهای منزوی می بود وچون
بعضی مردم بر احوال این حقیر وقوف یافتند واغاز تردد نمودند از انجا
بمشهد مقدس رضوی سفر کرده واز انجا بابیورد وخبوشان وبنواحی
دیگر همچنین مقامی بمقامی میگریخت وبا هیچکس در هیچ نیامیخت ومعهذا
هر جا دو هفته میبود مردم تردد اغاز میکردند وبعد از ده هم میرسیدند

تا روز

تا روز شوال این سفر عراق اختیار کرده ویک سال ونیم از ان سفر بوده وانجا نیز
هر جا که مقام افتادی همین نوع تشویش پیدا شدی وچون از خراسان در
این دو سه ولایت بسبب ازدحام خلق وعام هیچ جا ساکن نمیتوانست
بود ودر محرم سنه تسع وثلاثین وسبعمایه عزیمت ترکستان نمود ومدتی
در بلخ وترمذ بسبب همین نوع زحمت باز بطرف هرات اتفاق افتاد واز
انجا بجوانب قهستان وهر چند روزی دیگر بموضعی دیگر میبود و
از انجا عزیمت کرمان که تا ماه دو رسید بود وضعف بر مزاج غالب دیگر باره
بمشهد مقدس رفت واز انجا بنیشابور قریب بدو ماه در غار ابراهیم
ودران کوهها بسر میبرد وهر چند روز در مقامی وهر شب جای
دیگر بسر میبرد ودر این مدت خلق بسیار روی بدین ضعیف نهادند
واکثر بطلب نجات راه اخرت می امدند واز هر طایفه مردم پیش این
ضعیف میرسیدند تا بجائی رسید که بعضی از مشایخ متفقه نیشابور
واصحاب اغراض حیلها انگیختند وامر کردند وحکام را در هم انداختند
وبر قصد این ضعیف اتفاق نمودند که او سر خروج دارد روزی امیر
محمد استوی نزد این ضعیف رسید وسئوالها کرد وجوابها شنود بر
بعضی احوال وقوف یافت وموانع معارض ایشان شد ازان سبب که
این ضعیف از راه قهستان عزیمت سفر عراق کرده بود وبدیه سنجر واز افتاد
راه بیابان را مخوف نشان دادند وطایفه این ضعیف را مصلحت نبود
ازان سبب راه بیابان سفر میسر نشد وتوقف نه بر ما الله تقدیر کرد
دیگر باره بمشهد مقدس رفت وچند روز مقام کرد ودیگر مشایخ
وسادات متفقه بقصد این ضعیف برخاستند وبحکام نامها روان
کردند وبعضی را هم بدان انداختند که این مرد مرتبه اول خروج میکند
وملک خواهد گرفت وتبع مریدان او بسیار شدند وساز حرب و
سلاح راست کرده اند وبا بعضی گفته که اظهار مذهب روافض خواهد
کرد القصه از خدمت امیر بزرگ ارغونشاه هداه الله ایلچی بمشهد
مقدس رسید وحکم او ودیگر فتن وبردن این ضعیف ایلچی چون
مرد عاقل بود این ضعیف را دید واحتیاط کرد او را معلوم شد که

سخن انجماعت دروغ و بهتان است این معنی را باز نمودند و باز انجا حکم
فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذر خواهی نمود و
چند کرت جمعی از درویشان پیش ایشان امد و شد کردی و سخن
بردند و مدت دو ماه در این گفتگوی کردند و اصحاب فضول و
غرض بهیچ حال ارام نمی گرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و
جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه نمودند
و در اثنا توقف خدمت امیر ارغونشاه در نیشابور بود از عزیمت این
فقیر خبردار گشت و بعذر خواهی مانع سفر شد و طاقت ان بود که
بر سر این ضعیف و نواب خدمتش تشنیع اغاز کردند این ضعیف را
رنجانیدن و گرفتند و بطرف بازار و فرستادند و قریب بهفتاد تن از
درویشان سراپای در هم شکستند و بولایت طوس فرستادند و
درد بها بردند و ان بود که اصحاب نیشابور و سبزوار رفتند و از انجا
بولایت بازار امدند و چون بدانجا رسیدند و این ضعیف با ایشان
عتاب کرد که سبب امدن شما و شورش چیست گفتند که چون
ما را معلوم شد که شما را گرفتند و بدینجا اوردند و قصد هلاک شما
دارند بجهت استخلاص شما برخاستیم این ضعیف از ایشان سوال
کرد که شما را طمع ان است که بمقام شما ایم و عمل شما بدست گیرم
گفتند که نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که چون شما را
ان نیت نیست و نیت ان هست که بطریق درویش این فقیر روا باید
گفتند که ما را ایمن نگذارند که بنشینیم و میسر نمیشود و الا منت داریم
گفتم پس فایده امدن شما چه باشد گفتند طمع ان است که بخراسان
مراجعت نمائید و بهرجا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط
میکنیم که بهیچ نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم فقیر را عزیمت عزیمت
خراسان نبود فاما دانست که دست باز نخواهند داشت بالضروره
بدین طریق مراجعت افتاد اکنون غرض از این قصه بیان انکه تا رای
انور ایشان را معلوم کرده که احوال این فقیر تا امروز چگونه گذشت و
امروز مدت دو ماه است که فقیر بسبزوار مقام دارد و اکثر مردم

ولایت خراسان

ولایت خراسان پیش فقیر امدند و نمودند که این خرابی و نهب و غارت
و قتل بجائی رسید که دفع ان بسعی هر چه تمامتر میباید برخاستن و
نوعی میباید کردن که ظلم مرتفع گردد و این فتنه و اشوب فرو نشیند
که خانمان و اهل و عیال جمله مسلمانان در معرض تلف و زوالی است
این ضعیف جواب داد که من هرگز پیشوائی و مقتدائی اهل دنیا
نکرده ام و نخواهم کرد و این معنی با پیشوایان دین و دنیا می باید گفت
اگر ایشان بسعی و جهد برخیزند این ضعیف نیز در سعی و مددکاری
با ایشان یکی باشد و دیگر اکنون امیر وجیه الدین مسعود سربدال و اتباع
او میگویند هر چه بهبود مسلمانان و مسلمانی بدان قیام خواهیم کرد
و از هر طایفه مردم که با ما سخن حق گویند خواهیم شنید و در صلاح
مسلمانانیم و تمامت ائمه و مشایخ و سادات و پیشوایان بدین مهم اتفاق
کردند که این ظلم فرو نشیند و طلب صلح و استخلاص مسلمانان واجب
اگرچه معلوم است که در این نزدیک چه مقدار خلق بقتل امده
باتفاق بدین مهم قیام نمودند این ضعیف بر سبیل اتفاق با سایر
مسلمانان در مصاحبت ائمه و سادات و مشایخ و پیشوایان بهوی بالتماس
امیر وجیه الدین مسعود بر عزیمت نیشابور و بجهت این مهم تا بدینجا امد
و مکتوبی بامیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بر این معنی که انجا نقد بر اتفاق ارسال
داشتند اگر بر سخن این ضعیف اتفاق نمایند و دست از فتنه و اشوب
انگیختن و خون ریختن باز دارند که الصلح خیر ان شاء الله تعالی بر وجهی
قرار گیرد که بعد الیوم همه جماعت مسلمانان در مقامهای خود ایمن
و ساکن گردند و اگر از ان طرف خطاب بر وجهی دیگر خواهد بود لاشک
محاربه عظیم متوقع است و تمامی خلق در شور امده اند و بی طاقت
شده و صورت حال این است که باز نموده شد باقی شک نیست که
امیرزاده در غایت کیاست و فراست است و هرگز این فقیر بامر و نهی
دنیاوی هیچ افریده مشغول نبوده و نخواهد بود و اکنون بر اتفاق پیشوایان
دین و سایر مسلمانان بقانون حق و راستی بقولی که نزدیک همه طایفه
اصلح باشد یکی خواهد بود و هرگز این فقیر با هیچ کس طریق خیانت

نبرده است که المشار الیه‌ها این بعینه که ایشان نیز بعقل شریف رجوع
کند و چنانکه بقانون شریعت بصلاح اولیا استان پیش گیرند زیاده
نشد بعه نهاد غرض که چون حضرت سید را با جمعی که همراه بودند گذر
بر خانقاه ایشان افتاد و جمعی درویشان که حاضر بودند سید را اخلاص
نموده بجای کلاه نو فرمودنا آوردند و از طعام و شراب درویشانه ماحضری
رسانیدند و بانواع احترام محترم ساختند و چون درویشان صحبت
اشتغال نموده از هر نوع حکایت سید امیر در میان آوردند مفتاح
فتوح معانی را از حضرت سید گذرانیدند و در درج که بابی را
برگشادند و در ولدیت حقایق را بالتماس شریف سفته گردانیده
مضمون ابیات سید عرفان شعار سید حسینی را از درویش تکرار میفرمودند

نظم

این مفرح بهر هر مخمور نیست  کاین توان خورد دل پرنور نیست
این طریق پاک مردان خداست  نه محل زرق و مشتی بیحیاست
عالمی آشفته از سودای او  پاک از این بدگوهران دریای او
این گدایانی که بینی بی خبر  خود پرستانند از اینها درگذر
مرد معنی را طلب کن زینهار  اهل صورت را نباشد اعتبار
اینهمه حیران این ویرانه‌اند  از نوای بلبلان بیگانه‌اند
با تکلف خویشتن در باختند  بهر نانی دین و دنیا باختند
خرقها را دام لقمه ساختند  حاش لله کز تنانی بافتند
از برای نان رفته خنک شان  خصمشان روز قیامت رنگشان
رسم و عادت را روش پنداشتند  مذهب مردان دین بگذاشتند
دور از این صورت نمایان گدا  کز معنی بامدت راه خدا
دامن این سید آزاد گیر  از حسینی این نصیحت یاد گیر
جهد میکن تا براه معنوی  هرچه من گفتم هم از خود بشنوی
بر توکل معتکف باش ای پسر  باد میدادم من این سر از پدر
قیل و قال ما ندارد رونقی  صد بدیدی می دهد فکن ذوق نی
که همه در باد این ذوق خودی  باشد این کشتی بپایانی رسی

بچگونه

چون نه دریا ماند و نه زورق  گوهری بخشد محیط مطلقت
عالمی بینی ز دل بیدل همه  طالب دریا و بر ساحل همه
ساقیا می ده که این افسانه بود  هرچه گفتم وصف آن جانانه بود
چون شراب بیخودی بها باز داد  پس سخنهم و بهم آواز داد
در خرابانی که این می میخورند  قیمت صد جان بیکجو میخرند

و چون حضرت را توفیق الهی رفیق گشته بود و نصایح درویشان را
بسمع رضا اصغا فرموده و خواطر دریا مقاطر بعزلت و ترک دنیا مایل
گشت و دست ارادت بدامن سعادت حضرت سیادت منقبت
سید عزالدین سوقندی زده بنفسانی و ترک شهوانی و رجاء الثواب الله
و طلبا لمرضاته مشغول گشت و اربعینی در خدمت سید مذکور
بر آورده و اجازت حاصل کرده متوجه وطن گشتند و چون مدتی آنجا
بسر بردند باز خاطر مبارک بدان صوب جهت تزکیه نفس بر نشستن
اربعینی مایل گشت عزم جزم نموده متوجه شد بعد از دریافتن
زیارت امام همدی علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثناء نزد شیخ
خود رفته منزوی گشت و اربعین دیگر بر آورده و معاودت خدمت
حضرت سید عزالدین سوقندی بد بموجب بحضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرید سید عزالدین مرید شیخ حسن جوری
و او مرید شیخ خلیفه و او مرید بابو زاهد و او مرید با تفرید موحد شیخ
شمس الدین محمد مجرد و او مرید شیخ فضل الله و او مرید شیخ تاج الدین
و او مرید شیخ شمس الدین کافی و او مرید شیخ عیسی ثانی و او مرید
شیخ شمس الدین محمد صدیق و او مرید شیخ عیسی کامل و او مرید
شیخ محمد عباد و او مرید شیخ آدم قدسی و او مرید شیخ جمال الدین
طیفور و او مرید شیخ بایزید بسطامی و دریای معرفتش شبنمی از
قلزم زخار حضرت امام بحق جعفر صادق علیه السلام و چون اکثر مردم
ماوندان در آن زمان بلباس عصیان از فسق و فجور تلبیس بودند
و شیطان بحکم فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین ایشان را
در نشه ظلمت نفسانی و بیدای هوای شهوانی سرگردان کرده بود

کیا افراسیاب چلاوی کردان وقت از جملهٔ بزرگان و شجاعان مازندران
بود و با سپه سالاری ملک مرحوم فخرالدوله حسن اشتغال داشت
و خواهرش در حبالهٔ زوجیت ملک مرحوم بود و با ملک و پادشاه خود
غدر کرده چنانچه قبل ازین ذکر رفته بقتل آورد و بر مسند ممالک
و حکومت آمل بنشست و هنوز اول حکومت او بود و قلعهٔ فیروزکوه را
کیا جلال متمر حاکم و سردار بوده است و او مردی با اصل و شجاعت و
سخاوت در مازندران مشهور و معروف و مطیع و مطاع ملک سعید
شهید بوده است و بسبب قتل ملک کیا افراسیاب در مقام انتقام
سلوک مینمود و افراسیاب چند نوبت بجهت تسخیر قلعهٔ فیروزکوه با
لشکر آمل رفته بود و نتوانست قلعه را مستخلص گردانیدن و یکنوبت
کیا او محاربه کرده و کیا جلال متمر را منهزم ساخت و کیای مذکور بقلعه
مستخلص گشت و این و تمیمه موضعی است قریب بفیروزکوه که موضع
حرب او و لیا جلال متمر بوده و قلعهٔ اسکن را که حالیا خراب است از
جانب میر ولی استرابادی پولاد قیا نام ترکی حاکم بوده و ولایت
و ولایت دماوند در حیطهٔ تصرف بالشاو بوده است و او هم با کیا
افراسیاب مخالفت مینمود و معاونت مخالفان او میکرد و ولایت
سوادکوه را کیا اسکندر سیاوش که از قبل ملک مرحوم داروغه بود
و ملک باسم جلیل و قبل امیر قلوتشاه اختیار آن ملک را بالتمام بکف
کفایت او منوط گردانیده بود با افراسیاب طریق عناد را مسلوک
میداشت و قطعا پیرامون طاعت او نمیگردد و سبب قتل امیر
قلوتشاه آن بود که امیر مشار الیه هر سال بر اسم سلاف چون از جانب
حاکم خراسان داروغهٔ ولایت قومش بوده است سوادکوه می آمد
و بضرب دست و انتقام توطن مینمود و شوش او وقت ملک
میگشت و پیشکش و ساوری طلب میداشت و این اسکندر
سیاوش مرد سفاهی و کمانداری بود و در ولایت سوادکوه
مقیم داشت و چون امیر قلوتشاه در این سال باز بر ییلاق آمد
و خیمه و خرگاه بر رسم آیین ترکان بجا راست کرد و باستقلال

بنشست

بنشست و مردم آن ولایت را طوعا و کرها می بایست بخدمت او آمدن
و در فرمان برداری مشغول گشتند روزی اسکندر مشار الیه بطریق
خدمت با نفری چند از مردم آن ولایت بخدمت امیر قلوتشاه آمد اتفاقا
امیر هم در دیوان نشسته بود که گرگی در رمهٔ گوسفندان کردان الناک
بچراخور مشغول بودند در افتاد و چند سر گوسفند را زخم زد و یکی را
در ربود و ببرد مردم حاضر مجموع در عقب رفتند و امیر مشار الیه در
شیب سایبان نشسته بود و تنها ماند کیا اسکندر چون چنان دید
فرصت را غنیمت دانسته اهمال نکرده تیری بر سینهٔ امیر زد و بکشت
و بر اسب امیر سوار شد و بهر سو میدوانید و بانگ میکرد که مردم ما اگر
در کمین باشید که کار تمام شد چون چشم نوکران امیر قلوتشاه واقف
شدند هر جا که ایستاده بودند میگریختند کیا اسکندر با نوکران و
موافقان خود بجمع کردن اموال و خزاین امیر مقتول مشغول گشت و اسباب
و تجملات ایشان را در تحت تصرف در آوردند و نزد ملک مرحوم بفتح
فرستاد که اینچنین فتحی باذن و اجابت شما واقع شد ملک او را طلبید
و آن اموال و مواشی که جمع کرده بود بستاند و او را حبس کرد و حرمها بدار
السلطنهٔ خراسان ارسال رفت و عذر گستاخی کیا اسکندر بر مانع وجوه
بخواست و چون مدتی بر آن بگذشت کیا اسکندر را خلاص کرده و
جامه پوشانیده و اختیار فیروزکوه را بدو مفوض فرمود الغرض که چون
از اطراف و جوانب با کیا افراسیاب مخالفت بودند کیا حسن کیای خانده
که داماد افراسیاب چلاوی بود و همشیرهٔ او در حبالهٔ زوجیت او بوده
و اموال و خزاین ولایت لارجان را برگرفته و هر سال بخزینهٔ ملک مرحوم
میرسانید و او نیز نزد افراسیاب سخنان تند و تیز میفرستاد که آنچه
کردی نه حد تو بوده است و ما را اطاعت تو کردن با وجود آنکه
از تو در وجود آمد بظهور پیوست و متعذر است بالضرورة افراسیاب
عذار مکار دست توبه و انابت بدامن عفت و طهارت حضرت برده
تا اهل شرع بدو ابرا دیگرند و مگویند که او مرتکب قتل ملک معظم بسبب
مناهی و معاصی و استخفاف شریعت غرا مصطفی صلی الله علیه و آله بوده

چرا مرتکب نامشروع میکردی و بدین سبب شاید که او را استقلال
پدید آید از این سبب نزد حضرت سید آمد و توبه و انابت نمود و از شرب
و عصیان باز آمد اما سید سخن بحکم ما ظاهر چون او را در مقام سکت
و انابت دید بدست مبارک خود سر او را بتراشید که او اب سقا
مازندران در آن زمان چنان بودی که بر سر میگذاشتندی و آن نمد را
کلالک میخواندندی و خود را کلالک دار میخواندندی و بدان تفاخر
مینمودندی و کلاه درویشان را بر سر او نهاد و او را بمریدی قبول
فرمود و چون مردم مازندران آنچنان دیدند که رئیس ایشان دست
ارادت بدامن سعادت سید زده است و سید را مقتدای خود
دانسته و مرید بر ارادت او شده است و اکنون نیز اولاد او را شیخ
بسبب همان ارادت میخوانند که ظاهر است نمود چون فوج فوج و جوق
جوق و گروه گروه نزد سید میرفتند و توبه میکردند و از فسق و عصیان
باز می آمدند و سیادت پناهی را پیر و مقتدای خود میدانستند و
چون توفیق الهی قرین روزگار گشته بود و چون افراسیاب دید که
مردم مازندران رجوع بدو کردند درویش شده معتقد سید میگردیدند
و او را هم مرید خود میدانستند و نیز او را چیزها از اسلحه و امثال توقع
مینمودند تا غایتی که چند نوبت افراسیاب و فرزندان او که بحمام
رفته اند درویشان آمده و راست پشتک او را که پوشیده بود بر میداشتند
و خود میپوشیدند و میگفتند که بیکجا بگوئید که ما هم مرید آییم و قبا
نداریم و توحا که این ولایتی برای خود دیگری نفرمایید و زنند که این
قبا را فلان درویش برداشته است و سپر و شمشیر فرزندان را نیز
میداشتند و همین پیغام میدادند که فلان درویش سلاح نداشت
از آن سبب برداشت شما را از اینها بسیار است دیگری را بر دارید
در وقت درو کردن برنج بمزرعه خاصه که افراسیاب میرفتند و میگفتند
که توقع داریم که بما برنج انعام فرمائی که اینها بالضرورت که چند که بدرویش
بدهید و خود در برنج زار میرفتند و پشته چند بر هم می بستند و هر
پشته را یکی که میخوانند چنانکه اگر یکی صد که بهمین صد پشته بهم

میبست

می بست که از آن کرمهای عادتی ملک مراد می بوده و کیا افراسیاب را بیعنی
طبری گفته است طبری
درویش بد و ریشی فرسنی تو این که
این که بهنا این پیرها و ستابر که انر که ان بو بد سنو را این سشر
این ان کره که دوو انری بکی حس
غرض که از این سبب بتنگ آمد و فکر کرد که همیشه در مازندران بوجود
اصالت و عظمت و سلطنت آل باوند متابعت سادات کرده با ولی
نعمت مخالفت کرده اند مبادا که با وجود اعتقاد مردم مازندران که با این
سید پیدا کرده اند او را خبر آن واقع شود و خلل در حکومت او پدید
آید و این شورت را فقهای آمل کرد در آن زمان در آمل فقها و علما بسیار
بوده اند مجموع گفتند که از ارادت مردم مازندران را که با این سید
نموده اند بوی خلل در ملک تو می آید گفتند بر این کار چیست که گفته اند
مصراع
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
گفتند که او را باید با حسن عبادت بدیوان طلب داشتن تا با او بحث
شرعی بکنیم و اثبات نمائیم که آنچه که او میکند و میفرماید بدعت است
و او را از آن درویشی منع کردن اگر قبول نکند حبس نمودن و اخراج کردن
و خود از طریق او که قبول نمودند اجتناب کردن و مردم مازندران را
از آن باز داشتن تا شاید که آنچه بفساد آمده باشد بصلاح آید و بیچاره ها
که از تقدیر علیم غافل بودند و ندانستند که آنچه بقلم تقدیر جاری گشته
نشد بتدبیر بنده ضعیف تغییر نشد بلکه نخواهد یافت و رضا بقضای الهی
سر همه طاعتها است و من یتوکل علی الله فهو حسبه از جمله معتبرها است غرض که
کیا افراسیاب قول فقها را مسموع فرموده بطلب سید فرستاد و سید را
بمجلس حاضر ساخت و با فقها مواجه نمود و چون ظاهر و باطن سید
با اوامر شریعت غرا آراسته و از ظلمت کدورت و زنگار پیراسته بود
چیزی بحضر ایشان اثبات نتوانستند کرد مگر آنکه ذکر جلی گفتن نامشروع است
و بر این سخن افراسیاب بر گشته بجهت سید را حبس فرمود و فقها سپری
که هر چه از لوازم شرعیات است نسبت با سید بتقدیم رسانند و فقها

چون بر مصداق        سید بیخبر بودند وانچه بر ضمیر منیرش واضح
وهویدا بود بر ایشان پوشیده مخفی میبود سید را در میان بازار امل
دستار از سر برداشته اسیرها کردند واز او کلاه بر نهاده در زندان محبوس
کردند وافراسیاب از لباس فقر بیرون امده وجامه عصیان در بر کرده
بشرب خمر مشغول گشت ودر شهر وبازار منادی فرمود که هر کرا اسنه
پشنك بپوشند بکیرند وابزا کنند واز نقد بر رنانی همان شب که سید را
در زندان بردند یك نفر پیر افراسیاب را که ولیعهد او بود قولنج بگرفت
وبمرد وچون مردم انچنان دیدند ان را ارخاص از ولایت وکرامات سید
دانسته زندان درو رفتند وسید از سید برداشتند وبقلعه تمام بوطن
رسانیدند وکیا افراسیاب جلابی راهشت پسر بود از انجمله محمد کیا نام
که ضربت اول بملك مرحوم او رسانیده بود وبدان امر شنیع مبادرت نموده
ومجاور بر ملوك رستمدار که با افراسیاب جلابی بسبب انتقام ملك مرحوم
او را واقع شده بود مقتول گشت وپسر دیگر جوان است که بقولنج بمرد
وپنج پسر باقی بودند اسکندر نامی از همه کوچکتر بود که قضا او [illegible]
امد وسید کبیر را تا اخر عمر چهارده فرزند پسر موهبت عطیه الهی عز شانه
شده بود واما در وقت خروج چهار نفر بحد بلوغ رسیده هر یك شیر
بیشه هدایت وضرغام بیداء شجاعت بوده اند از همه بزرکتر سید عبدالله
بود بعد از او سید کمال الدین وبعد از او سید رضی الدین وبعد از او
سید فخر الدین وچون ابتدای حکومت کیا افراسیاب جلابی در سنه
خمسین وسبعماه بود تا سنه ستین وسبعماه که مدت ده سال باشد
بریاست وسلطنت امل مشغول بود وکاهی در لباس فقر در امده بتربیت
مردم مازندران اشتغال مینمود وکاهی برفع مخالفان ومعارضان
مشغول میکشت تا در سنه ستین مذکوره نکث وخذلان الهی در
سکر کشته عصیان وتمرد را شعار خود ساخت ومرتکب مناهی گشت
ودر مجلس شرب کوشت خوك کباب کرده بخورد وبسبب اهل زهد
وتقوی مبالغه مینمود وبخصوص مریدان سید را ایزا ها میفرمود
تا بکشند ومردم ولایت خود همه معتقد ومرید سید گشته بودند و

وفقهای

وفقهای شریعت شعار را بسبب افراط شرب اشتغال بمناهی واستخفاف
شریعت مصطفوی صلی الله علیه واله وسلم خاطر از او رنجیده کشت
وا واز        وخذلان واهل فرزندان کیا احمد جلال که بعد از قتل
ملك مرحوم بحکومت ساری مشغول بودند وکیا فخر الدین نام در ساری
وکیا وشتاسف در قلعه محی نشسته بودند وبرادران باتفاق همدیکر
بسلطنت مملکت ساری مشغول کشتند وکیا افراسیاب نزد ایشان
بمشورت فرستاد که با وجود اعتقاد مردم که نسبت با سید پیدا کرده اند
وهر لحظه اعتقادات بیشتر میشود بهر چه باشد انها نیز بدفع سید
رغبت نمودند وکفتند بیت

سرچشمه شاید کرفتن بمبیل ❊ چو پر شد نشاید کذشتن بپیل

الفصه افراسیاب بطلب سید فرستادند که تشریف فرمودن شما صلاح
نیست که او را خیالی در سر است سید چون از انجا با خبر گشته ساعد
ورزید ونزد او رفت وسخنان درشت در جواب بکفت وچون افراسیاب
دید که سید بدیوان نمی اید وخلاف میکند با چهار نفر فرزند خود و
نبیرها ونوکران موافق کفت که بهتر انست که در وقت سید در بیم
او را وفرزندان او را با درویش که با او جمعند محبوس ومقید کردانیم و
اکر دست کشد ضرورت بقتل او ریم وعرصه ولایت امل را از ایشان
کردانیم ودر زمانی که قتل ملك مرحوم واقع کشته بود وباد در شهر امل امثا
وملوك باوند که در امل بودند بمردند از جلاویان نیز بغیر از افراسیاب
فرزندان جمعی شربت فنا چشیدند ومصعود ومضمون اذا اراد الله شیئا
هیا اسبابه در ان زمان ظاهر شده ونکبت چلاویان بانضمام خذلان
ال باوند سمت بروز یافت واثار سعادت ال هاشم ساعت فساعت
ترقی مینمود تا افراسیاب لشکر جمع کرده با فرزندان وکسان خود که باقی
بودند مکر اسکندر نام فرزندی که در سن صغیر بود در خانه بکذاشت
ودیکر مجموع را بر داشته بدفع سید ودرویشان تولایت وادی رجوع
نمود وچون سید را از ان حال خبر دادند فرمود قوله تعالی من فئة
قلیلة غلبت من فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین وچون حضرتك

با صابران است باید که درویشان و فرزندان صابر باشند و ثابت قدم
گشته بذکر آلاء نعمای ربانی مشغول شوند و قطعا تفرقه بر خاطر خود
راه ندهند و خاطر جمع دارند و باید که در حزم و طریق سپاهی گری
آنچه شرط است بجای آرند و بر خصم نکبت آثار در محاربه مصادرت
ننمایند و در مقام رضا و تسلیم اقامت نمایند **بیت**

کینه از دشمنان خدا بکشد    گرچه دشمن صد اولیا بکشد

**ذکر خروج افراسیاب چلاوی با فرزندان و آمدن بسلوك دابو و منازعت**
**با درویشان و سید**

و چون سید و فرزندان دیدند که افراسیاب بلا محابا بدیشان هجوم میکند
سیصد نفر از درویشان موافق حاضر بودند عروق پنبه زرع کرده بود
و از شاخ درخت بر حوالی آن مزرع استواری کرده بلفظ مازندرانی
آن را پرچین میخوانند رجا بعون الهی واثق کرده بیده در عقبات پرچین
ایستادند و حوالی آن پرچین را آب روان کردند که گل آن موضع باندك
مکث چنان نرم شد که اسب و چارپا را بران متعذر میکرد و چون افراسیاب
با عظمت و جبروت از استر و صبا و زخواسته بدان موضع رسید درویشان
از جای خود نجنبیدند و چندان تحمل نمودند که بر ایشان تیرباران کردند
چون دیدند    ایشان کشتند دفع سایل از دست سعادت بقبضه
کمان شجاعت زده بیك حمله چنان تیرباران کردند که گویا تاثیر سهم
بجاره سجیل الخاصان صادق گشت و سواران ایشان را پای اسبان
بگل خذلان ماند و اول تیر بر سینه پرکینه افراسیاب برآمد و از اسب
در افتاد و شربت فنا نوش کرد و سه فرزند او نیز مقتول گشتند و چون
ارکان او چنان دیدند بر مصداق فهزموهم باذن الله هزیمت نمودند و
فرار بر قرار داده گریختند و تا شهر آمل درویشان و اولاد سید تعاقب
می تاختند و هر که را در راه می یافتند سر از تن جدا می انداختند و از
ساکنان زروه اقبال میکرد و انبوه آن کران پرچین را که رده بود و پنبه
زرع نمود جلالك مار پرچین میگویند شهرت دارد و چون افراسیاب
چلاوی بزور و قوت و شوکت و عظمت خود مغرور گشته بود و سید را

بسیار اعتبار نکرد و از توفیقات الهی و سعادات سبحانی واقف نبود

**بیت**

مبادا کس بزور خویش مغرور    که مغروری کلاه از سر کند دور

و در سر حال خود رفته بود

**دیگر**

**اولاد افراسیاب چلاوی و منازعت و مخالفت ایشان با سادات و درویشان**

و کیا افراسیاب را هشت نفر فرزند بودند چنانکه ذکر رفت اول مهتر بزرگ
کیا سیف الدین که بقولنج بمرد و از او عقب نماند دوم کیا حسن کیا بود که او را
در محاربه جلالك مار پرچین باید بقتل آوردند و ابتها ذو الملک سند
و فیروزکوه بتصرف ایشان است از نبیرهای او بند سیم کیا سهراب
بود او نیز باید رمقتول گشت و نبیره او هستند اما ذو الملك نبیسند
چهارم کیا علی بود که باتفاق برادر خود محمد کیا بقتل ملک سعید شهید
اقامت نمود او نیز در محاربه جلالك پرچین کشته گشت و از او خلفی
نیست پنجم کیا لهراسب بود او نیز در محاربه مذکور مقتول گشت و اولاد
او در سمرقند میباشند ششم کیا محمد کیا بود که قاتل ملک است و او را
در محاربه ملک رستمدار با کیا افراسیاب با انتقام ملک فخر الدوله
حسن کرده بود بقتل آوردند و از او خلفی نماند هفتم کیا تزن بود و او را
اول خروج پدرش که مردم چلاو مخالفت نمودند و متابعت نکردند و
بدفع ایشان رفته بود بقتل آمد و از او هم عقب نیست هشتم که از همه کوچکتر
بود کیا اسکندر است و قصه او طولی دارد و هر یکی بمحل خود مسطور
خواهد گشت و او در شهور دوهزار کیلان با امر پادشاه صاحبقران
امیر تیمور کورکان کشته گشت و کیا سهراب که الحال بصفه در طالقان
در سایه عاطفت سادات کیلان جلد بنعم منوط است نبیره او است

**ذکر حال طایفه چلاویان و غیره و واقعه شهر و دوهزار کیلان و در آمدن**
**سید بشهر آمل بحکومت**

و چون جماعت چلاویان غدار و مکار از قتل بر ملك جبار بقتل آمدند
و بقیه السیف با آمل در آمدند و کیا اسکندر را که در خانه گذاشته

بودند با دو سه نفر فرزندزادهای صفا افراسیاب را برداشتند و
تکبیر گفتند و سادات و درویشان با غلغله و صلوات و تکبیر فوج فوج سوی
همین سعود سوی بازار با مل در امدند و سپید را بهیئت تمام سوار ساخته
بشهر در آوردند و اعلام دین حنیف را با صلوات و تکبیر در آن مقام
ترویج دادند و مضمون الا ان حزب الله هم المفلحون بر عالمیان واضح و
هویدا گشت و تابعان چلاوی بدکردار آن که فرزندان ایشان را بر تیغ
بی دریغ تمام آواره گشتند و از ولایت مازندران بیرون رفتند و چون
آثار نکبت غدر و خیانت که با ولی نعمت خود تقدیم رسانیده بودند
غدر جهت اولاد ایشان هویدا بود و در کوهستان مازندران هم اهالی
انجا جا ندادند بالضروره روی ببلادجان نهادند و از آن زمان در
مازندران مثل شده است ملفظ ایشان که ریش بکون بزن برو بلادجان
یعنی از خجالت که میرفتند هر یکی ریش خود را بکون دیگری میزدند و میرفتند
و چون ببلادبیجان رسیدند امیدواران بودند که کیا حسن کیا ضامن ...
چون خویش ایشان است طریق عاطفت و مرحمت را کار بسته ایشان را
احترام نماید و جای دهد و عم ایشان که در خانه حسن کیا است برایشان
مشغول کردد و آن فکر غلط بیرون آمد و کیا حسن کیا بر احوال ایشان ملتفت
نشد و از خود براند بالضروره روی بولایت مصران نهادند و بملوک
استندار پناه جستند و چون ملوک کاوباره نظر بر اصالت خود کردند
دانستند که اطفال را در حریم پدران و بدکاری ایشان وصلی نیست غریب
خرابک و سبک را بدیشان مسلم داشت و چون بهار در آمد و هوا گرم
شد وجه معاش ایشان بدان مقدار منتهی نمیشد شیخ نور الدین
نامی که از ملازمان پدر ایشان بود و ایشان را با جمعی از موافقان ایشان
برداشته روی بشیراز نهادند و نزد شاه منصور شیرازی رفتند و
شاه را از احوال ایشان واقف کردانیدند و فی الجمله رعایت نسبت بحال
ایشان کردند هر چند از مقصود دور افتادیم اما بحکم الکلام ما یجر الکلام
تا سخن تمام نشود ضرورت بدان اشتغال نمودن غرض که از راویان
چنان استماع افتاد که شیخ نور الدین با اصحاب گفت که در واقعه دو سه

مخبر بوده

نوبت که حواله بخراسان میکنند البته می باید رفت و خود را بدان ولایت
کشید تا عامل مشیت را چه اراده باشد بنا بر صلاح دید شیخ اسکندر
شیخی آن زمان جوان نوخاسته شده بود بعزم جزم متوجه خراسان
شدند و چون بشهر سبزوار خواستند کردند علی موید نامی که حاکم
آن ولایت بود با ملک حسین هرات مخالفت داشت چون بشنید که جمعی
میخواهند بسبزوار در آیند و معلوم کرد که کیستند بدیشان رحم فرمود
و باندک مردم از مخصوصان خود بعزم استقبال از شهر بیرون رفت چون
غدر و مکر در طبیعت اسکندر شیخی جبلی و موروثی بود با نوکران خود
گفت که ما از ایشان بیشتریم اگر او را بگیریم و بقتل آریم یقین که ملک حسین
هرات را ملایم طبع خواهد بود و این معنی نسبت بحال ما موجب شفقت
و عنایت خواهد گشت بدین معنی عزم جزم کردند چون علی موید
نزدیک ایشان رسید جماعت مکار خود آماده بودند و از مکر ایشان
غافل فی الحال شمشیر کشیدند علی موید و جمعی از نوکران او را بقتل
آوردند و بسبزوار تاختند و آن ملک را بتحت تصرف در آوردند و
نزد ملک حسین نامه نوشتند که بجهت شما این حرکت کرده شد و بعضی
بر آنند که علی موید بگریخت و بیرون رفت و نوکران او بعضی بقتل آمدند
و بعضی بیرون رفتند آنچه اصح است این است که چون ملک از آن حال
با خبر شد ایشان را با احترام تمام طلب نمود و داروغه سبزوار فرستاد و
چون ایشان بهرات رسیدند جانب ایشان را بسیار محترم داشت و
بجای لایق فرود آورد و اسکندر از دست و بازوی خود لاف میزد
بر آنچه موجب شفقت و مرحمت نسبت بحال ایشان بود روز بروز زیاده
میکردانید تا وقتی که رایت ظفر شعار صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان
جهت فتح هرات متوجه گشت او و نوکران در سایه عاطفت ملک هرات
بودند تا عاقبت ملک حسین بر آنچه وظایف بود بجای بیاوردند و آن
حکایت بشرح خواهد آمد قطعه

درختی که تلخ است وی را سرشت | گرش در نشانی بباغ بهشت
سرانجام گوهر ببار آورد | همان میوهٔ تلخ بار آورد

و مقصود که جلادیان از این دیار چون رخت نکبت خود را بدیار عراق و
خراسان و رایات اسلام آیات در شهر آمل مانوس گشت و اعلام سیادت
و جلادت بران خطه مبارک برافراشته شد سعادت آثار تقوی شعار
بفرزندان گفت که هرگز من طلب دنیا نکرده ام و مقصود حق رضای خالق
بیچون چگونه بوده است و اکنون بجز آن ارادت دیگر نیست اما چون
تقدیر الهی بجز آنچه بران جاری بود که عرصه ممالک مازندران از ظلمت
فسق و فجور بنور و سرور منور کردند و ظلم ظلمه را بصیقل عدل و رأفت
مصقول و مصفا سازد این معنی بقلم تقدیر چنان محرر بود که بدست ایشان
تقدیر مهیا و میسر گردد و بتحقیق که مضمون جف القلم بما هو کائن صادق است
و سر ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن بر خواص بنی آدم مستور و مخفی نیست
و چون چنین باشد باید که شما را همگی نظر در صلاح و فلاح برایا و ودایع
خالق بیچون بوده در مقام عدل و انصاف صادق و هم ثابت قدم باشید
و از محرمات و مکروهات مجتنب گشته در کم آزاری کوشیده با اهل
اسلام وظایف عاطفت و مرحمت را مسلوک داشته از جمله طاعات
و عبادات دانید نظم

بطاعت گرای و ز عصیان بتاب | مکن سوی آزار خلقان شتاب
خطائی که از راه خلق آن خطاست | بدنیی و عقبی مران را جزاست

و بتحقیق بدانید که سبب تزاید مودت مخالفان و رعایت و مرحمت
در حق این دودمان حضرت تعالی شانه رعایت عجزه و مساکین است
و ترویج دین حنیف و شرع شریف را بهمه چیز مقدم باید داشت که از
مخبر صادق مروی است که الملک و الدین توامان و در قلع و قمع متمردان
دین و مخالفان راه یقین تا امکن سعی باید نمود و امر معروف و نهی منکر را
که از اصول دین اند شعار و دثار باید ساخت و تا روز قیامت پیش
جد بزرگوار خود سر افکنده و شرمنده نگردید که من بجز عزلت و گوشه
فقر چیز دیگر اختیار نکنم و شما را تا مادام حیات که بر طریق مستقیم سلوک
کنید ودایع اوقات صلوات و دعای خیر بیاد می آرم و استعانت و توفیق
از حضرت واهب العطایا مسئلت مینمایم و چون حضرت سیادت پناه

بالفاظ

بالفاظ زرافشان نصایح و مواعظ ادا فرمودند و فرزندان دست نیاز
بدرگاه بی نیاز برداشته بدعا و ثنا مشغول گشتند بزبان اخلاص گفتند
که هرگز از فرموده و صلاح آنحضرت حاشا که بیرون باشیم چون ایزد تعالی
شانه مفهوم تعز من تشاء و تذل من تشاء را نسبت با بندگان ضعیف و نحیف
این دولت بر عالمیان واضح و هویدا ساخت و در ادای شکران نعم که وان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها بجز ایمان و اسلام که شعار و پسندیده آبا و اجداد
ماست دیگر چه شاید کرد حق تعالی در عمر مهلت دهد اما توقع از حضرت
توفیق شعار آنکه چون عرصه ممالک مازندران که فسقه و فجره اند و در
هر دو رخی و نیر سرخی و سرهوی نشسته است جلالیان که رکن اعظم
این ولایت بوده اند بعد از قتل ملک مرحوم ممالک ساری را در ضبط
ایالت و سلطنت خود در آورده باستقلال تمام انجامی باشد و در آن
حین که از اسباب جلالی دست ارادت بدامن سعادت آنحضرت زده
و انابت از فسق و عصیان کرده بودند و ایشان بدان راضی بودند و تمرد و
عصیان او بصواب دید ایشان بوده است اکنون بی مدد و معاونت آن
حضرت مقاومت با ایشان خصم نمودن عجب اگر این بندگان میسر
گردد و چون آنحضرت در این سال عزلت اختیار کند و منزوی شود یقین
که درویشان هم ابنا ثاری مجموع بمتابعت مقرون خواهند گشت و
ازهار و اشجار سیادت برای امداد و اسعاد علما و حکما و زهاد و عباد
و فقرای صالحین ثمره نبوده است که مقاد اهل عالم الی ابد و شیرینی باشد
و مأمول و چشم داشت آنکه نظر عنایت از این فرزندان کم نکرده جهة
دفع اعادی و خصمان این دولت چندان عزلت اختیار نکند که آثار
ایشان از این دیار بالکل منقطع گردد تا فقرا و صلحا نیز بجاده جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا جد و جهد کرده در صلاح دارین مطلوب است
بتقدیم رسانند زیرا که اصحاب در این فنون و ارباب زهد و تقوی را
اکنون در مازندران ملاذ و ملجا آستانه آن حضرت است که باید مقرون
بادا چون از فرزندان این سخن استماع فرمودند ملتمس ایشان را مبذول
داشته اشارت کردند که خوش باشد بنا بخاطر شما تا درویشان نفر هم

نكنند و عزلت اختيار نمايند موافقت ميرود و اما سلاح نخواهم بستكر
نبستم و همچنين مرتكب نكشتم با وجود ارادت تعالى شانه اينچنين
مشورت تقديم پيوست با زهرچه مشيت بر آن تعلق گيرد همچنان خواهد بود

فصل در ذكر

فرزندان جناب سيد مغفور و وقايع حالات ايشان ايام وفات

و ديگران متابعت نمايند و هر يكى قسمتى از مملكت امل بدهند و دوران
حين سيد را چهار فرزند بود دو فرزند ديگر حضرت حقتعالى موهبه
فرموده يكى سيد ظهير الدين و يكى نصير الدين و ايشان بسن بلوغ رسيده
بودند اشارت كردند كه اكنون از تقدير الهى اذ خزانه تنزع الملك ممن تشاء
از ممالك امل را از جلا و بان مفسد و غدار برع و سلب كرده خباط
كار خانه تؤتى الملك من تشاء فاى حكومت اين ولايت را بعهد شما بوده
و دو خبراست پس لازم است كه يكى از فرزندان را بشهريى قبول كنيد
ديگران متابعت قول انكس نمايند و مطيع و مطاع اوامر و نواهى او كردند
و فرموده او را تخلف جايز نشمرند تا صلاح امور مملكت بر نهج صواب قايم
كردد و نظام يابد و مفسدان را دست از دامن عصمت آن كوتاه باشد
فرزندان باتفاق فرمودند كه ما مامور و امر آنحضرت ميباشيم اشارت و
فرمان شما راست از ما هر كدام كه اشارت رود كه مهتر بايد بود ديگران
طريق فرمان بردارى و وظايف خدمت بتقديم خواهيم رسانيد
فرمودند كه از فرزندان بزرگتر سيد عبد الله است اما مرد كم آزار و
فارغست از او بايد سيد اگر قبول فرمايد چون بسال مهتر است گفتند
كه بصلاح ديد شما خوشنود و راضى شديم و چون با سيد عبد الله سخن
كردند فرمود كه مجرا طاعت و عبادت و كوشه فقر و قناعت چيز ديگر را از
دنياى فانى طلب كار نيستم و نخواهم بود برادران را در اوقات خلوات
بعد از آداب صوم و صلوة بدعاى خير ياد مينمايم و استمداد منت و جاه
ايشان از خداوند خواهى نمايم و مشوش اوقات من بصر چيز نبايد او لى
آنست كه برادر سيد كمال الدين كه مرد كار دان شجع و اعلم از ديگران است
او را بر رياست قبول فرمائيد و چون حضرت اين سخن را از سيد عبد الله

بشنيد

بشنيد اشارت كرد كه او راست ميگويد از ايام رضاع تا در ايام مراهقت
و شباب هميشه بر چهره مبارك او نور هدايت و مرحمت و صفت خلال
الهى را مشاهده رفت نظم

هر نظرى را اگر برافروختند | جامه باندازه تن دوختند
و گفت چون نزد جمهور | اسلام رياست و سلطنت دنيا نقدير
رب العلى است او را اشتوليش نمى بايد داد تا در طاعات و عبادات الهى
كوشد و همچنان كه او فرموده است چون سيد كمال الدين بعد از او بزرگتر است
اختيار مى بايد كرد و چون سيد اين كلمه بر زبان راند ديگران در مقام
ارادت و فرمان بردارى قيام نمودند و سيد كمال الدين فرمود كه چون
مرا لايق منصب دانستند ابا از صلاح ديد من نجاوز نكنيد و مجموع از
برادران و در ويشان گفتند كه صلاح آنست كه آن حضرت اشاره فرمايد
و آنچه بر ضمير منير مطلع كردد و آنچه بر ضماير معتبره ايشان روشن كردد
كسى را چه حد آن باشد كه در آن چون و چرا گويد فرمودند كه چون حلال
دو سارى بر استقلال نشسته باما در مقام خلاف و جدال اند در مواقف
ما بين چون بعيد است يقين كه بدفع ايشان قيام بايد نمود تا از تقدير
قادر متعال چه صورت بظهور پيوندد و اگر توفيق همعنان كردد و بعون
جلاليان كار بر مراد ما باين دولت باشد البته جهة رياست مملكت
سارى يكى از برادران را بايد تعيين نمود پس اولى آنست كه چون مرا
برادران و پدر بزرگوار لايق منصب و مهترى دانسته باز ارادت من ممالك
امل را رئيس و مهتر برادر سيد رضى الدين باشد و ساير برادران را هر يكى
در امل بضبطى تعيين رود تا در خدمت و ملازمت او باشند و چون
بعنايت الله تعالى فضه سارى و فتح آن ميسر كردد و آن ممالك از آن من
بود چند نفر برادر و ديگر كه اكنون حقتعالى از فضل خود كرامت فرموده است
در آن ولايت بضبطى جهت هر يك تعيين رود اگر چه تا اقلم تقدير نوع
ديگر رقم باشد و من عند الله فرصت و نصرت جلاليان را باشد يقين
كه با وجود ايشان مخالفان ضبط مملكت نيز ميسر نخواهد بود و چون اين
سخن را بسمع اشرف سيد رفيع مقدار عرض كردند اشارت شد كه همچنان

که سید کمال الدین صلاح دانسته اند بغایت مناسب است و رونق آن
اختیار نموده در سنه ثلاث وستین وسبعمایه ریاست آمل را بسید
رضی الدین تفویض فرمودند و بزرگان آمل و درویشان و ارباب و
اهالی نثارها کردند و تهنیت گفتند وجهة سید فخر الدین حصه
پسندیده تعیین نمودند و همچنین جهة آن دو فرزند دیگر حصه و نصیبی
مقرر فرمودند و تسلیم نمودند و سید رضی الدین بر تخت سلطنت نشست
و در خدمت و اطاعت برادر خود سید کمال الدین شرایط رضاجوئی
و فرمان برداری بتقدیم میرسانید و حضرت سید عبدالله بمسکن
مالوف خود رضای الهی را و طاعت سبحانی مشغول گشت

## ذکر حال کیا فخر الدین جلال و کیا وشتاسب

و چون کیا فخر الدین جلال کرد در ساری و کیا وشتاسب کرد در قلعه توجی
نشستند حکومت بعضی از مواضع ساری بتحت تصرف او بود این سخن
شنیدند که حضرت سید قوام الدین آمل را بفرزند خود سید رضی الدین
داده است باهم مشورت کردند که این قضیه بدین معنا قرار نخواهد
یافت و هر روز که میاید نظام امور دولت سادات در ترقی است و
اگر ما در اول جواب ایشان مشغول شویم یقین که چون سادات را استقلال
زیاده شود فکر کار خود خواهند بود بنابران لشکر ساری را جمع کرده با
برادران و بنو اعمام خود متوجه آمل بجهة دفع سادات نصرت آیات گشتند
و از ماطیر که اکنون بارفروش ده مشهور است گذشتند و در کنار
بابل رود لشکرگاه کردند و متوجه فرصت و نصرت شدند چون خبر را
بسادات رسانیدند حضرت سید با فرزندان و موافقان خود گفت
که اکنون محل کار است و جلالیان خذلان شعار که ما را با ایشان
نصرتی رسیده باشد با وی فتنه گشته در مقام قتال و جدال قیام
نمودند هر آینه بدفع ایشان قیام نمودن واجب و لازم شد درویشان و
جماعت موافقان سر ارادت و دعاگوئی بر زمین نهادند و زبان ثنا
برگشادند و گفتند که سر و جان و مال فدای حضرت و خانواده اوست
و آن جماعت ستمزده پا در جاده اختصاص نهاده جمع گشتند و با غلغله

بتکبیر

بتکبیر و صلوات چنانچه داب اهل ایمان است و در رکاب همایون سادات
بوده متوجه گشتند و سید در دفع مفسدان نیز کسب وحدة که با فرزندان
کرده بود و هم بی صلاح بر اسب دولت سوار گشته با فرزندان اتفاق
نموده بکنار بابل رود مصاف دادند و بحکم المقدر کاین بنه مدد
الهی سهام نقد برات سبحانی در قبضه کمان بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
استوار گردانیده بر سایل اهل فقر و صلاح بر اعادی ظلم آئین بی دین [illegible]
انداخت و بیک حمله مردانه همه عظموت و جبروت و شوکت کیایان
جلال را باهم شکستند جمعی از جلالیان که دعوی شجاعت و مردانگی
مینمودند بقتل آوردند و بسیاری از شجاعان و دلیران لشکر ایشان را
بخاک تیره انداختند و ندای فاعتبروا یا اولی الابصار بگوش هوش اهل آن
دیار میرسید و کیا فخر الدین جلال با معدودی چند که آن نیز اکثر مجروح شده
و پراکنده گریخته بساری رفت و کیا وشتاسب نیز با چندی خراب حال
بتوجی بقلعه خود متحصن شد جناب سیادت مآب با فرزندان
ببارفروش ده نزول اجلال فرمود و آن موضع را بقدوم مبارک خود مزین
گردانید و بترویج امور دینی اقامت فرموده و فسقه و فجره و ظلمه
آثار شان را از صفحه ایام محو گردانید چون سکان آن دیار از صغار و کبار
سعادت دارین در جبهه مبارک آل هاشم مشاهده و ملاحظه میفرمودند
جوق جوق و فوج فوج و گروه گروه می آمدند و بیعت میکردند و بعضی
در لباس فقر درآمده درویش میگشتند و بعضی در سلک اهل صلاح
بوده در مقام رضاجوئی و فرمان برداری که شامل حال ایشان گشته
بود قیام نمودند

## فصل دیگر

## حال سید عبدالله و اقامت در آمل و متفرق شدن چلاویان

سید عبدالله مرحوم را و چگونگی آن چون چلاویان نکبت آثار در خطه
آمل انجمن بودند متفرق گشتند و از آن مملکت رفتند و مضمون آیه کریمه
ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده و
علی الله فلیتوکل المؤمنون بر ساکنان خطه آمل روشن گشت و کیایان

جلال نیز بقوت وشوکت وعظمت خود غره گشته بودند ودر مجالس ومحافل
نسبت بسادات بالسنه فاحشه فحش ومهملات میگفتند ونمیدانستند که
ارادة الله جاری شده باشد بهدیان گفتن وتقصیر وتحقیر شخصی که
مؤید من عند الله باشد اقدام نمودن سودی ندارد وملکه خسران وزیان
ان را انیت بالخود مشاهده خواهند کرد وشخصی مؤید را هر لحظه بلائی
جاهلان الناس اما بگوش هوش میرسید واز ان مهملات ومزخرفات
ایشان من عند الله ماحو میگشت وتعالی شانه یکی را ارادت بران
شده بود که چراغ دودمان آل رسول که بباد نخوت نمرود بادکشته وپژمرده
گشته بود بنور عنایت الهی افروخته وروشن گردد واز مضمون انّ الله
لا یهدی القوم الفاسقین مخالفان جاهل بودند نمیدانستند که از شومی
فسق وفجور چندین خانوادهٔ عظیم خراب گشته است وبرکت زهد و
تقوی وعفوت وصلاحیت چندین هزار چراغ مرده افروخته گشته است
وجد وجهد عمری را در ان دخلی نیست غرض که خیال محال اندیشیده
شخصی را که از هواخواهان ودوستداران خود میدانستند که او شتاب
جلال نزد خود طلبیده وباچند نفر دیگر که از کدخدایان چلاوی بودند
واز امل که بیشتر نزد ایشان اقامت داشتند طلب نموده چنان دانستند که
نزد سیدزادهای زاهد وعابد سید عبد الله بگوشه فقر نشسته
بعبادت الهی مشغول بود بروند وبگویند که ما دست ارادت بدامن تو
زدهایم تا فرصت نگاه داشته او را بقتل رسانند ان شخص که مهتر انجماعت
بود امیر نام انها را از بدبختی خود واغوای شیاطین جلال بدیشان تنبیه
کرده بود قبول کردند وعذر وخیانت را اماده گشته نزد سیدزاده
وبدرو ثاق مبارک شده پیغام فرستادند که ما جماعتی از اهل صلاحیم
که بدوستی شما از کدخدایان جلال برگشته‌ایم وارادت تو میر وانابت
داریم ودرویش میشویم وچون استانهٔ حضرت ملجا اهل فقر وطاعت است
از ان سبب مرتکب تصدیع گشته‌ایم وچون بسیدان تمامی را اعلام
کردند سید همچنان میان گشاده ودر راه تقوی در گردن انداخته و
تسبیح بر دست بیرون امد وچون انملاعینان انچنان دیدند فرصت تا

غنیمت شمرده

غنیمت شمرده سلام کردند وارادت دست بوس نمودند سید نیز قدم
پیش نهاده تا ایشان را دریابد امیر حسن دوله چماقی بر فرق مبارک سید
حواله کرده ودیگران هر یکی ضربی رسانیدند وسیدزادهٔ اعظم واشرف
شهادت بچشانیدند واز ساقی کوثر جلاب شهادت نوش فرمود وبا ابا
واجداد کرامش در مقعد صدق عند ملیک مقتدر جا دادند ومضمون
شهادت سید روشن وهویدا گشت ودرویشان که با سیدزاده
قرب جوار داشتند چون از این واقعه خبردار گشتند تیر وتیغ وچوب
دستی برداشته در عقب انجماعت نابکار دوانیدند ودر راه بدیشان
رسیده مجموع را بیدو زخم رسانیدند وامیر حسن دوله براسپی سوار بود
چون میخواست که از دره بگذرد درویشی رسید ودم اسپش را بگرفت
وکارد چند بران اسپ زد وبینداخت ودرویشان دیگر در رسیدند
ان ملعون را شربت زقوم چشانیدند وان ملاعینان در دنیا بدین بلا
مبتلا گشتند ودر اخرت خود پیداست که چگونه خواهد بود

## ذکر جزع وفزع مریدان در سوگواری سید شهید سید عبد الله ومنع فرمودن سید قوام الدین

وچون خبر این حرکت شنیع بسمع مبارک سید رسید فرمود تا فرزندان
جزع وفزع نکنند ودرویشان وموافقان در جامهٔ سوگواری ننمایند و
بقضیهٔ الهی عز شانه راضی گردند وفرمودند که هرچند مرتکب جزع وفزع
بیشتر شوند عند الله اثم ان بیشتر خواهد بود ودشمنان خود شاد شوند
وخود سوار شده با فرزندان حاضر گشتند وسید عبد الله را بدستور
شهدا همچنان با پیرهن خون آلود دفن کردند که حدیث حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله بران جاریست تا پیرهن خون آلود بران گواه باشد که
درجهٔ شهادت یافته است وختم کلام حمید مجید ربانی مشغول
گشتند وفرزندان را عزای برادر سید شهید گفتند وفرمودند که بنا
شهدای کربلا همعنان گشته شما را کار دیگر ونفیر دیگر مناسب نیست
مگر انکه بانتقام ان مشغول گردید ومصیبت زدگان را وداع کرده بحجرهٔ
خود عود فرمود وحکایت چون از زوا وبان اخبار انچه استماع افتاده در باب

لفظ نوشتن لازم است چنان شنیده امد که چون خبر سید عبدالله جوهر را
لشهادت ما بی رسانیدند هرچند جزع و فزع را منع نمود اما خود بدستور
دیگر روزها اگر راه میرفت سوار شده متوجه بود اما مصیبت از ان سخت
تر بود و الحال از ان صعب تر رسیده مخزون و اندوه تمام میرفت کینک تیغ
در راه رسید و سید و سلام کرد و گفت سید در این مصیبت و ساير
مصیبت صبر اولی است که والله مع الصابرین کسی را دست دهد امور
امید بهره مند شود و حیف باشد که چیزی کند که این سعادت از او فوت
شود دیگر میباید فرمود که اگر صبر عمیکنید ندبیر چیست و چه خواهید
کرد چون سید ان سخن بشنید فرمود که بالتمام اطمینان قلبی حاصل امد
و از ان حزن و اندوه فارغ گشتم دانستم که این سخن از جمله الهامات الهی بود
با سایر اعطاف گشته است

ذکر

حال سید کمال الدین و سید رضی الدین بعد از واقعه سید عبدالله شهید

و چون از تکفین و تجهیز سید عبدالله فارغ گشته سید کمال الدین با برادر
خود سید رضی الدین گفت که صلاح چنان می نماید که شما در امل متمکن
و مستقل بنشینید و بطلب منافقان و مخالفان و دوستداران چلاوی
کرد اطراف و اکناف امل تما باشند مشغول کردید و بعضی از لشکریان امل را
با برادر سید فخر الدین همراه گردانید تا من بانتقام برادر سید عبدالله
توفیق از حضرت حق سبحانه و تعالی طلب نموده مشغول گردیم سید رضی
الدین امر بسمعا بر خواند و اکثر مردم را بسید فخر الدین سپرده و سایر برادر زادها
همراه گردانید و نزد سید کمال الدین فرستاد و سید نیز درویشان و
مشایخان را طلب نمود و جمع کرده روی سعادت بدفع جلالیان نهاد
و کیا فخر الدین باتفاق کیا وشتاسف نیز لشکر را بمقابله و معارضه بیرون
اوردند و برحد بارفروش ده مصاف دادند و از اقتضای ربانی و
قدرت کامله جلت قدرته باز هزیمت بر جلالیان افتاد و کیا فخر الدین
جلال را با چهار نفر فرزندان در یک ساعت بقتل اوردند و جمع کثیری از
موافقان و متابعان بعضی بقتل امده و بعضی در قید امدند و کیا وشتاسف

فرار نموده بجای استوار فرود امد و باز در تهیه بود که براق لشکر خود فراهم
اورده و حرکت مذبوحی بکند چون سید را از ان حال با خبر کردند خود نیز
در همان حوالی که جنگ واقع گشته بود بنشست و برادر خود سید فخر
الدین را با جمعی از عساکر ایشان ضفر قرین بباری دوانید تا اولاد و اتباع
کیا فخر الدین را بدست اورده اموال و خزاین ایشان را ضبط نمایند و
با مردم دانشمند موافقت نموده مشورت کرد که اکنون چون سعادت
رهنمون گشته کیا فخر الدین جلال و ابو القاسم بقتل امدند و کیا وشتاسف
این است که باز در جمع لشکر است تدبیر چه باشد و در بارهٔ دفع او چگونه
باید اقدام نمودن از سادات حسینی رکابی سیدی که نامش عز الدین
بود گفت اگر اجازت باشد خون کیا وشتاسف را هنوز مردم نگشته و
تفریقش باجماع نپیوسته من با جمعی از مردم کار چون شب کاید بروت
اورده و دست بردی تمام فرمودند که خوش باشد و صلاح است که
انچه موجب شجاعت و مردانگی است از شما است ظهور خواهد یافت
و توکل بحضرت سبحانی کرده و ترا بخدا سپرده اجازت داده اند چون
شب در امد سید عز الدین حسینی رکابی با بیست نفر مرد کاردیده
از لشکرگاه بیرون رفت و چون روز شد بحوالی انموضع که کیا وشتاسف
ساکن بود رسید همان روز جای لایق پنهان شد و از مردم موافقت
حال و احوال را معلوم استفسار نمودند که کیای مشار الیه در خانه شب
تکیه میکند و طویله اسبان او برابر در خانه او کشیده اند و در حوالی
و نواحی موضع تکیه گاهش پرچین استوار لیکن اما اندک جمعند و
بسیار هم احتیاط نمیکنند چون احوال را کما ینبغی حاصل کرد چند از ضبر
فرمود که یک پاس از شب بگذشت خود با موافقان بدان موضع رفت و
رخنه در ان پرچین استواری که کرده بودند پیدا کرده رفت گفت
تا پای اسبان طویله را ببریدند و اسبان ابفرهاد درهم در انداختند
چون اسبان شیهه و نعره و لگدکوب بنیاد کردند کیا وشتاسف از خواب
سراسیمه بیدار شد تصور کرد که لشکر است که بر او تاختند و سید رکابی
نیز عزم نمود تا انجاعت او سوزن انداختند کیای مشار الیه از هول جان

بی سر و پا برهنه از خانه بیرون دوید و خود را در جنگل و بیشه که در پهلوی
آن خانه بود انداخت و که بخت و جمعی که آنجا حاضر بودند منهزم گشتند و
جان بدر بردند و سید رکابی بر مصداق ما الا ان حزب الله هم المفلحون
منصور و مظفر گشته اسباب و تجملات که آنجا بود برداشته و بر اسبان
کرد و طویله بود نه خود و نوکران سوار گشته باز روی سعادت قباب
باز آمدند و کاوشناسف به هزیمت تمام خود را بقلعهٔ نوجی که از غروف
و بنه و کوچ و عیال او آنجا بودند رفت و متحصن گشت و آثار فتح و نصرت
بر صفحهٔ ایام و لیالی واضح و هویدا است چون اینچنان دست حال داد
سیادت مآبی سید عز الدین را در کار گرفت و نوازشها نمود و همشیرهٔ
عفیفهٔ خود را بقبل فرمود که از پدر بزرگوار اجازت ستاند و بعد
آن سید داود و همچنان بر عهد وفا نمودند و خود با لشکر جرار عزم
فراز بپای قلعهٔ نوجی رفته بمحاصره اقدام نمود و چون از جلالیان کسانی که
صاحب اعتبار باشند بجز کاوشناسف و فرزندان کسی دیگر بران
قلعه نمانده بودند که وارث ملک باشند بابلغ وجوه در محاصره اقدام
رفت

ذکر
تحصن کاوشناسف و محاصرهٔ سید کمال الدین قلعهٔ نوجی را و بتسخیر در آوردن
و چون مردم مازندران محقق گشته که در خانهٔ نعره من نشاء خلعتی که
بید قدرت سبحانی بیاموده و قضا و قدر دوخته بقد و قامت اولاد
سید راست آمده است و جامهٔ زوال و انکسار را بر بدن جلال و جاه
پوشانیده اند و دانسته اند که اینمعنی ببرکت زهد و تقوی و سادات کرام
و شومی فسق و فجور و حد و ان مخالفان است مجموع رو بآستانهٔ دولت
و آشیانه نهادند و گروه گروه می آمدند و زمین بوس بخدمت رسانیده
بسعادات دارین فایز می گشتند غرض که چون مدتی در محاصرهٔ آن
قلعه سید کمال الدین با برادران اقدام نمود و تسخیران میسر نشد بطلب
پدر بزرگوار خود فرستاد و التماس بجد نمود که این فتح بخدمت مبارک
آنحضرت نوعی دیگر یافت و تا سعادت قدم رنجه نفرمایند نقدیر

موافق تقدیر بجا افتد و چون حضرت سیادت مآبی التماس سید کمال
الدین را شنید پای دولت در رکاب سعادت کرده سوار شدند
روی بر تسخیر آن قلعه نهادند و چون از توجه حضرت سید عرفان
پناهی خبر بمردم مازندران رسید هر جا که بودند از رعیت و اهل
صلاح و سلاح با اعتقاد درست متوجه گشتند و با تکبیر و صلوات
بپای قلعه بلشکرگاه حاضر شدند و در مدت اندک چندان خلق
آنجا آمدند که جای فرود آمدن نبود و کاوشناسف چلابی با هفت
نفر پسر بزرگ و دو نفر کوچک و قریب بدویست سی صد مردم موافق
در قلعه متحصن بودند و همچنان مردانگی نموده قلعه را محافظت میکردند
چنانچه تمامی مردم که آنجا حاضر بودند با اعتقاد درست در محاربه و جهاد
سعی نمودند نتوانستند بر پیرامن قلعه گردیدن از قضای ربانی
پسران کاوشناسف که بر سر برجها تیراندازی میکردند بید قضا هر
هفت را تیر آمده بقتل آمده بودند و یکان یکان را کاوشناسف
برداشته در خانه می نهاد و مجال دفن کردن نداشت تا آنکه روزی
کاوی مذکور بنفس خود گرد قلعه میگردید و کشته و مرده و زخمی خود را
دفن میفرمود که ناگاه از قضا تیری در حلق او رسید و او را نیز نوکران
برداشته مهمان خانه که فرزندان کشته را نهاده بودند بردند و
نهادند و بقیة السیف که بودند همچنان جلادت و مردانگی نموده
قلعه را نمی سپردند و اصحاب قلعه آنچه در حیات بودند مجموع گشته
از تیراندازی عاجز گشته دست از حرب باز داشتند و دربان قلعه را
جمال الدین سرکانی نام بود پیوسته بدر قلعه ایستاده نمیگذاشت
که کسی بر پیرامون آن دروازه بگردد شخصی دیگر در آنجا که علی کهارو
نام داشت خود را از سر بارهٔ قلعه پشت انداخت و بلشکرگاه در آمد
و گفت کاوشناسف را و فرزندان بزرگ را و اصحاب قلعه اکثر بقتل
آمده اند و آنها که زنده اند مجموع مجروح اند و همین جمال الدین رکابی
که دربان قلعه است که محافظت دروازه میکند و در نمی گشاید و چون
از نفر علی که هارو روی معلوم کردند که قضیه چیست فی الحال فرمودند

موافق

تا اطراف وجوانب قلعه را آتش زدند ودروازه تافتند ودررا از دهره
پاره پاره کردند ودرون در رفتند جمال الدین رکابی همچنان بکار بر
مشغول می بود چندان که او را منفعل وورد ند ودر آتش انداختند
عساکر نصرت آیین بقلعه درون رفتند وحضرت سید کمال الدین
درون قلعه اقدام فرمود چون منکوحه کیاوشتاسف که همشیره ملک
فخر الدوله حسن بود چادر در سر کشیده وبا دو سه نفر دیران خورد
ودختر همان خانه که شوهر وفرزندان بزرگ کشته بودند رفت و
بنشست وچون سید در آن خانه قدم نهاد وعورت برخواست وسلام
کرد وبنشست وگفت سید استیصال چلاوی بجهان بود که مقدر
امری شده بود که تنها ایشان بوده است وحضرت عالی بسبب آن
توفیق کرامت کرده است تا بدست مبارک شما جواب این بدبختان
بگوشید آنچه شد بقدیر الهی بود آنچه با جلالیان رفته است بسبب
خون ناحق برادر شما بوده است وفسق وفجور که ورد خود ساخته
بودند چون تقدیر چنین رفته بود همچنان شد واز آن روز که قتل
سیدزاده کردند وخبر بکیاوشتاسف رسانیدند وایشان نشاط
وشادکامی مینمودند من میدانستم که با ایشان اینچنین کرده است
خواهد رفت بعضی کرباس از وجه حلال الجمع کرده در فلان بقچه
نهاده است وچون شما از خانواده کرم ومروتید توقع که اشارت
فرمائید که کشتگان که در این خانه اند با آن کرباس دفن کنند و
نگذارید که با این ضعیفه ودختر وسایر ضعفا بیحرمتی واقع شود حضرت
سید فرمودند که خوش باشد هرچه ارادت آن خاتون است همچنان
میسر است وهرچه از نقد وجنس که تعلق بخاصه شما دارد مستخلص
گردانید تا آنرا نیز جهت شما ضبط شود وفرزندان کیاوشتاسف را با تولد
همان کفن بموجب شریعت غرای مصطفوی دفن کردند وآن عورت
مکرمه که از خانواده آل باوند بود وبا دختر وپسر دو نفر کوچک و
کنیزکان ایشان ونقد وجنس که خاصه ایشان بود بصحبت تمام از قلعه
بیرون بردند وبخانه که خدای او مهمی باز داشتند وسایر اسباب ونقود



وتعلقات قلعه را ضبط نمودند وکشتگان که در قلعه افتاده بودند ونعش
خود مجموع زاد بید ند واز هر یکی پرسید که از کدام قبیله وعشیره اند
مجموع را دفن فرمودند وعلی کرواده رودبی معرف آنها می بود تا چون بجمال
الدین رکابی دربان رسید ند کشته وسوخته همان سر دروازه افتاده
بود سید پرسید که این چه کس است که تا حال او را دفن نکردند کرواده رودبی
بوجه تضحیر گفت که این جمال الدین کالیک بدبخت است که دربان بود و
تا میر وتنوخت در باز نکرد سید تبسم فرموده گفت که بهر حال سو شرکا لی
بود که زنده کرواده رودبی مرد الکال واز دیگران بیشتر حرمت است و
فرمودند که دفن کردند وگفت طریقه مردی وجلادت همین تواند بود
وبعد از آن امر فرمودند تا قلعه را شکافتند وباز زمین هموار کردند و
مدتی همچنین خراب بود باز نوبت دیگر آبادان کردند تا واقعه
خود آبادان بوده است وبعد از آن خراب کردند ودر عهد ایالت و
سلطنت سید علی ابن سید کمال الدین مرحوم بنیاد عمارت کرده
بودند اما تمام نکرده همچنان خراب است

ذکر

سید علی بن سید کمال الدین مرحوم وبنیاد عمارت قلعه سارویه

وچون بتوفیق الله تعالی آنچنان فتح عظیم دست داد واز جلالیان باندک
زمان بسبب ظلم وفسق اجتماعت بقید بر عزیز حکیم آثار نماند واز تخم جلال
اروزف که از بنی اعمام کیابان بود ودر بار فروش ده جای داشت واز جانب
دیوان مرسوم میخورد وده دار بود در بار فروش ده پیشتر ایست که اکنون
اروزف درون بجوانسدان محل عمارت وخانه او بوده است واز او فرزندان
وفرزند زادهای متعدد بوده است وبقیه السیف که در آن عمارت
ماندند که بخیه بگیلان در آمدند واکنون نبیرهای ایشان در گیلان ولایت
ولایت هستند وبنابر عاطفت سادات گیلان متعزز وموظف وآنچه در
فیروزکوه وهزارجریب می باشند از نبیرهای جلال روز فاند واز کیا فخر الدین
جلال وکیاوشتاسف که دو الملک بودند نبیره زادها هستند وان دو پسر
کوچک کیاوشتاسف برادر اصغرش را وفات رسید بار سانیدند والعلم

نور هدایت وامامت منور ساخت وبشرف ملاقات سید قوام الدین
مشرف گشت واز جانبین در امور دین ودنیا از هم استفاده مینمودند
وکوکب وآفتاب بودند که یکی از جانب مشرق ودیگری از جانب مغرب
درخشان گشتند وممالک طبرستان از پرتو شعاع ایشان منور و
روشن گشت وظلام غمام کفر وفسق وعدوان را از اشعه پرتو شعاع
حرارت توفیق الهی عز شانه محترق گردانیده جهان از نور عدل وتقوی
روشن ومزین گشته بود وسید قوام الدین با فرزندان خود گفت
که وافق از توفیقات الهی نسبت با این حقیران سمت ظهور یافت یکی
این است که در صحبت اینچنین سید عالم عادل متورع زاهد که مظهر الطاف
سید ربع الهی است مشرف گشته ومفتخر شده ایم باید که مقدم شریف
آنحضرت را مغتنم دانسته در جمیع ابواب آنچه موجب خدمت ولوازم
مرحمت است بتقدیم رسانیده از هیچ چیز در هیچ باب تقصیر وتهاون
ننمایید شب وروز پیوسته در مقام رضاجویی وثناگویی مشغول
باشید واز صلاح دید ایشان من جمیع الوجوه تخلف ننورزید وجود
اشرف اقدس حضرت امامت پناهی مظهر جمال وجلال الهی عز شانه است
فرزندان فرمودند که منت بر جان گرفته آنچه از دست برآید در رضا
جویی وفرمان برداری تقصیر وتهاون نخواهد رفت واین معنی را موجب
اجر جزیل دین ودنیا شمرده مباهات ومفاخرت بدان نموده مدتی بدین طریق
که چون یک سال وشش ماه بگذشت حضرت سید را داعیه بر آن
مصروف شد که بجانب سکاین که قریب جوار تو ولایت دانکوکه مسکن ومالوف
وموطن ایشان بوده است موجبا رادیت انصراف رخصت فرمودند
چون بعد از مدتی در آن مقام توطن فرمود آنچه مطلوب ومقصود بود
بحصول پیوست ودر سنه ستین وسبعین وسبعمایه باز معاودت فرمودند
وبعز ملاقات سید قوام الدین رسیدند وهمچنین سادات در باب
رضاجویی وخدمت ساعی بتقدیم رسانیدند تا وجود از مکمن غیب
بر موجب اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه حکومت وسلطنت ایشان که در
عالم غیب مهیا گشته بود بعالم بروز وظهور آمد وتاریخ خروج ایشان

عند الله اما دختر کیا وشتاسف را حضرت سید کمال الدین بعقد ونکاح خود
در آوردند ووالده پدر مرحوم این فقیر همان عورت است وچون خاطر مبارک
از جلایب جلالیات آسوده گشت باجازت واشارت پدر بزرگوار سید
کمال الدین منوچهر ساری گشت وساری را همچنان که در ما قبل ذکر رفت
جهت سادات بر ساختند اگر شهر قدیم خراب بود چنانچه در پای منار کهنه
والحال هذا وبعضی از آن باقی است ودر آن حین مردم مسن بودند که می
گفتند که ما اینجا بیشه وجنگل دیدیم که شکار میکردند وگوزن وخوک
میکشتند وچون سید را خاطر از مهمات نصرت وفرصت کرامت نمود بتعمیر آن مقام
مبارک مشغول گشت واز آمل وساری جار انداخت مردم بسیار جمع شدند
وبنیاد خندق فرمود کردند وخندقی عظیم در طول وعرض وعمق در زمانی
اندک حفر کردند وبر سر از خشت پخته وساروج وگل برجها ساختند ودر میان
قلعه کوشک وخانه وعمارت عالی بنیاد نهادند وحمام وسایر عمارات ضروریه
فرمود ساختند وچاههای آب فرمود حفر کردند وبیرون قلعه بنیاد شهر
وحمام وبازار ومسجد طرح انداختند وهر کاری وهر موضعی را یکی از امرا
وارکان دولت وبرادران خود سپرده ودر سنه ثلث وسبعمایه ابتدای
این عمارت بود ودر سنه سبعه وسبعین وسبع ماه باتمام رسید و
حضرت سید در عدل وانصاف وترویج امور شرعیه تو ولایت مازندران
وساری وولایتی خصوصا مردم دین دار واهل صلاح بر گماشتند وآثار
ظلم وعدوان وفسق وفجور از صفحه ایام ولیالی روزگار محو کردند وبر
استقلال بسلطنت مشغول گشتند

ذکر حال سید بزرگوار امیر کیا که در ولایت گیلان خروج کرد

ودر ثلاث وسبعین وسبعماه سادات ملاط سید بزرگوار سید امیر
کیا که در ملاط وگیلان بنیاد خروج کرده بود ومدتی در آن دیار بحکم ضرورت
در اشکور وکلارستاق از سبب تغلب امیران که حاکم گیلان بودند تردد
مینمود وچون سید مذکور در ناحیه کلارستاق دعوت حق را
لبیک اجابت گفت وفرزندان عظام او که از همه بزرگتر سید علی کیا بود
با اخوان بجانب مازندران توجه نمود ودر سنه مذکوره ولایت امل را

بعضی که

خلیفه در جلد دیگر مسطور است و چون در ولایت دشت مازندران
بعون عنایت ملک منان بتصرف سادات هدایت مآب درآمد الغرض
چون غبار کدورت و ظلم و اجحاف و فسق و عصیان در آن زمان از روی
روزگار به آب زلال عدل و انصاف و زهد و تقوی شسته گردانیدند
و ارباب و اهالی آن دیار را باقطاعات و سوهبات مستمال ساختند
خاطر همایون بتسخیر کوه پایها گشت و همچنان که قبل از این ذکر رفت قلعه
فیروزکوه بتصرف کیا جلال متمر بود و کیا اسکندر سیاوش سخت کماندار
بود و در سواد کوه داروغه بود و گفت و شنید ش نزد کیا جلال متمر
بوده است و مردم کوهستان را نیز پیوسته ارادت بجانب اهل البیت
بود و بعضی لباس فقر قبول کرده‌اند و دیگران را دلالت بر زهد و تقوی و
محبت آل رسول میکردند و سید کمال الدین لشکر مازندران را جمع کرده
با برادران و درویشان توفیق شعار بعد از آنکه بدرگاه بیچون و چگونه بخشوع
و خضوع تمام طلب توفیق و استعانت نمود نزد پیر بزرگ مقتدا رخود رفت
و التماس همت و سر خدمت دعاگویی بدان مقام عالی بر زمین نهاد و
سوار گشته بجانب      نهضت اقبال فرمود و آن معبر بر دامن کوه سواد
کوه است و مردم آن ولایت را تابستان ییلاق در سواد کوه می‌باشد
و چراخور چهارپایان ایشان در آن مقام دو بار است و مردم سواد کوه را
نیز قشلاق و مرتع گاو و گوسفندان در آن مقام است و مجموع اهالی آن
مقام مردم پیاده‌رو و کماندار و بشجاعت موصوف و کیایان بیستون که از
مشاهیر ولایت ساری‌اند از قدیم باشند و املاک و اقطاع نیز بدان در
کوه سواد کوه و در دشت لپور است ایشان را تملیک دادند و باقطاعات
مستمال گردانیده‌اند و چون ایشان را در ربقهٔ اطاعت و فرمان برداری
درآوردند و بسعادت در حمایت داخل گشتند بالضروره مردم سواد
کوه مطیع گشته رجوع باستان دولتشان نمودند و آنچه وظایف
بکیچهتی و دولتخواهی بود بتقدیم میرسانیدند و حضرات سادات
سواد کوه نزول اجلال فرمودند و مردم آن دیار را بانعامات و استمالت
ساختند و دختر کیا حسن کیا بیستون را که مهتر جماعت بیستونیان بود

بعذر شرعی

بعذر شرعی در حبالهٔ زوجیت سید کمال الدین درآوردند و کلیدهای
قلاع که در آن دیار بود غیر از قلعهٔ فیروزکوه مجموع آوردند و سپردند و سکان
قلعه را نیز و مال امان دادند و اموال و ذخایر که از اول دولت آل باوند تا
حکومت چلاویان در آن موضع جمع بود مجموع را بضبط درآوردند و قلاع
کوتوال امین معین ساختند و کیا اسکندر سیاوش سخت کمان نیز هر چند
سن شیخی رسیده بود اما پیر دورکار دیده بود او نیز آمد و بعز بساط
بوسی مشرف گشت او را هم عنایت فرموده با کوچ و عیال بساری فرستادند
و آنجا جای کلی بلانتعیین فرمودند و چون فصل خزان رسیده بود و هوا رو
بخنکی نهاده محاصرهٔ قلعهٔ فیروزکوه متعذر بود معاودت فرمودند و از
مخصوصان یکی را نزد کیا جلال متمر فرستادند که اگر در ربقهٔ اطاعت ما
درآیی آنچه موجب عنایت است تقصیر نخواهد بود والا چون بهار درآید
بر تسخیر قلعهٔ فیروزکوه اقدام خواهد رفت و چون حقتعالی عنایت شامل
بندگان خود گردانیده است امید که فتح آن قلعه نیز بلا تعب میسر گردد
چون فرستاده پیغام رسانید کیا جلال جواب داد که اکنون چون بسعادت
معاودت فرموده‌اند و فصل خزان است تا فصل بهار شود رایات نصرت
آیات بدین مقام تشریف ارزانی فرمایند و هر چه اشارت باشد بتقدیم
رسانیده می‌آید یقین که هر جا که عنایت الهی رفیق و قرین گردد و سعی
و کوشش بندهٔ ضعیف بجایی نخواهد رسید و قاصد را خدمت کرده
روانه ساخت و چون فصل بهار درآمد و طرف کوهستان از برف و یخ
گشاده گشت باز حضرت سید کمال الدین از ساری با لشکر گران متوجه
فیروزکوه شد و سید رضی الدین را نیز با برادران و لشکر آمل همراه بعث
روان برگشتند و روزی چند در آن کوه پایها جهت ضبط و نسق و
دفع بعضی متمردان و فضولان مشغول گشتند و چون آفتاب برج جوزا
نقل نمود بپای قلعهٔ فیروزکوه تشریف فرمودند و بنیاد محاصره کرده
بجهت آنکه مور را مجال درون و بیرون بردن نبود و ولایت فیروزکوه را بتحت
تصرف درآوردند و مردم آن بقاع را بانواع مستمال ساختند آثار عدل
و داد و انصاف بظهور رسانیدند و چندانکه با کیا جلال نصایح

ومواعظ می گفتند قبول نمیکرد و مهلت میخواست و صدرها میگفت اما
هر روزه از قلعه نان و پیشکشها بیرون میفرستاد و وعدها میداد تا آنکه
باز فصل خزان درآمد و هوا خنک گشت و بودن چنان لشکر گران در
آنموضع متعذر داشت جمعی را با اسباب زمستانی و علوفه جهت محاصره
تعیین فرموده معاودت نمودند و هریکی بمقر سلطنت خود متمکن گشتند
و عدل و داد گستری را شعار و دثار خود ساختند با ملوک رستمدار بنیاد
دوستی و یکجهتی کردند و رسایل و رسایل روان ساختند و مخفف
و عهدا با محکم نهاد و تحفا نوازجانبین فرستادند و عهد و میثاق کردند
که از طرفین با دوست دوست و با دشمن دشمن باشند و تسخیر قلعه
فیروزکوه را مدد و معاونت نمایند

## فصل در ذکر حال سید کمال الدین و اولاد امجاد او

و باز چون فصل بهار درآمد و هوا گرم شد سید کمال الدین نزد سید
رضی الدین فرستاد که خاطر مایل فیروزکوه است و تا فتح آن قلعه خود
بلاد جبال را حکم کردن چنانکه مطلعند متعذر است مکرمت نموده
قدم رنجه فرمائید تا باتفاق زمین بوس پدر مستعد گشتند و اگر
توانستند او را نیز از این نوبت همراه ببریم که تا قدم مبارک او آنجا نرسد
عجب که آن فتح میسر شود و سید رضی الدین نیز همچنان قبول کرد و برادران
نیز باتفاق بخدمت پدر رفتند و زمین خدمت ببوسیدند و التماس
نمودند که چون سعادت و خیالی در ضمن خدمت آنحضرت مندرج است
و فتح فیروزکوه نشده است و عجب که بی همت شما و بی آنکه راه قدم
مبارک رنجه فرمایند آن فتح میسر گردد و ملتمس آنکه عنایت فرموده
تشریف ارزانی فرمایند تا بندگان بخدمت بوده بپای قلعه رود یم
و فتح آن قلعه بعون الله تعالی نمائیم و چون سید از فرزندان این
سخن استماع فرمود و التماس نمود که مراد در این مدت از صحبت حضرت
سیادت مآبی سید علی کیا گیلانی چندان فواید رسیده است
که بهمه ملک جهان برابر است و حیف باشد که مرا از صحبت آن سید
عالی محروم گردانید و بگذارید که بحضور خود باشم من نیز صورت التماس

شما را بحضور

شما را بحضور سیادت مآبی مشورت نمایم اگر ایشان نیز صلاح دانند
خوش باشد و همچنان با سید موافقت رود با سید علی کیا مشورت کرد
که التماس فرزندان چنین است در این باب صلاح چیست سید فرمود
که بحقیق عنایات الهی و موهبت حضرت سبحانی در حق آنحضرت سهل است
و آنچه فرزندان شما رسیده به برکت آنحضرت است اگر بحکم و بالانعام
بالتماس ملتمس ایشان را مبذول فرموده قدم رنجه فرمایند بعنایت
مناسب تواند بود و سید فرمود چون صلاح چنین است مامول
آنکه شما هم کرم فرموده بقدم مبارک ما را ممنون گردانید تا از صحبت مبارک
شما در سفر و حضر با نصیب گشته بسعادت دو جهانی مستعد گردیم
سید علی کیا نیز قبول فرمودند و بعد از آن حضرت سید نزد فرزندان
مژده فرستاد که سید علی کیا آمدن را بر این سفر با صلاح دانسته اند و
خود هم قدم رنجه میفرمایند اما باید که جهت ایشان و برادران و نایبان
ایشان از اسب و سلاح و جبه و جوشن و سایر ما یحتاج از ماکول و ملبوس
راه باتفاق برادران و نایبان تعیین کنید بر وجهی که لایق باشد ایشان
گفتند بجان منت میداریم و آنچه در بایست بود مرتب نمودند و جهت سید
علی کیا فرستادند و چنان استماع افتاد که حضرت سید علی کیا با سید
قوام الدین گفت که چون متوجه چنین امریم صلاح آنست که شما هم سلاح
قبول کنید این امر مشروع است و حضرت خاتم النبیین در معارک
جبه پوشیده و سلاح برداشتند و حضرت علی المرتضی را خود در
زمان همین بود که ضبط و نسق دین و دنیا بی شمشیر میسر نمیشود و از
نبی صادق صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که الخیر فی السیف والخیر
مع السیف و چون آنحضرت سلاح بر بندد یقین که درویشان هم
سلاح خواهند بست و اگر نه بندند یقین که هر چه رحمت برایشان
شده است اما بعضی از ایشان باشند که بر تبع شما سلاح بر بندند
و چون بنای کار ایشان دولت سید رویشان خواهد بود و حکومت سلطنت
بی آنکه نیزه و شمشیر در میان نباشد میسر نیست پس اولی آن است
که شما هم سلاح بردارید سید بنابر آن شمشیر در میان بست و بالتوفیق

روان شد اما چون سادات نزد ملوك رستمدار بطلب مدد فرستادند
و مدد ندادند و شاهد جستند و خلاف عهد کردند غرض که چون لشکر
مازندران جمع گشتند و مردم گوشه نشین و تارك بشنیدند که سید
قوام الدین شمشیر در میان بسته است و سوار شده متوجه است
هر جا ذکوری بود بطوع و رغبت با آنچه داشتند برداشتند متوجه شدند
چون بپای قلعه فیروزکوه رسیدند باواز تکبیر و صلوات ساکنان
عرش برین دست ارادت بدعا بر داشتند و جبهه استدامت اقبال
جاه و جلال رسول و اولاد دعا خواندند و امین گفتند و اصحاب قلعه
چون شمه از شوکت و عظمت و مکنت لشکر جرار را ملاحظه نمودند و
دانستند که این نوبت مثل نوبت دیگر نیست و چون لشکر فرود آمدند
و اصحاب قلعه دانستند که اجماعت مازندرانی نیستند او را برگشتند
و پرسیدند که اجماعت که از اجماع ایشان پرتو آفتاب سعادت بر افق
عالم تابان است کیستند گفتند که اینها سید کیلانی اند که بمدد
سادات مازندران آمدند و سید امامت شعار مکرمت آثار است
که سادات مازندران را پشت و استظهار به برکت ایشان قوی گشته است
چون این سخن را کیا جلال متمر بشنید با وجود عقل و کیاست خود
دانست که سادات مازندران از فرموده ایشان تجاوز نخواهند کرد
و چون عقل بدولت رهنمون کرد کیا جلال از مخصوصان یکی را بیرون
فرستاد که اگر سید کیلانی متعهد و متضمن اموال و ذخایر اصحاب
قلعه میشوند که آسیب بما نرسد بیرون بیائیم و قلعه را میسپاریم
این سخن را چون بحضرت سید قوام الدین رسانیدند فرمودند که با
سید کمال الدین میباید گفت تا چه میگوید و چه در دل دارد و اگر
میداند که وفا بر عهد میتواند نماید با سید علی کیا بگوئیم تا بر موجب
ارادت اصحاب قلعه عهد بکنند و اگر خلاف آن بخاطر داشته باشد
خود حضرت سید را تضییع دادن و عهد فرمودن مناسب نخواهد
و خلاف عهد در هیچ محل با هیچکس جایز نیست چون این سخن را به
سید کمال الدین رسانیدند فرمود حاشا عهدی که با کسی کنیم خلاف

ان کنیم

ان کنیم بخصوص عهدی که با چنین سید سعادت آثار کرده باشند
چون بحضرت سید قوام الدین سخن فرزندان او را رسانیدند نزد سید
علی کیا فرستاد که اکنون مکرمت فرموده با اصحاب قلعه عهد بکنید
که اموال و ذخایر ایشان محفوظ باشد و با ایشان طریق عنایت مرعی
خواهد داشت که من با سید کمال الدین گفت و شنید کرده ام چون
چنان دیدند و قلعه را باز کردند و کیا جلال متمر در عقب امامت
پناهی ایستاده نزد سید قوام الدین آمد و سید او را تسلی داد و کس
همراه کرد نزد سید کمال الدین فرستاد و سفارش او نمودند سید کمال
الدین جانب کیا جلال را معزز و فرموده اشارت کرد که هر چه در قلعه
از آن تو و نوکران تو باشد مجموع را با ایشان مسلم دارند تا بیرون
ارند و جهت قلعه کوتوال و محافظان تعیین فرمودند و آنها که در
قلعه بودند مجموع را با ایشان مسلم دارند و از قلعه بار و رخوت و
اجناس بیرون آوردند و چون کیا جلال متمر دانا و عاقل بود گفت که
من نوکر ملك سعید شهید ملك فخر الدوله حسن بوده مخصص بوده ام و
آنچه در عهد و عصر او از اموال و ذخایر جمع شده است تعلق بحضرت
ملك مرحوم داشته است و آنچه مرا بهمت مبارك ایشان جمع شده
بود تعلق بمن داشته آن جداگانه معین و مقرر است و آنچه بعد از قتل
او اموال دیوانی جمع کرده ام هم معین است که کدام است و در آن مدت
نیز بموجبی که قبل از آن مرسوم من مقرر بوده بهمان مقدار قناعت
رفته است چه دانستم که این قلعه بمن نخواهد ماند دانستم که اگر
قلعه بدست نا اهلی افتد خود من و فرزندان و اموال مجموع در ورطه
هلاك خواهیم افتاد و خشك و تر نخواهند کرد و اگر بدست حاکم عادل
منصف افتد مال دیوانی آنچه حق دیوان باشد معین بود و آنچه حق من باشد
معلوم کرده که کدام است تا بعد از تحقیق هر چه صلاح دانند همچنان
بتقدیم رسانید و سید کمال الدین فرمود که آنچه در ایام حکومت ملك
مرحوم جمع شده است از ذخایر قلعه و غیرها از آن دیوان باشد و آنچه
در این زمان از مرسوم شما و بعد از آن جمع شده است بغیر از ذخیره

مجموع را بکیا جلال متمم مسلم دارند تا جهت خود بیرون آورد کیا جلال
چون چنان انصاف از ایشان مشاهده کرد بلب زمین ادب بوسید و
گفت الحمد و المنة که بنده کان اولاد من چون در سلک بندگان در آیم
کرهم که تحقیق مرا حاصل کرده از این حضرت است چون مقرر گشت
که آنچه بکیا جلال مسلم داشته اند چه مقدار خواهد بود و آنچه جهت
دیوان متصرف خواهند کرد جهت نوکران و خزینه چیان کیا جلال را
با معتمد کاتبان بقلعه فرستادند و آنچه از آن کیای مشار الیه بود
بیرون فرستادند و ذخیره قلعه را همچنان با انبارداران قلعه سپردند
و سایر اموال پادشاهی را جهت خزینه عامره بیرون آوردند و چون
مبلغی در قلعه بود بحضرت سید هدایت شعار گفتند و تفصیل
آن را نمودند فرمود که تعلق بمن ندارد نزد سید کمال الدین باید برد تا هر
چه صلاح داند بر همان موجب بتقدیم رسانند چون سید کمال الدین
واقف گشت یک قسم را جهت خدام علیا مقرر فرمود تا بخدمتش
برسانند و الباقی را فیما بین خود و برادران تقسیم راست فرمود
کردند و ثم هر یکی را برامنای ایشان فرمود سپردن کیا جلال نیز از
از آنچه با او بود بلاقصور و کسور بید و رسید جهت سید علی کیا
پیشکش فرستاد و خدمت لایق بجای آورد و جهت سید کمال الدین
و برادران فراخور و مرتبه هر یکی را خدمتی پسندیده بتقدیم رسانید
و مصحفی بخط خوب و جلد مرغوب که از آن او بوده است با یک سر
اسب و یک سراستر بتحفه حضرت سید معین ساخت سید هدایت
مصحف را قبول فرمود و باقی را باز داد و چون از تسخیر قلعه آسوده خاطر
گشت کیا جلال را با متعلقان و کس همراه کرده تنبادی فرستادند در
آنجا جای لایق جهت ایشان معین فرمودند و مرسوم فراخور و مناسب
مقرر نمودند و اشارت کردند که تا رسیدن ما تنبادی شما پیشتر
بروید تا چون ما نیز بیائیم هر چه خواطر خواه باشد بتقدیم رسانیده
آید و چون کیا جلال را با کوچ و عیال و اسباب روانه کردند و روزی
چند در آن کوهستان بضبط و ولایت باز اشتغال نموده متفاوت



فرموده اند و سادات هر یکی بمقر سلطنت خود باز گشتند و جناب
سید نیز بموضعی که مسکن ایشان بود تشریف ارزانی داشتند و سید
قوام الدین بحجره زاویه خود عود فرمودند و بطاعات و عبادات مشغول
گشت و شکر باری تعالی را انواع سجدات بتقدیم رسانید فقرا از هر
دیار بخدمتشان آمده و ظایف خدمات بتقدیم رسانیدند و امیدوار
بارشاد و هدایت او میشدند و در این اثنا از ملوک رستمدار بعضی
صورت خلاف بظهور میرسید از آنجمله آنکه درویشی که متوجه تسخیر
فیروزکوه بودند و مدد طلبیدند ندادند و دیگر اینکه هر که از مردم
رستمدار که در لباس فقر در مجلس آمدند میفرمودند تا بگیرند و ایشانرا
و دو سه نفر درویش را ریش کنده و جامه از تن بیرون کرده و چوب
زدند و در زندان کردند و مثل هذا آنچه موجب خلاف عهد بود
بتقدیم میرسانیدند و چون سید رضی الدین را قرب جوار بود با مردم
رستمدار از تحرکات ایشان را تفرس کرد و نزد سید کمال الدین فرستاد
که چون ملوک رستمدار از این نوع حرکت بظهور میرسانند و خلاف عهد را
مادی گشته اند اگر اجازت باشد ما نیز با ایشان بطریق انتقام سلوک
نمائیم حضرت سید این مشورت با پدر بزرگوار خود گفت فرمودند که
ملک رستمدار و آنچه با ما و صلح کردند در و بنان ما نیز در مقام
انتقام اند مرا شوش خاطر میباید شد و نصایح و مواعظ گفته میشود
و تسلی مینمایند اکنون هر چه شما صلاح میدانید قیام نمائید

## گفتار از سبب تسخیر ممالک و چگونگی حالات که در مازندران واقع شده بود

سید اعظم سید رضی الدین نزد ملک معظم ملک قباد که در آن حین
ایالت رستمدار در تحت تصرف او بود فرستاد که ما را با شما طریقه
محبت و یک جهتی در میان است و از جانب هیچ چیز که خلاف عهد
باشد بظهور نرسیده است اما شما را با این خانواده هر چند نظر
کرده میشود صفا طویت و حسن عقیدت مشاهده نمی افتد و روز
بروز هر چه بظهور میرسد خلاف عهد است مثلا درویشی که ما متوجه
سوادکوه و فیروزکوه بودیم مدد طلب نمودیم و هیچ التفات بدان نرفت

هرچند با وجود عنایت الهی بمدد شما محتاج نبودیم و با وجود وسعی و
یکجهتی اگر شما و شرکا چند نفری از شما همراه میبودند موجب زیادتی
موالات میشد دیگر آنکه مردم آنولایت که ارادت برضای حقتعالی
جستن غالب میشود در مقام توبه و انابت در میآیند و توسل
بدولت عقبی نموده از هوای نفسانی و شهوات و لذات دنیاوی
مجتنب گشته بدرویشان ما تقرب میجویند و در لباس فقر درمیآیند
و چون شما مردم مسلمان و دین دارید لازم است که در تقویت
اینچنان مردم سعی نمایید و بخلاف آن مشاهده میرود بلکه چند
نفری را ایذا کردند و اینمعنی موجب خلاف عهد و دوستی است اگر
بعد از این او را از اینچنین حرکت ندامت حاصل است و آنچه نشانه
محبت و یکجهتی است از شما ظاهر میگردد ما خود بران عهدیم که بودیم
و نزاع مرتفع است و الا کار از جانب ما و درویشان نخواهد بود بنا
بر حرکت شنیعی که بدرویشان نوکران شما کرده اند جماعت فقرا ایشان را
مشوشند و در مقام انتقام قدم می نهند بالضرورت منع نمودن
ایشان ما را لازم است چون رسول این سخن را شنید بملک مشارالیه
رسانید جوابی که شافی بود نداد بلکه لفظی چند در مجلس گفتند که
مناسب حال مسلمانان نبود چون فرستاده معاودت نمود و آنچه
شنیده بود گفت همین شخص را بار دیگر نزد سید کمال الدین فرستادند
تا آنچه معلوم کرده است برساند سید جواب نامعقول را استماع
نمود آتش غضب او ملتهب گشت فرمود که هرچند مردم رستمدار مردم
اصیلند و بزرگ اما حد آن ندارند که نسبت باهل اسلام و اولاد رسول
اینچنین حرکت کنند و این نوع سخن در مجالس و محافل بر زبان آرند
و بلکه در دل خود جای دهند چون آنچه بر ما بود کردیم و گفتیم و آنچه
ایشان را در دل از لفظ ایشان شنیدیم و اعتقاد ایشان را نسبت با خود
و درویشان خود معلوم کردیم اکنون صلاح مینماید که جناب برادری
سید فخرالدین تمشیت مهام رستمدار و رجوع برادر سید فخر
الدین نمایید که حصه ملک ایشان متصل برستمدار است و حقتعالی

رفیق

چون رفیق توفیق این حقیران کرده است اگر قصد رستمدار نیز بموجب
دلخواه احبابی این میسر گردد مملکت را حاکم و والی باشد و باید بزرگ
مقدار نیز این مشورت واجب و لازم است کرم فرموده کس خود را
بفرستند و ابوی هدایت شعاری را از این مشورت صلاح دید
اعلام کردانید اگر ایشان هم بدین معنی راضی باشند استمداد همت
درخواه نموده اعلام کردانند تا لشکر اینجا را جمع کرده فرستاده شود
تا در خدمت و ملازمت برادر مشارالیه نموده تسخیر ممالک رویان
اشتغال نمایند چون سید رضی الدین این سخن را استماع فرمود تحریرا
نزد پدر فرستاد که بندگی سلطنت پناه چنان و چنین میفرمایند
اشارت چیست چون سید بشنید بفرمود که همچنین که ایشان
صلاح دیده اند خوب است و من هم بدینمعنی راضی میباشم و امید
که توفیق رفیق گردد اما باید که در همه احوال در مقام طاعت و عبادت
مشغول بوده استعانت از حضرت واهب العطایا مسئلت نمایند
که ولی التوفیق اوست و توکل بعون عنایت ازلی سبحانی نموده بدفع
اجماعت فساق مشغول گردید که من یتوکل علی الله فهو حسبه از جمله
مقررات است

**فصل**

**در ذکر کفتار جمع کردن لشکر مازندران و بانتقام ملوک رستمدار اقدام نمودن**

در سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه عزم جزم فرمودند که بجواب ملوک
رستمدار قولا و فعلا اقدام نمایند و از سرحد استراباد تا رستمدار کوه
و دشت مردم را جمع کردند سید رضی الدین برادر را اشجع و ادرع سید
فخرالدین گفت که حضرت سلطنت پناهی متعالی دراین جانب باید برود که
مشورت کردیم که تمشیت مهم رستمدار منوط بکف کفایت و شجاعت
شما باشد و بعون الله تعالی چون تسخیر ممالک میسر گردد آن ملک و
سلطنت آن دیار بر شما مبارک باد و ما توفیقی الا بالله اکنون لشکر
مهیاست شما را میباید از سر اخلاص رضا بقضای سبحانی جل ذکره
داده قدم شجاعت در آن مهم استوار نهادن چون سید فخرالدین

این سخن بشنید سر تعظیم فرود آورد و زمین را بوسه داد و مردانه درگاه
قیام نمود و درویشان چون دیدند غلغله و صلوات و تکبیر بعرش
رسانیدند و نزد ملک رستمدار با جمعهم پیغام دادند که استخفاف
اهل اسلام و ایمان ترک کار سر سر نیست و هر که با مسلمانان استخفاف
نماید یقین که مستحق سیاست شرع است و هر که مستحق مواخذه و
شرع باشد همیشه ذلیل و خوار از اهل اسلام و ایمان مانده است
آماده باش اینست که میرسیم و بجای هر تار موی که از درویشان طریق
استخفاف کند یک سر بی را از تن سیاه تو خواهیم کند انشاء الله وحده
چون ملک رستمدار دانست که سادات متوجه اند بالضروره لشکر
رستمدار را جمع کرده بمیران دشت بمقابله لشکر مازندران قیام
نمودند و چون دو لشکر بهم رسیدند و شجاعان از طرفین بمیدان
آمده مصاف دادند محاربه عظیم واقع شد و حضرت سید فخر الدین
بآواز بلند بر لشکر زد که حاشا اگر شکستی بر شما واقع شود ملوک انچه مقدور
باشد از قتل و نهب و غارت تقصیر نخواهند کرد و اگر میمیرید و اگر
میبازید روز امروز است چون مردان و مبارزان دین دار چنان
دیدند و آواز سید بشنیدند دست دلاوری و مردانگی برآوردند
بیک حمله ضرب شمشیر و تیر بسیاری از اعادی را بخاک انداختند
انجماعت علی الفور منهزم شدند و چون بنات النعش پراکنده گشتند
و ملک معظم ملک قباد تا قریه کنس بن تهریب برفت حضرت سید
توفیق شعاری در عقب خصم روان گشته بلا توقف چون افتراق
لشکر ملوک باجتماع مبدل نشد ندیدند بگریختند بالضروره دشت
رستمدار را بگذاشتند و بکجور نقل کردند و چون از فرار نمودن
خصمان معلوم نمودند معاودت کرده در ولایت نائل رستاق
بقریه دانا شان نزول فرمودند و جمیع ممالک دشت رستمدار را تحت تصرف
تعیین نمودند و مردم اندبار کرده مقام اطاعت و فرمانبرداری درآمده
بودند مجموع را با اسب و سلاح و خلعت فاخره استمال ساختند
و اقصا مردم رستمدار اگرچه در ان مدت ظاهرا با ملوک اتفاق



نمودند اما از خلوص اعتقاد با سادات حسن اخلاص مرعی داشتند
لاجرم اگر از خوف ملوک ظاهر نمیداشتند که در لباس فقر درآیند اما
بیشتر درویش گشته بودند چون دیدند که از نفس بر سجایا توفیق
رفیق سادات شده است و آنچنان فتح عظیم بمدت اندک روی
نمود اکثر در لباس فقر درآمده توبه را ثابت را شعار و دثار خود ساختند
چون کار بر مراد احبای دولت واقع شد نزد پدر بزرگوار و برادران
کامکار فتح نامها نوشتند رستمدار فتح نمودند و لشکر مازندران و
رستمدار با باج و خراج ادا کرده استمال ساختن متوجه کجور شدند

## دیگر ذکر
## گفتار محاربه که نوبت دویم در کجور رستاق واقع شد

چون فصل بهار درآمد و هوا گرم شد دولت بوی عادی او ور د ملک
معظم نیز لشکر رستمدار را باز جمع نموده بود و از دوستان و موافقان
مدد طلب نموده محاربه را آماده گشتند و در صحرای لکتر لشکرگاه کرده
و مترصد رسیدن خصم بودند چون سید شجاعت آثار با لشکر جرار
خبر فرار بکجور رسید اعادی را نشان در لکتر دادند یک شب در قریه
چنارک بن اقامت فرمودند و همان شب مردم رستمدار هجوم نمودند
شبیخون زدند و جمعی از لشکر مازندران را مجروح ساختند و چند نفر را
بقتل آوردند و چون صباح روز شد و آفتاب عالمتاب از مشرق
سعادت طالع و لامع گشت لشکر حضرت آئین را مهیا ساختند مقتولان را
دفن کردند و مجروحان را بجای لایق داشتند متوجه لکتر گشتند و چون
دو لشکر بهم رسیدند و در مقام مصاف دادند و حرب عظیم واقع
گشت و از صباح تا قریب بشام مردم رستمدار مردانگی نموده وظایف
شجاعت بتقدیم میرسانیدند و جمعی از مردم مازندران را بقتل
آوردند اما چون عنایت الهی شامل حال سادات گشته بود قاید بکجور
ملک قباد را از قضای ربانی تیر بقدر بر گردن مبارک او برآمد و از
اسب درافتاد و جان بحق تسلیم کرد و جمعی از ملک زادها هم در ان مقام
بقتل آمدند و بسیاری از ارباب و اهالی رستمدار نیز مقتول و مجروح

کشتند و صبح اقبال از مشرق سعادت لامع گشت و سروش هوش بگوش
اهل عالم فاعتبروا یا اولی الابصار میرسانید که چندین عظمت و شوکت
و جلالت و منزلت ملوک ببقدیر ملک ربانی جل جلاله و عم نواله چون
بر حکم ما شاء الله کان و ما لم یشاء و لم یکن در ساعت بباد فنا رفت
و سرهای گردن کشان و تنهای مردان بخاک تیره افتاد

فصل دیگر

گفتار فتح قلعه کجور رستاق و نوشتن نامه‌ها و توجه بجانب کلار رستاق نمودن

و چون چنان فتح واقع شد بپای قلعه کجور توجه نمودند و چون لشکر
سعادت بپای قلعه فرود آمدند کوتوال قلعه دانست که با وجود فتح
چنین و قتل ملک کردن قرار فایده نخواهد کرد پی تانی امان خواستند
و از قلعه بیرون آمدند و قلعه را سپردند حضرت سید او را جامه
پوشانید و استمالت کردانید و جهت قلعه کوتوال لایق از مردم مازندران
و جمعی از دیوان و مردم معتمد تعیین فرمودند و خود متوجه
کلار رستاق گشت و چون ارباب و اهالی کلار رستاق دانستند که
با نقد بر ند بر فایده نمیکند و احوال ملوک و قتل جیش ایشان را معلوم
کرده اند و قلعه کلارد دار زمان خراب بوده و قلعه حرسی آبادان بود
و جمعی از کماشتگان ملک کرمابوس و معطل که آنجا بودند چون
دانستند که فایده نمیکند مجموع اطاعت نمودند قلعه حرسی را
سپردند و بدعا و ثنا گفتن مشغول شدند ایشان را استمالت داده
بانعام وافر مفتخر و سرافراز گردانیدند چند نفر که از ایشان بوی
نفاق می آمد کوچ فرموده لیاری فرستادند و انجام رسوم و جواب
تعیین فرموده بخدمت باز داشتند و بنیاد داد و عدل و ارسم و
آئین رسول است رواج دادند و امر بمعروف و نهی از منکر
دیار در مقام تعیین نمودند و آن دیار را از برکت عدل و انصاف
مردم پرور بهجت روضه خلد برین ساختند دارو غه مشدین
جهت ضبط کلار رستاق تعیین فرمودند و از آنراه بچالوس تشریف
فرمودند و منوجهر نائل رستاق شد و فتح نامها با امل و سایر نوشتند

وازپدر

واز پدر بزرگوار خود استمداد همت نمودند

فصل دیگر

و گفتار عمارت و نشان کرپوطن رو نمودن و دوام تمام محفوظ کردند

چون فصل خزان رسیده بود و هوای کوهستان رو بخشکی آورده بولایت
نائل تشریف فرموده و آنجا شان را جهت توطن و مسکن و مقام اهال سلطنت
خود تعیین فرمودند و مردم رستمدار را خبر نمودند تا جمع شدند و نزدیک دیوان
خود جهت عمارت آنجا یار مدد طلب داشتند حسب الاراده در امل و
ساری بیکاری و استادان ماهر را روانه ساختند و در روز سعید
طرح عمارت کشیدند و خندق عظیم بگرداگرد آن سرافرمودند کرد و
بنیاد قصر و حمام و بازار و مسجد و ابواب البر را از هر نوع طرح کشیدند
و مردم را بسر کار باز داشتند و جهت سرکاری سرکار دانا و کامل تعیین
فرمودند و بترویج امر بمعروف و نهی منکر مشغول گشتند و عدل
و انصاف را شعار و دثار خود گردانیدند و از ظلم اجحاف اجتناب نمودند و
بر اقامت صوم و صلوة و ادای حج و زکوة ترغیب نمودند و ممالک رستمدار
از برکت قدم آنحضرت رشک روضه برین گشت و امرا و ارباب و اهالی آنجا را
بر انواع نوازشها نموده و موهبات و عطیات فرمودند و هر یکی را قدر
رتبه و منزلت بیفزودند و چون سعادت دارین فرزند و در و فوق گشتند سجده
شکر ایزدی بتقدیم رسانیدند و ورد آناء اللیل و اطراف النهار طاعات
و عبادات اقدام نمودند

فصل دیگر در ذکر و گفتار توجه نمودن سید فخر الدین برسم ییلاق بکجور رستاق
و عزم قلعه نور و سایر قلاع آنجا

و چون فصل بهار در آمد و آفتاب عالمتاب ببرج شرف تحویل نمود و هوای
دشت رستمدار مایل بحرارت گشت برسم ییلاق بجانب کجور توجه
نمودند و جهت اتمام عمارت مردم کاروان را باز داشتند و چون موکب
همایون بکجور رسید و اتمام و ابواب عدل و رافت منور و مسرور گردانید
فکر فتح و قلاع کوهستان رستمدار که بر ضمیر منیر جا گرفت نزد برادرزادگان
لیاری و امل فرستادند و مدد طلب داشتند بنا بر ارادت لشکر

عظم از سادی و امل همه سواران کار دیده روان ساختند لشکر رستمدار را
تجمع کرده بودند و چون لشکر بیک جا جمع گشتند سوار شده بپای قلعه
نور فرود آمدند و چون اصحاب قلعه را امید داری از جانب منقطع
کرده دانستند که بجز اطاعت و فرمان برداری چاره دیگر نیست امان
خواستند و کلید قلعه را بیرون فرستادند چون سید ایشان را امان
داد استمالت تمام نمودند و چون بیرون آمدند و قلعه را بسپردند جهة
کوتوالی قلعه نور از معتمدان خود آنرا که صلاح دانستند تعیین ساختند
و نوکران چند را بانواع استمالت گردانیده جهة ضبط قلعه کوتوال سپردند
و مردم قلعه را که امان داده بودند نوازشها نمود و کوچ فرموده لباری
فرستادند و انجا باز داشتند و از جمله توفیقات الهی و سعادات دو جهان
یکی آن بود که برادران من کل الوجوه با همدیگر موافق بودند و سود و زیان
در سلک واحد منتظم میدانستند و مجموع بفرمان برادر بزرگ خود سید
کمال الدین چنان اقدام نمودند که در شب تار اگر فرمان میرسید اگر بر
کله کل و برلب بحر داشتند اول بدان مبادرت نموده حسب الاشاره
اطاعت بتقدیم میرسانیدند و هرگز از لفظ یکی از جانب دیگر چیزی
که موجب شکوه بود نشنیدند نسبت بایکدیگر با همدیگر استظهار
داشت فلاجرم بهر جا و بهر امور که روی آوردند آنچه مراد بود از مکمن
غیب چهره کشا میگشت و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء غرض که چون
خاطر از قلعه نور و رود بار نور آسوده گشت بجانب لارجان توجه نمودند
و در موضعی که اسپی رود میخوانند و در لار قلعه بود حصین و کوتوال
انجا مقیم و ذخیره موجود چون بنای جنگ را آماده گشت و در مقام
عناد اقدام نمودند دانستند که چون اول سنبله میشود و در آن مقام
وحش و طیر متحیر بودن بسبب شدت سرما ممکن نیست فرمودند که بالای
قلعه اول قلعه دیگر بنیاد نهادند چنانکه در کوب قلعه اولی باشد و بجمیع
تمام در آن مهم اشتغال نمودند و آن قلعه را تا هوا خنک گشت تمام ساختند
و علوفه تعیین کردند و صد و پنجاه مردم را تا در آن قلعه باز داشتند
و چون تاکید فرمودند که اصحاب قلعه اول سر از خانه بیرون نمیتوانستند

اوردند که اگر بیرون می آمدند بزخم ناوک جان دوز مجروح و مقتول میساختند
و آثار قلعه گشته نور تا اکنون باقی است و خود متوجه مصران شدند و فتح
قلاع اندبار مشغول گشتند و اگر صورت فتوح جمیع قلاع بشرح نوشته شود
بتطویل می انجامد و بعضی اخبارات استماع افتاده و در بعضی خلافات
بظهور رسیده باشد و بناء علی هذا اقتصار نموده شد المقصود که در
مدت دو سال جمیع قلاع که در آن بقاع بود از طالقان و لواسان مجموع
بتحت تصرف سادات کرام در آمد و ضبط و نسق تولایت بعون الله تعالی
توفیقه میسر شد و مردم قلعه لار چون دیدند که فایده نمیکند امان
خواستند و قلعه را بسپردند و هر دو قلعه را فرمودند تا ویران ساختند
و جهة سایر قلاع کوتوال تعیین فرمود و توجه کفاف بجهة محافظات
نوکران موافق باز داشتند و ضبط ولایت فرموده در جمیع مواضع داروغگان
چند تعیین فرمودند و بامرای معروف و ناهیان منکران قلاع را مرتب
و معمور گردانیدند و متوجه لارجان و قلعه لوند رود و قلعه گاه رود
گشتند

## گفتار در فتح قلعه گاه رود و اندر نواحی

این دیار بعون عنایت ملک جبار چون خاطر مبارک از ضبط و نسق دیار
و طالقان و لواسان و آن بلاد فارغ یافت متوجه لارجان گشتند و تا در
حین لارجان بتصرف کیا حسن کیا ضمانه دار بود و ولایت نمارستاق و
دیلارستاق و قلعه گاه رود و سیرستاق همیشه تعلق بحکام مازندران
داشت و بعد از قتل ملک فخر الدوله حسن ملوک رستمدار ولایت مذکوره
بتحت تصرف خود در آورده بودند و قلعه گاه رود هم بتصرف کوتوال ایشان
بود و چون فتح قلاع رستمدار واقع گشت عزم تسخیر لارجان و سایر بقاع
مذکوره کردند و اول بپای قلعه گاه رود تشریف ارزانی فرمودند چون
اهالی نمارستاق و دیلارستاق و سیرستاق و اصحاب قلعه لوند رود
دانستند که بجز اطاعت چاره نیست باتفاق بخدمت رسیدند تجدید
و اظهار عبودیت و چاکری کردند و بتضرع تمام گفتند که ما بندگان قدیم و
همیشه تعلق بمازندران داشتیم و بعد از واقعه ملک رستمدار بغلبه

تغلب و استیلای این ولایت را خود قبول کردند و قلعه را کوتوال تعیین
فرموده‌اند اکنون رو بان نیز تعلق بخدام شما دارد و هر چه امر بود بنده فرمان
بردارم و کوتوال قلعه کلید را بیرون فرستاد و التماس اموال و خود [illegible]
قلعه نمود و در مقام فرمان برداری درآمد و حضرت سیادت مآبی
بر موجب ارادت ایشان مجموع را تسلی داد و موهبات و عطیات
فرمود و جهت ولایت داروغه قابل تعیین فرمودند و کوتوال قلعه را
امان داده و آنچه از آن اصحاب قلعه بود بدیشان دادند و سایر چیزهای
دیوانی را فرمودند تا ضبط کرده بیرون آرند و قلعه را بگرفتند و همچنان
تا عصر ملک کیومرث ویران بود و بعد از آن آبادان ساختند اکنون
معمور و آباد است و منوچهر نجم لاریجان و قلعه لوند گشتند که حسنکیا
حشم‌دار بقلعه متحصن شد و بنیاد عناد و تمرد نمود و مطلق نصیحت
قبول نکرده اما مردم لاریجان از اعطایات و موهبات فریفته گردانیده
اکثر تابع و فرمان بردار گشتند و برابر قلعه لوند در موضع دانسه
قلعه دیگر بنیاد کردند و بزمان اندک باتمام رسانیدند و چند نفر
از موافقان دولت خود را با سرداری نیک بازگذاشتند و بقلع و قمع
لاریجانی که موافق کیا حسنکیا بودند اقدام نمودند و منوچهر کجور گشتند
و چون مدت شش ماه بر آن بگذشت کیا حسنکیا امان طلبید و قلعه را
تسلیم نمود و او را از قلعه بیرون آوردند و بر امل جای دادند و قلعه را
بکوتوال لاریجی سپردند و قلعه را نیز که جهت تسخیر لوند ساخته
بودند خراب کردند و آثار آن هنوز باقی است

ذکر کشتار سید فخرالدین

و چون ولایت رستمدار در حوزه تصرف سید فخرالدین درآمد و
سلطنت آن دیار متمکن و مستقل گشت همگی همت بر آن مصروف
شد ندکه بجانب قزوین نهضت اقبال فرمایند و چون در آن زمان
از هیبت و شوکت در عراق و آذربایجان نمانده بود که به سنور و فدیه آن
ولایت را محروس و مضبوط گردانند و ملوک طوایف بودند و از هر طرف
بقزوین تاخت میکردند و مراد میرزا کوتوال قلعه را پیش فرستادند که

اکر کریم

اگر کرم فرموده ما را اجابت فرمایند و از آسیب مردم طاغی و باغی
ایمن گردیم و مال و جماعت خود را بدیوان حضرت سیادت پناهی به
اعتقاد درست واصل میگردانیم و در مقام اطاعت و فرمان برداری
قیام می‌نمائیم و چون کوتوال قلعه مزبور صورت ملتمسات او را معروض
داشت بسعادت سوار شدند و با لشکر روی بقزوین تشریف ارزانی
فرمودند و مردم قزوین خدمت پسندیده بجا آوردند و چند نفر را
از جهة ضبط و محافظت همانجا گذاشته باز گشتند و سفارش جواب
قزوین بکوتوال و سپهسالار قلعه فالیس کردند و خود بمقر ایالت و
سلطنت توانا شان نزول اجلال ارزانی نمودند و چون از آن مدت
دو ماه بگذشت مغلیان در قزوین درآمده کسانی که در قزوین
بودند چون مقاومت نتوانستند نمود بیرون رفته بطالقان آمدند
و احوال را معروض داشتند و چون در آن اوان مرض سید بزرگوار
رسانیدند بسعادت منوچهر امل گشت

تاریخ در ذکر حضرت سیادت قباب میر بزرگ

و در محرم سنه احدی و ثمانین و سبع مائه حضرت سیادت قباب
میر بزرگ را مرض طاری گشت و روز بروز صورت رحمت تضاعف
می‌پذیرفت و سید را مسکن و مالوف و مقام در ولایت بارفروش
شده بوده است و اندک خراش خاطری نسبت با سید رضی الدین
سمت ظهور یافته بود و سید کمال الدین چون بخدمت پدر مشرف
گشت و دید که رنجش متحت است التماس نمود که اگر اجازت باشد
برادر سید رضی الدین بخدمت ممتاز گردد و جریمه که از او واقع گشته
عذر بخواهد اجازت فرمودند سید کمال الدین طلب برادران بر امل
فرستادند و فرمود که سید رضی الدین با سید فخرالدین اگر بر امل
رسیده با سایر برادران حاضر شوند که مرض پدر در تزاید است
و چون این خبر بدیشان رسید سید فخرالدین از رستمدار آمده بود
و مجموع در قدم پدر بزرگوار خود افتاده استشفاع نمودند که از سر گناه
سید رضی الدین میبایدگذشت فرمودند که عفو کردیم او را نیز [illegible]

چون سید رضی الدین در آمد بنیاد عذرخواهی کرده فرمود که مضی
ما مضی خاطر از تو خوش کرده ام فرزند بزرگوار خود سید کمال الدین را
وصی کردانید و وصایا کرده بود گفت فرزندان را دلالت تقوی و طهارت
نمودند فرمود که روح من و فتح از شما شاد است که از جادهٔ شریعت
غرا تجاوز ننمایید و با مردم بعدل و انصاف سلوک نمایید و عید و ایتام را
نظر مرحمت و عنایت منظور کردانید و چون مرا از دنیا چیزی موجود
نیست و سه نفر فرزندان من بسن صغیر میباشند ایشان را رعایت
و حمایت سید کمال الدین بکند که هر که صلاح داند عنایت فرماید
و شما را بخدا سپردم که والله خیر حافظا و چون وصیت تمام کرد دعوت
حق را لبیک اجابت فرمود بمقعد صدق جای یافت انا لله و انا
الیه راجعون درویشان و فرزندان نوحه و زاری بنیاد کردند و حضرت
سید کمال الدین فرمود که اکنچه بابکر که روح مطهر ایشان از شما خوشنود
باشد و باین فریاد کردن رضا ندارد اکنون تنزیه با بابا و دایم غاو ماضر
یاد داشتن و بدفن و غسل مشغول گشتن و اراده بران نموده بودند
که او را در حجرهٔ او دفن کنند و در حین وصیت همچنین اشارت فرموده بود
سید رضی الدین فرمود که اگر او را در امل نفرستید مردم مازندران
خواهند گفت که چون در حین حیات قهر کرده از امل تشریف برده بود
تا آخر عمر ازین راضی و خوشنود نبوده و از دار دنیا رحلت نموده است
و این معنی موجب اختلال دین و دنیای من خواهد بود و توقع برادران
آنست که باتفاق رضا دهند تا او را با امل مدفون سازیم تا مردم
دانسته باشند که از من خوشنود گشته است و چون رضای خاطر
برادر را بجای آوردند و از آنجا نقل کرده به امل آوردند دفن کردند
بالای مرقد مبارکش قبه عمارتی بنیاد کردند و از بار فروش ده تا امل
نعش مبارکش را هر جا که بر زمین نهادند همان موضع را در حیطهٔ محافظت
آورده اند و مردم مازندران نذر و نیت که هست باعتقاد درست
میبرند و انعام را زیارت میکنند و زیارت مرقد آن میبنامند
و چون سید مشار الیه از عزای پدر فارغ شد بجانب رستمدار عزم

ایالت خود

ایالت خود توجه نمود و چون یک سال از آن برامد در فصل خزان لشکر
رستمدار را جمع کرده بجانب قزوین تاخت و از اهالی قزوین مال دیگان
بستاند و چند روزی اقامت نموده عود فرمود و بجانب طالقان آمد
و در اثر آن الموت و گاهی بتصرف کیا بان هزاراسپی بود و گاهی بتصرف
ملاحده خاطر مبارک بر تسخیر آن قلاع مایل شد و در آن ولایت شبیخون
برده بسیار از اموال و مواشی اهالی آنجا را بطالقان آورد و معاودت
فرمود چند روز بطالقان شکار کرده و بعد از آن متوجه کجور مبارک
شد و در آن دیار بعدل و داد قیام نموده بسلطنت و کامرانی مشغول
گشت و حضرت سید نکاح بسیار کرده بود و کنیزان ترک در خرخانه بسیار
هم بتصرف داشت و از اولاد و اناث بسیار بوده و هستند تا واقعه
ها نیز که صورت حکومت آن شرح خواهد آمد رستمدار و رویان و
و طالقان بتصرف ایالت او بود و ملوک گفتار کلام بخلاف ساین بالکل
از ان ولایت خارج گشته بود و هر یکی بطرفی افتاده سرگشته میگشت
بودند

فصل در ذکر فتح و نصرت سادات کرام واقع شدن و سید امامت پناه سعادت
دستگاه سید علی کیا و برادران در ممالک گیلان باستظهار شدن

و چون فتوحات مذکوره بعون عنایت لم یزلی جهت سادات واقع شد
ارباب و اهالی مازندران و رویان تا سرحد عراق و قومش بجهت تصرف
نواب ایشان در آمده و برادران را اشت باستظهار همه بکرفوی گشت
و سید امامت پناه سعادت دستگاه سید علی کیا و برادران را ممالک
گیلان باستظهار ایشان بتصرف در آمد و تمامی طبرستان و اکثر گیلان
و تمامی دیلمستان بسادات مازندران و گیلان مسلم گشت و سید
عماد در هزارجریب خروج کرده و املاک هم متصرف فرمان سادات شد مگر
استرآباد که داخل طبرستان نیست و بتصرف ایالت امیر ولی استرآبادی
بود و او نسبت با سید کمال الدین در مقام عداوت و خصومت قیام
مینمود و از قهر دولت روزافزون ایشان خائف و هراسان بود و بسرحد
مازندران مردم شریر را بدزدی و تاراج میفرمود کردن و چند دفعه

نصایح و مواعظ میگفتند فایده نمیکرد و روز بروز آثار عداوت و خصومت
زیاده بران اظهار مینمود و پولاد قیا کرد ماوند بتصرف او بود در قلعه
اسکی چنانکه ذکر رفت نشسته بود هم در آن سرحد باشارت میر ولی
تطاول مینمود و انکرها در باره صدر و مکر میفرمود کردن تا مجدی که
یکی از امرای خود که حسن خراسانی نام بود که فرمود از استرآباد فرار
نموده لنباری رود و بگوید که من از میر ولی برگشته نزد شما آمدم تا او را
اعزاز فرمایند و چون بدو اعتماد کنند در حین فرصت باسید کمال الدین
غدر کرده او را بقتل آرد و با او عهد کرد که اگر این مهم از دست تو
برآمد و فرزندان و اتباع و اشیاع در قلم من ترخان و مسلم باشند و
نزادتیه و منزلت که هست ده مقدار از آن افزوده آید و بیچاره غافل
از آن که با تقدیر الهی تدبیر نیست و بنده ضعیف را وجودی و مقدمی
نیست بیچاره ندانست که صورت که تقدیر تغییر کند بر هم کرد صورت
تدبیر حسن خراسانی زمین را بوسه داد و از استرآباد با دل پر کینه
بیرون آمد و چون لنباری رسید سید را اعلام کردند که امیر حسن
از میر ولی برگشته آمده است و او مرد نامور و مشهور و از ارکان
دولت میر ولی بوده است مقدم او را غنیمت دانسته اعزاز و اکرام
فوق الحد نمودند و چون بشرف ملاقات سید مشرف گشت و از میر ولی
شکوها نمود صورت چند که نسبت با سید در آن مجلس گذشته بود
رسانید و چون از مکر و غدر او آگاه نبود او را بجای لایق فرود آوردند
و اسبابی که کدخدایان را ضرور است از هر جنس و نوع انعام فرمودند
و فرزندان و ارکان دولت اشارت کردند که مجموع جهت او مهمانیها
یراق کرده بوثاقش ارسال دارند دو سر اسب تنک با زین و کمر و شمشیر
مطلا و خلعت فاخر او را مفتخر ساختند و رسوم و مواجب زیاده از
حد جهت او تعیین نمودند و در محافل و مجالس وجهی از بزرگان
تقدیم نمودند و بانواع او را استمالت کردانیدند و آن مردک خود در
مقام غدر و کینه قدم استوار نهاده بود و فرصت میجست و چون
در آن روز میسر نشد و در موسم بهار و آب دستور حکام مازندران

میباشند

میباشند که جهت زراعت برنج حکام خود سوار شده و ده روز کار
پیش یراق کرده و مردم را جمع کرده بجنگلهایی که باشد برند و آنموضع را
از دار و درخت و خار و خاشاک پاک کردانند و جوی آب روان
سازند تا برزگران جهت خاصه ایشان زرع برنج و گندم بکنند و آن
موضع را آنچنان پاک کرده باشند بلفظ ایشان لبلم میخوانند و هر که
مهمانان کرده باشد از حاکم و محکوم میگویند که فلان جای را امثال
لبلم کرده اند یعنی از دار و درخت و خار و خاشاک پاک کردانید غرض
که سید در آن بهار عزم آبادانی آنموضع کرده مجموع مردم را جار انداختند
و شبی که صباح خواست که تشریف ببرد در آن سرا برنج نان و
کلیچه و حلوا و مثل هذا عوران مطبخ چنان مشغول بودند و شمع و چراغ
تا روز میسوختند و درها را تا در بارگاه نه بسته بودند مردک
همانشب را غنیمت دانسته لباس کهنه در بر کرده و شکل و شبیه
سراوستان با خنجر آبدار بسرای او در آمدند و ندانست که حضرت
بکدام خانه تکیه میفرمایند و کفشهای مازندران را که جهت عورات
سید میدوزند تا کفش که جهت مردان میدوزند فرق است بدینجا تنها
میرفت و کفشها را نگاه میکرد دید در خانه کدام کفش مردان می باشد
و در در آن سرا کفش مردان بجز از آنحضرت کسی دیگر را نبوده این معنی را
میدانست خواجه سرا عنبر نام که شب در خانه و بر او حافظ بود که هر
شب دستور بوده است که سه نفر خواجه سرا بنوبت محافظت
در خانه سید بکنند قضا را آن لحظه عنبر حاضر بود با نالت بران تکیه
زد که هیچ توجه کس مردک نرسید بکنجی که آن صفه بزرگ بود و خیمه
و خرگاه چند انجا در پیچیده بود و بالای تخته رفت و در میان
خیمه ها خود را پنهان کرد چون کفشها بر میداشت و نگاه میکرد عنبر با آنک
برآورد که کنجی و بالای تخته رفت نمیدانم کیست در خانه را میتوان
گذاشت و بطلب آنشخص رفت اگر بنده نوازی نمایند و سید خود
بیرون آید من بروم و ببینم که آن چه کس است سید فرمود که خوش
باشد من بیرون آیم خود مسلح گشته بیرون آمد و عنبر را گفت که اکنون

این دو نفر نیز از خواجه سرایان که امشب در آن سرا تکیه کرده اند اکنون
بیدار گردان و باتفاق یکدیگر بیا بالای تخت سر برو و ببینید این چه کسانست
همچنان آن دو نفر دیگر را چون بیدار کردند شمشیر و نیزه برداشته بر
بالای تخت سر رفتند آن مردک چون دید که فائده نمیکند و او را میگیرند
از جای برجست و خنجری که داشت با خواجه سرایان حمله کرد خواجه سرایی
بود کافور نام بیک دست چراغ داشت و بیک دست نیزه چون چنان
دید چراغ را بینداخت و نیزه بر سینه آن ملعون زد و بدست دیگر
ریش او را بگرفت و آواز داد که فلان کس است زنده بیاریم یا خود سر
برداریم حضرت سید فرمود که زنده بیارید همچنان ریش گرفته بزیر
آوردند و چراغها روشن کردند سید پرسید که حرکت تو از این
سبب چه بود گفت اکنون زخمی که دارم امید حیات نیست قصه
من چنین و چنان است فرمود که تا آن بدبخت را در آن سرا نگاه باز
داشتند و شربت دادند و جراحتش را بربستند و چون روز شد
ارکان دولت از این حکایت واقف شدند آن مرد را بیرون آوردند
و بحضور اکابر و اشراف استفسار نمودند که همچنان که واقع بود گفت
حضرت سید فرمودند که او را نیکو محافظت کنند تا اگر حیات باقی
باشد سخن او بر میر ولی حجت خواهد بود آن بیدولت در آن چند
روز بدان زخمی که زده بودند بمرد و بناکاه بجهنم همعنان
گشت

بیت

تو بد کننده خود را بروزگار سپار    که روزگار ترا چاکریست کینه گذار

در جیب آن مردک کاغذی که میر ولی باسم تبرخانی باو داده بود یافتند
و آن کاغذ را با صورت حال که واقع گشت باسترآباد نزد میر ولی فرستادند
و مکتوبی دیگر نوشتند که تو را این چنین حرکات نسبت با ما واقع شده
و ما را با تو مسامحه و مدارا آنچه ممکن بود واقع گشت اگر عذر جرایم خود
میخواهی و از آنچه کرده پشیمان گشته ما نیز از گذشته یاد نمی کنیم و الا
آماده باش که اینک بر وفق تو خواهم آمد جوابی که شافی باشد از او
نشنیدند و در آن اثنا هم دزدی را که خفیه بساری آورده بودند حضرت

سید

سید بقتل آن مردک امر فرموده بودند مگر قاتلش بر او زخمی زده بود
و انداخته پنداشتند که مرده است اما نمرده بود چون شب در آمد
برخواست و بگریخت و باسترآباد رفت نزد میر ولی و چون زخم خوب
شد موی سر باز گذاشت و با مولهان اتفاق کرده نزد میر ولی پیغام داد
که اگر عنایت نامه بمن بدهی من بقتل سید کمال الدین اقدام نمایم میر ولی
آن قصه را غنیمت دانسته آن شخص را خرجی داده کاغذ بدو داد که چون
این امر از تو مهیا گردد هر چه خاطر خواه تو باشد بدان منوال بجوید
رفت و مهتر مولهان سیدی بود عبدالله نام و آن سید را حجره در
و در رود سرا اقامت داشت و اتفاقا بغی برادر سید بودند و با باچه
میگفتند و اکنون بعطاری و طبابت مشغول میگشت الغرض چون
مولهان با جماعت خود بساری آمدند چنانچه دابست بدیوان حاضر
گشتند و صوت و سماع بنیاد کردند آن مردک را در میان گرفتند
و گفتند که فلان کس است که بکشتن او حکم رفته بود و چون بگرفتند
خنجری در آستین خود داشت چون بکاویدند کاغذی که میر ولی
بدو داده بود یافتند چون چنان دیدند مولهان را تمامت گرفتند
از آن بدبخت پرسیدند که آنچه واقع بود بگفت از شوم آن بدبخت
بقتل جماعت مولهان اشارت شد مهتر ایشان گفت سیدم و قسم
یاد کرد که از این حرکت خبر ندارم و جماعتی که هستند عجب اگر از این
حال با خبر باشند حضرت سید رحم فرمود و گفت عهد بکن که باز
دیگر بدین لباس در نیایی و چون سیدی لباسی که لایق سادات
باید بپوشید سید عهد کرد و از آن لباس بدر آمد او را عفو فرمودند
و جماعت او را آزاد کردند و فرمودند که از ملک مازندران بدر روند
و آن مردک را بکشتند غرض که چون از این حرکات از میر ولی تهمت صد
می یافت بالضروره بجمع کردن لشکر مازندران امر فرمودند و چون
در سنه ثمان و سبعمائه لشکر جمع شده با لشکر رویان جناب
سیادت مآب سید فخر الدین هم رسید و اجتماع حاصل آمد میر ولی
از آن حالت آگاه گردانیدند او نیز لشکر خود را جمع کرده و باستقبال

لشکر مازندران بیرون آمدند و بیرون شهر لشکرگاه کردند و بنشست
و چون دو لشکر بهم رسیدند و اضعاف چنانچه نشان میدهند در طرف لشکر
لشکر ازان کران تا کران استر نرکس ندیده و چون از دو جانب مبارزان
اسب در میدان انداختند و جنگ را آماده گشتند پیادهای مازندرانی
تیرباران کردند بضرب تیر و شمشیر فی الحال لشکر استراباد منهزم گشته
فرار نمودند سادات توقف ایشان در عقب دوانیدند و چون عادت بود
در هیچ جا مجال بازگردیدن نبود و اکثر در راه دستگیر گشته بعضی بقتل
آمدند و میر ولی بر استراباد نتوانست رفتن بطرف کوه پایها بیرون
رفت سادات با صلوات و تکبیر که شعار اسلام است بشهر استراباد
در آمدند و متمکن نشستند و در عقب میر ولی لشکر بفرستادند و
چون هیچ جا نتوانستند یافت لشکر بازگشتند و میر ولی در سر جعفر خان
قلعه بود آنجا متحصن شد اما نوکران و ارباب و اهالی استراباد تمام
مجموع آمدند و بشرف ملازمت و خدمت شدند و هر یکی لایق
عطایات استمالت ساختند و عهد و میثاق فرمودند که هر دو واقعا
مردم استراباد از میر ولی آزرده بودند که با ایشان ظلم میکردند زن
و دختر مردم را که خشکل داشتند طمع میکردند با افعال ذمیمه خود آخر
الامر گرفتار شد و زمانه بزبان حال با او در مقام آمد و گفت

بیت

در خوی گرم و دی آمد بیار    هم اکنون بر بینی برش در کنار
اگر بار خار است خود کشته    وگر پرنیان است خود رشته

و مثل هزار مرد مکمل با سرداری دانای کامل در شهر گذاشتند و دارو
و موکل تعیین نموده با برادران بیرون آمدند و بمقر سلطنت خود قرار
گرفتند و بجای شکر ایزدی جل جلاله بتقدیم رسانیدند

فصل در ذکر تاریخ خروج کردن و ممالک در تصرف در آوردن سید کمال الدین
و رسیدن نصرت شعار امیر تیمور بخراسان و متوجه شدن

و چون امیر تیمور نور الله مرقده در سنه خمس و سبعین و سبع ماه در
ماوراء النهر خروج کرده بود و ممالک را بتحت تصرف خود در آورده



رسانیدند که از آب گذشته متوجه خراسان است و در همه ولایت از صولت
و جلالت و عظمت او متفکر بودند و اندیشه کار میکردند و سید کمال الدین
نیز دانست که چون رایات نصرت آیات او بخراسان میرسید و میر ولی که
در قلعه متحصن باشد بالضروره با آستانه او خواهد رفت و از متمکن
گرفتن استراباد مشکل خواهد بود اکنون میر ولی خود در مقام التماس است
با اصحاب و اخوان مشورت نمود که درین باب رای صواب چیست مجموع
گفتند که اولی آنست که صلح کرده شود و استراباد را بمیر ولی باز گذاشتند
و نوکران خود را بیرون آوردند

فصل

در ذکر امیر تیمور دفع هرات نمودن و ملک هرات را بسمرقند فرستادن

و در سنه ثمانین و سبع ماه حضرت امیر تیمور چون دفع ملک هرات
کرده بود و ملک حسین حاکم هرات را بسمرقند فرستاد و اسکندر شیخی را
با خود همراه داشت و اسکندر از خبث طبیعت موروثی خود در مجلس
همایون سخنان بد از ملک حسین گفته بود و در محل قبول می افتاد
فلاجرم عزم استراباد نمود میر ولی نوبت اول صلح کرده باز گشت و مهم
ضروری که در ماوراء النهر واقع گشته بود با تمام رسانیده معاودت
فرمود و این نوبت با میر ولی محاربه کرده او را منهزم ساخت و او که هنوز
از راه گیلان بطالقان رفت آنجا بقتل آوردند و آن قصه درین محل مطلوب
نیست و چون حضرت صاحبقرانی استراباد را مسخر کرد آنجا با الکا و
سلطنت آن ولایت را به پیرک پادشاه مفوض فرمود عود فرمود و در ولایت
سید کمال الدین فرزند خود غیاث الدین را با تحف و هدایا باردوی
اعلی فرستاده بوسیله سید که مقتدای حضرت پادشاه بود بشرف
که پابوسی مشرف گشت اما اسباب در محل قبول نیفتاد چه بر خاطر
چنان بود که چون رایات کامیاب باستراباد نزول اجلال فرماید سید
خود بخدمت مشرف گردد و چون چنان واقع نشد اسکندر شیخی در
مقام انتقام بود و سخنهای چند میگفت و ازان سبب سید غیاث
الدین را چندان التفات نکردند اما جامه پوشانیده و ضیفت چند

کرده حاکم گردانید و خود بجانب عراق نهضت اقبال فرمودند و سید کمال
الدین باز فرزند خود سید غیاث الدین را با چند نفر عساکر تعیین نموده
و چون موکب همایون بهزار جریب نزول اجلال اقبال فرموده فرستادند
در آن یورش همراه بودند و چون مهمات عراق را مهیا گردانیده مقضی
المرام بجانب سمرقند مراجعت فرمودند و سال هجرت ثمانین و سبع مایه
رسید باز یراق یورش نموده متوجه خراسان گشتند و تسخیر مازندران را
بخاطر مبارک جزم کردند

## فصل در ذکر تاریخ مذکور و عزم عراق نمودن

این خبر باطراف و جوانب منتشر شد و صاحب وقوف سادات باز نمودند
که البته این نوبت عزم خدمت و تسخیر مازندران اقدام خواهند نمود تا
در مشیت قادر بیچون چگونه نقش بسته باشد و سید کمال الدین
باز سید غیاث الدین را با تحف و هدایای لایق باردوی اعلی فرستاد
و عذرخواهی بسیار نمود که ما جمعی از ساداتیم که در این جنگل مازندران
مقیم گشته و بدعای دوام دولت مواظبت مینماییم و چون پیر اسکندر
اسکندر شیخی با و لجاجت خود عذر کرده بقتل آورده بود خود مرتکب
امری گشته که خداوند بوده است و بمناهی مشغول گشته استخفاف
شریعت غرامی نموده تقدیر الهی عز شانه بران جاری شد که خبث ظلم
جلاوبان بدکردار ولایت مازندران دور تعبیر اطاعت ما در آید و
اهالی آن ملک را از ظلم ظالمان خلاصی پدید آید و اکنون در مصداق
اثر کریمه ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن این حضرات مدتی است که
بطریق جد و آبای خود در این جنگل مازندران با مردم آنچه وظایف
عدل و انصاف است مرعی داشته بدعای دولت شاهانه روز و
الاقتدار مشغولیم معمول آنکه نظر عنایت شمول حال این فقیران گردد
و از ما بجز دعا و فاتحه فراخور ممالک ما چیزی دیگر توقع نداشته چون
سید غیاث الدین عرض ملتمسات نمود در محل قبول نیفتاد و سید را
فرمودند بند کردند و متوجه مازندران شدند و اسکندر شیخی
همچنان در محلها سخنان شرانگیز از کثرت اموال و خزاین مازندران هم

بخط

بخط سمع امرای دیوان خبر میرسانید و در بیع ایقاع فتنه میبود و
چون سادات را این چنین معلوم شد که او داعیه تسخیر مازندران دارد و
دفع آن مکر بتقدیر الهی بنوع دیگر متصور نیست اما فکر کار خود هم میکردند
و صلاح چنان دیدند که چون طوس ملک که از ملک کاو پاره بود و
پیرامون ولایت رستمدار میگشت او را استمالت داده رستمدار را
بدو مسلم دارند تا او نیز با اسکندر شیخی موافقت نموده در مقام
انتقام باشد همچنان با ملک معظم سعدالدوله طوس معاهده کرده
رستمدار را باو باز دادند و او بممالک موروثی خود بازگشت و ظاهراً
با سادات حسن اعتقاد و اخلاص مینمود و باطناً نزد اسکندر شیخی
میفرستاد که این عنایت بشنو از حضرت باری عز اسمه بعز دولت قاهره
ابد پیوند صاحبقران کامکار است و جهت عذرخواهی چون استطاعت
نسبت نمیتوانم که فرستادم در مقام عذرخواهی مشغول گردید
که من نیز اینک در دولتیانم یراق کرده بخدمت میرسیم و چون رایات
فتح آیات با استرآباد رسیدند او نیز از راه دامغان و سمنان باردوی
همایون رفت و در مقام انتقام مینمود و ترک پادشاه استرآباد است
اگرچه ظاهراً هم از دوستی سادات میزد و خواهر خود را بفرزند سید
کمال الدین سید اشرف داده بود و باطناً با اسکندر و ملک طوس
اتفاق نموده در تحریک فتنه مبالغه مینمود و مقصود که اسباب نکبت
از هر نوع فراهم رسید و کل قضا و قدر آنچه درباره شوکت ایشان
بر صحیفه اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون نوشته بود و اضور
از عالم خفا و مکون بمحل ظهور رسید ما و رایت قدرت سبحانی محو
گردانید و بگوش هوش اولی الالباب ندای تنزع الملک ممن تشاء [illegible]
انما یحکم جاهدوا فینا فلنهدینهم سبلنا سادات جد و جهد را آماده
گشته امیدوار بتایید الهی بوده در جمع لشکر و تهیه مردم مازندران
مهما امکن سعی مینمودند و ولایت آمل در موضعی که مشهور است
بماهانه سر قریب بساحل بحر بود و آنجا ابکرهای محکم و جنگل بجداب
و در مباشرت ابکرها بیشتر بزرگ بوده شب و روز لشکر عادت تیرباران

میکردند چنانچه یك چشم خواب هیچکس را نبوده و چون روز شد و
ظلمت شب بنور آفتاب جهانتاب محو گشت بالتماس صلح امنا معتمد
روان ساختند و در محل قبول نیفتاد امر کردند که امرا جنگ سلطانی
در انداختند و خود سوار شده بمقابل لشکر مازندران در آمدند و
این روز از روز اول لشکر مازندران محاربه را سعی بیشتر کردند
از طرفین سواران شجاعت آیین بمیدان در آمده و مبارز خواستند
و آتش قتال بفلك اعلی مشتعل گشت از صباح تا شام این روز هم
محاربه کردند و جمعی از ارکان دولت سادات که سر و جان را فدای
این دولت کرده بودند بقتل آمدند و از طرف لشکر صاحبقران
نامدار نامعدودی بر خاك پیرهن چاك شده افتادند اما با وجود
عظمت و جلالت و کثرت عدد لشکر با اقبال همچنان بود که قطره را
از بحر بردارند یا ریگی را از بیابان کم کنند و چون شب درآمد
باز جنگ قایم گشت و هر کس بجای قرار گرفتند و کشتگان و
مردگان را آنچه ممکن بود دفن کردند و چون سادات دیدند که دیگر را
با بحر بیکران برابری کردن از جمله محالات است و دو نوبت جنگ
چنین شد که چشم زمانه در مازندران هرگز از آن سخت تر جنگ
ندیده بود و گوش هوش هیچ آفریده نشنیده آنچه مردم وفادار بودند
اکثر بقتل آمده بودند و بعضی مجروح گشته بجز فرار نمودن و خود را
از گرداب چنان بلا بساحل سلامت رسانیدن چاره دیگر
ندانستند و چون پاسی از شب بگذشت فرار اختیار کرده بند
و خیمه و خرگاه را با بعضی اموال گاو و گوسفند و اسب و استر
در بیوتات ایشان گذاشته فرار نمودند و یك سر بپای قلعه ماهانه
سر آمدند و چون صباح روز شد و لشکر اعادی دانستند که سادات
فرار نموده اند در بیوت ایشان در آمده آنچه بود تا لان کردند خبر
بمسامع علیه رسانیدند اشارت شد که عملای لشکر در عقب
بروند چون لشکر روان شد تا اسکندر شیخی را با بعضی مازندرانیان
که مخالف دولت خانواده سادات بودند دلیل گشته بماهانه سر

رسانیده

رسانیده بمقابل لشکر سادات فرود آوردند و چون لشکر مازندران
دانستند که هنوز صاحبقران کامکار نرسیده است بر ایشان تاختند
و دمار از نهاد ایشان بر آوردند و اکثر ایشان را بر خاك تیره نشاندند و
و ماوای خود را آبگیرها و قلعه ساختند بوجهی خواجه شیخ علی بهادر را
در آن محاربه دستگیر کرده بقتل آوردند و چون رایات فتح آیات
صاحبقران را از آن آگاهی دادند بعجال از اولان خود رسیده آتش قتال
بفلك رسید و سرهای دلاوران از تن جدا گشته بخاك تیره افتاد
و از دم شمشیر مسلمانان آب آبگیرها لاله گون گشت و دود دلهای
ستمدیدگان را ساکنان ملا اعلی لباس سوگواری خود ساخته
شهدای کربلا را تعزیت آل رسول گفتند و اثار یوم یفر المرء من اخیه و
امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امرء منهم یومئذ شان یغنیه بسمت ظهور
یافت و سید کمال الدین با فرزندان و برادران و سادات آنچه زنده
بودند بقلعه متحصن گشتند و با مخالفان اهل قلعه که در آنجا بودند آنچه
آثار شجاعت و مردانگی بود بظهور میرسانیدند و چون شکست کلی
بلشکرگاه مازندران واقع شد و سادات بقلعه متحصن شدند لشکر
مخالفان در گرد اگرد قلعه فرود آمدند و محاصره را آماده گشتند و امر
شد که کشتی بانان چون کشتیها انداختند و نفط و آتش را سعی کردند
در قلعه انداختند و آنچه ممکن بود در بارهای تسخیر قلعه مرعی داشتند اما
اصحاب قلعه بیشتر جگر دوز هر روز چند نفر را مجروح میگردانیدند
و نمیگذاشتند که کشتیها را بپیرامون قلعه بگردانند و مدت دو ماه
و شش روز همه روزه جنگ بود و تیر باران میکردند اما فایده نبود
و جمعی از اعادی بقتل آمدند و اصحاب قلعه نیز بسیار مجروح و مقتول
گشتند و سادات بنفس خود شب و روز گرد قلعه میگردیدند و
احتیاط میکردند و سید کمال الدین با فرزندان و برادران مشورت
کرده سید کمال الدین طویل را با سید عماد که هر دو از علمای شهر
آمل بودند با تحفه و هدایا بیرون فرستادند و امان طلبیدند و حضرت
صاحبقران سید غیاث الدین را از بند خلاص کرده با سادات که

امده بودند همراه ساخته بقلعه فرستاده پیغام داد که ما را قصد
خون شما نیست و کر و فری که توانستید کردید و خون چندین
مسلمانان ریخته شد و اگر بیرون نیایید بعد از این هر خونی که
واقع شود بگردن شما خواهد بود و چون سید کمال الدین این سخن را
استماع نمود با فرزندان و اخوان گفت که فایده نمیکند بیایید تا بیکبار
تا بیرون رویم و هرچه تقدیر و قضا است به بینیم مجموع گفتند فرمان
از شما است هرچه صلاح باشد و اشارت رود فرمان برداریم سادات
و مشایخ که در قلعه بودند در عقب سید کمال الدین ایستاده در
بگشادند و بیرون رفتند

## فصل

در ذکر و گفتار حاضر کردانیدن سادات را در مجلس امیر تیمور و سخن در مواجهه رفتن

روز پنجشنبه دویم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه چون
سادات از قلعه تماما بیرون آمدند امرا و چاوشان در پیش و
پس ایستاده بدرگاه اعلی بردند و بارگاه که درون افتاد در آوردند
و حضرت صاحبقران بپا ایستاده ایشان را تعظیم نمود و برابر خود
سید کمال الدین را فرمود نشاندند و برادران و فرزندان را هم جای
دادند و سید کمال الدین را مخاطب کردانیده فرمود که من بولایت
شما جهت مال و ملک شما نیامده ام بسببی آمده ام که مذهب
شما بد است و حیف باشد که شما دم از سیادت زنید و مذهبی
داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد سید فرمود که یا امیر
ما را چه مذهب است که بد است فرمود که شما صحابه را سب میکنید
و رافضی مذهبید سید فرمود که ما خود متابعت جد و آبا کرده ایم
اگر مخالفان جد خود را بد گفته باشیم غالبا عجب نباشد اما عجب
از آنکه شما میخواهید که با وجود این فسق و فجور و سفک دماء مسلمانان
و اخذ اموال اهل اسلام که در مجلس شما و نوکران شما هر لحظه واقع است
مرتکب امر معروف و نهی منکر گردید و ما را از بدی و نیکی مذهب
پرسش نمایید اول امر معروف و نهی منکر بر خود و اتباع خود واجب

و بعد از آن بر سایر مردمان چندانکه قدرت باشد چون این معنی از خدا
شما بهیچ وجه واقع نمیشود کی شما را رسد که دیگری را بدین خطاب مخاطب
کردانید قصه دراز کردن چه احتیاج هرچه خاطر شما است بتقریر شاید
تا همچنان کنند حضرت امیر تیمور فرمود که من چکنم اینها میگویند که آنچه
شما میکنید و اعتقاد بکرده بدان راسخ کردانیده اید علما و دانشمندان را
که حضار مجلس بودند مخاطب ساخت سید فرمود که هرکه نامشروع
گوید و کند و فرماید که در بیقاعده گوید علما چرا بحضرت شما نمیرسانند
که حدیث سید المرسلین که امرت ان اقاتل الناس حتی ان یقولوا لا
اله الا الله و ان محمد رسول الله فاذا قالوها عصموا منی اموالهم و دماءهم و
هر لحظه خون چندین کوینده لا اله الا الله محمد رسول الله بامر شما ریخته
میکردانند و اموال را تاراج میکنند اینچنین نیک نیست و اگر گفته اند
چرا شما قبول نکرده اید و آنچه در حق ما گفته اند در محل قبول افتاد چون
امیر استماع سخنان نمود انگشت تعجب بدندان گرفت و اشارت کرد
که ایشان را از مجلس بدر برند و مقابل بارگاه بنشانند و چون جماعه را
از سید و شیخ بیرون بردند و بصف بنشانیدند اسکندر شیخی
گفت که اینها خونی من اند پادشاه بمن سپارد تا قصاص بکنم و حضرت
اعلی فرمود که اینها تنها خونی تو نیستند ملک روبان را ایشان
کشتند ملک طوس را نیز حاضر کردانند تا خونی او را نیز باو دهند
و چون ملک حاضر شد امیر فرمود که ای ملک خونی تو کدام است تا
بتو بسپارم که قصاص کنی ملک را از آنجا که از کمال اصالت و طنطنه او
او بود گفت محمد و ما ایشان هیچکدام مردم ما را چنان قتل نکرده‌اند
که بر ما قصاص لازم آید شهادت را اگر در صف هیجا بتیری از نوکران
ایشان بر کسان ما آمده مرده اند و ما انتشر مجهول بشرف هلاک
پیوسته باشند عجب که این قتل را قصاص لازم و جایز باشد و دیگر
آنکه ایشان سیدند و هر که ایشان را بکشد فردا در روز قیامت یقین
که پهلوی یزید لعین باشد و سؤال یزیدی را جواب دادن و همراهی
و شرکت یزید نیست باقی شما حاکمید حضرت اعلی چون سخنان ملک

استماع نمود اشارت کرد که رحمت بر تولای ملک که مرا و خود را از آتش
دوزخ خلاصی دادی و لعنت بر اسکندر شیخی باد که خود را و مرا
میخواست که با ساکنان دوزخ همعنان سازد و اکنون سادات را از ر[illegible]
جدا باید کرد تا بر و ایشان را جدا سازد ملک فرمود که اینها را اسکندر
شیخی خوب میداند که هم ولایتی یکدیگرند من ایشانرا نمی شناسم که
سید کدام و روستیق کدام است امر کردند که اسکندر برود و ایشانرا
جدا سازد و چون اسکندر برفت و چاوشان حضرت اعلی را معلوم بود که
سید کدام است و روستیق و شانزده نفر از میان سادات بیرون برده
بپای داشتند و چند نفر را اسکندر میگفت که روستیق اند و ایشان را
میگفتند که او خلاف واقع میگوید ما سیدیم و چون سخن هر دو را
بسمع اشرف اعلی رسانیدند فرمود تا چند نفر مردم مازندرانرا
که در دهلر اول از سادات فرار جسته باردوی اعلی رفته بودند
حاضر کنند و استفسار نمایند و تحقیق مسئله کرده اگر روستیق
باشند بیرون برود و بقول اسکندر اعتماد نمیفرمودند چون معلوم
کردند آنچه اسکندر میگفت خلاف واقع بود و میخواست که سید
بر روستیق ثابت کند لعنت بر او میکرد و بلفظ مبارک دشنام میداد
و چون سادات را از روستائیان جدا کردند امر شد که ساسافی رسانند
بیک لحظه قریب بیک هزار آدمی را بقتل رسانیدند و اشارت شد
که قتل عام بکنند مگر سادات را که نکشند و دیگر هر که را یابند
محابا نباشد و تا الان و تاراج را دست باز ندارند و موکلان را بر
قلعه فرستادند تا اموال و خزاین که باشد بیرون آرند و چون
در قلعه مال بود از نقد و جنس که خزاین مال باو بود که تصرف
چلاویان در آمده بود و آنچه چلاویان جمع کرده بودند با اموال
چلاوی و منتهی و ذخایر مدت حکومت سادات مجموع در ان قلعه
بود مگر اندکی که مدفون ساخته بودند و خواجهای ساری و
خواجهای آمل و اموال تجار غریب که درانزمان با آمل بودند و گذاشته
بیرون بردند مجموع هم در ان قلعه بود از اسباب و اهالی ملک را

اغلب واکثر

اغلب واکثر چیزها در قلعه بود مجموع را بار کرده از قلعه بیرون می آوردند
و خواجهای غریب را نوده التماس مال خود نمودند فرمود که متعرض
ایشان نشوید اما فایده نکرد آتش بود که در آن مقام افتاد تر و خشک بسوخت
و محو کردانیدند و پدر حضرت سید نصیر الدین در انزمان دوازده ساله
بود او جمله مؤلف حضرت تقریر میکرد که خاصه سید کمال الدین آنچه بقلم
آمده که بخزینه عامره صاحبقران واصل شده بد بموجب بود شکر
سفید ششصد هزار عدد سکه سرخ دویست هزار عدد و از کارخانه
ساخته سیصد سکه و صد و بیست هزار مثقال نقره و سیصد خروار
شتر از اقمشه و کاسهای چینی و حلبی و لاجوردی و سایر رخوت و
اجناس را عدد معلوم نشده و همچنین خزانه را از آن سید رضی الدین
و سید فخر الدین و سایر برادران و فرزندان و حلی و زیور و عورات
و مثل هذا اگر بود نقد او کما ینبغی معلوم نیست و مالهای خواجگان
ساری و آمل را نیز که بودند بیحد و قیاس بود غرض که حضرت صاحبقران
در اواخر عمر خود همیشه اعتراف مینمود که خزاین چندین پادشاهان
تصرف اصحاف خزاین ما در آمده هیچیک امین این مقدار نبود که خزانه
حکام مازندران آنچه در قلعه بود بیرون آوردند فرمود که تا قلعه را
آتش زدند و بسوختند و با زمین هموار کردند

## ذکر گفتار نقل نمودن تیمور و صاحبقران بقلعه ساری و سادات را همراه بردند در کشتی نشاندن و فرستادن بجانب ماوراء النهر

چون خاطر از تسخیر قلعه ماهانه سر بپرداخت و سادات را سوار
کرده بقلعه ساری فرستاد و خود متوجه ساری گشت و در درون
قلعه نزول اجلال فرمود و تمامی قلعه را چون احتیاط کرد گفت حیف
باشد که اینچنین عمارت را خراب سازند بگذارید تا این قلعه
بحال خود باشد امر فرمود تا کنجها و برجها را بکاوند تا اگر چیزی
مدفون باشد بر دارند آنچه ممکن بود سعی کردند و هر چه بود برداشتند
مگر چند من نقره را که در چاه آبی ریخته بودند و گل بر سر آن انداخته
و بعد از آن طشت و طاس و دیگ و سینی بر بالای آن نهاده باز

کل ریخته بودند و چون نگاه کردند و سبب آن را بر داشتند تصور کردند
که همین بود دیگر پی آن مزاحم نگشتند و آن نقره مانده بود و چون سادات
بتوفیق الله تعالی معاودت کردند و جایها که دفینه بود در قلعه
احتیاط میکردند هیچ چیز نیافتند مگر همان نقره را که بر داشتند و
سید علی با برادران قسمت کرد و از آن جمله ده من بخش پدر مرحوم
مؤلف حقیر بود و آن را نیز در گل مدفون کردند و غالباً نیز همچنان مدفون
باشد که از کسی نشنیده‌ام که بر داشته باشند غرض که چون موکب
همایون بساری رسید اشارت کردند تا قرضها کشتیها تعیین کنند
و سادات را در کشتی نشانده بماوراء النهر برند حسب الامر سادات را
در قلعه چندان موقوف داشتند که کشتیها معین شد امیر معتمد را
با چند نفر چارسان نوکر یابند و تحصیل کرده بر آن معتمد دادند
که چون کشتی سادات از آب جیحون بفلان موضع رسید حسب الفرمان
المعالی ایشان را بیرون آورده و الاغ داده هر یک را بر موجب مفصل
بدان موضع برسانند حسب الامر سادات را در کشتی نهاده بآغرچه
بردند و همچنین از آغرچه از آب جیحون تا بموضع معین برده بیرون آوردند
هر یکی را بر موجب مفصل بولایت تقسیم کردند مثلاً بعضی را بسمرقند
بردند و بعضی را بسران ماوراء النهر و کاشغر و آن نواحی فرستادند
و بعضی را بخوارزم و آنجانب روانه کردانیدند و سادات که غیر از نسل
سید قوام الدین مرحوم بودند هر یکی را بجانبی فرستادند و فرزندان را
از پدر و مادر جدا کردند و هر یکی را بطرفی بردند مگر اطفال رضیع را
که نزد مادر گذاشتند اما در روزی که قرضهای ساری سادات را
در کشتی می نشاندند دو نفر سیدی که عبد المطلب نام از فرزندان
سید رضی الدین و یکی عبد العظیم نام از فرزندان سید زین العابدین
و سید دیگر از سادات حسینی رکابی سید عز الدین که همشیره سید
کمال الدین در حباله زوجیت او بود و فکر قتل او از این پیش نفرات
که بگریختند و خود را در گیلان انداختند و حکایت ایشان در محل خود
ثبت خواهد شد انشاء الله تعالی و بعد از آن صاحبقران کامکار که

ساری

ساری و آمل را غارت و تالان فرمود و قتل عام و چنان ساخت که در
تمامی ممالک مازندران خروس و ماکیان نماند که بانگ کند و بیضه
نهد و بقیة السیف که بودند که بخته باطراف و جوانب رفتند و
عورات پیر و ضعفا و اطفال بگرسنگی بمردند و داروغگی ساری را
بجمشید قاری غوری دادند و فرمودند که بعد از این مهما امکن در
آبادانی بکوشند و آمل را باسکندر شیخی مسلم فرمود و خود بسعادت
متوجه استراباد گشت

## فصل گفتار در وقایع که معاودت سادات بمازندران واقع گشت

و چون در مازندران یکمن غله نمانده بود که کسی تخم مزروع سازد و خانه
و آدمی نبود و آنچه بودند آنکه بگرسنگی هلاک شده بودند بالضروره جهت
علوفه و تخم زراعت اسکندر شیخی بگیلان میفرستاد و غله میبرد و مردم
آنجا نیز که گشته بودند و کلات باعواد میکردند و امیر جمشید نیز باستراباد
از ولایت قشی غله میآورد و مردم ساری که از آن ممالک گریخته بودند
نسل تامر فرستاد و طلب مینمود و مردم اهل ساری اکثر رغبت
بساری نمودند و سر بپالت اسکندر شیخی فرو نمیآوردند و مردم
ساری خود بساری عود نمودند و بکشت و زرع مشغول گشتند و
ساری باندک مدت صورت عمارت و آبادانی پذیرفت اما آمل خراب
ماند مگر اندکی بعد از آن اسکندر شیخی بشکافتن گنبد مبارک
حضرت سید مغفرت پناه امر فرمود و هر روز خود با بیل و کلنگ
بسر کار می‌آمد و بمردم میگفت که آن عمارت را از بن بر کنند و اصلاً اهل
آمل مرتکب آن امر نمیشدند و تطاول نمیکردند مگر فقیهی بود مولانا
قطب الدین درده نام که از علمای مشهور آمل بوده است که جد
مولانا قطب الدین است که در لاهیجان بود او در آمد و کلنگی برداشت
که تا بشکافتن آن گنبد مشغول شد و مردم را گفت که مردم گنبد
و مرقد مبارک انبیا و اولیا و شهدا علیهم السلام را شکافته‌اند و در
دنیا زحمتی بدیشان نرسید شما بشکافتن گنبد سیدی چرا خوف
میکنید این است که من مبادرت نموده زخم کرده‌ام و هیچ زخمی

نرسیده است شما نیز جهت خاطر ما کوه اکر این خشت و کل را از هم
جدا کنید چه میشود بعضی مردم بقول آن بدبخت دست بشکافتن
کنند نهاده شکافتند و باز زمین هموار کردند از آن حرکت مردم
از اسکندر شیخی نفرت کردند و در داخلی بر او صد هزار لعنت می
فرستادند و بعد از آن سید عز الدین رکابی که ذکر رفت مرد اصیل
و از جمله مهاجر و انصار سادات بود که بجهت با پنج نفر پسر بکیلان آمد
و در لنکرود اقامت داشت و مردم کیلان از اوباش و اراذل که ایشان را
میدیدند طعنه میزدند مکر و فنی که سادات از قلعه ماهانه سر
بیرون می آمدند و نوکران نیز باهم میکفتند که اینجماعت بدبختند
که میر نیز سلاح کشوده اند لحنه است و این سخن را اوباش کیلان ورد
زبان ساخته هر کجا ایشان را میدیدند میکفتند که بالو بیکن که
بیکوی زبان مازندرانی و ایشان را تمسخر میکردند و سید عز الدین
با فرزندان کفت که مرا طاقت آن نیست که بیش از این از مردم کیلان
طعنه بشنوم بیائید تا بمازندران رویم و کروهی که از دست برآید
بجای آریم اکر بکشند از این انفعال تمسخر کیل خلاص یافته باشیم و اکر
طرفی بربندند با اسکندر شیخی در مقام انتقام برآئیم هم نعمتی
باشد غیر مترقب فرزندان قول پدر را متابعت کردند و باتفاق
چند نفر مازندرانی که در کیلان بودند سلاح خریده متوجه آمل
کشتند روز در جنکلهای آمل بنهب و غارت هواخواهان اسکندر
شیخی مشغول کشتند و اسکندر از ایشان بتنک آمده بساری
نزد جمشید غوری فرستاده مدد طلبید تا دفع سید بکند جمشید
نیز انچه داشت از مردم مازندران و خراسان جهت او فرستاد و او
نیز با نوکران خود سر در دنبال سید عز الدین کرد و سید را با فرزندان
در آن بیشه بیابان کردند و جنک قایم شد و آنچه ممکن بود سعی کردند
و سادات بعضی مقتول و بعضی دستکیر کشتند سید با فرزندان
کفت که ما را از دست مردم کیل شنیدن داوری باهمین جاده شهادت
می بایست من خود زندکی نمیخواهم فرزندان کفتند که ما نیز در قدم

تو شهید

تو شهید میشویم و دست بحرب و ضرب نهادند چندانکه سید را با پنج
پسر در آن جنک بدرجه شهادت رسانیدند که انا لله و انا الیه
راجعون

## کفتار در همراه بردن صاحبقران اسکندر شیخی را بیورش هفت ساله و در هنکام مراجعت یاغی شدن و کفران نعمت کردن

چون حضرت صاحبقران در تاریخ سنه اثنی و ثمانمائه عزم یورش
هفت ساله جازم عراقین و آذربایجان و روم و شام شد اسکندر
شیخی نیز همراه کشت و حضرت اعلی همیشه با او تلطف مینمود و عنایت
مبذول میداشت و بانواع نوازشها میکرد و از خبث طبیعت او
که او را موروثی و مکتسبی بود عجب از آنکه فکر نمیکردند غالبا مصداق
او باب الدول مضمون بر ضمیر منیر روشن بوده باشد اما بسبب
مصالح امور دنیوی تجاهل و تغافل میکردند و چون بسعادت
از تسخیر ممالک مذکور خاطر آسوده کشت و توجه بقشلاق قراباغ
ارزانی فرمودند اسکندر را اسب و خلعت بخشیده اجازت نمود
و او متوجه آمل شد چون اسکندر بفیروزکوه رسید آنچه در جبلت
مذکور و مستور بود اظهار کرده کفران نعمت نموده یاغی کشت
و طریق عصیان و طغیان که میراث پدری او بود ظاهر کردانید
چون خبر طغیان او بمسامع علیه رسید امیر سلیمان شاه را با فوجی
از پیادهای ری و قم و کاشان و اصفهان و قومش در عقب او تعیین کرد
و چون امیر مذکور روان کشت برادر پادشاه زاده جوان بخت امیر
زاده ابابکر میرزا کرده روانه فرمود و از جمله برادر که کرده بودند صد
سر اسب با زین و صد تن جبه مکمل و صد هزار دینار کپکی انعام
فرمودند و اشارت کردند که بلا توقف و تانی با انضمام لشکر سلیمانشاه
بدفع اسکندر تا بکار مشغول نمیباشد شاهزاده آستانه ملک
آشیانه را بوسیده دعا خوانده روان شد و اسکندر حسین کیا
نام فرزندی داشت که پدر و مهر اسب شیخی است که اکنون در لفظا
در سایه دولت سادات خلد سلطنتهم موظف است قلعه فیروزکوه را

استوار کرده و ذخیره مهیا ساخته حسین کیا را انجا باز داشت و خود
بجانب امل روان شده بود و چون شاهزاده و امرا دانستند که فتح قلعه
فیروزکوه باهتمام ایشان میسر نیست اعلام پایه سریر اعلی گردانیدند
و خود منوجهر قلعه نور گشتند و ملک معظم ملک کیومرث مرحوم والی
آن قلعه بود و او را با اسکندر شیخی خلافی در میان بود و چون بنور
رسیدند ملک مشار الیه را طلب داشتند که چون اسکندر شیخی
یاغی شده است بیا تا ترا عنایت فرموده لشکر بدهیم و در عقب
او بفرستیم ملک مذکور بلا توقف بیامد و بزمین بوس شاهزاده
سرافراز شد فی الحال او را فرمودند تا حبس کردند و همچنان بارکاب
بسته تا امل نزد اسکندر فرستادند که ترا چه بیست که یاغی شده و
پیداست که حضرت اعلی را با تو چه نوع عنایت و مرحمت است و
اینست که دشمن ترا گرفته نزد تو فرستادیم باید که بلا توقف با امید تو
تمام بپایه سریر اعلی مشرف گردی که موجب عنایت خواهد بود اسکندر
فی الحال ملک کیومرث را بند برداشت و اسب و خلعت داد و اجازت
داد که هر کجا خواهد برود بر قول امرا اعتبار و اعتماد نکرد و همچنان
طریق طغیان عصیان را شعار خود ساخته در امل منوجهر حضرت
صاحبقران شد چون بهار در آمد از قراباغ کوچ کرده بپای قلعه
فیروزکوه آمد چند روز چند نفر را تعیین نموده بپای قلعه جهت
محاصره باز داشت و خود بالکاو چلو در آمد و امیرزاده ها بایکرا
با جمعی بطلب اسکندر با امل فرستاد چون اسکندر دید که
مقاومت در صحرا نمی تواند کرد در جنگل فرو بیشه فرو بکار رفت و
انجا با معدودی چند جنگ را آماده گشت و چون لشکر ظفر پیکر
رسیدند جنگ واقع شده منهزم گشت و مردم او اکثر بقتل
آمدند و بعضی گریختند و با معدودی چند با عورت و یک پسر
بزرگ و دو نفر کوچک بدر رفت و چون در عقب لشکر منصور رسیدند
خود و فرزندان بزرگ باز گشتند و جلادت و مردانگی بسی نمودند
با عورت و آن اطفال بدر رفتند و او و خود نیز بر دهان امیر وفادار

دو چیز

زد و چند عدد دندان بشکست و از اسب فرود آمده و اسب خود را
پاشنه کرده بیرون رفت لشکر در عقب او تا کنار تمکا درود که سرحد
تنکابن است رفتند و او را چون نیافتند باز گشتند و در آن محاربه
که امیر وفادار را زخم زده بودند فرود آمده پسر بزرگ علیکیا نام بحد رشد
رسیده بود پسر را گرفته بودند و همچنان با پسر او باز گشته بالکاو چلو
باستان همایون اشتباه آمدند و صورت حال بگفتند و پسر را مقید
بگذرانیدند و از فرزندان سید کمال الدین ساوی سید علی
و سید غیاث الدین ملازم موکب همایون بودند ایشان بسمع امرا
رسانیدند که اسکندر شیخی بگیلان رفته است و چون رایات
نصرت آیات بکام رانی منوجهر تخت خود کرده و هنوز بخراسان نرسیده
باز با امل خواهد آمد و قلعه فیروزکوه بتصرف فرزند او است از همان
رفته است که البته بدست آوردن سعی باید نمود و چون این خبر را
بسمع اشرف اعلی رسانیدند در محل قبول افتاد و با امرا که باز گشته
بودند غضب فرمودند و قسم یاد کردند که تا اسکندر شیخی را بدست
نیارند اگر معاودت روند آنچه موجب بیعنایتی است ملاحظه خواهند
کرد امرا باز گشتند و بکسر بولایت تنکابن در آمدند و در آن وقت
والی تنکابن سید اشجع اعظم سید هادی کیا بود نزد او فرستادند
که اگر سلامت میخواهی اسکندر شیخی را مقید ساخته بسپرد و الا اینست
که ما و سید هم چون سید بشنید قسم یاد کرد که من اسم زدانید ایم
و ملاقات نکرده ام اما میگویند که در جنگل سر و ود و هزار سر امید
و بد حال میگردند شما هم انجا بسعادت توقف فرمائید تا طلب
او بفرستیم و بدست آورده بخدمت برسانیم امرا همانجا بکنار تمکا درود
فرود آمدند و هر روز یکی را بمحل میفرستادند سید نیز جمعی را
بطلب آن بد بخت فرستاد تا در آن بیشه جستجوی کرده بدست
آرند و اگر نتوانند زنده بگیرند و اگر آنچنان میسر نشود سر او را بر
داشته بیارند تا بپایه سریر اعلی فرستاده شود و سرداری که جهة
این مهم تعیین کرده بودند هزار اسف محمد نام بود و در این وقت پیر

شده بود و او را مؤلف خبر دیده و از او شنیده چون لشکر سید
در عقب او رفتند جمعی از کالشان نشان دادند که این بیت که باد
نفر مازندرانی با یک نفر عورت و دو نفر کودک اینجا آمده بودند و
طعام طلبیده دادیم و در این جنگل رفتند فی الحال در عقب
رفتند و چون او از لشکر اسکندر بشنید کودک داشت و گریه
میکرد از بیم آنکه آواز بلشکر نرسد آن بدبختان طفل را حلق بگرفت
و بکشت و مادرش به نوحه و زاری درآمد نوکر را گفت تا او را هم بقتل
آورد و خود با نوکران چند تن در بن درخت بنشستند و چون
لشکر بدیشان رسیدند دست به تیر انداختن کردند و چند چوبه
تیر انداختند و دو سه نفر را زخم دار کردند اما فایده نبود آن بدبخت
چون زنده نتوانستند گرفت بکشتند و سر شوم او را برداشته با
سر نوکرش بحضرت سید رسانیدند سید فی الحال آن هر دو سر را
نزد امرا فرستاد و امرا آن سرها را برداشته به پایه سریر اعلی بردند و چون
آنجا حاضر کردانیدند مردم مازندران که صاحب وقوف بودند و
فرزند مقتول او را حاضر ساختند تا ببینند که سر شوم اسکندر است
با نوکر چون دیدند دانستند که سر هر دو او است بعز عرض رسانیدند
که چون تحقیق کردند سر را با فرزند مقتول فرمودند تا بپای قلعه بردند
و بحسن کیا نمودند که سر پدر تست که او را ده اهم قلعه را بسپار تا ترا
عنایت رود و چون آنجا بردند و حسن کیا سر پدر خود را بدید دانست
که فایده نمیکند قلعه را بسپرد و به پایه سریر اعلی آمد هر دو برادر را
نوعی که صلاح دولت بود عنایت فرمودند و امل را بسید علی دادند
و سید غیاث الدین چون از اول تا آخر همیشه نرد میبود و بسید علی
گفتند که در حق برادر خود عنایت میباید کرد و او را نیز با امل باز
داشتند و از کوه چلاو کوچ کرده متوجه مقر سلطنت خود کردید و
بسید گفتند که آنچه وقت رفتن بعد عنایت و مرحمت را ملاحظه
خواهند کرد و برادران و بنو اعمام که در ماوراء النهر بد چون موکب
همایون بدانجا برسید ایشان را ملحوظ عنایت کردانیده روانه خواهم



کرد و اسکندر شیخی و اولادش که آنچه بودند بدیشان رسید

بیت

خردمندی درین معنی چه خوش گفت　　که هر سر که بود دستار باشد
جوابش داد مرد کاردیده　　نه هر خر که بود افسار باشد

وقوع این حادثه در سنه خمس و ثمانماه بوده و جمشید قارن غوری
وفات کرده بود شمس الدین غوری را در ساری دار و حکم داده بودند
و آنجا نشسته هر لحظه با سید علی طریق مخالفت بظهور میرسانید
و در بند ایقاع فساد میبود

## فصل در ذکر وفات صاحبقران و توجه نمودن سادات بصوب هراة و شاهرخ میرزا عنایت فرمودن و ولایت مازندران کردن

و چون سال سنه سبع و ثمانماه رسید و حضرت صاحبقران را
در اترار وعدهٔ حق نزدیک شد چنانچه شعرا در تاریخ او گفته اند

بیت

شهنشاه کرما و این بهشت جاودان آمد　　وداع شهریاری کرد تا بخش امان آمد

و در اقالیم هر جا مردم را خیالی در سر افتاد بتخصیص در ماوراء النهر که
کبرا بروارای [illegible] بود و سادات هر جا که بودند رو بوطن خود کردند
سید کمال الدین در سنه احدی و ثمانماه در کاشغر وفات یافت
سید رضی الدین و سید فخر الدین و برادران هر جا که بودند بجوار
رحمت حق پیوسته بودند اما فرزندان باقی میبودند و چون جماعت
سادات بدار السلطنه هراة رسیدند و معروض پایه سریر اعلی
میرزا شاهرخ کردانیدند که حضرت امیر مرحوم عنایت کرده امل را به
برادر ما داده است و وعده کرده بودند که ما را هم خلاص کرده روانه
خواهم ساخت و چون از قضای ربانی اینچنین حادثه واقع شد روی
استان کرده آمدیم توقع آنکه عنایت که صلاح دانند در حق آل رسول
کرده اجازت فرمایند تا بوطن مالوف خود رفته بدعای دولت
پیوند مشغول کردیم حضرت پادشاه زاده مرحوم در حق سادات عنایت
و مرحمت مبذول داشته اشارت فرمود که ساری و امل را بتمام مسلم

داشتند آمده برو بدانجا بدعاخوانی و رضاجوئی ما مشغول گردید مجموع
دعا گفتند و سر فرود آورده متوجه مازندران شدند و چون افلاس
بغایت رسیده بود آنجا هر یکی چیزی قرض کردند و مردم نیز چون
دیدند که بوطن خود میروند بقرض مضایقه نکردند و چون جمع سادات
باسترآباد رسیدند پیرک پادشاه جهت خاطر شمس الدین غوری
سادات را منع نموده فرمود بند کردند و آنچه داشتند و بقرض ستانده
بودند مجموع را باز ستاندند چون این خبر بساری رسید مردم
ساری هر جا که بودند اتفاق کرده بساری آمدند و شمس الدین
غوری را بر دیوان بقتل آوردند و از آنجا با تیر و کمان و چوب دستی
و هر چه داشتند متوجه استرآباد شدند و بنزد سید علی بآمل
فرستادند که آنچه کردیم بمشورت شما بود اما آنچه شد شد با خود
مجموع همچنانکه در ماها نیز سرگشته اند در استرآباد نیز گشته میشویم
و با آنکه دمار از نهاد پیرک پادشاه برمی آوریم چون خبر هجوم ساری
در مازندران اشتهار یافت مردم آمل هر جا که بودند از دشت و
کوه متوجه استرآباد گشتند و چون پیرک از قتل شمس الدین غوری
و توجه مردم مازندران باسترآباد معلوم کرد سادات را عذر
خواست و آنچه برده بود باز داد و بعضی را خلعت پوشانید و روانه
گردانید و چون مردم مازندران دانستند که حال بدینمنوال شد
همچنانکه میرفتند باز گشتند و چون بخدمت سادات رسیدند
مجموع را دست و پای بوسه داده بتضرع درآمدند و دست نیاز بدرگاه
بی نیاز بخالق بمالیدند و بزبان حال میگفتند

بیت

المنة لله که بهم زدیم و بدیدیم     دیدار مخادیم و بمقصود رسیدیم
در رفتن و باز آمدن رایت منصور     بر فاتحه خواندیم و باخلاص رسیدیم
چون ماه شب چارده از شرق برآمد     آن روی که چون ماه نوش بطلبیدیم
دشمن که همی خواست زند کوس ملامت     همچون دهلش پوست بچوگان بدریدیم
وقتست بدندان لب مقصود گزیدن     کان شد که بخون سر انگشت گزیدیم



در سایه اقبال سلامت بنشستیم     تا کوه و بیابان مشقت بسریدیم
المنة لله که هوای خوش نوروز     باز آمد و از جور زمستان برهیدیم

و چون مردم مازندران با فرح و سرور مخادیم خود را در مازندران
در سنه تسع و ثمانمائه درآوردند و ساری خالی بود ایشان بقلعه
بردند و آنچه وظایف بندگی و جان سپاری بود بتقدیم رسانیدند
و اهل و عیال را آنجا گذاشته متوجه خدمت سید علی گشتند و
فرزندان سید رضی الدین نیز بآمل آمدند و نزد سید علی پیغام
دادند که پدر شما مازندران را بر حسب اجازت سید قوام الدین علیه الرحمه
بخش کرده آمل را بپدر ما و اعمام ما داده است و ساری را خود متقبل
کرده اکنون همان دستور مرعی است الطاف فرموده آمل را بیکی از
برادران که صلاح میدانید داده متوجه حکومت پدر خود گردید و
مردم آمل از صغار و کبار و درویش و غیره مجموع اتفاق کردند و پیغام
دادند که صلاح بدینموجب است سید علی گفت که مرا با شما مضایقه
نیست اما فرزندان امیر تیمور و میرزا شاهرخ بخراسان حاکم و مستولی اند
و آنچه مردم ساری کردند که قتل شمس الدین غوری غالبا بر مزاج مبارک
مناسب ننموده باشد از آن سبب چند روز بآمل توقف رفت تا
از آنجا چه اشارت میرود یکی را نیز بپایه سریر اعلی فرستاده شد و غالبا
در این چند وقت خواهد رسید صبر اولی است تا چه اشارت میرسد
در آن اثنا قاصد سید علی که بهرات فرستاده بود رسید حکم
جهان مطاع آورد که ساری و آمل را باز گذاشتیم و قتل شمس الدین غوری
که واقع شد از فرزندان سید رضی الدین در گذشتیم و چون حکم همایون
خواندند سید بنو اعمام را طلب داشته فرمودند که اکنون بساری میرویم
و بعد از آن فکر هر کدام را که از فرزندان سید رضی الدین بمشورت قرار
یابد نامزد حکومت آمل خواهیم کرد مجموع دعا گفتند و زمین بوس
بجای آوردند و بمتابعت سید اقدام نمودند سید علی با برادران
خود و دو نفر عم که در حین وفات پدر بسید کمال الدین کرده بود
متوجه ساری شد و دیگر بنو اعمام یک نفر سید علی نام عم خود را

در آمل باز گذاشتند

## فصل در ذکر متوجه شدن سید علی ببرادر خود سید غیاث الدین و گفتگوی بارفروش‌ده و بعضی قریه‌ها را اخراج کردن مثل پازوار که در حین وصیت سید علاء الدین حسینی داده بود

وچون سید علی متوجه ساری شد ببرادر خود سید غیاث الدین
گفت که ترا پدر الکاء بارفروش‌ده داده بود و بعضی قریه‌ها را اخراج نموده
مثل پازوار که در حین وصیت بسید علاء الدین حسینی که در سم فرزند
دختر خود را بدو داده بود داده است و سیاق کلام را بر خارج کرده
بمن داده بود و اکنون شما را بهمان قسمت پدر راضی میباید شدن
و در بارفروش‌ده اقامت نمودن سید غیاث الدین طوعاً و کرهاً قبول
نموده ببارفروش‌ده تشریف فرمود و چون سید علی بساری تشریف
برد و بمقر سلطنت بنشست برادران را طلب داشت و فرمود که شما
چندان مستمال بودن که بجهت آمل یکی را تعیین رود تا بعد از آن
جهت شما هر یکی قسمت املاک کرده شود مجموع گفتند که شما ما را بجای
مخدوم و حاکمید بهرچه صلاح باشد همچنان بفرمایید رسانید چون
در باب ایالت آمل مشورت کردند مجموع گفتند که عم مرحوم سید
رضی الدین را ولیعهد سید محمد بود و او نیز در غربت وفات کرده
از او فرزندی بود و او نیز نمانده است و فرزندزاده قابل حکومت
نیست که بسن صغر است چون از دیگر فرزندان سید عبد المطلب
کرده و قتی که سادات را بقریضها در کشتی نشانده بیرون میفرستادند
که جهت تبکیلان پادشاه با اژدها نامی که یکی از مقربان آن ولایت
بود وصلت کرده بود و اکنون او نیز آمده است و در آمل است
اگر صلاح باشد بدو داده شود سید علی گفت عجب که او لایق
باشد و قبول هم کند که بسیار مرد عشرت دوست و فاسق مزاج است
اما چون صلاح چنان می‌بینند خوش باشد بفرستیم و بگوییم که تا
چه میگوید از مخصوصان یکی را فرستادند تا با سایر اولاد سید رضی
الدین مشورت بکنند و حکایت سید عبد المطلب را بگویند تا ایشان

چه میگویند

چه میگویند فرستاده صورت مشورت را برسانید مجموع گفتند صلاح
و در میان ما این بزرگتر است اگر قبول کند ما آنچه وظایف خدمت باشد
بتقدیم میرسانیم چون او را گفتند که صلاح چنین دیده اند ابا کرده و
مطلقاً نمودند و گفتند اگر زور میکنند همان لشکرشاه و خان اژدها
نهاده است با آنجا نهاده میروم مرا هوس حکومت و پروای آن نیست
چون دیدند که فایده نمیکند قاصد بازگشت و صورت حال را بسید علی
رسانیدند فرمود که من دانستم که او قبول نخواهد کرد اکنون سید قوام
الدین جهت ایالت ایشان مناسبست بدو دهند و یکی را فرستاد
و قوام الدین مذکور را بحکومت بنشانیدند و جهت او از برادران و بنی
اعمام بیعت بستاندند و سید عبد المطلب را در باب بیعت هم چیزی
نگفتند که قابل آن هم نبود

## فصل در ذکر گفتار عبد المطلب را در باب بیعت کردن و عم او سید علی نام و شجاعت و پرهیزکاری با اهالی آمل از درویشان

و چون مدت یک سال از حکومت سید قوام الدین مذکور بگذشت
عم او سید علی که نام او نوشته شد مردی بود شجاع و متقی و پرهیزکار
و اهالی آمل از درویشان و غیرهم همه مرید و رغبت نمودند و او نیز
پنهان با مردم گفتگو میکرد و اهالی آن دیار را فریب میداد و مردم آمل
نزد سید علی فرستادند که سید قوام الدین سید رضی الدین که
حکومت آمل را نشاید و از آنچه داشتن باید مردی است ممسک و بخیلست
مشهور و سید علی فرزند بزرگ سید قوام الدین که بسخا و عطا و
بشجاعت معروف و بزهد و تقوی موصوف است اگر حکومت ما را
بدو مفوض فرمایند اولی و انسب مینماید و چون هنوز در مازندران
استقلالی چنانکه باید نبود و سید علی برادران خود را هنوز بتمامت
تسلی نکرده و هر چند جهت هر یکی الکای تعیین فرموده بعضی
اما چنانکه باید مستمال نگشته بودند و بجای ارادت درویشان و اهل
ملک مهمی را چنانکه میخواستند نتوانستند انجام نمود و هم فکر میکردند
که اگر ایشان راضی نشود شاید که بی اجازت ایشان درویشان آمل

سید علی را بحکومت بردارند جواب ایشان متعذر باشد و بعد از آن رنجه
شدند هم لطفی نداشته باشد طوعا و کرها اجازت فرمودند و گفتند
که از سایر اولاد سید رضی الدین هم اجازت باید حاصل کرد درویشان گفتند
که چون شما راضی باشید کار ایشان سهل است ایشان را هم توان
راضی ساختن چون دیدند که تدبیر نیست و مردم طرف سید علی
املی گرفته‌اند یکی جهت عزل و نصب با درویشان همراه کرده فرستادند
و سید علی خود خروج کرده بود و با جمعی یاغی شده در جنگل امل
میگردید بطلب او فرستادند و با امل آوردند و سید قوام الدین را
عذر خواسته بالکاء موروثی فرستادند و او را بمنصب ایالت
امل بنشاندند و مردم امل و برادرزادها او را تهنیت و بیعت
ستاندند و از فرزندان سید رضی الدین هر کدام که خواستند که
سخن گویند چون لب بجنبانیدند درویشان بر می‌زدند که خاموش
باشید این چه سخن است سید علی فرزند سید قوام الدین است
و او مردی است بجمیع خصایل آراسته اگر با او چون و چرا گویید ما را
بشما کار نخواهد بود آن بیچارها نیز ساکن میگشتند و چیزی نمی‌گفتند
و چون سید علی بحکومت بنشست و با مردم بعدل و انصاف
زندگانی بنیاد کرد و با سید علی ساری نیز انچه وظایف خدمت
بود بجای می‌آورد و حضرت سید علی با او بمقام عنایت درآمد
و بگیلان نزد حضرت سید بزرگ مقدار سید رضی الدین کیا نوبره
نفر فرستادند و بنیاد وصلت کرد و برادرزادهٔ او را که دختر سید
محمد کیا بود بالتماس بخواست و در سنهٔ اثنی و عشر و ثمانمائه عروسی
بعظمت در مازندران تا گیلان کردند و عروس را با امل آوردند
و از آن وصلت باز تجدید محبت فیما بین سادات گیلان و مازندران
و ملوک رستمدار فکری که از جانب سادات گیلان و مازندران داشتند
که یکی از ایشان فریب داده با دیگری در مقام خصومت و عداوت
قیام نمایند و آن پیشتر پندار را از گوش بیرون کردند و برادران
و برادرزادها و بنو اعمام سید علی ساری نیز با وجود حسن شجاعت

کرمابین

که ما بین سید علی ساری و سید علی املی واقع شد و هر دو سید چون
بشجاعت و سخاوت و دیانت بین الاقران ممتاز بودند و درویشان را
با ایشان اعتقاد راسخ میبود و اگر در خاطر صورت مخالفتی ایشان بود
بتخصیص سید غیاث الدین را از آن خیال باز آمدن و دانستند که چون
دو سید را اتفاق من کل الوجوه واقع شد و با سادات گیلان وصلت
و خویشی درآمد اگر فکری کنند و رای زنند بصواب مقرون نخواهد
شد سید غیاث الدین بنیاد اغوای سید علی املی کرده او را القا نمود
که موجب صلاح دولت آن خانواده نبود و محل مواخذت تا او را از جاده
اطاعت سید علی منحرف کرد اینجا نگری می‌بایست و سابقا خدمت
و فرمان برداری میکرد اکنون بخلاف آن ظهور میرساند سید علی
ساری از مخصوصان یکی را با امل نزد سید علی فرستاد که من با تو چه
نوع در مقام عنایت و تربیت و انتقام و انچه بنیاد کرده اند لایق تو ولی
تو و نوکران نوکر با تو مشورت دارند و انچه تو را محل امور نظر بیت
صواب است سید علی ساری خالی از ذهن بود که انچه را او میگوید
از اغوای سید غیاث الدین است چون قاصد آمد و سخن رسانید
سید علی گفت که بنده فرمان بردارم اگر از من خطائی واقع شده باشد
از آن درگذرند تا بخدمت بیایم و زمین بوس دریابم و انچه اشارت
شد بموجب قیام نمایم و چون قاصد باز رفت و در راه رسید سید
غیاث الدین را دید و سخن سید املی را رسانید سید غیاث الدین
فکر کرد که چون سید علی املی بساری برود ببیند که انچه بدو گفته‌ام
بخدمت سید علی ساری معروض خواهد کرد همان قاصد را پیغام
داد که برادر بگو که سید علی املی را اگر در امل دو سال دیگر بماند
باستقلال حکومت کند تمامی مازندران از آن او خواهد بود و هر
چه با شما گوید خلاف است و چند نفر نوکران امل که در ملازمت
او بند او را بد آموزی میکنند صلاح چنان است که چون او بیاید
بی تفتیش و تفحص او را مقید سازند و نوکران مفتن او را بفرمایند
که تا بیاسا رسانند و حکومت امل را بهمان سید قوام الدین

بدهند و اگر نباید و بتباعد ورزد اجازت فرمایند جمعی از لشکر را
اشارت کنند تا من بروم و او را دستگیر کنم یا اخراج نمایم چون قاصد
روانه شد نزد سید علی آملی فرستاد که قطعا رفتن تو بساری صلاح
نیست که ترا خواهند گرفت و در این معنی با من مشورت کرده اند الغرض
سید علی آملی بدانست که آنچه سید غیاث الدین بدو آموخته است
و محض امور خلاف دولتخواهی وست در این باب سخن او نشنید
و سوار شد و از راه فریکنار بساری رفت و چون قاصد سخنان سید
غیاث الدین را به سید علی ساری رسانیده بود و سید علی و سید
غیاث را با خود در مقام اخلاص میدانست اعتماد بر قول برادر خود
کرده چون سید علی آملی بساری رسید بی آنکه او را سلام کند و
سخن پرسند بفرمود تا بگرفتند و ده نفر نوکر او را بساری بر نور کردن
بردند و او را از کلام کرده بچاوشان سپردند چون این خبر بوالده سید
علی رسید که در آن زمان خدمتش را مجموع فرزندان سید
کمال الدین محترم داشتند چه ایشان را بمنزله مادری داشت و هم دختر
کاوس ناسف جلال و دختر زاده ملک فخر الدوله باوند بود فی الحال
بلا توقف نزد سید علی ساری آمد و گفت آنچه کردی بد بود و در خانه
خود چیزهای بد مکنان خود آموختی و درویشان مانند را سید علی
آملی اعتقاد ما الاکلام است و آن سید علی اگر گناه داشت خود
اینچنین بلا محابا بخدمت بنا آمدی صلاح چنین است که او را همین ساعت
خلاص فرمائی و حکومت آمل را باو باز دهی و اسب و خلعت و انعام
فرمائی که فتنه خواهد شد سید علی جانب ایشان را احترام فرموده
گفت که سید غیاث الدین با شما در مقام نفاق باشد که من همیشه
از پدر مرحوم خود میشنودم که اگر او را نزد پادشاه صاحبقران بخیر
کار ماند بیشتر میرسید و با جد خود سید قوام الدین کرد و باز فرو نشسته
بکنج قناعت نشسته بود پیدا بود که چگونه سلوک میکرد که در آخر عمر
سید قوام الدین از او ناخوشنود برفت و او را از اینها دارد و سخن او
اعتماد کردن موجب صلاح نیست چون سید علی سخن والده را نشنید

فرموده

فرمود که شما نترسید و او را سبند برداشتید و او را بیاورید تا ملاقات
بکنیم و بعد از آن دلجوئی او کرده روانه سازیم همان ساعت یکی را نزد
سید علی فرستاد که آنچه تا امروز میکردی بد بود و سخن مهتر خود
نشنیدی فلاجرم گوشمال خوردی و من از سید علی استشفاع کرده
جریمه ترا درخواه نمودم برخیز و بیرون آی اما آنچه موجب عتاب است
با تو بتفصیل برسانند و بعد از این از آنچه کرده محترز باش و مکن سید علی
آملی گفت تو مادر مائی هر چه اشارت باشد بتقدیم خواهم رسانید
و آنچه تا امروز کرده ام بعد از این نخواهم کرد و او را سبند برداشته بیرون
آوردند و نزد سید علی ساری بردند تا او نوازد و زمین بوسه داد
و عذر تقصیر خود بخواست و آنچه سید غیاث الدین بدو آموخته
میگفت راست بوده است الغرض که او را اسب و خلعت داده روانه
آمل ساختند و نزد سید غیاث الدین فرستادند که سید علی را گوشمال
داده و نوکران مفتن او را بسزا رسانیده شد و باز او را عنایت نموده
خلاص داده بآمل فرستاده اند تا معلوم باشد

## فصل در ذکر کفتار خروج سید غیاث الدین و اخراج سید علی ساری و نصب حکومت سید مرتضی بساری و چگونگی حالات آن اگر شرح خواهد آمد جای دیگر

و چون سید علی آملی بآمل رسید سید غیاث الدین نزد او فرستاد
که نگفتم بساری مرو که ترا خواهند گرفت چون نشنیدی و رفتی دیدی
آنچه دیدی و نوکران نیک خود را بکشتن دادی اکنون با تو میگویم که سید
علی ساری را خیال آنست که برادران و بنو اعمام و اعمال را بکلی دفع
کند و ملک با او باشد و همین یک نفر فرزند او و تقسیم جهت برادران
کرده است هیچکدام راضی نیستند و درویشان و نوکران مازندران
مجموعا اعتقاد او را دارند و سخن مرا قبول کرده اند تو نیز سخن بشنو تا
او را عزل کنیم و برادر سید مرتضی را که بجمیع انواع خصایل آراسته است
بر تخت ساری بنشانیم و جماعت سادات با من در امان باشند و خود
ریاست را بگفتن قبول میکنم بسبب رنجش خاطر جد بزرگوار او بوده است
که در آخر عمر نیز با او بر رنجش خاطر بود و درویشان از آن معنی باخبر بودند

و دانست که از آن سبب او را قبول نخواهند کرد و سبب رنجش خاطر سید
با او سبب آن بود که در اوایل او را از سایر فرزندان و فرزندزادها عزیزتر
میداشت چون از آمل بیرون آمد و ببارفروش ده کنج عزلت اختیار کرده
بود فرزند خود سید کمال الدین را گفت که سید غیاث الدین را هر وقت
تا اینجا با من باشد و بارفروش ده و توابع را بدو بدهد سید کمال الدین
همچنان بتقدیم رسانیده بود و چون سید غیاث الدین ببارفروش ده آمد
و مدتی بر آمد با جد خود آنچه وظیفهٔ خدمت بود بتقدیم نمیرسانید تا حدی
که درویشان جهت سید خواستند که زراعت برنج بکنند راضی نشد و
تخم برنج که افشانده بود خود رفت و ویران کرد و نگذاشت که درویشان
یک زرع زمین را جهت سید باغ و بستان بکنند سید نیز ترک کرده بود
اما خاطر بگرانی داشت غرض که چون سید علی آملی را رنجانیده بودند
او نیز باغوای و هادی شد و با برادران و ارباب مازندران خود گفت و
شنید کرده بود مجموع اتفاق کرده بودند یاغی شدند مگر پدر مرحوم حقیر که
از سید علی جدا نشد و دیگر برادران و اعمام و بنو اعمام مخالفت بنیاد کردند
و از ملک کیومرث رستمدار مدد طلب نمودند و در هزارجریب نزد سید
عز الدین که حاکم آن ولایت بود فرستاده مدد طلب داشتند که دختر او در
حبالهٔ زوجیت سید مرتضی که نصب ایالت ساری را نامزد او کرده بودند
و او نیز بمدد داماد خود لشکر هزارجریب آمد و ملک کیومرث نیز لشکر بفرستاد
و فتنه قایم شد و نیز امیر سلیمانشاه که از قبل میرزا شاهرخ نور قبره داروغه
قش ویه و دماوند بود هم فرستاده تقبل نمودند که چون مهم ما بفیصل
برسد خدمت خواهیم کرد و لشکر جمع کرده بموضعی که مشهور است بسرکلا
لشکرگاه کردند و متوجه ساری شدند

## گفتار در محاربهٔ سرکلا و منهزم شدن سید علی و باستراباد رفتن

و چون سید علی دید که کار از دست رفت و برادران مجموع با اعدای
سید غیاث الدین عادی گشته خروج کرده اند که در آن باب با پدر مرحوم
حقیر مشورت کرده اند که اکنون صلاح چیست پدر مرحوم گفت با وجود
اینچنین ازدحام با ایشان در مقام جدال در آمدن تا زخم مردود است چه

بنوعی

تا اگر شکست واقع شود و بیرون نتوانیم رفت صلاح چنان مینماید که شما
بسعادت با چند نفر از موافقان خود از طرف تجن رود در قصبهٔ استراباد
اقامت فرمایید و ساری را بدیشان بازدهید تا من باستانهٔ همایون حضرت
شاهرخ بهادر بروم و صورت حال معروض دارم و تقبل مال نمایم و لشکر
استراباد را بستانم و بیایم و بعد از آن ببینیم که تقدیر چگونه رفته است
سید علی فرمود که شمشیر بدیشان نرسانیده اگر ساری را بگذارم بیرون
عیب خواهند کرد توکل بر عنایت تعالی شانه کرده آنچه موجب شجاعت
بتقدیم میرسانیم و تو نیز اگر راست میگویی و با من موافقت مینمایی با نوکران
خود مرا مگذار و قفای مرا نگاه داشته تا ببینی که من چه میکنم سوار شده
از ساری بیرون آمد قریب یک هزار مرد مکمل از ملازمان و موافقان همراه
بودند و ایشان قریب ده هزار مرد جمع گشته بودند و هر چند جا تنگ بود و مردم
در چنان ازدحام خود را انداختن خالی از تهور نبوده است اما فایده نکرد
و بر اعادی تاخت و همچنان شیر ژیان که در میان رمهٔ گوسفندان افتد جنگی
از اسب فرود آورد و لیکن سید عز الدین هزارجریبی نیزه رسانیده قلب و جناح
ایشان را در هم شکستند اما چون ایشان غلبه بودند غالب گشتند و بسیاری از
نوکران سید علی را بقتل آوردند بالضروره سید منهزم شد و از آن معرکه
بیرون آمد و روی بطرف قراطوغان نهاد و تا کنار تجن رود در عقب او
براندند و باز گشتند و بساری رفتند سید چون دید که فایده نمیکند
مکث نکرد و باستراباد رفت و پدر مرحوم حقیر فی الحال با تحف و هدایا
بهرات فرستاد و سید غیاث الدین سید مرتضی را بحکومت ساری بنشاند
و خود متوجه بارفروش ده شد و سید علی آملی با آمل آمد و برادران
هر یک بموضع ایالت خود رفتند و قرار گرفتند چون پدر حقیر سید نصیر الدین
باستانهٔ همایون پادشاه مرحوم مشرف شد بلا توقف بمجلس همایون
در آوردند و احوال پرسیدند چون آنچه واقعی بود معروض رفت امرا
گفتند توقف بر نمی تابد زود تدارک واقع ساخته فی الحال حکم نوشتند
که لشکر خراسان بعضی و تمامی لشکر استراباد و قومش بمدد سید علی
بروند و احتیاج بتقبل مال نشده و به پیشکش راضی شده روان ساختند

وچون پدر مرحوم باسترآباد آمد از طرف ساری سید شرف الدین کرم سید
علی بود از آنجا برگشته باسترآباد آمده بود و چنان رسانید که سید غیاث
الدین بجانب خود رفته است و سید علی با آمل عود نموده و مردم هر یکی
بجای خود اند و سید مرتضی بنیاد شرب خمر کرده است و روز و شب
مست است و از این سبب درویشان و مردم عاقل همه از او نفرت نموده اند
بیک توجه شما مهم فیصل می باید و احتیاج بلشکر بیگانه بردن نیست چون
خبر اشنیدند بر فور سوار گشته متوجه ساری شدند و قریب بدویست
سوار همراه بیشتر نبود و چون بقراطوغان رسیدند مردم آنولایت مجموع
آمده عذرخواه جرم خود گشتند سید فرمود که از تمامی اهل ملک که این
حرکت کرده اند راضی گشته عفو فرمودم و با هیچکس مواخذه نخواهد بود
بلا محابا بطرف ساری روان شدند و چون بکنار تیجن رود رسیدند جهت
سید مرتضی خبر بردند که اینک سید علی رسید و او در حمام بود و همچنان
بابک تا پیراهن بیرون دوید و سید علی بیجا با بقلعه در آمد و اصحاب قلعه
زمین بوس کردند ملازمان گفتند که در پی سید مرتضی میباید فرستاد
فرمودند که احتیاج نیست هر جا که خواهد گو برود سید مرتضی بولایت
رفت و کاپان بپشتون که مادر او از ایشان بود او را دلیل گشته بسواد کوه
رسانیدند و سید غیاث الدین بار فروش ده را بگذاشت و با آمل آمد سید علی
آملی او را عذر خواست چون از آنجا نومید شد برستمدار آمد و صورت
حال را بملک معظم ملک کیومرث معروض داشتند ملک او را بلاویج جای
داد و آنجا ساکن شد و سید علی در ساری بمقر سلطنت خود قرار گرفت
و در عقب برادران و بنو اعمام و نوکران که با او خلاف کرده بودند فرستاد
و مجموع را تسلی داد و فرمود که از آنچه واقع شد گذشتیم و از خاطر محو کردیم و
از آن یاد نخواهیم داشت باید که از فراغت خاطر بیائید تا ملاقات کنیم و آنچه
انچه بتصرف شما بود همچنان خواهد بود چون مردم دانستند که قول سید
با فعل او موافق است اعتماد کردند و زمین بوس در می یافتند و عذر جرایم
خود میخواستند و حضرت سید مجموع را استمالت کردانید و از جرایم ایشان
درگذشت و هیچ فردی را خون از بینی نیاورد و درویشان را طلب سید مرتضی

بسواد کوه فرستاد که البته می باید آمد که آنچه کردی گناه با تو نبود و اگر هم از آن تو
و سید مرتضی اعتماد بدان نکرد و از آنجا با یک نفر برادر همزاد خود سید عبدالله
نقل کرده بشیراز رفت و در آنجا وفات یافت برادران بعد از وفات او از شیراز
بهرات رفت و بملازمت پادشاه عهد سلطان شاهرخ بن تیمور صاحبقران
نور روحه مشغول بود تا هنگام حکم الغ بایر میرزا او را وعده حق در رسید و
بمقعد صدق قرار گرفت که انا لله و انا الیه راجعون و کسان که در اخلال با سید
موافقت کرده بودند مجموع را عتاب فرموده و از در پادجاه و مرتبه داد و الطاف
مبذول داشت و بطلب سید غیاث فرستاده و فرمود که آنچه واقع شد از
تقدیر الهی عز شانه بود الماضی لا یذکر باید که بفراغت خاطر بیار فروش ده رجوع
فرمائی و اگر بایجا آمدن و ملاقات کردن رغبت نباشد از فرزندان هر کدام را اراده
باشد بفرستی تا بیایند و ما را ببینند و عود کنند اما دفع سید علی آملی که حق
مروت را نشناخته است خواهم کرد باید که در این سخن یکی شوی سید غیاث الدین
عذر فرستاد و اظهار شرمندگی کرد و سوار شده بیار فروش ده آمد و بمقر ایالت
خود در کمال جلالت ساکن گشته فرزند خود سید عبدالوهاب را با اعزاز تمام
بساری فرستاد سید او را تسلی داد و اسب و خلعت بخشیده روانه ساخت و
لشکر جمع کرده متوجه آمل شد اما از راه چیکر رود توجه نمود تا سید غیاث الدین
وهم نکند و نزد سید غیاث الدین فرستاد که تو از فرزندان هر کدام را صلاح
میدانی با لشکر خود روانه ساز و سوار شدن شما احتیاج نیست سید غیاث
الدین فرزند خود سید زین العابدین را با دویست نفر مردم کاردیده روانه

## گفتار

## در محاربه سید علی آملی و منهزم گشتن سید علی آملی و منکوب شدن سید مرتضی بکرت

چون در تاریخ سنة اربع عشر و ثمان مایه سید علی ساری جهت دفع سید علی
آملی متوجه آمل گشت فرزندان سید ضیاء الدین مجموع بزمین بوس مشرف گشته
موافقت نمودند و سید علی آملی با لشکر آمل بر رود بابل بزان استقبال نموده با هم
مصاف دادند و محاربه عظیم واقع شد و نوکران آمل را اتفاقا دوان محاربه داد مردی
بدادند و از جانبین جمعی مقتول و مقید شدند اما سید علی منهزم شد و فرار نموده
برستمدار آمد و سید علی ساری با آمل در آمد و حکم کرد که لشکری از هیچ کس یکپول

ظلم رسانند و و پاست آمل را به سید قوام الدین بن سید رضی الدین داد و بجهت
او از برادران و بنو اعمام بیعت ستانند و گنبد مبارک میر بزرگ را که اسکندر شیخی
شکافته بود و درویشان اندک عمارت بر بالای آن کرده بودند و باز درویشان
ساختن قبه عالی رغبت مینمودند و بسیار خشت و ساروج هم جمع شده بود
بفرمود تا بنیاد گنبد کنند و استادان بنا را سرکار باز داشت و به مشهد مبارک
امام الهدی الناطق بالصدق الناصر الحق رفت و زیارت بکرد و فرمود که این
عمارت لایق این سید نیست عمارتی دیگر بنیاد کنند با وجود عمارت حضرت
سید قوام الدین این عمارت اینچنین حقیر بودن خوب نیست درویشان گفتند
اسبابی که جهت گنبد میر بزرگ جمع است هر چه از آن بماند اینجا بکار کنیم فرمودند
که اینجا نیز ادب باشد چرا علیحده اسباب جمع نکنیم و عمارتی لایق نسازیم مجموع
سادات گفتند هر چه اشارت باشد اقدام میرود فرمود که چون گنبد میر بزرگ
درویشان عمارت میکنند و آنچه میباید از اسباب جمع کرده اند و میکنند این
عمارت را سید قوام الدین با برادران خود بسازند و حکم بر آن کرده و باز گردیدند
ان هر دو عمارت در آن سال تمام شد و چون به ساری آمدند فکر کردند که یکی را
پیش میرزا اعلی بهرات فرستادن نامناسب نیست بر اتفاق پیشکش کردند و پدر
مولف سید ظهیر الدین را گفتند که تو را میباید رفتن و عذر خواه گشتن که تا حال
فترات چند که در این مدت واقع شد از دولت زمین بوس محروم بوده ایم اکنون
بعذر خواستن آن مرا برادر و سید علی فرستاده است چون پدر مرا روانه ساختند

## در ذکر رفتن سید ظهیر الدین بمهمات دیگر پرداختند بهرات و ختم کردن حضرت پادشاه میرزا شاهرخ بلاد و الوس خراسان

چون سید ظهیر الدین بهرات رفت و بشرف بساطبوسی مشرف گشت شاهرخ میرزا
که چرا مال مازندران نیاورده اید گفتند که با طاعت سادات غارت زده
تا الان دیده ایم که آنحضرت عنایت فرموده ملک موروثی ما را بما بخشیده است
و در این دو سه سال که بمازندران رفتیم هر روزه ایقاع فتنه است و پیر
سید علی بفراغت در مازندران ننشسته است و چون بعز دولت قاهره
استقلال پیدا نمود که خدمتی بتقدیم خواهیم رسانید گفتند که این سخن خوب
نیست و پیداست که چون حضرت امیر مرحوم بمازندران آمد و اضماها نیز

دست داد

دست داد چه مقدار مال از خزاین شما بیرون بردند اکنون همان مازندران است
چرا مال نمیدهید فرمودند که از همین جای میباید بودن و یکی را بقاصدها
همراه کرده بساری فرستادند تا سید علی چه میگوید سید ظهیر الدین گفت
هر چه امر فرمایند بنده خدمتکاری بجای آرد یک نفر را تعیین فرمودند
با ایلچی روانه ساختند و چون ایلچی بساری رسید سید علی بفرمود ایلچی را
گرفتند و چوب زدند و ریش تراشیده روانه کردند و سخنان درشت پیغام داد
و یاغی شد و چون ایلچی بدین صفت بهرات رسید بر فور سید ظهیر الدین را
بند کردن و تا الان نموده نقاره زدند و سوار شدند و عزم مازندران کردند و
لشکر را تواجیان باز دادند که در گنبد قابوس استرآباد جمع شوند و سید ظهیر
الدین را برکاب اسب بسته همراه آوردند و چون رایات نصرت آیات بگنبد
قابوس نزول فرمود از سمرقند خبر رسید که مرحوم قلاقی وجیه بولایت سمرقند
تاخت آورده اند از آن سبب خاطر متعلق اند باز گشت اما بی آنکه صلح نکرده
باز گردند و هم مناسب ندانستند امرا را نزد سید ظهیر فرستاده اند که نزد
سید علی یکی را بفرست و بگو اینچنین بی ولی مکن و فرزند خود را بدرگاه
اعلی بفرست و عذر آنچه کرده بخواه تا در خواه جرایم تمام سید ظهیر الدین
یکی را بتعجیل بفرستاد و سید علی فرزند خود سید مرتضی را با تحف و
هدایا بدرگاه اعلی فرستاده عذر گستاخی بخواست و گفت توقع چنان است
که چون عنایت کرده ولایت مازندران را با سادات سپرده بخشیده اند
بدستور سابق سلوک فرمایند و پیشکش و سلامی آخر کرده دیگر چیزی
توقع ندارند و اگر توقع میکنند همان سمرقند است و کاشغر را ازادوان
برجاست و احتیاج بلشکر آوردن نیست خود بخدمت میرسیم تا هر چه
اشارت باشد بتقدیم رسانند و چون غرض ملتمسات نمودن در محل قبول
افتاد و سید ظهیر الدین را اول محرم سنه ست عشر و ثمانمائه بند برداشته
خلاص کردند و جامه پوشانیده روانه ساختند و فی الحال کوچ کرده عود
فرمودند و چون بساری آمدند و صورت حالات اعلام کردانید و سید ظهیر
الدین را اعزاز و اکرام نموده هبات و عطیات فرمودند

## در ذکر حال و رجوع کردن سید علی آملی با آمل بمدد و معاونت ملک کیومرث و چگونگی آن

و در همین سال سنه ست عشر و ثمانمائه سید علی آملی که بگیلان رفته بود و
در لاهیجان ملحوظ عنایت و اشفاق حضرت سید سعادتمند سید رضی کیا
نور الله قبره گشته و ملک کیومرث از سید قوام الدین خایف بود طلب رستمدار
میکرد و او نمیداد بفرستاد و سید علی را از لاهیجان طلب نموده برستمدار
آورد و لشکر همراه کردانیده بجانب آمل روانه کردید و چون در این وقت سید
علی ساری بعلت نقرس بیمار بود پروای آمل نکرد بلاتوقف بآمل در آمدند
و سید قوام الدین اقامت نتوانست نمود فرار نموده بسرحد بارفروش ده
رفت و از آنجا بازایستاد و چون خبر بساری رسید و سید علی هنیدغن
تمام نزد سید غیاث الدین فرستادند که ترا می باید سوار شدن و سید
علی را از آمل بدر کردن سید قوام الدین را بحکومت او رسانید که من
نمیتوانم سوار شدن و چون سید غیاث الدین خالی از فکر مخالف نبود جواب
فرستاد که شما اسباب بدید و ملک کیومرث سید علی را معاونت و سید قوام
الدین قابل آن نیست با وجود سید علی تواند بآمل نشستن اولی آنست
که با سید علی صلح بکنید و سید قوام الدین همچنان بملک موروثی خود
قانع شود که اکنون صلاح بجز این نمی‌نماید چون این مشورت بسمع سید علی
رسید هر چند دانست که در ضمن این سخن مخالفت است اما چون مرض صعب
بود بدان رضا داد و فرمود که همچنان باشد سید غیاث الدین این سخن
شنید غنیمت دانست و یکی را بفرستاد و سید علی را با آمل تهنیت
حکومت بگفت و سید قوام الدین بساری آمد و او را تسلی داده و وعده مال
نیک فرموده که معاودت فرمودند و نزد سید علی آملی نوشتند که سید
قوام الدین همچنان بملک موروثی قانع باشد اما توقع خدمت و سلام تنها
داشت تا بحال خود باشد سید علی نیز ممنون شد و هر یکی بجای بنشستند
و چون سید علی ساری از آن رنج صحت یافت مطلب سید علی آملی
فرستاد که صحبت مطلوب است چون سید علی از آنچه کرده بود بحکم
الخائن خائف نیز سید و آمل را بی ضرب تیر و شمشیر نگذاشت و بیرون
رفت و نزد سید علی ساری پیغام داد که من ترا سلام میکنم و میترسم اگر مرا
چنین اجازت است در آمل میباشم و اگر اجازت نیست اینک رقم می‌نهاد

نیز نخواهم

نیز نخواهم بودن بگیلان میروم چون دانستند که او بیرون رفته است سید
قوام الدین را امر کردند که بآمل رود و بحکومت خود قرار گیرد و همچنان اطاعت
نمود بآمل بمقر حکومت خود بنشست اما سید قوام الدین مردی کم آزار
بود و از آنچه طریق سیاست و شجاعت است بظهور نمیرسید و
تمسک هم بود و مردم آمل از وی تمیز سید نند و امید خیر هم بسیار
نداشتند سید علی آملی بتنکابن آمد در آن وقت کارکیا داود کیا بن
هادی کیا المرحومین را اول حکومت بود و او را اقرار فرموده او را در
تنکابن قریه زاغ سرا را بداد و اندر آنجا با نوکران خود بنشست و بلاهیجان
نزد بندگان کارکیای مرحوم کارکیا رضا نور قبره صورت حال خود در
باز نموده تا شش ماه از آن بگذشت و با مردم آمل در گفتگو بود با همدیگر
قرار کردند که چون سید علی ساری را باز علت نقرس زیاد شده است
و اگر او فوت شود ترا بآمل در می‌آوریم سید علی آملی را خود صبر نبود
بات رو تا از زاغ سرا سوار شده با پنجاه نوکر خود متوجه آمل گشت و چون
بمیان رود رسید خبر بسید قوام الدین رسانیدند که او آمل را بگذاشت
و بگریخت و بساری رفت و سید علی بآمل در آمد و بحکومت بنشست
و درویشان آمل بمشورت غیاث الدین جمعی بساری رفتند و بعرض
رسانیدند که قضیه سید علی و سید قوام الدین مطلق بدان میماند که
در وقتی سلیمان پیغمبر علیه السلام بمسند پادشاهی و حکومت نشسته بود
پشه ضعیف در آمد و سلام کرد و از دست باد شکوه نمود که بدین ضعیفی
چه حدان دارم که باد را از من ضرری متصور باشد اما باد مرا هیچ جا
نمیگذارد که قرار یابم توقع دارم که از باد بپرسید که از من بیچاره چه میخواهد
حضرت سلیمان فرمود که خوش تو اینجا باش تا باد را آورند و آنچه باید
پرسیده شود و بطلب باد فرستادند و چون از باد اثر پیدا شد
پشه را تاب اقامت نبود فی الحال گم شد و از باد پرسیدند که تو از پشه
چه میخواهی باد گفت ای پیغمبر مرا با او هیچ کاری نیست اما هر جا اثر از
من پیدا شود او را تاب اقامت نیست و خود پنهان میشود اکنون چون
سلیمان زمانید شما سید قوام الدین تاب سید علی ندارد و مقدمت

کرا این مخالفت مردم آمل بیحضور اند و اگر بسعادت عنایت فرموده رفع نزاع را
نوعی بتقدیم رسانند که فتنه ساکن میشود اولی مینماید و چون سید علی
بیمار بود دانست که فایده نمیکند راضی شد و آمل را بسید علی داد و سید
قوام الدین را با درویشان همراه کرد و بملک موروثی فرستاد نظم

خدا را بندگان بسیار باشد | ولی هر بنده را اطوار باشد
یکی گرد اولوا الالباب گردد | یکی دیگر اولی الابصار باشد
یکی ساکن بود مانندهٔ قطب | یکی چون کوکب سیار باشد
یکی گوید شش و هشت و ده و نه | یکی در هفت و پنج و چهار باشد
یکی چون در بود در بحر پنهان | یکی چون لعل در احجار باشد
یکی دارد بخدمت بیت سعادت | یکی در فخر و دیگر عار باشد
یکی باشد متاع بیت مخالف | یکی یار و یکی اغیار باشد

## فصل

در ذکر گفتار زیاده شدن مرض سید علی و طلب نمودن سید غیاث الدین و
محبوس کردن او را اول ذی الحجة الحرام سنة عشرین و ثمانمائة

حضرت سید علی را در ساری مرض زیاده شد و نقاهت با علی مرتبه رسید
طلب اخوان کرد و از زمان در حیات بودند در ولایت ساری منزل داشتند
فرستاد بتخصیص سید غیاث الدین را طلب نمود که وصایای چند میباشد
گفته شود سید غیاث الدین بر خود تخیل کرده بود که وصیت حکومت بعد
از صباح روز عید قربان بود براق شیلان کردند و سید علی چون نتوانست
بیرون آمدن فرزند خود سید مرتضی را فرستاد تا بجای پدر بنشیند
و شیلان بدهد چون مجلس آراستند و سید مرتضی بجای پدر بنشست
و اعمام و بنو اعمام حاضر شدند سید غیاث الدین با فرزندان در آمد چون
دید که سید مرتضی بجای پدر بنشست او باز گشت و بوثاق خود رفت
و نزد سید علی پیغام داد که این چه فکر غلط است که تو کرده که بعد از تو
جانشین سید مرتضی باشد این هرگز میسر نخواهد شد از این خیال
بگذر که صواب نیست آن روز خود عید بود چون مردم طعام بخوردند
و تفرقه نمودند پدر مرحوم حضرت سید نصیر الدین را سید علی طلب نمود

وگفت

وگفت دانستی که سید غیاث الدین دیروز نزد من چه پیغام کرده است که
تو با او در آن موافق هستی یا نه سید نصیر الدین گفت نمیدانم چه پیغام
کرده است و هر چه گفته باشد مرا بجز متابعت و فرمان برداری شما چیزی
دیگر در خاطر نیست فرمود که دیروز چنین و چنان پیغام کرده است سید
نصیر الدین گفت که بد گفته است و یقین که جانشین شما فرزندان شما را
باید بود و گفت مرا بیش از این صبر نمانده است و آنچه موجب تحمل بود و در این
چند روز و چند سال بتقدیم رسانیده ام و هر روز در اغوای مردم
و در تربیت سید علی آملی و کسانی که مخالف این دولت اند میکوشند
و اکنون سخن این است که شب تبرا او را میفرمایم مقید گردانند و تو همین
لحظه سوار شو و نوکران خود ببارفروش ده رو و فرزند کوچک و عیالات
و فرزندان او را کوچ کرده بساری بیاور و میباید که یک حبه و یک دینار
از متعلقات ایشان تلف نشود و مضبوط همراه ایشان بیاور و بعد تا چند روزی
اینجا باشند اگر من از این بیماری خلاص یافتم او را همچون بساری جایی
بدهم تا نزد من باشد که او لایق آن نیست که در آن سرحد باشد و اگر وعدهٔ
حق در رسید او داند و فرزند مرتضی و تو هر چه مناسب باشد بجز قتل که
در خانواده ما نبوده است با او بتقدیم رسانیدن مختار بید فرمود تا مصحف
آوردند امر کرد که سید غیاث را با دو نفر فرزند یکی سید عبد الوهاب
و یکی سید زین العابدین مقید سازند و فرمود که همین اسلحه ایشان را از
ایشان باز ستانند و نوکران را دور گردانند و محافظان بسیار نهند اما
روانه نکنند و رخوت و اجناس آنچه همراه باشد بگذارند تا نزد ایشان
باشد و سید نصیر الدین را فی الحال روان ساختند و چون سید نصیر
الدین ببارفروش ده رفت و عیال و اطفال ایشان را کوچ کرده بساری
آورد در آن دو سه روز سید علی را ضعف مستولی گشت و دعوت
حق را لبیک اجابت فرمود و بر مقعد صدق فی عند ملیک مقتدر جای یافت
انا لله و انا الیه راجعون نظم

نیست شطرنج جهان بی شاه و مات | در بساطش شد هزاران شاه مات
گوشه شاهی و میر بهم د و ز | چون اجل آید نمانی بهم دو ز

این سرای کهنه محنت خانه ایست        هر طرف دردی ز محنت خانه ایست

کفتار در نصب حکومت ملوک مازندران سید مرتضی بن سید علی مرحوم و حکونکی حالات شان

چون در تاریخ مذکور سید علی را وعدهٔ حق رسید پدر حقیر بر موجب وصیت برادر خود سید مرتضی را بمسند حکومت و سلطنت نشاندند و از مردم مازندران بیعت بستاند و خود سوار شد بآمل رفت و با سید علی کفت و شنید کرد و او را جهة سید مرتضی بیعت فرمود و فرزندان سید رضی الدین را طلب نموده از مجموع بیعت بستاند و بر سبیل ارسال از مخصوصان یکی را نزد ملک کیومرث مرحوم بفرستاد که چون این چنین وجه واقع شد مطلوب آنست که کرم فرموده تا بسرحد آمل تشریف فرمایند تا همدیگر را دیده معاهده رود و ملک نیز تا سر حد تشریف فرمود و سید نصیر الدین و سید علی آملی سوار شده بجوجی که لوکپا دشت میخوانند در رفتند ملک نیز بیشتر همدیکر را دیدند چون قبل از این سید علی دختر ملک مذکور را جهة سید مرتضی خواسته بود و دختر سید قوام الدین آملی جهة فرزند او ملک کاوس نامزد کرده بودند و عمارستاق و بلاد رستاق و نوبنه رستاق که قصبه کوهستان مازندرانست باو داده و کلارجان را هم اجازت داد که از دست کایان ضمانا از جهة خود بستاند و چون ستانده باشد سید علی متعرض ان نشود و فیما بین طریقه محبت کما ینبغی مسلوک بود ملک کیومرث بلا توقف جهة سید مرتضی بیعت کرد و سوکند خورد تا مادامی که سید مرتضی با او مخالفت نکند او نیز در جاده مستقیم باشد و چون عهد و مواثیق ملوک و سادات آمل بسید مرتضی استحکام کردانیده اند سید نصیر الدین معاودت کرد و سید مرتضی جانب او را معزز و مکرم کردانید و از انچه سید علی در حق او رعایت مینمود بیش از ان بتقدیم رسانید چه سید علی را برادر کهتر بود و سید مرتضی را عم و مهتر بنوعی بسر میبردند که در طریق موافقت مزیدی بران متصور نبود و از مخصوصان یکی را بپای سریر اعلی با تحف و هدایا بهرات فرستادند و منشور حکم مازندران بنام سید مرتضی نمودند و از جانب پادشاه نیز بغزا پرسش فرستادند اما حکم مازندران و مال مازندران توقع فرمودند که تا بعد

از آن حکم بدهند

فصل در ذکر سبب مخالفت پدر مؤلف سید نصیر الدین با سید مرتضی علیه الرحمه

و چون سال باخر سنه احدی و عشرین و ثمانمایه رسید سید مرتضی نوکری بود که اسکندر روزافزون نام بود و این اسکندر اصلا از رود بار نور بود و او خدمت سید غیاث الدین میکرد و از طفولیت پرورده نعمت او بود و سید غیاث الدین او را معزز داشتی و مشار الیه کفران نعمت کرده سید را کذاشته بود و بساری امد و بخدمت سید مرتضی مشغول کشت و در حیات سید علی سید مرتضی او را پنهان رعایت میکرد اکرچه سید علی بدان راضی نبود که او را سید مرتضی نکاه دارد و امر کرده بود که طوعا و کرها بخدمت سید غیاث الدین باز فرستند نفرستاده بود و همچنان در خفیه رعایت میکرد و چون حضرت سید را عمر باخر رسید سید مرتضی او را تربیت کرده و بیک نوبت اختیار کلی خود بدو داد و فکر ان نکرد که پدر مرحوم او صلاح دیده بود و از ان عدول جایز نباشد چه بعد از حبس سید غیاث الدین که نیز سید علی را معلوم کردند که اسکندر روزافزون را بجهة است و در بارهٔ او چه اشارت است فرموده بودند که ان مرد نابرجا است او را نمی باید نکاه داشت که هرچه در ان خانواده واقع شود که خلاف دولت بود از شومی او و فرزندان او باشد که قاصد است اجلاف ان میباشد که جلد و چست و چابک و مرعوع و طامع باشد اما در عواقب شامت ان بصاحبش عاید کردد و هم چنانکه سید مرحوم فرموده بود نتایج او در خانوادهٔ او از فرزندان اسکندر پدید امد و الی یومنا هذا اکر فنا اند بدان شامت است نظم

کسی را که خواهی تو سازی تو مه        نه ز آن کیش جز پایه پایه مده
که کر بر کزافش بزرکی دهی        نه فقد و نه تو مانی نه فقد و مهی

غرض که اسکندر مشار الیه نه فقد و خود را نشست و نه فقد و قوت خود سید مرتضی ابران داشت که تا سید غیاث الدین زنده باشد

دربند بود و حکومت تو را لذتی نبود و سید نصیرالدین نیز همین کین
که طرف برادر خود رعایت بکند صلاح آنکه سید نصیرالدین را
طلب نموده با او مشورت در میان آری و بگویی که تا سید غیاث
الدین زنده است ما را در حکومت لذت نخواهد ماند چون من
جمیع الوجوه از اول تا باخر با ما اتفاق داری بحضور پدر مرحوم
عهد کرده سوگند خورده باید که اتفاق نمایی تا سید غیاث
الدین را با دو نفر فرزند که مقید اند بقتل آریم تا اعتماد کلی
بحاصل آید اگر قبول کند فبها همچنان کار او را آخر کنید و اگر ابا میکند
تحقیق بدانید که او بر سر عربده است و از فکر او نیز باید بودن
چون اسکندر این سخن بگفت سید مرتضی گفت سیبه ستار
السنه بالفعل در خود مشورت کنم چون مشورت کرد مادر را با با مطلق
کرد و گفت تا سید غیاث الدین را پدرت محبوس کرده بود در
بیماری هیچ روز و هیچ شب نبود که نمیگریست که آنچه کردیم بد عملی
بود که میان خود نهادیم اما اندیشه نداشتیم اکنون آنچه اسکندر
حرام نمک بتو میاموزد اگر مرتکب آن امر شوی شیر پستان خود که
بتو داده ام حرام خواهد بود با مادر را برورزش کرد و بیرون رفت
آن عورت دانست که اسکندر او را بر آن داشته است در ضمیر
این معنی جا گرفته بود نزد والده پدر مرحوم فرستاد که فرزندم
اینچنین سخن بمن گفته است و اسکندر او را بر آن داشته است
که البته اینچنین باید کرد و هر چند من منع میکنم نشنید اما باید
تو فرزند خود سید نصیرالدین را بگویی که اگر او را در این باب چیزی
بگویند مطلقا مرتکب آن نشود که اگر حرکت بکند دنیا و آخرت
شرمنده و روسیاه خواهند گشت چون والده سید نصیرالدین
این سخن بشنید فی الحال در اضطراب افتاد و سید را طلب فرمود
و گفت حکایت چنین بمن رسیده است مبادا که آنچه میگویند
قبول نمایی اگر مرتکب این امر شوی از تو بری و بیزار خواهم گشت چون
سید نصیرالدین این خبر بشنید بر فور سوار شد و بیامد بدرگاه که

الکاء

الکای موروثی او بود رفت و نزد سید مرتضی پیغام داد که مرا در آنولایت
مهمی ضروری بود از آن سبب رفتم و چند روز آنجا خواهم بود تا دانسته
باشی ایشان گفتند نیک باشد چون یک ماه از آن بگذشت و باز ایشان
بطلب او فرستادند که مشورت کلی در میان است و بحضور شما محتاج
باید که بلا توانی و توقف تشریف فرمایی چون این سخن در میان بود سید
نصیرالدین فکر کرد که مشورتی که با من میکنند همان است که گفته اند
جواب داد که چند روز دیگر خواهم آمد و نزد مادر پیغام داد که بطلب
من آمده اند شما را از آن قضیه چه معلوم است مادر فرستاد که همان
قضیه در میان است و از آن عدول نکرده اند تا دانسته باشی و چون بر
خاطر نصیرالدین گرفت که او را بجهة تکلف خواهند بیاری برد نرفت
و باز بطلب او فرستادند و گفتند که اگر تو بجایی فکر مهمانی باش تا ما
از آنجا بخدمت بیاییم سید نصیرالدین فرستاد که من روی بخدمت خواهم
آمد که شما سید غیاث الدین و فرزندان را از بند خلاص دهید و
بفرستید تا بیاد فروش دمان زمان بیایم و شما را ابرمیم والا دیدار بقیامت
ماند چون این سخن بگفتند و ایشان بشنیدند اسکندر گفت با سید مرتضی
نگفتم که سید نصیرالدین جانب برادر خود خواهد گرفت زودتر انجام کار
باید کرد نشنیدی اکنون ببین که چه میکنی باد یکی را نزد سید نصیر
الدین فرستادند که آنچه از شما استماع افتاد دعوی مخالفت محلی بدیرا جهة
من و مرا جهة تو پدر عهد داده است و من بر آن عهدم و صورت مخالفت
از اینجانب بظهور نرسیده است و معلوم نیست که سبب مخالفت شما
چیست سید نصیرالدین فرمود که مرا بخدمت شما طریق مخالفت در میان
نیست اما چنین سخن بسمع من رسیده است که اسکندر روزافزون
مشورت کرده است و شما را بر آن داشته که مرا تکلیف ما لا یطاق فرمایند
و آن مشاورت عین مخالفت است چه قبل سید غیاث الدین را هر که نزد
پدر شما تا نام نمیبایست برد مرا بازای آن نیست که مرتکب چنین امر عظیم
شوم اکنون چنانچه میر غیاث الدین در بند است من بجا در الکای خود
میباشم و نسبت باخدام شما بطریقه اطاعت و محبت چیزی دیگر در

خاطرم نیست واگر تکلیف ما لا یطاق میرود از زمان یقین که خلاف
عهد از جانب شما خواهد بود

## گفتار در ذکر محاربه سید مرتضی و سید نصیر الدین در موضع سیرجاران و منهزم شدن سید نصیر الدین

در صفر سنه اثنی عشرین و ثمان مائه سید مرتضی لشکر جمع کرده متوجه بازارگاه بجهت دفع سید نصیر الدین شد و چون سید نصیر الدین چنان دید او نیز با لشکر خود و متابعان در موضعی که سیرجاران اشتهار دارد جنگ را آماده کردند و چون دو لشکر بهم رسیدند و محاربه قایم شد و از طرفین جمع کثیر بقتل آمدند و مبارزان در میدان شجاعت بهر سوی تاختند و بتیر و شمشیر و گرز گران دست و پاها و سراندازیها کردند نظم

همی تاختندی فراز و نشیب — زدندی بشمشیر و گرز و رکیب

و چون سعادت قرین روزگار سید مرتضی بود بحکم تؤتی الملک من تشاء سید نصیر الدین منهزم شد و فرار نموده بیارفروش ده آمد و آنجا لشکر جمع کرده ایستاد چون سید مرتضی دید که باز جمع از مردم مازندران متابعت سید نصیر الدین کرده‌اند بر وجه شده در عقب برفت و دیگر بار اول مصاف دادند و آنجا نیز محاربه عظیم واقع شد و باز سید نصیر الدین منهزم شد و بآمل آمد و نزد سید علی آملی فرستاد که اکنون کار بدینجا رسید شما در چه فکرید اگر دستگیری من میکنید اکنون وقت است والا آنچه در خاطر است بلا تکلف باید گفت سید علی آملی نزد او فرستاد که چون سید علی ساری وفات کرد شما آمده ابد از من جهت سید مرتضی بیعت ستانده اید و از او تا غایت تا خود صورت مخالفت را مشاهده نکرده خلاف عهد کردن بر من مشکل است اختیار نزد شماست چون سید نصیر الدین دانست که فایده نمیکند از راه جلاو لبواد کوه رفت و از آنجا براه دامغان متوجه هرات گشت و ببساط بوسی درگاه عالم پناه مشرف گشت و صورت ملتمسات را معروض درگاه نامدار گردانید و تقبل مال مازندران کرد که هر سال چهل خروار

ابریشم سرخ و

ابریشم سرخ و سفید بوزن استراباد که هر خرواری چهل من باشد بدیوان اعلی جواب گوید و ده خروار بجهت امرای دولت او سال دارد و هرگاه که رایات نصرت آیات متوجه عراق و آذربایجان شود ششصد نفر لشکر و ششصد خروار شتری غله باسم علوفه برساند و بر این موجب حکم نوشتند و بتوشیح موشح ساختند و امیر بزرگ مقتدا امیر فیروزشاه و امرای لشکر همعنان کرده با سید نصیر الدین روانه ساختند و خود نیز در عقب سواد کشته عازم استراباد شد چون امیر فیروزشاه باستراباد رسید و موکب همایون بگنبد قابوس اجلال فرمود عازم ساری شدند و سید مرتضی فرزند خود سید محمد را پیشکش بسیار داده با او فرستاد که بنده خدمتکارم و سید نصیر الدین با من بطریق مخالفت سلوک نموده بدرگاه اعلی آمد و مال تقبل نموده و آنچه او قبول نموده است ده خروار اضافه میرسانم و لشکر و علوفه بر قرار میدهم و از فرمان عدول نجسته و نجستیم توقع عنایت است چون سخنان را استماع نمودند امیر فیروزشاه سید نصیر را گفت اگر بدرگاه اعلی اعلام کردم ولایت بسید مرتضی میدهد تا دانسته باشی سید نصیر الدین گفت که امیر تا امروز فی المثل مازندران یک مثقال ابریشم نخواهد بود اکنون آنچه کردم من کردم چون شما را مطلب زیادتی مال است مرا مهلت بدهید تا من فکری بکنم اگر اضافه در گنجد قبول نمایم والا جواب بگویم امیر فیروزشاه گفت که چون برادرت بمرد ترا میبایست کردن سید مرتضی را رفتن و بجای برادر و پدر خود بحکومت نشستن و بدیوان اعلی پیشکش فرستادن و صورت اعلام کردن این بدین ما میگفتیم خانه پدر و برادر است در خدمت سعی نما که مبارک باد چون چنان نکردی و سید مرتضی را شاه و حاکم مازندران ساختی اکنون بیرون آمده بدرگاه اعلی تقبل مال کردی و آنها زیاده میکنند اگر ملک می باید تو نیز زیاده کن والا در غربت چندان سرگردان باش که چشمت سرخ شود چون سید نصیر الدین این چنین سخن از امیر فیروزشاه استماع فرمود برخاست و بوثاق خود آمد و با نوکران خود گفت که آنچه کردم بد بود نمی‌بایست این بدعت در مازندران پیدا کردن اکنون هم امشب سوار شده بیرون میروم و بیش از این چشم من روی چنانای نخواهد دید مجموع گفتند که

رای شما است هرچه اشارت کنی فرمان برداریم فرمود تا مکتوبی نزد امیر شاه
فیروز نوشتند که همچنانکه اشارت کرده اید چون تا غایت تعلل کردن معتبر
نیست بعزیمت رفتن تلچشم سرخ شو تا کنون انچه واقع با سید مرتضی گفته
شنید کن و هماندست سوار شد و از راه سمنان منوجهر فیروزکوه گشت و
چون او بیرون رفت و روز شد قاصدی را که مکتوب داده بودند برده
و بامیر فیروز شاه رسانید چون امیر مکتوب را بخواند فرمود که سید در
کجا است قاصد گفت همان اول شب بیرون رفته است و بمازندران توجه
نموده در عقب چند سوار دوانید و ایشان خود براه سمنان رفته بودند
و چون فرار نمودن سید نصیر را معلوم نمودند بر خاطر اشرف اعلی گران
امده و سید محمد نیز تعلل ما لکرده بودند نیز دیگر نداشت همچنان
حکم لیستانند و بمازندران عود نمود و پادشاه کامکار گشته و بمقر
سلطنت خود رفتند

## ذکر محاربه سید نصیرالدین با سید مرتضی بار دوم و انهزام یافتن سید نصیرالدین وان وقایع

و چون سید نصیرالدین از راه اردو بیرون امد و منوجهر فیروزکوه گشت و
ارادت بران بود که اگر تواند کوه پایه ها را بتصرف در آورد تا از خزانه غیب چه
بظهور رسد و چون بسواد کوه رسید مردم انجا مجموع بخدمت رسیدند
و کیاپان بیستون اتفاق نمودند و گفتند که فیما بین سید علی املی و
سید مرتضی گفت و شنیدی رفته و خلاف عهد بظهور رسیده است
اگر معلوم کند که شما تشریف اورده اید بتحقیق که فرصت را غنیمت خواهد
دانست و بخلاف اول با شما موافقت خواهد نمود فی الحال نزد او کاغذ
فرستادند و قاصد جلد بیداری روانه نمودند جواب نوشت که انچه خلاف
عهد بود الحمد لله که از من صادر نشده است اما از جانب ساری تکلیف
مالایطاق میکنند جهت تعلل مال که دید نگاه اعلی کرده اند هرچه مرتضی
گفته اند که میباید داد و ان نیز تکلیف مالایطاق است در ضمیر ایشان
چنان است که بالتمام ازامل بستانند و با وجود این خلاف عهد است
که کرده اند اکنون باید که شما بلبور در انید تا از اینجانب من نیز سوار شوم و

طریق مخالفت ظاهر گردانم وانچه دست دهد بکوشم تا ارادت الله چه باشد
چون سید نصیرالدین این سخن بشنید بلا توقف بلبور امد و جمعی از مردم
مازندران برو جمع شدند و چون سید مرتضی از این حال با خبر گشت فی
الحال نزد سید علی باملی فرستاد که اینک من منوجهر لبور و ان باید که بلا
توقف بیایی و مکث نکنی و نزد ملک معظم ملک کیومرث نفر فرستادم هم
مدد طلبیدیم چون سید علی تعلل نمود دانست که غرض او چیست و چه
بدو رسانیده بودند که چون طلب مال مفرزی کرده شد سید علی
از ان شکوه دارد فی الفور کاغذ داد که سهم انچه مفرزی مال امل است
بخشیده شد و بر تعجیل فرستاد چون سید علی ان کاغذ را بستاند سوار
شد و چند نفر نوکر و ستمداری که امده بودند بلد گرفته منوجهر لشکرگاه
سید مرتضی شد و در لبور باتفاق با سید نصیرالدین جنگ کردند و محاربه
عظیم واقع شد و این مرتبه لیستاری از نوکران مازندران بقتل امدند و از
مازندران لشکر امل بعضی مقتول شدند و ضرب خوب این نوبت واقع و قایم
گشت و چون سه روز تا از ان بگذشت باز بر هم تاختند و اتش محاربه
مشتعل گشت و سردار لشکر رستمدار را که جمال الدین کالنج نام داشت از
اسب انداختند و مجروح ساختند و بیست نفر از مردم رستمدار مقتول
گشتند عاقبت هزیمت بسید نصیر افتاد و از راه سوادکوه بدر رفت و از انجا
عازم گیلان شد

## ذکر توجه سید نصیرالدین بصوب گیلان و چگونگی واقعات ان ایام و اوان

و چون سید نصیرالدین بسوادکوه امد چنان معلوم کرد که عیال و اطفال او
او از ساری بیرون امده چون باملی رسیدند والده اش وفات کرده و سایر
عورات و ضعفا برستمدار امده ساکن اند با نوکران خود گفت که اکنون عیال
و اطفال در رستمداری حافظ و معین بودن مناسب نیست و در ان وقت
از مریدان سید قوام الدین درویشی بود که درویشان را پیر و مقتدای
بوده است و قاسم موسی نام داشت و ان درویش با وجود انقلابات مذکوره
برستمدار تعلل کرده بود نزد او نامه نوشت که عیال و اطفال اینجانب را باید
چندان محافظت نمائی که تا من بیایم و در درویش خود بار رسیدن نامه انچه

طریق مخالفت

وظایف خدمت بود بجای آورد و دران عین مؤلف حقیر پنج ساله
بود و برادر دیگر بود عبد الحی نام بسن سالگی و دیگر اولاد
پدر مرحوم را بود الغرض از راه لاهیجان براه رودبار نور در آمد
و ملک کیومرث نزد ایشان فرستاد که با وجود خلاف عهد که با
سید مرتضی در میان است ملاقات با شما متعذر است اما
خانه و جا از ان شما است بهر منزل که اقامت ارادت مختارید
جواب دادند که مرا هم با شما ارادت ملاقات نیست و در ملک
شما بودن هم ارادت ندارم اما با وجود اطفال که در این ولایت
میباشند از این راه عبور واقع شد و آنجا توقف نکرده بناتل
رستاق آمد و اطفال و عیال را که کثرت تمام داشتند بفرمود
تا کوچ کرده متوجه گیلان گردند و خود بلا تانی روان گشت و از
تمنکا رود گذشت بهیچ جا شب منزل نکرده چون از تمنکا رود
گذشت نزد سید عظیم الشأن سید داود بن کیا هادی گیلان
که حاکم تنکابن بود کس فرستاد که از سرحد ورود گستاخی کرده
بولایت شما تصدیع آورده شده و ارادت لاهیجان مبارک است
تا سعادت معلوم داشته باشد چون سید داود کیا فرمود
استقبال نموده آنچه لیاقت احترام بود بانواع مرعی داشت و جا
فرود آمدن تعیین فرمود و سید نصیر سر اسب خوب
پیشکش کرد و یک شب در ولایت تنکابن اقامت نمود و جهة
گذرانیدن اغرق و بنه که در عقب بودند نوکران و غلامان را
بازداشت و چون از تنکابن بیرون آمدند سید کارکیا میر سید
هادی کیا کس فرستاد و صورت حال باز نمود و چون سید نصیر
الدین از رود خانه مرز بگذشت سید امیر کیای مشار الیه
استقبال نمود و آنچه طریقه احترام و دلجوئی و غریب نوازی
بود باضعاف آن بتقدیم رسانید و عذر بسیار خواست و سید
نصیر الدین دو سر اسب خوب و یک جلد کتاب خمسه نظامی
مصور مذهب پیشکش فرمود و توقع نمود که اطفال در عقب

میرسند

میرسند و من متوجه لاهیجان مبارکم تا حضرت سید عدالت شعار
سید رضی کیا را دریابم تا ایشان چه فکر در حق این مخلص میفرمایند تا آن
زمان که مهم بتفصیل رسد اگرچه اطفال در ملک شما جای باشد که
بسر برند منت خواهد بود چون احوال بسمع سید مشار الیه رسید
فرمود که جان از شما است بمحض فرمائید هر جا که خاطر خواهد اشارت
کنند تا تعیین برود قریب ساحل بحر قریه ایست که راچک خوانند
همانجا را ارادت نمودند فی الحال بلا تانی و توقف تسلیم کردند اشارت
شد چون جهة متعلقان جای توطن معلوم شد چند نفر از نوکران را
برای عمارت آن باز داشت و متوجه لاهیجان شدند و چون بسیاکلرود
رسیدند نزد ملازمان حضرت جنت مآب کارکیا سید محمد بن سید
مهدی نور الله مرقدهما که حاکم ممالک رانکوه و دیلمستان بود بفرمود
بفرستادند که چون از قضای ربانی چنین حادثه واقع شد که وقف که
ممکن بود رفت اما چون با تقدیم موافق نشد بالضرورات بتصدیع اقدام
نموده آمد و ارادت ملازمت خدمت حضرت سیادت پناهی رضوی
دستگاهی شده است و چون بی اجازت و اشارت از اینجا عبور نمودن
نوعی از بی ادبی نمود فلهذا مصدع اوقات گشته آمد چون حضرت سید
محمد مذکور بران واقف گشت جواب فرمود که اهلا و سهلا مرحبا خانه
خانه شما است خوش باشد و یک شب در آنجا بسر برده متوجه لاهیجان
گردید و چون سید نصیر الدین بکجار بلوور رسید حضرت سید قبایی
استقبال نموده و همچنین بصحبت همدیگر بوده تا رود سر که قبل از این شهر
موسم مشهور بوده آمد فرود آوردند و ضیافت کما ینبغی بتقدیم رسانیدند
و خود سوار شده برانکوه تشریف بردند علی الصباح سپهسالار و قاضی
و موالی را بعذر خواهی فرستاده اشارت شد که سه شب هم در اینجا
توقف میباید کرد تا بعد از آن بلاهیجان تشریف فرمایند حسب الاشاره
اقدام نمودند و روز سیم خود را بسعادت تشریف فرمودند و اشارت
کردند که سید رضی کیا ما را مخدوم و حاکم اند اما تا ما داعی که این غریب
نصیب ملازمان شما باشد ملاو ملاهی که طعمه مردم گیلان است همین جا

تو میرود و جهة توطن شما و نوکران تو خیر کفاف مسکن تعیین کرده میشود
کرم فرموده قبول فرمایند و اهل و عیال را بگویید تا بدینجا نقل کنند و
اگر بعد از آن بصحبت رضوی شعاری تشریف برند بغایت مناسب
تواند بود و چون از آنجا که مکارم اخلاق پسندیده حضرت سیادت انتما
بود این معنی بظهور پیوست و سید نصیر دانست که آنچه فرموده اند از صمیم
اعتقاد است و مجرد اظهار مروت و فتوت نیست بلکه مروت و فتوت
و سخا و عطا را در ناحیه پرتو ایشان ملاحظه کردند گفتند خوش باشد
ما غریب ملک شماییم هر چه اشارت باشد بدان اقدام میرود فی الحال بر امنا
و وکلا امر شد که آن مقدار جا که جهة توطن ایشان را و نوکران را کفاف
باشد بهر جا که اراده نمایند خالی سازند و متوطنان آن مقام را اگر آنجا
ملک ایشان باشد قیمت یا عوض بدهند و اگر دیوانی بود هم مقدار
عوض داده جا را تسلیم نوکران سید نصیر کردانیدند و سید نصیر را هم
هم آنجا برده و سر بودن ارادت شد از مزار شیخ المشایخ شیخ ابو جعفر
مومنی نور قبره تا قریب کلاردره هر که بودند برداشتند انعام را بایشان
تفویض نمودند و چون مردم غلبه همراه بودند در سیاه کلار رود و دو تو بر
جواجان و بیجان بیست نفر نوکران نیک را از خدام آنحضرت با علی
مرتبه مشاهده کردند و در دعای دولت افزوده نامه بملازمان حضرت
رضوی شعاری نوشتند که ما را چون حوادث روزگار و اختلاف لیل
و نهار چنین اتفاق افتاد که قدم در دایره جواب نموده مصدع اوقات
گشته شده و چون حضرت سید کامکار امیر سید محمد از آنجا که کمال
عنایت و مرحمت است دستگیری این فقیر نموده اند موطن و مسکن انعام
و الزام کرده چون اغرق و بنده را بدین ولایت رسانیده اند مصدع اوقات
همایون گشته بشرف خدمت و ملازمت مستعد میشود و در این اثنا
خبر رسید که سید مرتضی با سید علی اهلی جی عنایتی کرده از امل
اخراج نموده است و سید علی بر تنکابن باز بهمان قریه زاغ سرا
تشریف آورده اند و امل را باز بسید قوام الدین داده و قرار کرده اند که هر
سال چهل هزار سکه مضروب و مسکوک جهة تتمه مال پادشاهی بمال

ساری برسانند

ساری برساند سید نصیر الدین با خدام حضرت کامکار امیر سید محمد مشاورت
فرمود که قضیه بدین منوال شد و خلاص جهة اولاد و اطفال متوجه گرجیان است
اگر چه واقع شود و باتفاق سید علی بمازندران شاید باشد که دست برده
نمودن صلاح باشد و اجازت خواهد بود یا نه فرمود که خوش باشد سعی در
جمیع مهام دینی و دنیاوی مطلوب است که شاید تقدیر موافق سعی و
تدبیر باشد و چون در اثبات اجازت حاصل شد روانه گرجیان گشتند و هم
اینجا بهر اتمام عمارت موکلان باز داشتند

## فصل در ذکر حال سید علی بعد معاودت از ولایت و حکومت حالات

و چون سید نصیر الدین بگرجیان آمد سید علی یکی را بعذر خواهی فرستاد
فرستاده که من از روی شما شرمنده ام کرد و نوبت کار شما بمن تعلق گرفت
و هیچ نوبت آنچه مروت بود از من بسمت ظهور نپیوست اما آن جهة
رعایت عهد و میثاق بود که محصور شما با سید مرتضی در میان رفته
بود اکنون چون خلاف عهد از جانب ایشان شد از خدای تعالی که بدین کار
ایزدی شرمنده نیستم توقع آنکه از گذشته یاد نکرده بیاید تا متوجه امل
شویم و این نوبت که با امل رویم اگر توانیم بودن با هم یکی خواهیم بود و اگر نتوانیم
بیرون آییم و سید عبد العظیم که با عمی است و در جنگل امل با جمع کثیری
میباشد و قضیه او نیز بتفصیل خواهد آمد فرستاده است و مرا بطلب
سید نصیر نیز موافقت نمود و باتفاق چون بولایت میان رود آمدند سید عبد
العظیم نیز موافقت نمود این خبر بسید قوام الدین رسید فی الحال بساری توجها
کرد اگر با وجود این اتفاق تشریف بامل میفرمایید خوب و الا مرا تاب اقامت نیست
و چون خبر بساری رسید سید مرتضی بغور با مخصوصان خود سوار شد و
یک شب در میان بامل آمد و لشکر در عقب میرسیدند و چون خبر آمدن
سید مرتضی بامل تحقیق کردند از لب رود با متوجه فرح صرف بنگار گشتند و چون
بموضعی که مشهور است بواز برمال رسیدند لشکر ساری و امل بمقابله
در آمدند و محاربه عظیم دست داد و از جانبین جمعی بقتل آمدند و قتال
و جدال در جنگ علی یافت آخر غایت منهزم شده سید نصیر الدین و سید علی
افتاد و منهزم گشته بولایت کلار در آمدند و سید عبد العظیم باز بهمان

جنگل که بود رفت وچون عادت ملوک رستمدار الی یومنا هذا چنین بود که تا
کسی در خانه وجا و ولایت خود عذر نکرده اند ایشان را راه داده اند وا ز
ساحل بحر روان شد و به تنکابن آمدند و سید علی بخانه خود رفت و سید
نصیر بگرجیان آمد و کارکیا سید امیره کیا آنچه وظایف مروت بود بتقدیم
رسانیدند و ان یک نفر فرزند سید نصیر عبد الحی نام وفات یافته بود
و هم انجا در قریه چاچك دفن کرده بودند و در حوالی آن زیارت اکنون مقبره
مردم انجاست وچون پنج شش روز جهت پراق توقف رفت از غرق و بسط
برداشته به رودسر رفت و بجائی که تعیین رفته بود اقامت نمود و توکل
بعون عنایت الهی کرد و بدعای دولت حضرت سادات کیلان عموما و
خصوصا که از هر یکی بانواع مرحمت و اشفاق ملاحظه فرموده بود مشغول
گشت بتخصیص که از حضرت سید بزرگوار سید محمد که انچه موجب همت
عالی و مروت متعالی دران دو با نوال بحر اقتدار زیاده بود روز بروز
و ساعت بساعت سمت تزاید می پذیرفت و ده مرسوم داشت و زرین و
جامهای فاخر جهت اناث و ذکور تعیین نموده انچه مناسب تابستان
بود در تابستان وانچه در بایست ولایق فصول بود در همه اوقات مهیا
میفرمود و در ییلاق و قشلاق انعامات وافر و موهبات و عطیات بسیر
در هر ماه و در هفته و هر روز مبذول میداشت که انچه از ان معدن
مروت و سخاوت ممکن و فتوت و عطا بر این خانواده رسیده است و
از اولاد کرامش که تا انقراض عالم در مسند سلطنت و خدمت متمکن
باشند بدین فقیران رسیده و میرسد شمه از ان را ارادت تفصیل
نموده اند بحکم لو کان البحر مدادا اگر دریا مداد و اشجار قلم و اوراق کاغذ کرده
و عمر دراز نوشتن ان از جمله متعذرات است فلهذا بهمین مقدار اختصار
کرده ما فی الغرض شروع میرود و در هر مقام ذکر دولت ان خانواده عظیم
در اوقات صلوة و صلوات اگر تهاون رود و سهو واقع گردد و همچو قضای
صلوة فرض قضای ان را بر خود واجب و لازم میدانند

ذکر ابلغار سید علی املی بامل و از انجا مجروح گشته به تنکابن امدن و
وفات یافتن او رحمه الله

وچون سید نصیر الدین در شهور سنه اربع عشرین و ثمان ماه بتابنده دولت
مذکور قرار گرفت و در رمضان سنه خمس عشرین و ثمان ماه سید
علی املی از انجا که حسب هاشمی بود بدینی مشورت غیری با پنجاه نفر
سوار بصوب امل رسید وچون دربان دید که جمعی مردم مکمل
رسیدند فی الحال در ببست و فریاد کرد که یاغی رسید فریاد
ان دربان را چون سید قوام الدین شنید تدبیری دیگر نداشت
سراسیمه خود را بقلعه امل رسانید و در ببست و تا بدین روز
استقصا الا را امل با نوکران حاضر تیر دیوارها برآمده تیر باران
کردند و چند نفر را مجروح ساختند و سید علی را شخصی برسر
بارو تیری بر دوش او زد و سید دست کرده تیر را کشید و انداخت
اما پیکانش بماند چون در دروازه را بریدند و سید علی در شهر
امل درآمد سید قوام الدین در قلعه متحصن بود و از اطراف
نوکران را زخمی کردند مجموع را در پیش داشتند و در عقب ایستاد
و بیرون آمد و چون به رستمدار رسید توقف نکرده بخانه خود در
تنکابن فرود آمد و با نوکران گفت که مرا تیری بر دوش رسیده است
کشیده انداختم اما پیکان مانده است جراح را طلب نمایید تا
پیکان را بیرون کند جراح را حاضر گردانیدند و پیکان را بیرون
کشیدند و زخم را مرهم نهادند و بنا در پوشیدن کرده بود که روز
وقت نماز را بموضع تشریف برد و وضو ساخته بیرون آمد وچون
بر سجاده رسید بالعفو بسپارد و جان بحق تسلیم کرد که انا لله و انا
الیه راجعون و در ان باغ سرا دفن کردند و حدوث این واقعه در سنه
خمس و عشرین و ثمان ماه بود و دو سال در ان مقام مدفون بود اخر
الامر دو ویشان امل برداشتند و بامل بردند و در زیارت پیدا و
سید قوام الدین بزرگ دفن کردند

فصل در توجه سید مرتضی بصوب رستمدار بمخالفت ملك کیومرث و ملاقات
کردن با سید محمد کیلانی

وچون غره جمادی الاول موافق بیست و از دهم تیرماه قدیم سنه تسع عشرین

و ثمان ماه حضرت سید اعلم قدوة الملوك والسلاطین سید رضی کیا
نور قبره با وعده حق در رسید و طایر روح پاک پرواز کرده بمرجع ارجعی
الی ربك راضیة مرضیة نشست و برادر او سید زاهد متورع سید
حسین کیا را بتخت لاهیجان بحکومت منصوب کردانید و در سنه
ثلاثین و ثمان ماه ملك کیومرث رستمدار بنیاد مخالفت با سادات
کیلان کرده سرحد تنکابن هر لحظه بانواع تطاول مینمود سرحد کوه
در ولایت الموت و ان نواحی هم انواع دست درازی میفرمود کردن
چون تابستان در امد حضرت سید محمد بر ییلاق سماه تشریف فرمود
باسپهسالاران لسر و الموت اشارت کردند که ایشان نیز در ولایت
رستمدار از انچه دست دهد در نهب و غارت تقصیر نکنند نیز
ملك کیومرث بر رسل و رسایل میفرستادند که انچه از شما بظهور
میرسد موجب مخالفت است اگر از اینجانب چیزی ملایم نباشد
بظهور پیوندد و باعث فتنه شما خواهد بود القصه که نصایح موثر
نشد و هر لحظه صورتی خلاف بظهور میرسید که عقل از ان نوع در
عجز بود چون سنه احدی و ثلاثین و ثمان ماه رسید و تابستان
در امد بندگان حضرت سید محمد نور قبره سپهسالار کیا محمد بن
نوپاشا را با لشکر رودبار و دیلمستان و بعضی از کیلان بطرف پشت کوه
بتاخت و تاراج بفرستاد و طالقان را تاراج کرده نهب و غارت
نموده مال بسیار و مواشی اوردند و تا پای قلعه شمیران بتاختند
و بنیاد خصومت ظاهر گشت و چون تابستان باخر رسید و هنوز
مردم کوه نشین بکوه بودند و بعضی نقل کرده بکیلان رفته بودند و
سید داود کیای تنکابنی هنوز در کوه بود که ملك کیومرث ایلغار
نموده بر تنکابن امد و در عمارت خاصه سید داود کیا اتش زده و
جمعی مردم تنکابن که حاضر بودند انچه وظایف مردی بود بتقدیم
رسانیدند و بسیاری را بقتل اوردند و در اثنا دو نفر سید
زادهای ابنا عم سید داود کیا را بقتل اوردند و باز گشتند و
مردم تنکابن در دارات کرجیان که بکیلان بودند و در عقب تاختند

بسیاری از مردم

بسیاری از مردم رستمدار را بقتل اوردند و ملك کیومرث و فرزندان
در محل قتل خود را از فتنه که انگیخته بودند بیرون بردند قضا را بزبان
حال میگفت الغرض که چون قضیه بر وجه مذکور واقع گشت در سنه
اثنی و ثلاثین و ثمانماه بندگان امیر سید محمد از انجا که کمال همت جهانگیری
و دلسوزی و محبت نوازی بود لشکر کیل و دیلم را بر داشته جمع کرده و از امرا
کیلان مدد طلبیدند و نزد سید مرتضی بساری فرستادند که ملك
کیومرث در مقام عداوت و مخالفت است و دو نفر سید را بدرجه
شهادت رسانیده در ملك خود باستقلال نشسته است اکنون
اگر فرموده در باره دفع او مدد فرمایند و اتفاق کنند تا او را جواب داده
دور از مروت و فتوت هاشمی نخواهد بود و سید مرتضی نیز قبول نموده
و جواب داد که خود خواهم سوار شد و از طرف مازندران بر رستمدار در
در میایم شما نیز از طرف کیلان تشریف فرمایید که کار او را در یابیم و هم
چنین نزد امیر الیاس خواجه مولانا بدر الدین منجم را بغیر فرستادند که زیاده
دوری ملك شما را معلوم است این چنین فضولی که ذکر رفته است از او
سمت ظهور یافت و سید مرتضی با لشکر ساری و از جانب کیلان متوجه
دفع او شویم اگر بسعادت پای مبارک در رکاب اورده هم بدفع او قیام نمایند
مهم او باحسن وجوه میسر است و ملك ری و ان نواحی از ضرر او و
لشکر او ایمن و اسوده خواهد گشت الیاس خواجه بدینمعنی ممنون و
منت دار گشت و لشکر قم و ان نواحی را یراق کرده بمدد فرستاد و امیر
سوار شده متوجه او گشت چون غرض واقعی حالات است که در زمان
واقع شد ذکر محاربات و جدال که از طرفین یعنی از کیلان و رستمدار صورت
براو ظهور یافته است باختصار اختتام یافت غرض که چون امیر سید
محمد نور قبره بر رستمدار رسید با ملك کیومرث در چلندر بموضعی که
چلك ساو اشتهار دارد حرب کرد و برادر زاده او ملك نوذر را بقتل
اوردند و ملك کیومرث مجروح گشته بهزیمت تمام بطرف نور اوز شد
و لشکر کیلان مظفر و منصور گشتند و سید مرتضی نیز با لشکر مازندران
با سباب تمام چنانکه در انوقت مثل ان یراق و اسباب از هر نوع از جنگا

وسلاطین مازندران نشان نمیدهد منوچهر رستمدار کشته شد بقریه زنکی کلا
نزول فرموده بود و حضرت سید نیز با لشکر کلان منوچهر ملاقات ایشان
کشت و در زنکی کلا بر مذکور ملاقات کردید و از طرفین عرض لشکر
نمودند و سید مرتضی را ارادت بدان نمود که لشکر کلان بدستور خود
محاربه کرده با خصم میکنند با همدیگر تا زان نمایند و همچنین سواران در
میدان با همدیگر در او بیختند و بعوض شمشیر چماق و تیر کلی و چوب
دستی بهمدیگر حواله کردند و چون فرج نمودند هر یکی سوی خود نیز
برده فرود آمدند و همدیگر را بوثاق خود برده مهمانی و پیشکشها کردند
و تجدید عهد و میثاق فرموده بوثاق خود عود نمود و جهت محافظت از
ملوک رستمدار ملک حسین و ملک ایرج و ملک طوس نامی کردیکلان
بودند و چند نفر هم در مازندران اقامت داشتند که ملک کیومرث پدر
ایشان را کشته بود و ایشان کریخته بدان ولایت ملتجی کشته بودند با هر یکی
چند نفر مرد همراه کرده باز داشتند و معاودت فرمودند و چون سید
مرتضی بساری رفت و بحکومت خود مستقل کشت و واقعا او سیدی
بود بانواع فضایل آراسته اولا بتحصیل علوم دینیه را بقدر ضرورت
حاصل کرده بود و بسخاوت و عطا و خوان کستری بین الاقران امتیاز داشت
و با مردم روزکار خود بعدل میکذرانید و بنیاد ظلم و تعدی را از صفحه
ایام ولیالی در ممالک مازندران برانداخته بود اما چون سنه سبع و
ثلاثین و ثمان ماه رسید در چهارم صفر دعوت حق را لبیک اجابت
کفت و سید نصیر الدین نیز در شوال سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه از سرای
غرور بسرای سرور رحلت کرد و در معموره نهجان مدفون کشت و در این
مدت اندک چون برق لامع بر ایشان بکذشت جهت دنیای فانی که نوش
او هم نیش است و تریاقش هم زهر با همدیکر جفاها کردند عاقبت بجز ندامت
و پشیمانی از این دنیای فانی چیزی نبردند نظم

بسی رنجها کز جهان دیده اند | ز بهر بزرکی پسندیده اند
سرانجام بستر جز از خاک نیست | از او بهره زهر است و تریاک نیست
چه دانی که اندر نمانی دراز | بتارک چرا بر نهی تاج آز



همان از در از بر خاک آوری | سرش تا سر اندر مغاک آوری
ترا زین جهان شادمانی بس است | کز رنج تو از بهر دیکر کس است
تو رنجی و دیکر کس آسان خورد | بخاک و بتابوت کس ننکرد
بدو نیز شادی سر آید همی | سرش زیر کرد اندر آید همی
ز روز کذر کردن اندیشه کن | پرستیدن دادکر پیشه کن
کنون ای خردمند پاکیزه دل | مشو در کمان پای درکش بکل
ترا کردکار است پروردکار | توئی بنده و داوری کردکار
توانا و دانا و دارنده اوست | خرد را و جان را نکارنده اوست

## کفتار در حکومت سید محمد بن سید مرتضی مرحوم در شهر ساری بعد پدر ابرد یاری و چکونکی حالات او

چون سید مرتضی رحلت کرد و رخت خود را بسرای بقا کشید باتفاق
مردم مازندران فرزندش سید محمد را لایق سلطنت و تاج و تخت دانستند
و سید مرتضی را بجز او خلفی هم نبود و چون در سنه مذکوره که تاریخ وفات
پدرش بود بحکومت بنشست و بدستور پدر خود بنیاد عدل و داد
نهاد و با مردم بیکانه و آشنا بلطف روزکار میکذرانید و با همسایکان
طریق راستی سلوک میکرد اما کثرت خمر و لهو و لعب مولع و حریص بود و
مجموع هنرش بدین عیب مستور و مخفی کشت و کرها او رحم تر و کم آزار
سیدی در میان قوم او نبود و قطعا بمال مردم خود اجازت ندادی و مال
بسال مال ساری که مقرر کشته بود بخزانه معموره هرات میرسانید بی
و از جانب پادشاه کامکار شاهرخ میرزا همیشه ملحوظ عنایت کشتی و
مدت مردم مازندران در عصر او بر فاهیت بسر میبردند و در آن ما بین
سید قوام الدین املی را وعده حق دامن کیر کشته بود از سرای فانی بسرای
باقی نقل نمود و فرزندش سید کمال الدین را بجای پدر بر تخت آمل
مفوض کردانیده بودند و او مردی بود متکبر و متجبر و بسیاست هر چه
تمام تر در ایام حکومت او دزد و راه زن و مردم اوباش را در آمل عیش
منغص کشته در کنج خزیده بودند اما مردم صلاح پیشه و سلاح بند را
حال خوش بود و او نیز در اطاعت حاکم و فرمان خود را بطریق خدمت بود

بجای مجاور دو سال بسال چهل هزار تنکه شهرخی که جهت تتمه مال مفروزی
مازندران بر امل نوشته بلا تقصیر و تهاون بعمال ساری میرسانید و از جانب
از اسیب خصمان فارغ البال بوده و در ساری و امل روزکار میکذرانیدند
و عرصه ممالک مازندران معمور کشته مردم بر حضور بودند که کسان که دعوی
حکومت مازندران در سر داشتند مجموع رفته بودند و دنیای پر غرور را بانجا
غرور کذاشتند و چون سید محمد ساری را از فضل ایزدی پنج نفر فرزند موهبت
الهی شده بود سه نفر از عورت بودند که سید مرتضی در اوایل از امرای
قراتاتار وقتی که امیر تیمور نور قبره جماعت تاتار را کوچ کرده از روم بماوراء
النهر میبرد و از سمنان که بخیته بمازندران درامده بودند خواسته بود و بزرکتر
ایشان سید عبد الکریم بوده است و دو نفر از دختر ملک کیومرث بودند و بزرکترش
سید کمال الدین نام داشت غرض که اصحاب و ارباب و خدام سید محمد او را
بران داشتند که نه فرزندان خداداده است و عرصه ممالک ساری حکومت
ایشانرا بر نمی تابد صلاح چنان است که امل را از سید کمال الدین باز ستانی
و بفرزندان خود مسلم داری تا وسعتی در حکومت پیدا اید و اکر این مشورت را
باوی بهرام روز افزون که فرزند بزرک اسکندر روز افزون بود چه در وحدت
ایشان این چنین خیال فاسد همیشه بوده است و سید محمد نیز بعضی اصحاب
عمل کرد و نزد سید کمال الدین با امل فرستاد که تو امیبابد بساری امدن که
همدیکر را ببینیم و مشورتی روی نموده است با هم کفت و شنید نماییم
چون او را از ساری معلوم کرده بودند که مشورت چه خواهد بود عناد
جست و عذر فرستاد که وجع مفاصل پیدا کرده ام و نمیتوانم امد و نیز عم
من سید مرتضی در بند فتنه است و اغوای مردم امل میکند و چون
من از امل بیرون ایم ممکن که او مردم امل بسند ما یاغی بنشانند و چون
اعتذار ایشان سید محمد ساری رسید مطلب سید مرتضی نفرستاد
و او را طلب داشت سید مرتضی با سید ساری انکه امل را باو خواهند
داد بلا توقف سوار شد و بساری رفت او را بجای مناسب فرود اوردند
و مقید ساختند و در خانه که سید غیاث الدین و فرزندان مقید بودند
بردند و در ان زمان سید غیاث الدین در بند بوده وفات یافت و فرزندانش

اورا خلاص

اورا خلاص داده بکیلان فرستاده بودند و نزد سید کمال الدین با امل فرستادند
که اینک سید مرتضی که شما از مدعی بود مقید ساختیم اکنون بفراغت خاطر
بیا تا بر ببینیم که صلاح چیست و در حق سید مرتضی فکری شافی بکنیم سید
کمال الدین چون دانست که قضیه چیست نرفت و عناد جست و صریح جواب
داد که من دانسته ام که در خیال شما چه میکذرد ان خیال محال است و خیال
بدان ما داتا از ما یکی زنده باشد ممکن نیست که شما تواند حکم کرد اکر
در خاطر است که حکومت امل را از فرزندان و فرزندهای سید رضی
الدین بستانند بشمشیر میباید کرفت و الا مکر و حیله بهرام روز افزون اینجا
کارکر نیست چون این سخن بشنید لشکر جمع کرده متوجه امل کشتند و سید
کمال الدین نیز با مردم امل بمقابله در امد و اندک جنک شده و سید کمال الدین
خود منهزم شد و بر سیمرا درامد و انجا نیز توقف نکرده بتنکابن درامد و عیال
و اطفال را انجا کذاشته متوجه رانکوه کشت و در ان زمان حاکم علی الاستقلال
بیه پیش کیلان سید مغفرت پناه رضوان دستکاه سید ناصر کیا امیر سید
محمد بوده است و چون بخدمت ایشان رسید پیشکشهای لایق بکذرانید
و او را اعزاز و اکرام نمودند و بعرصه لنکرود جای دادند و سید محمد امل را
بفرزند خود سید عبد الکریم داد و خود بساری معاودت نمود و سفارش
او را بکیلان بحضرت سید ناصر کیا نامه نوشت که چون امل را بفرزندم عبد الکریم
تسلیم رفته است توقع که سید کمال الدین را نکذارند که متوجه این صوب کردد
که ایشان را بدان سر زنش کنند با همدیکر مشورت کردند و درویشان را اعلام
کردانید که ما سر عربده داریم و عنکثادیم که فرزندان سید کمال الدین از فرزندی
سید رضی الدین امل را بستانند و خود منصرف کردند و درویشان نیز
بدان اتفاق کردند و با فرزندان و فرزندهای سید رضی الدین کفتند که
این است برادر و عم شما که در ساری مقید است و سید کمال الدین بکیلان
رفته انجا قرار داده اکر شما را عار نیست که ملک امل را فرزندان سید کمال
الدین با وجود شما تصرف نمایند ما را اکر نوکر زادهای شماییم عیب و عار است
که بدان راضی شویم اکنون انچه طریق مخالفت است با سید عبد الکریم بظهور
میرسانیم و بطلب سید کمال الدین میفرستیم تا بیاید سید مرتضی سید

علاء الدین را گفت که اینچنین خوب است و رحمت بر شما باد که وظیفهٔ نوکرزادگی
از شما ملاحظه رفته است و میرود اما اگر سید نصیر الدین باشد والی مملکت
ساری بود بمخالفت ایشان دم زد و تا زنده بود نگذاشت ایشان را یک روز
خواطر جمع باشد تا وفات کرد و کسی دیگر بجز فرزند او که در گیلان است و
سید عبد الوهاب فرزند سید غیاث الدین و او مردی عشرت دوست
و شرب مدام دارد و او نیز در گیلان است عجب آنکه شما در ضمیر دارید اینها
میسر شود زیرا که مخالفت با والی ساری و وارث میسر نخواهد بود چون این
مشورت از سید علاء الدین بشنودند درویش و غیره باتفاق نزد سید کمال
الدین نوشتند نوشتند که ما را احوال چنان و چنین است باید که در همین
روز متوجه گردی و اگر تواتی سید عبد الوهاب و فرزند سید نصیر الدین
همراه خود بیاوری آنچه که مطلوب است حاصل میشود سید کمال الدین
چون این سخن بشنید با سید عبد الوهاب و این فقیر مشورت کرد سید
عبد الوهاب قبول نکرد و گفت که من مردی پیرم و مدت شانزده سال بند
کشیده ام و اکنون خلاص داده اند و با من عهد کرده که فکر مخالفت ما
نکنی اکنون اینجا نصیحت سادات گیلان آب و نانی میرسد مرتکب دیگر کار
و چون با فقیر سخن در میان آورد و فقیر را نیز جوانی در دماغ بود هر آینه
فکر کرده شد که تا امروز که پدر در حیات بود با ایشان دم مخالفت میزد اکنون
چون پدر وفات یافت با وجود اینچنین طلب مردم اگر توقف در گرفتن مردم
مازندران گویند که سید نصیر الدین عقیم بوده است و از او کسی نماند
دعوت سید کمال الدین را قبول نموده شد اما گفته اند که کاغذ مردم ساری
نزد من نیاورده اند اگر بیاورند بلا توقف بدان مهم اقدام میرود و سید
کمال الدین اجازت حاصل کرد که بطلب فرزندان خود بتنکابن میروم تا
آنها را ملک کرده نقل نمایم و برفت چون بتنکابن رسید توقف نکرده بتعجیل
لب حد آمل رفت و نزد مردم آمل کاغذ بنوشت که اینک من آمده ام و فلانی
نیز در عقب میرسد اما از مردم ساری کاغذ توقع دارد که نزد او بنویسند
و بتعجیل بفرستاد و درویشان آمل نزد درویشان ساری بنوشتند و بعجله
فرستادند که ما را خروج در خاطر است و میخواهم سید کمال الدین را با امل



ادیم و سید عبد الکریم را اخراج نماییم چون این فتنه کرده شود یقین که با سید
محمد ساری مخالفت کرده شد و فی وارث ملک ساری مخالفت با
سید محمد ممکن نیست و فرزند سید نصیر الدین مرتکب این امر میشود اما
از شما توقع کاغذی دارد که نزد او بنویسید و در آن زمان رئیس و مهتر ایشان
در آمل درویشی بود که سید درویش حسین شرابدار مشهور بود و درویشان
مازندران از رای او بیرون نبودند و چون درویشان ساری سخن او را شنیدند
بفقیر کاغذی نوشتند که بلا توقف باید که توجه نمائی و مکث نکنی که ما را
سر و جان فدای شماست و نوکرزادهای پدر مرحوم بزرگی فرستادند و سید
کمال الدین را مردم آمل بمجموع استقبال نموده متوجه آمل گردانیدند و چون
خبر به سید عبد الکریم رسید مجال اقامت نداشت آمل را بگذاشت و بساری
رفت و از اتفاق مردم آمل بعرض پدر رسانیدند

## فصل پنجم توجه نمودن فقیر بصوب مازندران در محاربه میرزمال

و چون در سنه اربعین و ثمان مائه کاغذی که مردم ساری نوشته بودند بدین
حقیر و سید و سید کمال الدین با آمل متمکن گشته هم کاغذ بنوشت و از ملک
کیومرث هم کاغذی بنام حقیر رسانده و طلب مدد نموده و عزم جزم کرده روان
گشته آمد اما چون محقق بود که حضرت ناصر کیا اجازت نخواهد داد قدم در
دایره گستاخی نهاده بی اجازت توجه رفت و چون برستمدار رسیده شد
ملک کیومرث وظایف احترام بتقدیم رسانیده مردم ساری که در رستمدار جمع
شده منتظر حقیر بودند همراه ساخته بلا توقف بآمل فرستاد چون بآمل رسیده
شد سید کمال الدین با جمعی از مردم آمل استقبال نموده و بخانه خود فرود
آورد و مردم را در شهر آمل جای داد و خدمت پسندیده بتقدیم رسانید
و صلاح چنان دید که بلا توقف لب حد ساری توجه رود و بر موجب
صلاح دید با مردم ساری که جمع بودند توجه رفت و بلا توقف چون مانعی
نبود هر جا که رسیده میشد مردم آنجا و طبقه اتفاق نموده بتقدیم میرسانیدند
تا بکنار بابل رود بگذرگاه زیبار فرود آمده گشت و مردم بارفروش ده از درویش
و غیره بلا توقف آمدند و عهد کردند در این موضع قریب بدو هزار نفر مرد کار جمع
گشته بودند و سید زین العابدین حسینی باز داری لب رود لشکر ساری

منسوب گردانیده با جمعی بباد فروش ده برسم مقدمه فرستادند و چون
بباد فروش ده آمده هم آنشب تا صباح از آب گذشتند و چون روز شد آنچه
وظایف پاسبانی بود بتقدیم رسانیده بدفع او عزم جزم گشت و تیر بالضرورة
محاربه را آماده شد و لشکر خود مصاف داد چون محاربه قایم گشت فی الحال
بگریخت و مجال توقف و مکث نداشت و در عقب او رانده بسیاری از مردم
او مقید و مقتول گشتند و اغروق و بنه او را که نقد و اسب و اجناس و استر و
و رخوت بسیار و خوب بدست لشکر جعفر افتاده او بهزیمت تمام بساری رفت
و صورت حال معروض داشت و مردم بازرگان که از الکای خاص جعفر بودند
مجموع آمدند و درویشان آنچه بتوانستند حاضر گشت یاغی شدند هر جا که
بودند و اجتماع عوام و خاص گشت و چون سید محمد ساری دید که کار از
دست رفت سید مرتضی که در بند بود خلاص داد و جامه پوشانید و اسب
و سلاح و ما یحتاج حرب تعیین فرمود و حکومت آمل را نامزد او کرد و لشکر
تعیین نموده روانه ساخت تا بحرب سید کمال الدین آملی مشغول گردد و چون
سید مرتضی از بند خلاص یافت از راه بالا تجن متوجه آمل شد و سید کمال
الدین آملی با لشکر آمل از سرحد آمل گذشته بیلوک ساسیکلا بموضعی که
بقادی آباد دشت مشهور است لشکرگاه کرده بودند تا اگر جعفر را مدد باید
بدان اقدام نماید و چون سید مرتضی بدو رسید فیما بین حرب قایم گشت
و این ضعیف را اعلام کردند بر فور سوار گشته بمدد سید کمال الدین دوانیده
آمد ایشان در حرب و ضرب بودند که در عقب سید مرتضی رسید چون آواز
دهل بشنیدند دانستند که فقیر است که بمدد رسیده است سید مرتضی
منهزم شده فرار نمود جمعی از نوکران ساری که با او همراه بودند مقید گشتند
و بعضی بقتل آمدند و او بانهزام تمام از راهی که آمده بودند عود نمود و هیچ
مقام نکرد و بساری رسیده و از اتفاق مردم مازندران آنچه معلوم کرده
بود معروض داشت بالضروره سید محمد پیشکش و ساوری تراوکرده بفرزند
خود داده باسترآباد نزد امیر هندوکا فرستاد که اینچنین قضیه واقع است
مردم مازندران از او برگشته اند و ملک از دست میرود من بنده و فرمان
بردارم و سال بسال مال خود ادا نماینده و میرسانم و سفارش من و ملک من

بشمارند

بشمارند اکنون مراد در باب کرو فت کار است امیر هندوکا چون سخن بشنید
جهت خیر و منفعت خود فرصت را غنیمت شمرده با لشکر استرآباد و قومش
متوجه ساری شد و ابن جعفر باتفاق سید کمال الدین از راه مشهد سر و
بالاتجن عزم ساری کرده اند و چون بقریه شروچ کلا رسیدند بکنار رودخانه
بادل نزول شد غرض که لشکر ساری که جمع شده بودند دیدند هفت هزار
مرد درویش و غیرهم جمع بودند و اسب و سلاح که داشتند بودند برداشتند
و اتفاق نموده همچنین هر روزه فوج فوج میرسیدند و بیعت میکردند و سید
محمد در ساری نتوانست بیرون آید و انتظار امیر هندوکا میکشید امیر شبلی
نام را که از سادات آمل بود و جد ابن شبلی است که جای در مقام خلاف
با سادات ساری مهیا شد لشکر دادند و بمقابله بیرون فرستادند و او بمجموع
که تارستان میخوانند نزول فرمود و خبر رسیدن امیر هندوکا بقراطوغان
و آن سرحد رسید و سید کمال الدین آملی چون بغایت بد دل بود برسید و نزد
ابن جعفر پیغام داد که در این محل که صحرا و بیابان است ما را مناسب نیست و
چون لشکر استرآباد بمددکاری ایشان میرسد بساری رفتن مناسب نمینماید
و صلاح چنان است که ما را بموضعی که استوار باشد و شاید در حیطه محافظت
آورده لشکرگاه بکنیم تا هر چه شود در آنجا شود و چون سخن او دور از ثواب
بود منع کرده شد بر فور سوار شد و بموضعی که مرزناک مشهور است نقل نمود
و چون از او اینچنین حرکت بظهور رسید مردم را بسیاری ناامیدی حاصل
آمد و بسیاری تفرقه کردند و فتوری در لشکر ابن جعفر واقع گشت و چون تیغ
نمود آنچه باقی مانده بودند از لشکر ساری در پیش داشته بجانب مرزناک توجه
رفت و آنجا بصلاح دید سید کمال الدین آملی لشکرگاه کرده ایستاده شد و
چون خبر به سید محمد ساری رسید بر فور سوار شد و بلشکرگاه که اول آنجانب
اقامت داشت فرود آمده و امیر هندوکا نیز رسید و باتفاق روی بمرزناک
آوردند و چون وقت نماز دیگر بود بیرامون مرزناک رسیدند و از طرفین
سرها از تن جدا شده بخاک تیره می افتاد و شش زخم تیر بابن جعفر رسیده و
مجروح ساخت و دو سر اسب را که در زیر او بود سوار میشدم بزخم بکشتند و آنچنان
جدال و قتال مردم پیشین در مازندران نشان نمیدهند و در تواریخ که نوشته

شد عجب که در هیچ نوبت انقدر از مردم بقتل امده باشند که بلا تکلف از
ازجانبین اقل یک هزار ادمی بقتل امده بودند وانچه مجروح بودند خود
بیان مبالغه نمودن نوعی از کذب مینماید غرض که چون تقدیر الهی با
تدبیر موافق نبود هزیمت بدین فقیر افتاد و سید کمال الدین خود بنوبت
اول بیرون رفت واز سادات امل سید محمد ناجی را بقتل اوردند و چون
حقیر میخواست که بیرون رود سواران خصم رسیدند وضربت شمشیر بر
سر فقیر رسانیدند وهرچند ضربت شمشیر بر سر رسید ولی دست چپ
سخت مجروح ساختند واسب را یال وکفل بریدند اما بعون الله تعالی از ان
ورطه انچه داد مردی بود داده بیرون امده و با سه نفر نوکران نیمشب را بامل
رسیده شد و چون قضیه بدین منوال واقع گشت و با تقدیر الهی غیر شاند
رضا داده واند را مل سید کمال الدین با چند نفر از مخصوصان خود که
گریخته بود بیرون امده انجا بود وخصم صباح را بدر دروازه امل رسیدند و چون
خبر این محاربه بسمع اردو رسید ملک کیومرث تا ان زمان که دهم شوال
بیست ودوم شهریور ماه قدیم بود بنائل رستاق اقامت داشت وهوا گرم
شده بود اما با وجود این قضیه مترصد بود تا چه میشود و چون از ابتدا الخبر رده
کشت فرزند خلف خود ملک کاوس را با سیصد نفر سوار تا سرحد خود
فرستاد و چون خبر رسید که کمال الدین را تاب اقامت در امل نشد بالضروره
بیرون امده متوجه رستمدار گشته اند و بملک معظم ملک کاوس در لوکر
پادشت ملاقات کرده شد واین لوکر پادشت در ولایت امل است و با
ملک کاوس برستمدار در امده بمقام میر پادشت لشکرگاه کرده ایستاده اند
و سید محمد ساری وامیر هندوکا بر لوکر پادشت فرود امدند و سید مرتضی را
بحکومت امل بفرستادند و سید علاء الدین را در محاربه مرزناک زخمهای
محکم رسیده از اسب انداخته بودند که فقیر بامل بردند و برادر سید مرتضی
سفارش نمودند

فصل در ذکر توجه نمودن مؤلف حقیر بصوب بارفروش ده وصلح کردن سید محمد ساری با ملک کیومرث بتوسط امیر هندوکا و چگونگی حالات ان

و چون ملک معظم ملک کیومرث دید که فایده نمیکند و با لشکر مازندران و
استراباد برامدن کار او نیست او نیز سوار شده بمیر پادشت امده با حقیر
و سید کمال الدین ملاقات کرد و بسیار دلجوئی نمود بلشکرگاه خود فرود امد
وعلی الصباح سوار شده بدیدن حقیر امد و در زانوی حقیر تیر خورده
پیکان بود جراح را بفرمود تا پیکان را بیرون اورد و بسیار اظهار تعلق نمود
و بوثاق خود تشریف فرمود و دو لشکر در مقابل ماندند وانچه موجب صلح
بود در میان اوردند و سید محمد ساری قبول نمیکرد ولاف وگزاف میزد که تا
بعرصه نکارود لشکر خراسان را میبرم وایشان را ییلاق امسال در کجور خواهم
فرمود ومثل هذا ملتفت صلح نمیگشت و ملک کیومرث بمؤلف حقیر گفت
بغیر از این تدبیر نیست که شما با لشکر خود از راه دریا بار متوجه بارفروش ده
وان نواحی گردید تا ایشان بالضروره عود نموده متوجه شما گردند از ان زمان
من با سید کمال الدین در عقب ایشان بتازیم وانچه موجب شجاعت است
بتقدیم رسانیم مؤلف حقیر در جواب گفتیم که هوای دشت رستمدار بغایت
گرم شده است وایشان با شما صلح نمیکنند و چون داعی بدان طرف
برود ممکن که از شما صلح را قبول خواهند فرمود اگر شما مصالحه نمائید فقیر
داعی چون خواهد بود قسم یاد کرد که صلح ایشان را شما بدان طرف بودن قبول
نخواهم کرد و چون قسم یاد کرد هرچند محقق بود که خلاف است که میفرماید با
مجموع مردم سید کمال الدین بر این بودند که البته میباید رفت تصلاح دید
ایشان و نیز بگوئید که از ان محاربه خوف کرده است واز ان سبب هریک این
چنین صلاح اندیشی نمیشود و با چهارصد نفر دیگر که همراه بودند دو نفر
درویش املی یکی درویش عزیز نوربخش و یکی درویش محمد رومی که همره و
بودند و بودان راه دریا بار سر بودند ملک را وداع از ان گشته امد هرچند
زخم تیر و شمشیر بعضی خوش شد وبعضی چنان بحال خود چرک و ریم میکردند
ومحتاج بمرهم بود ملک ماهی جراح را نیز همراه ساختند و چون خبر توجه
اینجانب بسید محمد ساری و سید یکی را نزد ملک کاوس فرستاد که پیوسته
در باره مصالحه سخنی در میان داشت وبتفصیل نرسیده بود اکنون اگر هوس
صلح باشد باید که مدعی مرا بملک خود راه ندهند تا صلح کرده شود و ملک
کاوس باید و خود گفت و قرار بران کردند که غایبان رستمدار که هفت ساله

در ولایت مازندران باشند باز دهند و ولایت بملک بسپارند تا ملک
مؤلف حقیر و سید کمال الدین را در ملک خود راه ندهند و بمیان رود
ملک کیومرث و امیر هندوکا باهم ملاقات کردند و بعد از ان سید محمد
نیز آمد و ملاقات کرد و از طرفین عهد بر وجه مذکور کردند و سید
کمال الدین را عذر خواستند که اکنون که از دست ما بیش ازین بر نمی آید
اگر مرتکب امر دیگر میشدیم ملک ما هم خراب میشد اکنون صلاح آنکه
شما چند روز بروید و در گیلان باشید تا چون فصل خزان در آید
فکر کار شما کنیم و در عقب فلانی نیز کسی را بفرستید تا واقف باشد
و باحتیاط بیرون آید و سید کمال الدین یک ماه از ایشان مهلت خواست
که در رستمدار بوده براق خود بکند و بیرون رود مهلت داده دو قوم
لاویج باز داشتند و ملک کیومرث بالفور سوار شد و متوجه کلارستاق
گشت که از آن طرف ملک حسین و اخوه ملک ایرج و ملک طوس با لشکر
تنکابن همراه ساخته سادات گیلان فرستاده بودند و جالوس و کرکرو
کرون را که جای ملک اویس آنجا بود سوختند و ویران کرده بودند چون
بدانتقام رسید لشکر گیلان آنچه کردنی بود کردند و معاودت نمودند و
ملک از راه کلاردشت متوجه کجور شد و برفت

گفتار در معاودت نمودن امیر هندوکا و سید محمد ساری در عقب مؤلف حقیر
ظهیر و صورت حالات آن

و چون بموجب مذکور فیما بین ایشان صلح شد و سید محمد و امیر هندوکا
باز گشتند و در عقب حقیر آمدند و این حقیر تا قریب بیلک هزار مرجع
گشته بود ببارفروش ده رفته و داروغه آنجا را گرفته بقتل آورده و در
فکر آن بود که متوجه ساری گشته آنچه دست دهد بتقدیم رساند
فی الحال شخصی خبر رسانید که فیما بین ملک و سید محمد صلح شده و
ایشان باز گشته اینک میرسند و چون این خبر منتشر شد مردم متفرق
گشتند و داعی حقیر با چند نفر از ساحل بحر باز متوجه رستمدار شد
و چون ایشان ببارفروش ده رسیدند که ما آنجا نبود احوال پرسیدند
معلوم کردند که از راه دریا بار مراجعت رفته است و در عقب بفرستاد

واز فرنکار

واز فرنکار گذشته بداعی رسیدند و اندک محاربه واقع شد انها باز گشتند و داعی
برستمدار در آمد چون مقصود احوال مازندران است و تفصیلی که از ان
خود نوشته می آید بسبب وقایع است که در آن زمان در مازندران سانح
گشته خبر دیگر چون سید کمال الدین در لاویج بنشست و عمش سید
مرتضی را آمل دادند سید کمال الدین یکی را نزد او بفرستاد که شما را نسبت
باین بنده رتبه پدری است و مخدوم و عم میباید و در سادات شما را اگر محبوس
ساختند سبب آن بود که توقع آمل داشتند جهة مصلحت این حقیر
بوده است و سبب خلاص شما هم سعی من بود و مرا با شما نزاعی نیست حکومت
آمل بر شما مبارک باد توقع آنست که الکای موروثی مرا بمن بدهید تا بیایم
و در خدمت باشم و سید مرتضی ملتمس او را قبول فرمود و او را با آمل برد
و ملک موروثی او را بدو گذاشت و بانواع اعزاز و اکرام فرمود و از سایر
برادرزادها و بنو اعمام مرتبه او را توسیع گردانید و چون بدیوان آمدی جهة
او برخاستی و چند قدم استقبال نمودی و بپهلوی خود جای دادی
اما چون سید کمال الدین و پدرش مدت چهل سال حکومت آمل باستقلال
کرده بود و مردم آمل از اهل صلاح و سلاح بنو اعمام و سادات رکابی حسینی
با او بتجدید عهد کردند بر او جمع شدند و چون سید مرتضی از ان حال با خبر
گشت تدبیر دیگر نداشت مگر آنکه فرار نماید عیال را برداشت برستمدار آمد
و مکث نکرده بگیلان رفت و در لنگرود ملک مظفر دید و آنجا ساکن شد و سید
کمال الدین با آمل بمسند حکومت بنشست و نزد سید محمد ساری تحف و
هدایا بفرستاد که مرا نسبت بخدام شما بی ادبی واقع نشده است که عفو
آن ممکن نباشد تا در آمل بودم آنچه وظایف خدمت بود بجای می آوردم
شما را با حقیر بیجا نبی واقع شد و محاربه کرد و این ما بین در مرزناک واقع گشت
و طلب نمودن مردم ساری را فلانی یعنی مؤلف حقیر کرد و شروع کار او را
گذاشته بمرزناک نمی آمدم پیدا بود که قضیه چون واقع میشد غرض که آنچه
وظایف بندگی بود همیشه بتقدیم میرسانیدم اکنون توقع دارم که آمل را
مدت چهل سال من و پدر باجازت جد و آباء شما ریاست کردیم بمن باز
گذارید تا بعد ازین در رضاجوئی و فرمان برداری بیشتر کوشیم و چون سید محمد

در انجا اند مبرده بکر نداشت واگر بعضا را اخراج او میکرد با وجود که سید مرتضی
بکیلان رفته بود وازانجا بکشتی نشسته بشروان طریق گشت طوف نموده چون
در رستمدار بود و ملکه ملک کیومرث را هنوز بجهت خود نمیدانست امل را
بدو مسلم داشت و سید کمال الدین چون از جانب سید محمد ساری ایمن شد
وعهد و میثاق از طرفین واقع گشت و سید مرتضی بشروان خبر یافت بفرستاد
وولایت میان رود را که سید محمد در وقت معاهده بملک کیومرث داده بود
قبول نمود ودران حین مولف حقیر معاودت کرده بمراسم خدمت وانعام مخادیم کیلان
مشرف گشته بود نزد ملک پیغام داد که ولایت میان رود از آن فرزندان سید
نصیرالدین مرحوم باشد وایشانرا بنو اعمام من اند و واضحی بفرستند که ان ولایت را
بشما مسلم داشته اند ومصلحت من دران نیست که خاطر ایشانرا رنجیده کرد د
نیز چون بشمار سید از شما مروت و فتوت ملاحظه رفت اکنون وظیفه انکه
بحال خود بوده در املاک دست تغلب کوتاه گردانی قصه غلیظ نکرد و ملک
کیومرث را چون مدعی امل در رستمدار بنود از جانب کیلان ایمنی نداشت
فلهذا باین قناعت در دامن صبر درآورده منتظر فرصت میبود وچون سید مرتضی
از شروان معاودت کرد بطلب او بفرستاد که همه حال متوجه رستمدار میباید
گشت واضح و وظایف امداد است بتقدیم رسانیده مجملا بدو و سید مرتضی از
انسب از رستمدار نقل کرد وبصحبت ملک مشرف گشت ملک او را اعزاز و اکرام
کرد وجای داد وازانجا اخت لشکر بجانب فیروزکوه میرویم ولشکر خود را جمع کرد و
بجانب امل با سید مرتضی بالغار نمود وچون خبر سید کمال الدین رسید لشکر
نیز رسیده بود بقلعه متحصن گشت وملک کیومرث و سید مرتضی با امل
درآمدند و با لشکر جمع شدند و نهب و غارت کردند و عیال و اطفال سید کمال
الدین را کوچ داده برستمدار فرستادند وچون خبر بنوکران امل رسید هرجا
بودند میتاختند و مردم رستمدار در شهر پراکنده گشته بنهب و غارت
مشغول میبودند هرجا رستمداری یافتند سر از تن انداختند ملک کیومرث
چون دید که اقامت ممکن نیست با سید مرتضی معاودت نموده روی بگریز نهاد
و سید کمال الدین از قلعه بیرون امد و با لشکر خود در عقب ایشان براند و بسیاری
از مردم رستمدار را بقتل آوردند و اتفاق برانکه هفتصد نفر از نوکران رستمدار

در قلم آمد که دران محاربه مقتول گشتند والعهدة علی الراوی وایشان مثال فیما بین مردم
امل و رستمدار در هیچ محاربه واقع نشده بود مگر در زمان اسپهبد شاه غازی رستم باوند
و کیکاوس کاوباره که ذکر ان رفته است چون سید مرتضی را ایشان حال دست داد
از روی ملک کیومرث منفعل شده زبان اعتراض بگشاد وانواع عذر میخواست ملک
معظم نیز با او بطریق احترام و اعزاز سلوک میکرد و او را در رستمدار جای دادند و رعایت
تقصیر نمیکرد وچون سال هجری سنه تسع واربعین وثمانمائه و سید سید کمال الدین از
سرای فانی بسرای باقی رحلت نمود و مردم امل بطلب سید مرتضی رفتند و او را با امل
آوردند وچون بمسند حکومت بنشست نزد سید محمد ساری نامه بنوشت مضمونش
آنکه من از ذکر بعد بوام شما امل را بمن بخشیده بودید که من انست که در حق برادر زاده خود
رحم نمودم و شفقت کردم او با من بیمروتی کرد اکنون دو ماه هست که بتقدیم عزیز حکیم
تؤتی الملک من تشاء ملک پدری را بمن همت شما باز داد و بعد از این رضا جوئی و خلاف
سابق کوشیده میشود و سید محمد چون نامه را بخواند جواب بنوشت که از جانب راقم
با شما هیچ بی مروتی واقع نشده است و اخراج شما از امل بمشورت من نبود اکنون از آن شما است
مبارک باد و جهت او اسب و خلعت بفرستاد و امل را بدو باز گذاشت نظم

چنین است کردار چرخ برین — گهی این بر آن و گهی آن برین
یکی را سرش برکشد تا بماه — فرود آورد زین سپس زیر چاه
دگر بینی از شادمانیت بس — که او هیچ مهری ندارد بکس

و سید مرتضی مرد زاهد و متورع بود و بدیانت و امانت و صداقت معروف و در ایام دولت
او بسیار بدعتهای نامرغوب از امل برافتاد و مردم از او راضی و شاکر بودند و در رضاجوئی
والی ساری مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند

## فصل در ذکر وفات سید محمد ساری وحکومت سید عبدالکریم

و در سنه ست وخمسین وثمانمائه سید محمد ساری دعوت حق را لبیک اجابت گفت و
در حین وصیت ارکان دولت خود را طلب نموده فرمود که ولیعهد من سید عبدالکریم است
وچون او را بسبب خدمت و ملازمت سایر پیر بهراة فرستادم و اینجا حاضر نیست
و در ان زمان موکب همایون پادشاه جهانشاه مرحوم بسواد اعظم هرات حرسها الله عن الآفات
رسیده بود و سید عبدالکریم را حاضر ساختن متعذر است باید که چون کار من آخر
شود و مرا در لحد تنگ و تاریک رجا برحمت و غفران عز اسمه نموده بخاک پاک مدفون کردید

فرزند سید عبدالکریم سید عبدالله را بجای من بمسند حکومت که جهت پدر او و حق
وی است بنشانید تا سید بن پدرش بفرمان او اقدام نماید که خلیفه و ولی عهد من بعد
اوست و تا مراد و مبتغی باقی است تقصیر نباید کرد و سید عبدالله را بابا او و در تخت نشا
نامرهم او و اسلام کند و آنکه وصیت من چنینست بجهت قبل از وفات او بعد و وضع سید
عبدالله را بر تخت سلطنت پدر او بنشاندند و مردم مازندران می آمدند و سلام میکردند
و مجالست تمام بطلب سید عبدالکریم بفرستادند و عرض حال و صورت مقال معروض
داشتند و چون سید محمد بجوار رحمت حق پیوست بعد از آنکه سید عبدالکریم
بر سید برادران و خویشان و اصحاب و ارباب سادات بر او بیعت کردند و وثیقان کرد اسلو
حکومت مازندران را بعهده کفالت او بهم در آمدند و بیعت نمودند او را حاکم و والی خود شمردند
و چون بجای پدر بسلطنت قیام نمود و چنانچه شرط بود با نوکران پدر خود سلوک نمیکرد و
بشرب خمر مولع گشت و با فرزندان اسکندر روزافزون بهرام نام که سپهسالار و صاحب
اختیار مازندران بود بتخصیص طرف عزل بحث بود و داکر سپهسالار سید عزیز بابلکانی
بود با هم سوء مزاج پیدا کردند و میانه ایشان دو بزرگ خصومت واقع گشت و اکثرت شرب
و بی پروائی نتوانست میان ایشان حق را از باطل فرق کردن و ایشان را جواب بایستی داد و خرم بلید
ساختن تا آن سبب سادات و در سلطنت مازندران فتور و فضولی آمد و در این اثنا
سید مرتضی املی را هم وعده حق در رسید و از سرای غرور رحلت نمود و فرزند او سید
شمس الدین بجای پدر بنشست و او اگرچه بسخاوت و عطا موصوف بود و اهل صلاح در عصر
او بر حضور بودند و ببذل و عطائی که او داد او بود و اما سادات امل را بنوداما بشرب خمر اشتیاع تمام
داشت و اهل صلاح از فقرا و علما و ارباب زهد و تقوی بجهان ملول و متفکر بودند
بشومی شرب بافراط بی پروای ضبط ملک نکردی و شرب و عشایت و نوم و صفوات را دوست داشتی
ساخته بود از این جهت در آمل نیز فتوری در حکومت پدید آمد و بنوا عامش در دهر کوشه
گیر بودند تطاول میکردند الغرض که از شامت فسق و فجور در مازندران مردم را حضوری
نماند و آفتاب دولت پادشاهزاده بایسنغر بن پادشاه عدالت پناه مرحوم شاهرخ میرزا
در خراسان از مشرق سعادت لامع شد و از احوال مازندران و تفرقه کردن ایشان واقع
گشته بود واقف شده قصد مازندران کرد و با لشکر خراسان بمازندران در آمد و سید
گفتار در عبدالکریم نیز با لشکر مازندران مقابله را مهیا شد در محاربه
سید عبدالکریم با پادشاهزاده بایسنغر و منهزم شدن سید عبدالکریم و فتح خاک آمد و از زمان [illegible]

چون

چون رایات نصرت آیات پادشاهزاده از استرآباد بگذشت و بمازندران در آمد
و سید عبدالکریم بصحرای قراطوغان استقبال نمود و مصاف داد و واقعا مردم
مازندران در آن حرب مردیها نمودند و دو سه نوبت با لشکرگاه خراسان مردانه
تاختند و قلب و جناح ایشان را متفرق ساختند اما عاقبت تاب مقاومت نداشتند
و منهزم شدند و سید عزیز بابلکانی بعد از آنکه در میان مردیها نمود چند نفری را
از پهلوانان خراسان از اسب فرود آورد و او را بقتل آوردند و بسیاری از لشکر مازندران
درجه شهادت یافتند و از طرف خصم جمعی را مقتول ساختند و چون سید عبدالکریم
تاب مقاومت نداشت منهزم شده با جمعی بجنگل مازندران رفت و مردم انهزام نمود
هرچند نفری در محل استوار اقامت نموده چون شب در آمد از هر طرف تیرباران
کردندی و تا روز نگذاشتندی که کسی سر بر زمین نهد و چون روز شدی هرجا که لشکر
خراسان بطلب علوفه و علیق چاروا بیرون رفتندی سر از تن برداشتندی و بهیچوجه
نگذاشتند که شب و روز خصم را یک زمان آرام و آسایش بودی و چون دیدند که هیچ تدبیر
ندارند صلح کردند که سید عبدالکریم مال و پیشکش بدستور سابق برساند و عود نمودند
و سید عبدالکریم بساری در آمد و منصب سید مقتول مرحوم سید عزیز بابلکانی به برادر
او سید شمس الدین مسلم داشت اما مابین روزافزونیه و سادات بابلکانی همچنان نزاع
خصومت بود و سید عبدالکریم را چنانکه ظاهر اطوار بود جانب بهرام روزافزون بود اما
باطنا در قصد او منتظر فرصت میبود و درویشان را بقتل او ترغیب و تحریص مینمود بنابر آن
بهرام چون بجهت تحصیل مال بولایت بالاتجن رفت برادر او هجوم کردند و از قضای ربانی تیر به
بروی آمد چون بساری آوردند بمرد منصب او را برادر او علی روزافزون دادند و او نیز با سادات
بابلکانی در مقام انتقام بود تا روزی در این اثنا سید شمس الدین بن سید مرتضی املی را هم
وعده حق در رسید و بمقصد صدق جا یافت و او فرزند و برادر نبود و بیک نفر
همشیره اش در حباله زوجیت برادرزاده سید مرتضی اسدالله بن سید حسن بن سید
مرتضی ابن سید مغفرت پناه سید قوام الدین علیه الرحمه بود و سید اسدالله بمدتی
در ساری خدمت سید عبدالکریم کرده بود و رضاجوئی لیسند بید و بجای او در حکومت
امل را بدو دادند تا روز چهارشنبه پنجم ربیع الاخر موافق دوم خرداد ماه قدیم سنه خمس
و ثلثین و ثمانمائه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش هوش سید عبدالکریم رسید
و از این سرای پرغرور بدار السرور نقل نمود

باخر چنان شیر بی زاد و جدا شد — ندانم تا چرا آمد چرا شد
کمان حق ببازوی پدر بیست — درین آمد شد کس را خبر نیست
بپیچید شد بیدوان تا لجی — پس بنشست در ایوان شاهی

## گفتار در ذکر حکومت سید عبدالله بن سید عبدالکریم و قتل سید بن عمزادهٔ او سید زین العابدین

وچون سید عبدالکریم از دار فنا رحلت نمود فرزندش سید عبدالله اگرچه بسن صغیر بود اما او را بجای پدر بر تخت نشانیدند و او نیز در آن سن از مقتضیات نکبات دین و دنیا هیچ چیز بشرب اقدام مینمود بلکه بر آن عمل غیر مرضیه پیشاپیش غیر مشروع میکرد بیت

روز کور و فسق کجا بیند مقام نور شرع — گنبد مسجد برازنجال مرغ شیر است

فلهذا مردم مازندران از او متنفر شدند و ضبط آن ممالک چنانچه شرط است از عهده بیرون نتوانستند تا روزی سید شمس الدین بابلکانی بدیوان آمد و قبل از او علی روزافزون آمده بمسند ایالت خود نشسته بود چون چشم نامبارکش بسید افتاد دشنام داده شمشیر کشید بر او حمله کرد سید شمس الدین نیز با او بمقابله در آمد و بهم در آویختند از قضای ربانی سید درجه شهادت یافت و علی روزافزون بنگریخت چون اتخان حرکت کرده بر فور سوار شده از قلعه بیرون رفت و سید عبدالله مست و لا یعقل در خواب غفلت بود بالضروره آگاه کردند و صورت واقعه را رسانیدند پروا نکرد و سر از خواب خذلان بر نداشت سادات بابلکان چون چنان دیدند متکفل شدند و بر بجاهر از روی فتنه عم او سید کمال الدین را ترغیب و تحریص بحکومت ساری نمودند و مردم ساری هم بدو رغبت نمودند و او سلطنت قبول کرد و سید عبدالله اعتذار خواست که چون شما در سن صغیر بود سید کمال الدین را نسبت با شما او بشبه پدر است اول چنان مینماید که چند روزی بجای شما باشد تا امر رد ظلمت فسق و نکبت شرب چنان محو بود که اگر یک لحظه و یک ساعت خالی بی باده و نشا مسکرات نبودی مرتعش گشته اعضا و جوارح از عمل خود معزول میگشتند از آن سبب خود را معزول ساخته و بجانب بجاهر کر بعو داده بود رفت و چون چنان شد باز سید عبدالله را بحکومت قبول کردند بکرم عم او سید قوام الدین داعیه حکومت ساری شد و او سیادت نقل کرده بمشهد سید قوام الدین علیه الرحمه ملتجی شد و ابجابیبا دعوت نمود اگرچه بلباس صلاحیت ملبس بود اما در درویشی و خاصیت که مناسب حکومت و سلطنت باشد نبود قطعا بعضی اظهار را جمع شدند چون علی روزافزون باز صاحب اختیار مازندران

شده بود و از اینمعنی با خبر گشت نیز سید اسدالله با اهل تفرسنا کرده و همین دم میبایست که سید قوام الدین را محبوس ساری و بدرگاه سید عبدالله و امیر ساری والله هرچه بعد از خود بعنی سید اسدالله امتثال امر کرد و سید قوام الدین را از مشهد مذکور عنفا بیرون آورده و بساری فرستاد از این سبب نفرت و صلح با علی روزافزون از آنکه بود عداوت زیاد تر شد و بنوبت سادات بابلکانی مایل گشته و سید عبدالله را خود پروای چیزی نبود و روز و شب بلهو و لعب و تناول مسکرات مشغول گشتی تا بابلکانی علی روزافزون را بقتل در آوردند و سر زین جدا کرده در شکم او نهادند و از موضع قتل او که نیم فرسخی شهر ساری باشد تا بمیدان در پای گردن تا شهر بکشیدند و بدار عبرت بکشیدند و هر روز در مازندران فتنه دیگر میشد و مردم مازندران از حضور بی تمانده الی یومنا هذا در عین نکبت و ضلالت روز میگذرانیدند و اینهمه از شومی فسق و فجور بود که نسبت با جمیع اهل اسلام مذموم است مخصوص در خانواده آل رسول که نص صریح بدین معنی ناطق است کما قال الله تعالی فی محکم کتابه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و این معنی اظهر من الشمس است که زهد و ورع و عفت و طهارت اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم موافقت و عمل صالح موجب ازدیاد جاه و منزلت ایشان و سایر نوع انسان که والعمل الصالح یرفعه و فسق و معصیت تغیر و تبدیل است در نفس ایشان و نکته و الله سمیع علیم مشعر است بر آنکه اگر تغیر و عمل فسق از یکی واقع شود حقتعالی چون شنوا و داناست بر مقدار آن عقوبت دین و دنیا را شامل حال آنکس خواهد گردانید نعوذ بالله مما کره الله و رحم الله من عرف قدره و لم یتعد طوره مقصود از این تطویل آنکه از شومی فسق و عصیان در خانوادهٔ سید قوام الدین که برکت زهد و تقوی و بر پا است دین و دنیا سالها از گشته بودند منتوری و ضعف هر لحظه سمت صعود می یافت تا سید عبدالکریم یک نفر عمزاده نبود و سید مرتضی تا موالی نیز رفت و سید مبیل الی اثنتین در چشم او که بود در دیدهٔ خود بعد از آن میبود عم خود سید کمال الدین را که از صفت فسق و شرب خمر و هیچ بر وانش ذکر رفت گرفت و حبس کرد تا در مازندران بیمار شده بمرد و فرزند سید کمال الدین سید زین العابدین نام و وقتی که سید عبدالله در حکم رفته بود با بوسه نفر وقت رفت او را بقتل آورد و وقوع این حادثه یحتمل ربیع الاول موافق بهمن ماه قدیم سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بود و در آن زمان رایات خسروانه میرزا ابوسعید سلطان ابوسعید متوجه آذربایجان میبود و سید عبدالله را فرزندی بسن چهارده ساله عبدالکریم نام بود با لشکری که در ساری و مازندران است همراه

موکب همایون ساخته و روانه کردند و اتفاق حسن اتکو ماز ندران نبود اگر چه بود فی الحال
بقتل آن خبر تکلیف اقدام می‌نمود و چون کار سید عبدالله را پرداخت سید زین العابدین
بحکومت ساری بنشست و مردم از قبایل هر طایفه با او بیعت کردند اما سادات پازواری
بخلاف برخواستند فصل

### در ذکر طلب نمودن حضرت سلطنت پناه کارکیا سلطان محمد خلد سلطانه سید زاده سید عبدالکریم را از پادشاه مرحوم مذکور از قراباغ و آوردن بگیلان و چگونگی حالات آن عزیزان

چون این امر شنیع از سید زین العابدین واقع شد و این خبر بسمع اشرف سید کامکار حضرت
شعار سید سلطان محمد سید خاطر مبارک از آن حرکت تغیر کرده و باستدعای آن سید
زاده مظلوم باردوی همایون با تحف و هدایای لایقه کا جلال شقاول را روانه ساخت و
ملتمس مبذول گشت سید زاده روانه گردید بعضی از قبایل روز افزونیه و سادات پازواری
با جمعی همراه او بوده بگیلان در آمدند و انچه وظایف احترام و اعزاز نسبت با سید زاده
مذکور بود چنانچه داب و دستور خانواده عظمی است بتقدیم رسانیدند و چون سید
عبدالکریم که جد سید زاده مظلوم است در حق سید اسد الله اسما علی عنایت کرده امل را
بدو داده با امید آنکه سید اسد الله در اداء مروت در حق ایشان رعایت عنایت بکند حق آن
سید زاده را رعایت نماید و از سید زین العابدین نفور گشته متوجه آمل گشتند و چون
لب جد آمل رسیدند معلوم کردند که انچه از سید اسد الله توقع داشتند خلاف واقع است
هم انجا برستمدار اقامت نمودند و در همان زمان آفتاب دولت سلطان ابوسعید از مشرق
سعادت بمغرب شقاوت افول کرده بود و بدست پادشاه جهان پناه حسن بیک مقتول
گشته و کوکب اقبال جهان افروز حسن بیک عالم را منور و مسخر ساخته بود جده عبدالکریم
ثانی با تحف و هدایای لایقه متوجه اردوی همایون شد و ظلم که با فرزندان او رفته بود بعرض
رسانید و حکم همایون نشاند که عسکر گیلان و رستمدار بمدد سید زاده مظلوم
بمازندران بروند و امیری ترک امیر شبلی نام بود با معدودی چند از لشکر عراق همراه ایشان
گردانید و حضرت سید سلطنت شعار از گیلان جمعی از عساکر گیل را همراه با سید
پارساکیا نام همراه ساخته بمعاونت سید زاده مذکور روانه گردانید و ملک معظم ملک
اسکندر ابن کیومرث استندار برادر زاده خود را با جمعی از لشکر رستمدار همراه ایشان ساخت
و چون این خبر بسید زین العابدین رسید او نیز موافقان خود را جمع کرده بمقابله ایشان قیام
نمود و سید عبدالکریم را بساری برده بمسند ایالت و سلطنت موروثی او نتوانستند نشاند و لشکر

رستمدار را اجازت دادند و لشکر گیلان را باز داشتند

### گفتار در محاربه سید زین العابدین با سادات پازواری و لشکر گیلان و امیر شبلی ترکمان و منهزم ساختن ایشان

و چون مدتی از آن بگذشت سید هیبت الله با ملکانی از نبیره عبدالکریم فرا جسته
نزد سید زین العابدین آمد و آنجا در بنجاهزار ده میان جنگل قلعه ساختند و از چوب
و شاخ درخت استوار بنیاد کرده باز ایستادند چون سادات پازواری از آن با خبر
گشتند هجوم نموده یک طرف با لشکر گیلان با امیر شبلی ترکمان بدان موضع هجوم نمودند
و محاربه عظیم واقع شد و مدتی از طرفین با عدا مقاومت نمودند و عاقبت لشکر گیلان
منهزم شدند و لب بازوی بقتل آوردند و سید پارساکیا هزیمت بیرون رفت و چون
این خبر بشبلی بیک ترکمان رسید او نیز اقامت نتوانست نمود روی بگریز نهادند و سادات
پازواری از طرفین بیرون رفتند و چون بساری رسیدند سید عبدالکریم را بر پشته
متوجه بارفروش ده شدند و سید پارساکیا با لشکر گیلان چون بساری رسید بقلعه
ساری برفت و در بیست و سید زین العابدین در عقب ایشان بیامد و بدروازه قلعه
ساری بایستاد و نزد سید پارساکیا پیغام داد که بیرون آی تا ملاقات کنیم و شما را البلاغت
بگذاریم تا بگیلان روید پارساکیا در قلعه بگشود و بیرون آمده ملاقات کردند و او را با اعزاز
تمام باز بقلعه فرستاد و همان شب همانجا باز داشتند و صباح را سید هیبت الله با جمیع
بقلعه رفتند و لشکر گیلان را تا الان کرده اسب و سلاح و جبه و جوشن بازستاندند
و از قلعه بیرون کردند و جماعتی تا الان شده متوجه گیلان شدند اما سید هیبت الله و
سید پارساکیا در آن محاربه سهل کرده بود و بقلعه رفتند و باز بیرون آمدند و با خلق
ملاقات کردند عهد و میثاق در دادند حرم و سرداری بوده متهم شد بر آنکه با سید زین العابدین
در خون یکی بوده والعلم عند الله از آن سبب مدتی همانجا توقف کرده بگیلان نیامده بعد
مدتی برستمدار آمد و از آنجا مقید ساخته آوردند بقلعه لار مقید ساختند و حالات
تا الیوم این نسخه با سلاسل و اغلال همانجا مقید بود

### در ذکر توجه نمودن سادات پازواری بجانب رستمدار و بیرون آوردن سید عبدالکریم و صورت حالات که در آن حین واقع شده بشرح آن تفصیل خواهد بود

و سادات پازواری با وجود حالات مذکوره نتوانستند که سید عبدالکریم را ببارفروش ده
باز داشتن زیرا که برادر زاده سید اسد الله با ایشان مخالفت نموده بود و از مردم آمل بیعت

ستانده بر سید عبدالله تاخت آورد و از املش بیرون کرده خانمان او را تاراج و غارت نمودند
و با سید زین العابدین موافقت نمود و با سید عبدالکریم و سادات پازواری مخالفت بظهور
رسانید بالضروره بر سید دادا آمدند و آنجا ساکن شدند و چون مدتی اندک از آن بر آمد
سید ابراهیم از سید زین العابدین خوف کرده اظهار مخالفت نمود و سید دادا قصد رستمدار
بود و فرزند ملک کاوس مرحوم ملک جهانگیر بمعونت او قیام نمود و نزد سید زین العابدین
فرستاد و سخن در میان آورد که سید عبدالله را از املش بیاوریم و با شما بیعت فرمائیم کرده
عهد متعهد و متقبل کرده ایم بعد از این بجز وظایف موافقت و خدمت باشد نیاید که
بتقدیم رسانیم و سید زین العابدین با این نوبت دیگر قبل از این در حکومت سید عبدالله با
لشکر رانکوه که بمدد او آمده بودند باملش تاخت نموده و نهب و غارت عظیم کرده اسیر بسیار گرفته
و نوعی با مردم املش سلوک کرده و قبل از این عجب کرده هیچ فرقی نکرده باشد از آن سبب مجال
در میان بود اما چون سید عبدالله در غربت بسر برد مدتی داشت که او را التفات نمایند و چون
که ملک جهانگیر لشکر خود را جمع کرده باستصواب سید زین العابدین از سادات بسیار فرستاده
آمد چون مردم املش چنان دیدند مجموع سید ابراهیم را گذاشتند نزد سید عبدالله آمدند
سید ابراهیم املش را بگذاشت و از راه دریا بار متوجه رستمدار شد و بالکلیه ملک معظم
ملک اسکندر در آمد و سید عبدالله باملش رفت و بمسند حکومت با التفات خود بنشست و
با سید زین العابدین بجز وظایف خدمت بود با اقصی الغایت بتقدیم می رسانید و سید
زین العابدین را باملش آورده و پیشکشهای لایق آورد و بگذرانید و سید ابراهیم در دامن کوهی
قلعه ساخته بود و احمال و اثقال و خزینه خود را بدانجا نقل نموده بکوتوال امینی سپرده محافظت
می نمودند و سید زین العابدین باتفاق سید عبدالله بپای آن قلعه رفت و باندک
التفات آن قلعه را مستخلص کرد آنچه اموال و ذخایر که در آنجا بود بیاورد و فروش ده نقل نمود
و قلعه را با زمین هموار کرد و املش را به سید عبدالله باز گذاشت و بپازواری رفت و سید ابراهیم
بخدمت سید عبدالکریم آمد و نجیه او دختر سید ابراهیم بود با او موافقت کرده بصوب
گیلان توجه نمودند

## گفتار در توجه نمودن سید عبدالکریم و جده محترمه باتفاق سید ابراهیم بصوب گیلان و رفتن همایون نزد حسن بیک خلد سلطانه

در اواخر سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه و سید عبدالکریم با سادات پازواری و سید ابراهیم
بگیلان رفت و بحضرت سلطنت قباب کارکیا سلطان محمد منتظر انجع وظایف مروت و عاطفت



بود با و بتقدیم رسانید و ایشان را داعیه آن شد که بدرگاه اعلی حسن بیک خلد سلطانه
روند عرض حاجات کنند و از حضرت سیادت پناهی التماس شفاعت نمودند بنابر آن
حسام الدین امیره را از امرای درگاه خود با تحفه و هدایا همراه ایشان ساخته روانه گردانید
و در آن زمان موکب همایون حسن بیک در بلده مبارکه قم نزول اجلال داشت چون بساط بوس
مشرف گشتند و عرض حاجات و ملتمسات نمودند امیر حسام الدین را جواب دادند که ایشان را
روزی چند آنجا توقف میباید نمود که مال مازندران میرسد و چون برسد ایشان را مقضی
المرام روانه کرده میشود و حسام الدین را روانه ساختند سید عبدالکریم را با اصحاب باز
داشتند و چون هفت ماه از آن بگذشت مال ساری را بجز آن در درگاه اعلی رسانیدند
ایشان را امل داده نامه بحضرت سیادت پناهی نوشتند مضمون آنکه اگر شما متقبل
مال مازندران میشوید که مال بالخزانه العامره واصل شود سید عبدالکریم را اجازت
تا برود و سید زین العابدین را اخراج نموده بمسند حکومت خود بنشیند و الا اگر تو متقبل
نمیتوانی گردید اعلام کرده شد تا اشارت چه شد مال مازندران را اگر با وجود انقلاب مازندران
بصد و بیست خروار ابریشم رسیده بود و فوق طاقت عرصه ممالک مازندران بود عواقب
امور را فکر کرده قبول نکردند فلهذا سید عبدالکریم را در گیلان جای تعیین نمودند و مقصد
عنایت الهی جل ذکره بود نمود و سید ابراهیم برستمدار رفت و آنجا ساکن گشت

## فصل در ذکر سید زین العابدین و طریق اطاعت و موافقت و حکومت تا الان

و سید عبدالله نیز انقیاد با سید زین العابدین طریق اطاعت و موافقت باقصی الغایت بود در
رضا جوئی تقصیر نکرد اما او را فرزندی بود سید حسن نام و فرزندی دیگر داشت سید
حسین نام که از حسن بزرگتر بود و مادر حسن دختر سید مرتضی املی
بود و مادر این سید حسن خود از حسین فایق می آمد و چون با وجود نسب
حسین را بر حسن بجهت تقدیم میکرد و سید حسن با پدر عداوت پیدا کرده همه لحظه نزد
سید زین العابدین بجهت کشتن پدر اقدام مینمود و رمضان او نزد سید زین العابدین مقبول
می افتاد و سید بجهت انتقام کردن که بهر نوع کرد از زمان صاحب اختیار ممالک مازندران
شده بود و در ربیع الاول سنه تسع و سبعین و ثمانمائه سوار شده بمشهد دادا در آمد و نزد
سید عبدالله نیز فرستاد که مهم کلی دشواری عظیم روی نموده است و بحضور شما انجام آن
متعذر نیست بسعادت قرین شریف فرمایند تا بیارند زاده پاس بدنامی وقت بخدمت معروض
میدارد و آنچه صلاح باشد انجام کرده شود و چون سید عبدالله از مکر او غافل الذهن بود

بوسوخ اعتقاد خود اعتماد داشت فی الحال با فرزندان خود سید حسین برفت و چون زیارت مبارکه
بر سبیل کرکر و اکثر بان اینست بجا باشد و هر کرار امت نباشم زابل آن است ماند و در بکشتی نشسته
میبایند رفت و سید هبت الله انجا بدان استان علیه بود و انتظار میکشید و چون سید
اسدالله بکنار آب رسید اعلام سید هبت الله کردند چون از این معنی با خبر شد در آن کنار
خود بدلام آمد فی الحال نزد سید زین العابدین پیغام فرستاد که سید اسدالله آمده است و چون
در درون شد لیرای مبارک در آمد او را مقید میسازم با نوکران او بکنار آب خواهند بود باید
که چنان لشکر بعضی خود باشید که چون من او را محبوس سازم تا خبر بنوکران او رسد شما با لشکر
بدیشان هجوم کرده باشید چون سید اسدالله و فرزندش سید حسین و سید علاء الدین
در کنار بکشتی نشسته بحرم سرای مشهد مبارک در رفتند او ایشان را مقید ساختند و سید
زین العابدین از آن حال واقف شد بلا توقف بر اندرون نوکران سید اسدالله را بکرفت و تا الان
کرد و سید اسدالله بکشتی نشست چون بیرون آوردند فرمود تا با فرزندش بساری برند و
انجا بند برنهادند و چون این خبر بسید محسن و سید مهر چند آنچه باغوای او بود اما اعتماد نکرده
امل را بکذاشت و ولایت چلاب رفت و سید زین العابدین بامل آمد و آنچه از آن سید اسدالله
بود مجموع را بساری فرستادند و نزد سید محسن پیغام فرستاد که امل را بتو دادم و من اینست که
رقم و سواد شده متوجه بارفروش ده نهضت نمود و سید محسن بامل آمد و بحکومت مشغول
گشت و سید ابراهیم در رستمدار بعزیمت وکریست و زنکار میکند از این ابیات را حسب حال
خود بزبان میراند نظم

اسمان در کشتی عمر یکند دایم دو کار — وقت شادی بادبان وقت اندوه لنکری
و در بخت دم کان بهر بالا است کوه بدتر خند — و در بکریم کان بهر بعد تاست کوه بچون کربی

اما از بعض جهات نا امید نبود و در طلب فرصت و تضرع میبود

در ذکر و گفتار خروج مردم مازندران و خلاص دادن سید اسدالله و سید عبدالکریم را
بکیلان فرستادن و حالاتی که در آن زمان واقع شده بود

و چون سید زین العابدین عزم بارفروش ده کرد تا در آن مقام قلعه بنیاد کند و هنگام
توجه سید اسدالله را همچنان محبوس همراه خود ببارفروش ده آورد و فرزندان او سید حسین را
مقید در ساری باز گذاشت و چون دو سه ماهی از آن بگذشت سید اسدالله در همانجا
یاغی شده مخالفت آغاز کرد و متواتر امثال بگیلان نزد سید عبدالکریم میفرستاد که کر
مازندران رجوع فرماکرید فرمان بردارم و آنچه موجب رضا جوئی آنحضرت است بتقدیم

خواهد رسانید چون سید زین العابدین از آن با خبر شد متوجه ساری گشت و
سید اسدالله را با یکی از معتمدان خود ببارفروش ده باز گذاشت و برفت و مردم
بارفروش ده اتفاق نموده سید محبوس را از آن حبس خلاص دادند و نزد مردم امل
فرستادند که حاکم و والی شما خلاص شد اکنون مهم ایشان تعلق بشما دارد و مردم
امل مجموع رجوع بسید اسدالله کردند چون فرزند او سید محسن که حاکم امل بود چنان
دید امل را بگذاشت و بچلاو رفت و سید اسدالله بامل آمد و بر تخت سلطنت بنشست
و بطلب برادر خود سید ابراهیم برستمدار فرستاد و گفت تو فرزند منی اگر از تو خطائی
واقع شد از آن در گذشتم باید که بلا تفکر و تعلل بیائی که از گذشته یاد نخواهم کرد و نامه را
نزد سید عبدالکریم بگیلان فرستاد که اکنون محل توقف نباید که بهمه حال تشریف شریف
ارزانی فرمایند که کارها بمراد خواهد بود سید ابراهیم بلا توقف نزد عم خود رفت و باهم
ملاقات کردند و خاطر خوش کردانیدند و تا رسیدن سید عبدالکریم با لشکر امل متوجه
بارفروش ده گشتند و جمع کثیری با ایشان اتفاق نموده بصوب ساری نهضت نمودند و
چون سید زین العابدین دید که از طرف چهار از سید هبت الله مخالفت راسخ است
از این طرف مردم ساری و امل با او بمعاونت و مخالفت برخواستند ساری را بگذاشت
و بهزار جریب رفت و چون سید اسدالله چنان با جمع کثیر که با او اتفاق کرده دم از ولای
سید عبدالکریم میزدند متوجه ساری شد و بیک فرسخی ساری فرود آمد و بنشست
و منتظر سید عبدالکریم میبود که چون برسد او را بساری برده بر تخت موروث متمکن
گرداند و چون سید عبدالکریم در رستمدار و سید مهر لحظه از جانب سید اسدالله
نامه میرسید که زودتر میباید تشریف آورد و او سعی میکرد تا خود را بدیشان رساند و در
اثنای آن قضای ربانی سید زین العابدین با جمعی از موافقان بر ایشان تاخت و محاربه
عظیم میان زن و لشکر واقع گشت سید شبلی که ذکر او رفت در آن محاربه مردانگی نمود اما
شکست بر سید اسدالله افتاد و لشکرش منهزم گشتند و او در آن میدان آنچه موجب
شجاعت بود بتقدیم رسانید تا قضا را ضرب شمشیر بدو رسانید از اسب فرو افتاد و دست
و دستگیر کرده نزد سید زین العابدین بردند بر فور بفرمود تا او را بقتل آوردند و منصور
و مظفر گشتند و بساری رفتند و مردم مازندران که با سید اسدالله جمع گشته بودند
متفرق شدند و سید ابراهیم بامل آمد و سید شبلی بچلاو رفت و در آنجا از بیوفائی
زمانه از سید مظلوم شربت شهادت چشید و خاقانی در باب اهل زمانه خوب

میفرماید نظم

تا جهان است از جهان اهل وفا بر نخواست | نیک عهدی بر نیامد آشنائی بر نخواست
خون مجنون میشوی کز راحت گم مانده است | خود بخود میبا اگر همدم وفائی بر نخواست
گو بباد هفت کشور بر نخیزد غبار | با خود اندر هفت کشور هیچ جائی بر نخواست
از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از انک | هر گیاه کاشانه کرد کس همائی بر نخواست
میل در چشم امل کش تا نبینی در جهان | از جهان تاریک تر زندان سرائی بر نخواست

وحدوث این واقعه در ذیقعده سنه ثمانین وثمانمائه بود چون انجناب سید عبد الکریم سید توقف نکرد و با امل رفت و سید ابراهیم انجه وظایف عبودیت و نیکو خواهی بود بتقدیم رسانید و مردم ساری و امل هرجا که بودند چون خبر سید عبد الکریم را شنیدند که با امل باز آمده‌اند جمع شدند و سید هیبت الله نیز بخدمت مشرف شده بزمین بوس واصل گشت و باتفاق روی بساری نهادند چون از بادفروش ده بگذشتند باز سید زین العابدین ساری را بگذاشت و بصوب هزار جریب رفت و سید عبد الکریم بساری درامد و مسند حکومت بنشست و طرف شرقی تیجنه رود را تا سر تمیشه و حد غربی استرآباد بعهده کارگذاری سید هیبت الله بالکاپی باز گذاشتند و طرف غربی تیجنه رود تا سر حد امل بعهده سرداری و سپهسالاری سید حسن تاج الدین رجوع نمودند تا جمادی الاخر سنه احدی وثمانین وثمانمائه بدینمنوال روزگار میگذشت و سید ابراهیم بحکومت امل قرار یافت و فرزندان سید اسد الله الشهید المرحوم سید محسن بساری در خدمت سید عبد الکریم مشغول میبود و سید حسن تاج الدین زین العابدین اتفاق نموده بهزار جریب رفت تا بعد از این مشیت الهی و فیض فضل نامتناهی چه نوع بظهور پیوندد و اما مردم مازندران دادرا از این اوقات حضوری نماند و روز و شب نهب و غارت و تاراج را منتظر بودند اگر یک ماه بجهت استیلای یکی در خانه خود بودند روزی چند جهت هجوم دیگری رخت خود را بجنگلهای انبوه سرگردان گشته سراسیمه و پراکنده حال میگردیدند و زمانی بفراغ در وطن خود نمیتوانستند بود نعوذ بالله من غضب الله و اعوذ بک من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و هو بعد از این تفصیل و بیان اوضاع الحقا و کون سمت روز ظهور یابد در فصل دیگر بعد از خاتمه الکتاب اگر فرصت در عمر مهلت باشد نوشته میشود ان شاء الله تعالی

خاتمه وحده العزیز الکتاب

در بعضا از اولاد سیادت پناه سید قوام الدین علیه الرحمه والرضوان و حالات





وحضرت سید در مازندران و اخوان و بنی اخوان و اعمام و بنی اعمام بنودند و انچه اکنون هستند مجموع بنیره او بند و خود دری بودند از مریدان در بای وحدت بساحل کثرت جهة تکمیل ناقصان و هدایت اهل عصیان و ارشاد اهل ایمان و ضیاء قلوب عارفان نزول کرده بیت

عقل میداند که در روی هیچ کس در هیچ دور | اینچنین تعلیمها ننموده است از شیخ و شاب
و دیگری من بعد از اینسان رشد نیاید بخلق | هم بتعلیمش بود والله اعلم بالصواب

و انچنان سید فقیری که بی یار و معین و بیخویش و قریبی در گوشه قناعت و کلبه اطاعت منزوی گشته باشد بتقدیر حکیم علیم پایه مرتبت او را بجائی رسانید که بقیه دیوان مازندران و بقیه اطاعت و فرمان بردار او و ذات بدو طبع لئیم ابتار از جاده صلاح طریق هدایت مستقیم کردانند و نوعی خاطر انجناب بجانب او و اولادش میلان کند که مجموع را بر تیغ سید بیغ هلاک کند سر موئی از محبت ایشان تجاوز نکند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و سادات کرفیل از این در مازندران خروج کرده‌اند هر یک در علم و دین بزرگی و در نیاداری مجری بودند بیکران و دری بودند بی قیمت انجه فرزند منصب الرسول بود و فیه فرو گذاشت نکرده اما مردم مازندران چنین مطیع و منقاد و فرمان بردار ایشان گشته بودند که حضرت او و اولاد او و اولاد او بوم شاهد گشته‌اند نباشد این الا محض از فضل ربانی و لطف بیکران سبحانی والله یؤید بنصره من یشاء والله عزیز حکیم

این زمان چیزی بیت کو بی نقش بر بند خیال | وین زمان سر بیت کاندر وهم انسان میرود
ما بقید و قوت امکان خود ره می بریم | ور نه قدر و فیض نور امکان میرود

سید از موهبات الهی و عطیه نامتناهی برذاتی جل شانه چهار ده نفر ذکور در وجود امدند که اعجز بحد بلوغ رسیدند هر یک درج از درهای عمان عنایت سبحانی بساحل کامکاری و تاجداری نزول نموده بودند بزرگتر از همه سید عبد الله بود که او را چنانکه ذکر رفت حالات سید بقتل اورده بود و از او عقبی نماند و سید وجیه ابن سید و در حجره خود مدفون است و سید کمال الدین که حاکم و والی ساری بود و او در ماورا النهر وفات یافت و هما بجاد فن کردند و عمارت مرقد و بر بالای خرش بساختند و سید شجاعت اثار سید رضی الدین که والی امل بود او نیز در ماورا النهر مدفون است و سید پاکیزه گوهر سید فخر الدین که حصه ملک او در امل است او نیز در ماورا النهر وفات یافت و در هما بجاد فن کردند و سید مهارت اثار

سید ظهیر الدین که ولایت میان رود و توابع و در املش حصه موروثی اوست او نیز
در ماوراء النهر برحمت حق واصل شد و آنجا در خاک است و سید نجم از همه سید
زین العابدین و او و پسران مدفون است و اولاد او در املش اند و سید بابالک پناه سید
علی کیا است املش را چند نوبت بتغلب و استیلا متصرف میگشت و او در تنکابن در
قریه زاخ سرا وفات یافت و از آنجا با املش برده در قبه مبارک پدر مرحوم او دفن کردند و
و سید بر حیا و ایمان سید یحیی که حصه ملکش در ساری است و او هم آنجا مدفون است
و سید اعظم افضل سید شرف الدین که حصه ملک و قرا طوغان است و قبر او در استرآباد
و فرزندان او آنجا میباشند ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت
عفی الله عنهم و غفر ذنوبهم و چهار فرزند دیگر در سن صغر وفات یافتند و با روضه
رضوان همعنان گشتند

## در بیان ذکر اولاد سید کمال الدین علیه الرحمه

سید از عنایات بیغایات الهی جل شانه شانزده نفر اولاد ذکور بودند از همه بزرگتر سید
عطاء الله بود و او در سن صغر وفات یافت منقرض النسب است و سید بزرگ مقدار سید
علی خلیفه پدر بود و او در ساری دفن کردند و در مشهد مبارک پدر مرحومش و سید
غیاث الدین و او در حبس و قید برادر خود سید علی وفات یافت و در مشهد مبارک
پدرش دفن کردند و سید عبد العزیز و او هم در آنجا مدفون است و سید عبد العظیم و او
منقرض النسب است و قبر او در ساری است و سید مرتضی که روزی چند بتغلب حکومت
ساری کرده ذکر و حکایت و شرح مسطور است و قبر او بیرون از در قبه مبارک شیخ کبیر
علیه الرحمه است و او هم منقرض النسب است و او عقیم ماند و سید اعلم از همه سید
عبد الله و او در هرات وفات یافت و قبر مبارکش در درون قبه خواجه محمد ابو الولید و او نیز
عقیم و منقرض النسب است و سید نصیر الدین و قبر او در کلار بیلده تنهجان است و سید
زین العابدین و او در قرات ماهانه سر اجنبان خود از ماوراء النهر به هندوستان رفت و
آنجا وفات یافت فلاجرم قبرش آنجاست و اولاد او در ساری میباشند سید اشرف و او
در ساری وفات یافت و هم آنجا مدفون است و او نیز منقرض النسب است و سید عبد
الحی و قبر او در ساری است و اولادش آنجا اند و پنج نفر دیگر در سن صغر با روضه رضوان الش
یافتند رحمهم الله علیهم اجمعین

## در ذکر اولاد سید کمال الدین که هر یکی در کجا مدفون اند و اعقاب ایشان الی کجا الله



سید از شش نفر فرزند عقب ماند و سید علی را مادرش از قبیله پازوار است
و او را یک پسر بود سید مرتضی نام و مادرش دختر سید رضی الدین املی است و سید
مرتضی را نیز یک فرزند بود سید محمد نام و او را پنج نفر پسر بودند از دو مادر اول
سید عبد الکریم و دوم عبد الرحیم و سیم عبد الرزاق و مادر ایشان از قوم فرانانا
چهارم سید کمال الدین پنجم سید قوام الدین و مادر ایشان دختر ملک کیومرث استندار است
و فرزندان ایشان اند که جهت حکومت ساری نزاع دارند چنانکه ذکر ایشان رفته است
و سید غیاث الدین مادرش از نکه خدازادهای مازندران است و او را پنج نفر فرزند
بودند اول سید عبد الوهاب و قبر او در کلار بیلده تنهجان است پهلوی قبر عمش سید
نصیر الدین و مادرش ترک بود و او را دو نفر فرزند بود یکی سید غیاث الدین و قبر او در سما
من قرای دیلمستان دوم سید ظهیر الدین و او در هرات وفات یافت و هم آنجا مدفون است
سیم سید زین العابدین و مادرش از نکه خدایان مازندران است و او را یک نفر فرزند
علی اکبر نام در مزار و سیاه سر تنهجان موسم مدفون اند و سه نفر فرزند دیگر از آن غیاث
الدین مرحوم یکی سید قوام الدین دوم سید علی سیم سید حمزه در استرآباد مدفون اند
و سید قوام الدین علیه الرحمه که مردی عالم و دانا و بانواع خصایل آراسته بود بعد شهید
کردند و بتجسس معلوم نشد که از کرگ شنیع از که صادر شد اما ظن بر آنست که بغیر مود
دوزاقی بنابر آنکه بر نوکران سید محمد ساری بوده اند واقع شده و العلم عند الله و اولاد
ایشان آنچه در حیات اند در استرآباد میباشند و سید عبد العزیز و او را سه پسر بود
اول سید علی و قبر او در هزار جریب و آن نواحی میباشد دوم سید حسین سیم سید
حسن و ایشان در استرآباد مدفون اند و اولاد ایشان از ذکور و اناث هر چه هستند در
ساری اند و سید نصیر الدین و او هم سه پسر بود یکی عبد الحی و قبر او در کرجیان و قریه
واجکست دوم مؤلف حقیر ظهیر را از تقدیر الهی معلوم نیست که در کجا خواهد بود و سیم سید کمال
الدین و قبرش در قبر امام من قرای اسمام دیلمستان است پهلوی قبر سید غیاث الدین بن عبد
الوهاب مجموع اولاد و اعقاب ایشان در کلار و دیلمستان اند و سید عبد الحی و اولاد او
نیز آنچه هستند در ساری اند و آنچه رفته اند هم آنجا مدفون اند و مادر سید زین العابدین
و سید عبد الحی ترک اند و مادر سید عطاء الله بلا عقب و سید عبد العزیز و سید نصیر
دختر کاوشناسف جلال و دختر زاده ملک فخر الدوله حسن باوند میباشند و مادر
سید عبد العظیم و سید مرتضی و سید عبد الله و سید اشرف که بلاعقب اند و ا ن

کیا حسن کیای لپوری میباشند و مادر سید علی و سید غیاث الدین را خود ذکر رفت
و چهار نفر دیگر که بس صغیر بودند هم از این نحو مذکور اند

در ذکر اولاد سید رضی الدین و مقبره و مدفن ایشان و چگونگی حالات ایشان بار و مجال

و این سید را از خزانهٔ یهب لمن یشاء دوازده فرزند ذکور موهبه و عطیه شده بود و از همه بزرگتر
سید محمد که پدر او را ولیعهد و خلیفه خود ساخته بود و بعد از پدر در ماوراء النهر او
نیز وفات یافت و آنجا مدفون است و اولاد او در آمل اند سید عبد المطلب و او را فرزند ذکور
نبود و قبر او در آمل است و سید علاء الدین و او سید شجاع و متدین بود و با انواع خصایل
حمیده موصوف و او هم عقیم است و در مرض الموت اسباب تجملات و املاک موروثی خود را
جهت سید عبد الکریم ساروی وصیت کرد و چون بجوار رحمت حق پیوست بحکم وصیت تمام
بوی به ساری بردند و ملک را آنجا متصرف نمودند و الحال هنوز بتصرف حکام آنجا است و
قبر او در آمل است و سید قوام الدین که مدتی حکومت آمل کرد و قبر او در آمل است و او را
دو فرزند بود یکی سید رضی الدین که مادرش دختر سید کمال الدین ساروی بود و او
مندرج انساب است و قبر او نیز در آمل است دوم سید کمال الدین و مادرش از کدخدا
زادهای آمل بوده است که بعد از پدر بحکومت بنشست و یک سال بعد نوبت حکومت
آمل کرده و او را دو فرزند بود یکی سید رضی الدین که در آمل وفات کرد و هم آنجا مدفون
میباشد دوم سید قوام الدین نام که دختر زاده سید مرتضی را بحسب ارث مادری
متصرف شد و سید مرتضی مذکور در آمل است و الحال هنوز در تصرف لکور و کلاد را تمامت
داود و ملک زوجه را سید مرتضی را بحسب ارث مادری متصرف و سید مرتضی
مذکور و او نیز چند سال حکومت آمل کرد و او را یک پسر بود سید شمس الدین نام که بعد
که بعد از پدر مجید چند سال بحکومت حاکم آمل بود و مندرج انساب است و از این دنیای دون
رحلت کرده و قبر او و پدر مرحومش در آمل است سید حسن و او در محاربه چلاو که برادر
سید مرتضی بجهت املاک موروثی نزاع میکرد و به تیر مجهول مقتول گشت و از این سبب
سید مرتضی را پاره کش مرتضی میگفتند و او هم دو پسر بود یکی سید رضی الدین نام که دختر
زادهٔ سید کمال الدین ساروی است و پدر سید ابراهیم است که الحال هنوز حاکم آمل
اوست و قضیهٔ او مسطور است دیگر سید اسد الله مرحوم که مدت بیست و یک سال
حاکم آمل بود و قضیهٔ او هم نوشته شد و آنجا از این دنیای دنی رحلت کرد و در آمل مدفون شد
و سید افضل و او را هم دو پسر بود یکی سید محمد و دیگری سید علی و سید محمد را در مجاز



مرز مال که با تو الف خیر الاتفاق افتاده بود بقتل آوردند و سید علی در آمل وفات یافت و او را دو
ایشان نیز رحلت کردند با پدران خود در آمل مدفون شدند و آنچه در حیات اند هم در آنجا اند پنج نفر
فرزند سید اعظم سید رضی الدین در سن صغر وفات یافته اند و مادر ایشان بتحقیق معلوم
نیست که از کیست

در ذکر اولاد سید فخر الدین و چگونگی حالات ایشان

این سید کثیر النکاح و الاولاد بود و کثیران ترک مشغله در تصرف داشت و در باره کثرت اولادش
روایت عجب میکنند که در روز فوت او نه نفر است و آنچه نوشته شد اکثر اسامی است و حکی
و چون این سخن را هم از مردم استماع افتاد نوشته شد العهدة علی الراوی چنان شنیده آمد که
وقتی که سید حاکم رستمدار بود و مسکن و موطن ایشان بود و چون ییلاق کجور تشریف
میبرد یک سال الحیل گهواره را از اولاد حضرتش که در وضع سپید میبردند و چون بکجور
رسید یک شب دوازده نفر از ذکور و اناث وفات کردند و العلم عند الله و اولاد او در آمل
و سادات اهل بقیه او بیشند و مقبرهٔ ایشان در آمل است

در ذکر اولاد سید نصیر الدین و فرزند معروف او

دو نفر اند یکی سید فضل الله و دیگری سید ظهیر الدین و سید فضل الله مردی بود شجاع و عالم
و متدین بصفت صلاح و عفاف آراسته و صفت قلم خطاط خوب بود در علم نقاشی استادان کاملش
ماند را تعلیم میفرمود و در گاهنامه ای و نیز اینکه را بجا اوصاف در سر را کسی بروش سهل بود بچکار
در هر باب مجلس پادشاه عدالت پناه شاهرخ میرزا بود و غیر که پهلوان زور کرا و هفت سال الهند بر پیر
میکند انبه که آن همان شخص را استاد و از منبر پیل بر میکند با بینه و دران باب مثنوی به نوع
همایون نوشته بود و دانند و او مدتی در تنکابن بود و دختر شرح حال روح سید محمد
کیای تنکابن بوده است و از آنجا او را سید مرتضی ساروی بدلالت نموده به ساری برد و فرزند سید
صاحب الجارت را که بقصاص پدر خود بقتل آورد و همچنان در رابع عشرین و ثمانمائه شهید
کردند و قاتلش نامشروع بود بقول بعضی اگر چه قصاص بر او لازم نمی آمد و او در آمل مدفون است
و اولاد او اکثر در آنجا اند و سید تاج الدین نامی از نبیرهٔ او در ایام مرحوم خاور نوکر است و چون
دولت سادات کیلان در تنکار میکند آنچه سید ظهیر الدین در حالت تألیف و تحریر این
کتاب در حیات بود

در ذکر اولاد سید ظهیر الدین و سید قوام الدین و چگونگی حالات ایشان

و این سید را فرزندی بود سید قوام الدین نام و نبیرهای او در آمل اند و آنچه وفات یافته اند

انجامید نوشتند و ولایت میان او و حشم و دو قسمت ایشان

## در ذکر اولاد سید زین العابدین و چگونگی حالات ایشان

و این سید را از سایر برادران ملک موروثی کمتر بود و از همه کوچکتر بود ند و او را سه فرزند بود
یکی سید صاعد دویم سید عبد العظیم سیم سید شبلی و چون حشمت و ملکی ایشان
اندک بود و سید صاعد با بنو اعمام عناد میورزید و طغیان مینمود و با حکام اهل ایشان بنحویکه
رضا جوئی بود سلوک نمیکرد بنا بر آن مکر و حیله و نفاق و شقاق را شعار خود ساخته
روزگار میگذرانید و سید قوام الدین که در آن زمان حاکم اهل او بود بنو اعمام را اجازت
داد تا او را بقتل آورند و روزی بنا بر مشورت بیک جا جمع شدند و مشورت ملکی در میان
آوردند سید صاعد مخالفت مجموع را بنیاد نهاد فی الحال بر جستند و حلق او را بگرفتند
و بقتل آوردند و او را فرزندی بود سید زین العابدین نام چون بعد از پدر نتوانست در گیل
بودن بساری رفت و انجا بسر میبرد و او بسبب قصاص پدر خود سید فضل الله را بکشت
و او را در ساری ملک و اقطاع داد و حمایت میکرد و از او فرزندی در وجود آمد سید صاعد
نام کردند و از صاعد سید شبلی است که الحال معتمد تمام اولاد سید مرتضی بر خواستند
و ولایت سواد کوه و لور را بتغلب و استیلا متصرف شده و تا غوامض امور بتحقیق آن که از آن
نعمت چه باشد چون سید صاعد قتل کرد برادرش میر عبد العظیم که مردی عالم بود و لیاقت
تحصیل علوم کرده و استعداد بی شمار را محو گشته و مردی هیکل و شجاع و انجا معروف و
مشهور باغی شد در جنگل اهل با جمعی از اهل بغی که عداوت و انتقام بر میان بست و با اخذ
اموال مسلمین و مسلمات و سفک دماء مؤمنین و مؤمنات مشغول شد و از فواید علوم
و فضایل آن محروم ماند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و لباسش کلابت
سیاه و شلوار پشمین سیاه بودی و پیرهن پشمینه پوشیدی و با شمشیر ابدار و سپر بزرگ حمایل
در آن جنگل بسر میبرد و چون باران میشد سر چوب سپر را بالای سر نهاد
در شبان میگشت و عهد کرده و قسم یاد نموده تا زنده باشد هر که خود را در شب بما
هیچ دوست و دشمن نبرد و یک نوبت بکلان با همان لباس و صلاح امد و چنانکه پدر مرا
این ضعیف نصیحت میکرد و گردن خانه را قبول نکرد و بیکی درخت رفت بر سر شاخهای
درخت تکیه کرده و هرگز بر سر زیلو و حصیر هم نمی نشست و در زمستان که برف درخت او را
فرو میریخت همان شاخ بر آن تکیه میکرد و بدان جهان بدید حضرت مغفرت پناهی سید
رضی کیای نو بقره رفت و انجا نیز همین دستور که ذکر رفت سلوک میکرد و چون مردی بود لطیف



طبع و اشعار عربی و فارسی را خوب میگفت و طریق های لطیف انشا میکرد و اصلا الفن را
هم معلوم کرده میکرد اما فایده نداشت و بر شقاوت اصرار مینمود تا در ولایت اهل
بر بن در تحتی وفات کرد و در همان موضع دفن کردند و شاخهای درخت نو و کهنه
بر بالای آن قبر بخیزند و اکنون هر که انجا میکند در چوبی بر انجا مینهد تا مقام مردم تجربه کرده اند
و شمع و چراغ بر انجا میبرند و مینهند و در زمانی که حضرت صاحبقران اعظم متوجه
ماوراء النهر شد و اهل را بسید علی داد چنانکه ذکر رفت و سید عبد العظیم در گیلان
بود و چون از آن حال باخبر گشت با اهل آمد و ظاهرا اگر انقیاد بخدمت سید علی بیعت اماده
باطن خالی از فتنه و اشوب نبود و سکندر نام شخصی را بقتل آورد و از آن سبب او را از
اهل راندند بالضروره متوجه رستمدار گشت و فرزند فرزند ملک شاه غازی کاو باره
کیومرث نام رفته انجا ساکن شده و در آن زمان در رستمدار در هر گوشه ملکی نشسته
بریاست مشغول بودند و باطل بر سر آن تعلق بملک کیومرث مذکور داشت و مکتوبی
از منشات طبع و قاد خود نزد امیر سلیمان شاه داد که از امرای بزرگ صاحبقران اعظم بود و
ولایت ری و دماوند و قومش در تحت ایالت او بوده است و مهم دار المرز را هم حواله
برضای او کرده اند نوشت و آن مکتوب اینست که نوشته میشود و بالله التوفیق کمینه بندگان
بالاخلاص و خدمت عرضه کرده اند بنده ام که همچون که هر باش خداوندی که از روی تفاخر
نعل بگرانش کواکب فرط کوش بهم کرده و مینارنک مینماید و بوسیدن تمنا و تولا
و بزودی دولت او را الدار کامش بر افرازنده ابر کبد میروند فی البات بحکم النجبا ممتن
سازنده با جان و خرد مرهون فکر بالا که بعد از دفع ارکان مسانی هوا داری و دولتخواهی
ابهای ضمیر انور عکاف پایه کیوان سایه درگاهی که خاکش توتیا دیده اولی الباب و اولو الالباب
و کان گوهر بیان آخر بر هر چند میداند که از آغاز با انجام بروی بر تهانی همچو روشنید
جهان تا ابست فی فی سهو گفتم بل از او نیز اشکارا ترکرا و بر موجب فرمانشان بکمند در اهل
طوّله الله تعالی ساکن خواست بودن آنگاهی که راستند عای و وروده و دوام تعالی
سه دندان امثال را که بروی واجب است اقبال خود دانسته کاه از تارک و کله از رکاب
قدم سازند بسوی حضرت اعلی بیان آن برا از اوی منزل در قسبیل سایر بیدین کرد الا الله داند
که بخیر بیمار دی ملحدان ناپاک اهل را کر بحب محبان با خلاص و هوا داری طول عمره
از دیاد نعمت و جاه سر بدین کار قرعت نکو نام نکو هست نشان اسکندر بین مستقدم
افراسیاب از فرط کج بینی و گمراهی و نادانی مصر بود و ابر جادیچی بار و فرزین و مثل و شبه

و مونس تن و فرزند صاحب کفایت او بی حسب بنا بر حسب قوی بر لباس چشم
بنا هوی بیدکو هر تیغ او معراش شد از انجا بندگی سید ابو علی ابقاه و ما شاء الدین اولاه
ما و الا اباه قبل هذا خاطر از او رنجیده کرده و مرکب با لالی و مجموع اجناس نفیسی
بنعما بر دو باری و چه باری را بکشت و گفت اگر ما از بندگان جای منت مردمان
او در پای منند و نوکران من و کرچه کرد او و محال آنکه بلند از ایشان گم کند با خود
بد نام و دل افکاری و ذم کرا او بود این عمل زاید اگر بر کله کل داری و با بر ابر سخن
در ملک من بی شستن و اثر معتبر کرده و نه گفتن انجه برضا ست کنونه اش از
حرامکان نیکردار لقاء صحبت بون بر مغربی باشد بنا چار از نو طن در محط داری منتا
خود امناد همچوان نیز ملک سخا شد و او ملک رستمدار انجا میروند و روی تا آمد
از برای انکه مهتر و سالار کشور و سرو بستان مروت در دعهای قوت و گوهر کان نکو
کاری ملک زاده کیومرث ابن شاه غازی وفاه الله من کل البلاء باز او در باب معاودت
و لازر ند کان آل و اتباع سکندر بر طریق ساکنان سدره و لاء مخدومی خداوندی
با استحقاق و اطلاق است که زان اعداء یزدان و رسول او و خواص و عذاب النار میراند و
ارباب احباب و ولای اشفاق بجیده عنایات و نوازشهای بسیار و پرسشهای
بی حصر و قیاس و زینتهای خروت از خدمتگر کردن نا طلرقام بالارهی اعزاز والحق نظر انصاف
و حفاظ و حق شناسی مروت خود همی شاید که تا چندان بزرگ سالیر و ما بر شاخ و نهال
بخت بر سرش کرد او بدش از اسب باد شد و برف و دیماهی بخر و دری نصب و بهره
دیگر مبادا و کرنهند سکال ایمن بر اساید که چون خرمان خواستی خداوندی صدر و کرم
دل شادی و سعید امثالش بر آن موجب کرده و نام مصحوب شد که بیندار کو بیند که چون
حالش به بیمنوال او را لبوی میله آمال دامل مکث نیز هوش و بیداری دل اعنی فلک مهین
مهربانان و خدیو کشور و مردی و دانش و دادو داوری عنان عزم تابید بن تماز نیج و قنا سا
قرن صبر بود و دیگر جانبها از مستضعفات در حقیقت رفض مرض و اخبار مستضعاتین اهل
دانش و دین نیست بل در کثیر ایشان انیعل معروض رفض امد جواب این سخن اسان دیهم
اری عنی ادوالکان دولت ملاذ او ولاء بنیه زین عنا بر و خرج راه و خیمه و جامه کین باهیم
موسوم سیما هنگام سرمای دی ناداه بلور و کوه موشا جر به شوادی معبر نیست بل
لا مطلقا او لی انخدمت حدام ایوان منیف و قطب کردون پرنو مهر سرافرازی و شاهی
چشم سپیدار داد روی کرم باغ کل برو فاداری سهی سروی کرم آزادی ملک زاده ملک

کیومرث

کیومرث معین بفرما بیکر تا از هر جای کرده هیچ چند انکه در دو سه ماه دو ش شان رواداد ند
ما کول و ملبوس انچه محتاجش بود اصل کند قصه پایان شد و در بر سپهر نیل سیما اگر
باشد و جمله پایان شود بیک روز الاعز و جاه میر مخدوم سلیمان شاه بن داود قلعم
الدیمی ملقب کالخفاش باوجی و بعد از قتل برادرش می گوید طبری

| | |
|---|---|
| تا بدیمه زچهره نرو خور رنگ | کلا ایشت مبپوشش کمان بی تنگ |
| تا بدیمن چش کرم خالد بکی جنگ | با دشمن بشی جون کنی جامه رنگ |

و نیز او گفته است طبری

| | |
|---|---|
| من نادم بید بوانکو مه سر بسامان | تیجن بکار جاک سره تا بدا مو ن |
| اسری وزری کوه کرد مجبک بکوجون | انکوه وزو مبک وما نو ن |

و وا ضاد دراین طبری سید را استعارت و تشبیهات خوب است و چون هر شیء از اشیا
مظهر خاص اند و در وجود کل سری مخلوق کرمبین مقصد واین معنی است بالاجرم سید
نیز مظهری از مظاهر جلال وجود بیرون حضرت واجب الوجود بود چون آن وجود عاشق جمال
و جلال خود است هر لحظه صد هزار از این در هر گوشه بدید می آورد تا با ایشان عشق
بازی نماید چنانکه شاعر گوید رباعی

| | |
|---|---|
| گر عشق نبودی و غم عشق نبودی | چندین سخن نغز که گفتی که شنودی |
| گر باد نبودی که سر زلف ربودی | رخساره معشوق بعاشق که نمودی |

در ذکر اولاد سید علی

او را دو فرزند در وجود آمده بود از دختر سید کمال الدین ساری که عم او بود یکی سید
احمد و قبر او در مزار سیاه بنجان موسومست و یکی سید فضل الله و او در چالوس طی
قریه دفن کرده اند و از اولاد سید علی از دختر سید کارکیاء المرحوم کر ابو سید رضی
کیای لاهیجان سید ابو وفات پدر به بیست روز پسر در وجود آمد نام پدر او نهادند و در
اول سنه ثمان و ثمانین و ثمانماه وفات یافت و او هم دو فرزند بود اگر در عالم بقا اگر
در عالم خفا اند در امل ند

در ذکر اولاد سید شرف الدین

و این سید را فرزندان است از همه بزرگتر سید عبد العظیم بود و اولاد ایشان در دیلمستان
و خراسان اند و در مازندران و کلان از ایشان کسی نیست

در ذکر اولاد سید یحیی

و این سید را اولاد و نبیره‌ها در ساری می‌باشند و عدد ایشان بتحقیق معلوم نیست
و اکنون بسادات تاوه‌سر مشهور است

## در ذکر سنوات و حکومت سادات ساری که حکومت سادات امل نیز در آن مندرج است

و ابتدای خروج سید هدایت‌مآب سید قوام الدین علیه الرحمه در سنه ستین و
سبعمائه بود تا واقعه ماهانه‌سر راجل ده سال الغراب ایشان اجلای که کاهی بر بدی و مطیعی و
کاهی بمخالفت و معاونت با ایشان سلوک میکرد و چهل و چهار سال گشت سادات
در ماوراء النهر و آن نواحی بودند پانزده سال حکومت سید علی ساری داخل یک سال
که حکومت امل میکرد و پانزده سال حکومت سید مرتضی هفده سال حکومت
سید محمد هجده سال حکومت سید عبد الکریم نه سال حکومت سید عبد الله
مقتول هفت سال حکومت سید زین العابدین که گاهی او و گاهی سید عبد الکریم
ثانی بحکومت می‌نشستند تا جمادی الاول سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه نه سال
و در سنین مذکور در هر باری بعضی شهوری چند کوتاه داشت که چون ضرب قسمت
او و صد و یک سال خواهد بود و هر چه بعد از این واقع گردد در ذیل این تالیف اگر
عمر مهلت دهد در فصل دیگر نوشته شود ان شاء الله تعالی
مرجو و مامول و مسئول از ارباب فضل و کمالست و اصحاب علم و
فراست اینکه اگر در اثنا و عبارت سهوی و غلطی بینند در اصلاح آن قلم
عفو و اغماض مجری دارند و اگر در ذکر وقایع مذکوره شخصی سخنی زیاد
از آنچه نوشته شد یا کم از آن گوید بدانند که اصحاب علم در تواریخ و در قصص
انبیا و اولیا و حکایت خلفا و سلاطین یکی با دیگری در بعضی وقایع خلاف
کرده‌اند چه بر جزئیات آن کسی را وقوف تمام حاصل نیست اما در کلیات
و اصول آن تخلفی نکرده‌اند این حقیر آنچه از مردم مسن و صاحب وقوف پدید
مرحوم و اعمام و بنی اعمام شنیده و تحقیق کرده بود بلا زیاده و نقصان
نوشته است امید که در اصول آن غیری اعتراض نکند اما در جزئیات
اگر خلاف کند امید که معذور داشته عیب نکنند چه چنین خلافها
که مؤلف حقیر خود در میان بود اگر از نفر بر غیر استماع کند اغلب آن
باشد که بخلاف واقع گویند و چون آن صورت در طبع آن شخص نقش باشد

اکر

اگر حقیر صد بار گوید که آنچه میگوئی نه اینچنین است و در آن مهم این
ضعیف اشتغال داشت قطعا قبول نکنند و گویند که آنچه ما شنیده‌ایم
صادق است و فقیر از این مقوله مردم بسیار دیده‌ام و گفت و شنید کرده‌ام
سیما در قضیه که سنین و شهور در آن گذشته باشد و بافواه و السنه
مردم بخلاف هم بکرر شنیده باشند کی ممکن بود که مجموع تصدیق کنند اما
آنچه واقع است اکثر و اغلب آنست که نوشته شد و در اصول خروج سید
هدایت‌مآب الی یومنا هذا عجب اگر متعرض اعتراض توانند گردید و اگر کسی
چون تعمق و سعی بتحقیق خواهد نمود که حق بجانب او نیست و چون در حین
تالیف این مختصر سن این فقیر به شصت و شش رسیده است قوای جسمانی
و روحانی فتور و قصور یافت و آفتاب عمر که از مشرق بقا و حیوة لامع بود بمغرب
فنا و حجاب غروب گشته و سهو و نسیان لازمه حین معلوم شده اگر در اثنا
سهوی و خطائی بینند توقع عفو و اغماض است که العذر عند کرام الناس
مقبول الهی بحرمت معتکفان آستان جلال و جمال که بدین مخطی مسکین
عفو فرمائی و آنچه در این مدت قولا و فعلا از من بیچاره صادر شده است
که رضای تو در آن نبود در ذیل لوای مرحمت خود جای داده سوادان خطیات را
بزلال عفو شسته بریاض ارحم الراحمین مبدل گردانی که از کرده و گفته خود
که موجب رضای تو در آن نبود پشیمانیم ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و
ترحمنا لنکونن من الخاسرین ربنا و آتنا ما وعدتنا علی رسلک و لا تخزنا یوم القیمة
انک لا تخلف المیعاد قد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم چهارشنبه
شهر جمادی الاول هزار و دویست
نود و هفت علی ید اقل العباد
عباس بن مرتضی
همدانی